پ پنجم



دولت و جامعه در ایران

انقراض قاجار و استقرار پهلوی

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

ترجمه‌ی حسن افشار



دولت و جامعه در ایران

انقراض قاجار و استقرار پهلوی

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

ترجمه‌ی حسن افشار

نشر مرکز

State and Society in Iran
The Eclipse of the Qajars and the Emergence of
The Pahlavis
M. H. Katouzian

دولت و جامعه در ایران
انقراض قاجار و استقرار پهلوی
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
ترجمه‌ی حسن افشار
بازبینی ترجمه: دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۴۹۷
چاپ پنجم ۱۳۸۹، ۱۵۰۰ نسخه، چاپ کانون‌چاپ
شابک: ۰-۵۴۰-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه:	کاتوزیان، محمدعلی همایون، ۱۳۲۱ـ
عنوان و نام پدیدآور:	دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی/ محمدعلی همایون کاتوزیان؛ ترجمه‌ی حسن افشار
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰
مشخصات ظاهری:	شانزده، ۴۶۴ ص.
فروست:	نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۴۹۷
شابک:	۰-۵۴۰-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی:	فهرست‌نویسی قبلی
یادداشت:	فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
یادداشت:	ص. ع. به انگلیسی: M. H. Katouzian. State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of The Pahlavis
یادداشت:	کتابنامه
موضوع:	انقراض قاجار و استمرار پهلوی
موضوع:	ایران ــ تاریخ ــ انقلاب مشروطه، ۱۳۲۷-۱۳۲۴ ق.
موضوع:	ایران ــ تاریخ ــ قاجاریان، ۱۳۴۴-۱۱۹۳ ق.
موضوع:	ایران ــ سیاست و حکومت ــ قرن ۱۳
موضوع:	ایران ــ تاریخ ــ پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۰۴
موضوع:	ایران ــ سیاست و حکومت ــ قرن ۱۴
شناسه افزوده:	افشار، حسن، ۱۳۳۲ـ ، مترجم
رده‌بندی کنگره:	DSR ۱۴۰۷ / ۹ د ۱۵ ک ۱۳۸۰
رده‌بندی دیویی:	۹۵۵ / ۰۷۵
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۸۰-۲۲۰۰۹ م

قیمت ۹۸۰۰ تومان

فهرست

به میوه‌های زندگیم
مینا و امیر

یادداشت مؤلف بر ترجمهٔ فارسی

آقای علیرضا رمضانی، مدیرعامل محترم نشرمرکز، از من خواسته بودند که در همان هنگامی که دستنویس این کتاب را به ناشر انگلیسی می‌دهم یک نسخه از آن را نیز برای ایشان بفرستم تا ــ کم‌وبیش به طور همزمان ــ ترتیب ترجمه و نشر آن را در ایران بدهند. این کار انجام شد، و دو سه ماه پس از نشر روایت انگلیسی کتاب در انگلستان و آمریکا، دستنویس ترجمهٔ فارسی آن برای بازبینی و پیشنهادهای ویرایشی به دست اینجانب رسید.

از متن ترجمهٔ فارسی روشن بود که آقای حسن افشار، مترجم محترم کتاب، برای این کار خیلی زحمت کشیده‌اند. و به ویژه در تطبیق سنوات ایرانی و فرنگی، و نیز یافتن همهٔ مأخذهای فارسی ــ که خیلی‌شان به آسانی در دسترس نیستند ــ برای نقل مستقیمِ عبارات و سطور و بندهایی که بنده به انگلیسی نقل کرده‌ام وقت زیادی صرف کرده‌اند. و به هر حال در مجموع پیدا بود که ایشان با تعهّد و علاقه کار این ترجمه را انجام داده‌اند.

با این وصف چنانکه انتظار می‌رفت در متن ترجمه جا برای پاره‌ای پیشنهادهای اصلاحی و ویرایشی باقی بود. چون در هر کتاب تخصّصی گاهی عبارات پیچیده و نامأنوس و زمانی موضوع بحث مشکل و دور از ذهن است. در نتیجه، بنده در این زمینه پیشنهادهایی کردم و برای ایشان بازفرستادم تا برای اصلاح نهایی متن و رساندن کم‌وبیش دقیق نیّت و منظور مؤلّف به کار برند.

در حین چاپ متن انگلیسی هم طبعاً ویرایش‌ها و حک و اصلاحاتی شد، به نحوی که متن چاپ شده، در همه جای کتاب، عیناً و سطر به سطر برابر با ترجمهٔ فارسی نخواهد

بود. امّا البته کوچک‌ترین تفاوتی در موضوعات و مطالب و مفاهیم این دو متن وجود ندارد.

توفیق بیشتر همکاران نشرمرکز و آقای افشار را در عرضهٔ نهایی این کتاب به خوانندگان صمیمانه آرزو می‌کنم.

محمدعلی همایون کاتوزیان

دانشکده شرق‌شناسی / دانشگاه آکسفورد

اوت ۲۰۰۰

دولت و جامعه در ایران

انقراض قاجار و استقرار پهلوی

دولت و جامعه در ایران

انقراض قاجار و استقرار پهلوی

دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان

ترجمه‌ی حسن افشار

نشر مرکز

State and Society in Iran
The Eclipse of the Qajars and the Emergence of
The Pahlavis
M. H. Katouzian

دولت و جامعه در ایران
انقراض قاجار و استقرار پهلوی
دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
ترجمه‌ی حسن افشار
بازبینی ترجمه: دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان
طرح جلد: ابراهیم حقیقی

چاپ اول ۱۳۷۹، شماره‌ی نشر ۴۹۷
چاپ پنجم ۱۳۸۹، ۱۵۰۰ نسخه، چاپ کانون‌چاپ
شابک: ۰-۵۴۰-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه: کاتوزیان، محمدعلی همایون، ۱۳۲۱ـ
عنوان و نام پدیدآور: دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی/ محمدعلی همایون کاتوزیان؛ ترجمه‌ی حسن افشار
مشخصات نشر: تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۰
مشخصات ظاهری: شانزده، ۴۶۴ ص.
فروست: نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۴۹۷
شابک: ۰-۵۴۰-۳۰۵-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فهرست‌نویسی قبلی
یادداشت: فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
یادداشت: ص. ع. به انگلیسی: M. H. Katouzian. State and Society in Iran: The Eclipse of the Qajars and the Emergence of The Pahlavis
یادداشت: کتابنامه
موضوع: انقراض قاجار و استمرار پهلوی
موضوع: ایران ــ تاریخ ــ انقلاب مشروطه، ۱۳۲۷-۱۳۲۴ ق.
موضوع: ایران ــ تاریخ ــ قاجاریان، ۱۳۴۴-۱۱۹۳ ق.
موضوع: ایران ــ سیاست و حکومت ــ قرن ۱۳
موضوع: ایران ــ تاریخ ــ پهلوی، ۱۳۲۰-۱۳۰۴
موضوع: ایران ــ سیاست و حکومت ــ قرن ۱۴
شناسه افزوده: افشار، حسن، ۱۳۳۲ـ ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۰ ۹ د ۱۵ ک / DSR ۱۴۰۷
رده‌بندی دیویی: ۹۵۵ / ۰۷۵
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۰-۲۲۰۰۹ م

قیمت ۹۸۰۰ تومان

فهرست

به میوه‌های زندگیم

مینا و امیر

یادداشت مؤلف بر ترجمهٔ فارسی

آقای علیرضا رمضانی، مدیرعامل محترم نشرمرکز، از من خواسته بودند که در همان هنگامی که دستنویس این کتاب را به ناشر انگلیسی می‌دهم یک نسخه از آن را نیز برای ایشان بفرستم تا ــ کم‌وبیش به طور همزمان ــ ترتیب ترجمه و نشر آن را در ایران بدهند. این کار انجام شد، و دو سه ماه پس از نشر روایت انگلیسی کتاب در انگلستان و آمریکا، دستنویس ترجمهٔ فارسی آن برای بازبینی و پیشنهادهای ویرایشی به دست اینجانب رسید.

از متن ترجمهٔ فارسی روشن بود که آقای حسن افشار، مترجم محترم کتاب، برای این کار خیلی زحمت کشیده‌اند. و به ویژه در تطبیق سنوات ایرانی و فرنگی، و نیز یافتن همهٔ مأخذهای فارسی ــ که خیلی‌شان به آسانی در دسترس نیستند ــ برای نقل مستقیمِ عبارات و سطور و بندهایی که بنده به انگلیسی نقل کرده‌ام وقت زیادی صرف کرده‌اند. و به هر حال در مجموع پیدا بود که ایشان با تعهّد و علاقه کار این ترجمه را انجام داده‌اند.

با این وصف چنانکه انتظار می‌رفت در متن ترجمه جا برای پاره‌ای پیشنهادهای اصلاحی و ویرایشی باقی بود. چون در هر کتاب تخصّصی گاهی عبارات پیچیده و نامأنوس و زمانی موضوع بحث مشکل و دور از ذهن است. در نتیجه، بنده در این زمینه پیشنهادهایی کردم و برای ایشان بازفرستادم تا برای اصلاح نهایی متن و رساندن کم‌وبیش دقیق نیّت و منظور مؤلّف به کار برند.

در حین چاپ متن انگلیسی هم طبعاً ویرایش‌ها و حک و اصلاحاتی شد، به نحوی که متن چاپ شده، در همه جای کتاب، عیناً و سطر به سطر برابر با ترجمهٔ فارسی نخواهد

بود. امّا البته کوچک‌ترین تفاوتی در موضوعات و مطالب و مفاهیم این دو متن وجود ندارد.

توفیق بیشتر همکاران نشرمرکز و آقای افشار را در عرضهٔ نهایی این کتاب به خوانندگان صمیمانه آرزو می‌کنم.

محمدعلی همایون کاتوزیان

دانشکده شرق‌شناسی / دانشگاه آکسفورد

اوت ۲۰۰۰

سپاسگزاری

اثر حاضر ثمرهٔ تحقیقی است که از سال ۱۹۸۹ آغاز کردم. در این میان به آثار دیگری نیز، هم فارسی و هم انگلیسی، پرداختم اما این تنها دلیل طولانی شدن کار آن نبود، بخصوص با توجه به اینکه با بسیاری از مطالب آن از سالهای جوانی آشنا بودم. افزون بر منابع فارسی و انگلیسی دست اول و دوم، باید انبوهی از اسناد رسمی دولت بریتانیا را پیدا می‌کردم و می‌خواندم و تفسیر می‌کردم و به هم ربط می‌دادم. با این همه، کتاب به مراتب زودتر از این برای انتشار آماده می‌شد اگر آن مصیبت پیش نیامده بود و دفتر کارم آتش نگرفته بود. شش فصل از کتاب که نگارششان پایان یافته بود، با همهٔ اسناد و یادداشتها و نسخه بدلها و غیره در آتش سوخت.

اگرچه به هر حال دنبال کار را می‌گرفتم، حمایتهای مادی و معنوی دوستانم از سه قاره کمک کرد که آن مصیبت را پشت سر بگذارم و کار را از سر بگیرم. عزیز و عزیزه کامرون، آذر ابتهاج، ژاله گوهری، حبیب لاجوردی، علی و جمیله رضوی و بنفشه زیادلو سهم فراوانی در بازسازی دفتر کارم داشتند.

دوستان زیر نیز کتابهای باارزشی به اینجانب هدیه کردند: پروین علیزاده، محسن آشتیانی، مهدی عسکریه، سعید و لادن برزین، محمدّ توکّلی طرقی، علی دهباشی، سیروس و کارولاین غنی، هوشنگ و فرزانه گلشیری، جان و فرانه گرنی، کورش و شهره همایون‌پور، بزرگمهر کسروی، شاهرخ مسکوب، رضا و سوزان موصولی، ناصر پاکدامن، امیر پیشداد، حسین و اقبال سلطانی، حسین و رؤیا شهیدی، رضا و شهرزاد شیخ‌الاسلامی، شهران طبری و نیز ناشران انگلیسی و ایرانیم I. B. Tauris و نشرمرکز. دوستان دیگرم علیرضا عروضی، شهرام و سرور عقیلی، آنا عنایت، اپریم و لیندا

اسحاق، علی گوشه، احمد و نسرین کریمی حکاک، رُوی متحده، منوچهر و شیرین رسا، فلوریدا سفیری، هوشنگ و شری سیاح‌پور و بسیاری دیگر که ذکر نامشان موجب اطالهٔ کلام می‌گردد، به طرق گوناگون با من همراهی و همدلی نشان دادند و تشویقم کردند. افزون بر این، خود را رهین منت مسئولان کتابخانهٔ مرکز خاورمیانهٔ کالج «سنت آنتونی» آکسفورد می‌دانم که بدون درخواست رسمی اینجانب استثنائاً به من اجازه دادند کتابهایی را که به امانت می‌گیرم، تا زمانی که خواهندهٔ دیگری ندارند، نزد خود نگاه دارم.

بازیابی بسیاری از اسناد و منابع مفقود با کمکهای ارزشمند بزرگمهر کسروی ممکن شد. نظرات و یاوری‌های فنی سعید برزین و پسرم امیر نیز برای کسی که در ابتدای این کار چندان سررشته‌ای از رایانه و واژه‌پردازی نداشت بسیار باارزش بود.

زبان من از بیان امتنان قلبیم از تمامی آنان قاصر است، خاصه بدین سبب که وجودشان گواه زنده‌ای بر این حقیقت است که حتّی کسی که دستش از قدرت کوتاه است از دوستی یاران صمیم بی‌بهره نخواهد ماند.

ه. ک.

آکسفورد، سپتامبر ۱۹۹۸

پیشگفتار

کتاب حاضر دربرگیرندهٔ دو اثر تحقیقی است در مجلد واحدی. یکی از آنها مطالعه‌ای است دربارهٔ دولت و جامعه در ایران به طور کلی؛ با توجه خاص به دوره‌ای که از قتل ناصرالدین‌شاه قاجار در سال ۱۲۷۵/۱۸۹۶ آغاز می‌شود و به پایان حکومت رضاشاه پهلوی در اوایل دههٔ ۱۹۴۰ / سال ۱۳۲۰ شمسی ختم می‌گردد. دیگری گزارش و تحلیل دقیق و مستند و موبه‌مویی از قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ است که نتیجهٔ مستقیم شکست آن قرارداد بود. ارتباط دو اثر با یکدیگر آشکار است و در واقع دومی در دل متن اولی جای می‌گیرد. البته چنین بررسی پرطول و تفصیلی در مورد قرارداد و کودتا، تنها به عنوان بخشی از مطالعهٔ دولت و جامعه در ایران در دورهٔ مورد نظر، ضرورت نداشت؛ اما وجود انواع روایتها و تفسیرهای ضد و نقیض دربارهٔ این قضایا مطالعهٔ آن را برای تحلیل جامع دولت و جامعه در این دوره ضروری می‌ساخت. بنابراین شش فصل ۴ تا ۹ را، که دربارهٔ قرارداد و کودتاست، با جرح و تعدیلی می‌توان در قالب رسالهٔ جداگانه‌ای به چاپ رساند.

کل اثر، به همین صورت یکپارچه، سابقه‌ای دیرینه در تألیفات من راجع به تاریخ و جامعه و سیاست و ادبیات و اقتصاد سیاسی ایران دارد. تدوین نظریهٔ حکومت استبدادی را در اواخر دههٔ ۱۹۶۰ و اوایل دههٔ ۱۹۷۰ در مطالعاتی در دو زمینهٔ اصلاحات ارضی و کشاورزی در ایران، و اقتصاد ایران به عنوان کشوری صادرکنندهٔ نفت و «جامعه‌ای نفتی» ـ اسمی که من روی این‌گونه کشورها گذاشته‌ام ـ آغاز کردم. در آثار بعدیم، هم به انگلیسی و هم به فارسی، دربارهٔ فرهنگ و جامعهٔ ایرانی، نظریهٔ مزبور را جلوتر بردم و شواهد تاریخی و تجربی بیشتری برایش فراهم آوردم.

در اثر حاضر دربارهٔ دولت و جامعه در ایران به دو کار دست زده‌ام. نخست، مفصلترین و جامعترین صورت از نظریهٔ حکومت استبدادی خود (دولت استبدادی و جامعهٔ استبدادی) را با تحلیل و شواهد تطبیقی از تاریخ ایران و اروپا در زمینهٔ چگونگی مالکیت، قانون، مشروعیت، عصیان، تحرک اجتماعی و غیره عرضه کرده‌ام. دیگر اینکه نظریهٔ حکومت استبدادی را به عنوان الگوی جامعه‌شناسی تاریخی ایران در مطالعهٔ رویدادهای پایان قرن نوزدهم تا سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ به کار بسته‌ام. این دورهٔ نسبتاً کوتاه، شواهد فراوانی برای نظریهٔ استبداد ایرانی فراهم می‌آورد، و نظریه نیز، به نوبهٔ خود، درک تاریخی ـ تحلیلی وقایع و تحولات اجتماعی و سیاسی بعدی در ایران قرن بیستم را آسانتر می‌سازد. شاید بهتر می‌بود که این مطالعه را تا پایان قرن بیستم جلو می‌بردم، ولی به دو دلیل این کار را نکردم. یکی اینکه قطر کتاب از حد معقول می‌گذشت و دیگر اینکه قبلاً کاربست نظریهٔ استبداد را در دوره‌های بعد در آثاری راجع به دکتر مصدق، صادق هدایت و اقتصاد سیاسی ایران انجام داده بودم.

دورهٔ مورد تحقیق در این کتاب، در تاریخ دراز ایران تقریباً منحصر به فرد است. این دورهٔ نسبتاً کوتاه که پی در پی شاهد طغیان و انقلاب و کودتا، جنگ داخلی و خارجی، هرج‌ومرج و حاکمیت استبداد است، حتی در تاریخ پرتلاطم ایران کمابیش غیرعادی است. ولی آنچه بیشتر موجب ویژگی خاصِّ آن می‌گردد، خصوصیات ظاهراً جدید (مدرن) این رویدادهاست، که با این حال ریشه در سنتهای دیرینه دارند.

در تاریخ ایران، سوءقصد به جان حکام (محبوب یا منفور) یک راه معمول برای سر به نیست کردن آنها بود، اما سابقه نداشت که دستفروش روشنفکر میانه‌حالی مثل میرزا رضای کرمانی مبادرت به قتل سلطانی مانند ناصرالدین‌شاه کند؛ و تازه این کار را به نام قانون و عدالت و ترقی انجام بدهد. قدمت عصیان در تاریخ ایران به روزگار داریوش کبیر و خشایارشا برمی‌گردد، ولی سابقه نداشته که انقلابی با این هدف رخ دهد که حکومت استبدادی را سرنگون کند تا حکومت قانون را جانشین آن سازد. هرج‌ومرج همیشه پیامد سقوط حکومت استبدادی بود، اما هیچگاه به نام آزادی ـ چه رسد به قانون ـ توجیه نشده بود و هرگز شکل کشمکشهای پارلمانی ویرانگر و رویارویی قوای مقننه و مجریه را به اسم حکومت مشروطه و تفکیک قوا به خود نگرفته بود. هرج‌ومرج ناشی از سقوط حکومت استبدادی سرانجام با روی کار آمدن حکومتی قوی که در عرض مدت کوتاهی

دولت استبدادی دیگری پدید آورده بود پایان یافته بود، ولی هیچگاه به اسم نجات میهن از سقوط و اضمحلال، عقب نیفتادن از قافلهٔ تمدن و نیل به ترقی و تجدد به پایان نرسیده بود.

پس دورهٔ مورد مطالعهٔ ما در واقع با همان الگوی سنتی تغییرات تاریخی در ایران، یعنی چرخهٔ حکومت استبدادی ـ شورش و هرج‌ومرج ـ حکومت استبدادی، مطابقت می‌کند، هرچند به صورت کاملاً تازه‌ای که نتیجهٔ برخورد تجربهٔ سنتی کشور با تجربهٔ اروپای متجدد (مدرن) و پویاتر و نیرومندتر است. و به همین دلیل است که الگوی کهن در اشکالی ظاهر می‌شود که سابقه‌ای در تاریخ اروپای جدید ندارد: انقلاب برای استقرار قانون، هرج‌ومرج به نام آزادی، و احیای رژیم قدیم به خاطر وطن و تجددطلبی. اثر حاضر تلاشی برای نشان دادن منطق این تلفیق استثنایی بین عناصر قدیم و اشکال جدید در شکل‌گیری تاریخ معاصر ایران است.

قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ و کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ اجزای مهمی از این روند بودند. اما توجه خاص به آنها دو جهت داشته است. یکی اینکه این پدیده‌ها مسألهٔ هرج‌ومرج در این دوره را در بستر نقش واقعی و خیالی قدرتهای خارجی ـ و از جمله غلبهٔ کامل نظریهٔ جدید توطئه در صحنهٔ سیاست ایران ـ به نقطهٔ اوج خود می‌رسانند. این نظریه هم نتیجهٔ انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ بود و هم محصول سرخوردگیهایی که (پس از کودتا و تغییر سلطنت) بر اثر ایجاد رژیم دیکتاتوری و حکومت استبدادی پدید آمد.

دیگر اینکه مطالعهٔ تفصیلی و جامعی نه در مورد قرارداد و نه دربارهٔ کودتا انجام نگرفته بود و به دلیل تأثیر فراوانی که در سیاست و تاریخ معاصر ایران گذاشته بودند ضرورت داشت که تحلیلی براساس مدارک و شواهد تاریخی صورت پذیرد تا مطلب برای همهٔ علاقه‌مندان روشن شود. اما مطالعهٔ مزبور نتایج دور از انتظاری به بار نیاورد و نتیجه‌گیریها تقریباً همانهایی بودند که از حدود دو دههٔ پیش در کتاب *اقتصاد سیاسی ایران*، در کتاب *مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران* و در مقالاتی به انگلیسی و آثار دیگری به فارسی منتشر کرده بودم. ولی شواهد در کتاب حاضر بسیار بیشتر است و در نتیجه، شرح این دو واقعه با جزییات توصیفی و تحلیلی بی‌سابقه‌ای آمده است. اما در همان زمان که دستنوشتهٔ [متن انگلیسی] این کتاب برای ناشر فرستاده شد اثری از سیروس غنی به نام *ایران و رضاشاه* انتشار یافت که مطالعهٔ پردامنه‌ای دربارهٔ قرارداد و

کودتا و پیامدهای آن است، هرچند ــ با همهٔ ارزشهایی که دارد ــ باز از جهات گوناگون با اثر حاضر تفاوتهای زیادی دارد.

در این کار تحقیقی، انگیزهٔ اصلی من همان بوده که در مطالعات پیشینم در زمینهٔ تاریخ و سیاست و جامعهٔ ایران داشته‌ام؛ یعنی نه تنها پی بردن به آنچه در گذشته رخ داده، بلکه بخصوص سعی در فراهم آوردن چارچوبی تحلیلی که به کمک آن بتوان هم حال حاضر را بهتر فهمید و هم برای ساختن آینده‌ای بهتر روشهای تازه‌ای اندیشید.

۱

حکومت استبدادی:

نظریهٔ تطبیقی دولت، سیاست و جامعه در ایران*

چکیده

مطالعات جدید دربارهٔ تاریخ و جامعهٔ ایران اغلب براساس نظریه‌هایی صورت گرفته است که برای مطالعهٔ جوامع اروپایی پدید آمده‌اند. و این منجر به تناقضهایی شده که تنها با شناسایی تفاوتهای عمده در شکل‌گیری این دو نوع جامعه (در چارچوب یک جامعه‌شناسی واحد) قابل رفع است. اراضی کشاورزی به دولت تعلق داشت که بخشهایی از آن را به افراد یا گروهها واگذار می‌کرد یا اجاره می‌داد، اما به عنوان امتیاز نه به عنوان حق مالکیت. طبقات اجتماعی وجود داشت، ولی مستقل از دولت حقوقی نداشتند. بنابراین طبقهٔ آریستوکراتی در کار نبود و ترکیب طبقات در طول زمان به سرعت تغییر می‌کرد. از این رو قانونی خارج از ارادهٔ دولت ــ که فوق جامعه بود ــ وجود نداشت، به رغم مجموعهٔ احکامی که ممکن بود به سرعت و به گونه‌ای دور از انتظار تغییر کنند. دولت مشروعیتش را از قانون و رضایت طبقات بانفوذ نمی‌گرفت و صرف توفیق یک شورش برای مشروعیت شورشیان کفایت می‌کرد. بحرانهای پیاپیِ جانشینی ــ پس از مرگ پادشاهان ــ در تاریخ ایران به همین دلیل بوده است. تا عصر جدید، شورشها و انقلابها علیه سلاطین مستبد «ظالم» بوده‌اند برای اینکه سلطانی «عادل» را به جای او

---

* این فصل روایتِ بازنگری شده و گسترش یافتهٔ مقالهٔ نویسنده است با همین عنوان در:
British Joural of Middle Eastern Studies, 24 (1), 1997.

بنشانند. اما نتیجه هرج‌ومرج عمومی بود تا وقتی که حکومت استبدادی تازه‌ای مستقر می‌شد. دو انقلاب قرن بیستم در ایران، با همهٔ تفاوتهایشان، اساساً شورشهای اجتماعی گسترده‌ای بودند علیه دولت حاکم برای استقرار حکومت قانون. ولی به رغم موفقیتهای موقت، تجارب سنتی جامعه نیرومندتر از آرا و برنامه‌های سیاسی نوپا از کار درآمد.

موضوع بحث

در فصل حاضر نظریه‌ای برای تحقیق و مطالعه دربارهٔ جامعه ایران ارائه می‌کنیم تا توضیحهای واقع‌بینانه‌تری برای گذشته و حال آن به دست دهد و طرق مناسبتری برای نگریستن به آیندهٔ آن پیش نهد. بنابراین، چارچوب نظری و مفهومها و مقوله‌هایی را هم که رابطهٔ دولت و جامعه در فصلهای آینده براساس آنها مورد بحث و تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت در این فصل مطرح خواهیم کرد.

مطالعات جدید دربارهٔ دولت، سیاست و جامعهٔ ایران غالباً ــ چه به طور پوشیده چه آشکار ــ بر پایهٔ نظریه‌هایی انجام گرفته است که برای مطالعهٔ جوامع اروپایی پدید آمده‌اند. و این سبب تناقضهایی شده است از این دست که، چرا رفاه فزاینده و رشد اقتصادیِ ظاهراً سریع در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ منجر به طغیان عمومی جامعه برای ساقط کردن حکومت گردید.

دلیل سادهٔ چنین تناقضهایی آن است که ویژگیهای بنیادین جامعهٔ ایرانی و تاریخ منبعث از آنها تفاوتهای اساسی بسیاری با نظایرشان در جوامع اروپایی دارند. این تفاوتهای اساسی را می‌توان در مفهوم و تبعات اجتماعی مالکیت اراضی، قشربندی جامعه و تحرک اجتماعی، ماهیت اقتدار دولت، مسائل قانون و مشروعیت و جانشینی و شورش و غیره مشاهده کرد. برای مثال، توضیح و پیش‌بینی رفتار طبقات اجتماعی با آگاهی از جایگاهها و کارکردهای آنها در جامعه ممکن می‌شود؛ اما اگر اینها تفاوت اساسی با الگوهای به دست آمده از مطالعهٔ جوامع دیگری داشته باشند، استفاده از آنها نتایج غلط به بار خواهد آورد. و چه بسا پیامدهای مصیبت‌باری نیز برای برنامه‌هایی که به منظور هدایت جامعه به سوی اهداف پیش‌بینی شده‌ای تدوین شده‌اند، در بر خواهد داشت.

در بخش «احکام اولیه» نظریه‌ای تطبیقی دربارهٔ دولت، جامعه و سیاست در ایران

عرضه می‌شود که محصول بکارگیری الگوها و شیوه‌های عمومی علوم اجتماعی در سنجش واقعیتهای تاریخی و تجربی جامعهٔ ایران است. نظریه‌ای «تطبیقی» است از این نظر که تجارب ایران را با تجارب اروپا مقایسه و مقابله می‌کند و تفاوتهای مهم ولی غالباً پوشیده و پنهان آنها را نشان می‌دهد. بنابراین، صرفاً تمهیدی انتزاعی و قالبی نیست بلکه آکنده از شواهدی از هر دو جانب برای نشان دادنِ نیاز به تفسیر تازه‌ای از تاریخ و جامعهٔ ایران است.

این فصل با یادداشت کوتاهی به استقبال از پرسشهای روش‌شناختی‌ای که از همان ابتدا ممکن است پیش بیاید آغاز می‌گردد. در این یادداشت با ذکر دلایل روش‌شناختی معقولی توضیح می‌دهیم که چرا و چگونه در این مورد به نظریهٔ تازه‌ای نیاز است، نظریه‌ای که در پیکرهٔ علوم اجتماعی موجود بگنجد و بتواند ویژگی هر دو نوع جامعه را تبیین و تحلیل کند.

در پایان فصل حاضر، به اجمال، این نظریه را در مورد جریانهای اجتماعی و سیاسی عمدهٔ ایران در قرن بیستم به کار می‌بندیم و کارایی آن را در تبیین وقایع و افکار و اشخاصی (که در نتیجهٔ استفاده از نظریه‌ها و تلقیات سنتی از مسأله غالباً مورد سوءتعبیر قرار گرفته‌اند) نشان می‌دهیم.

یک یادداشت روش‌شناختی

نفس ادعای نیاز به نظریهٔ خاصی در مورد جامعه و دگرگونیهای اجتماعی در ایران ممکن است پرسشهایی را در سطوح مفهومی و روش‌شناختی برانگیزد. در این یادداشت کوتاه نشان می‌دهیم که این ادعا، و این اقتضا، با اصول روش‌شناختی مقبول، هم در علوم اجتماعی و هم در علوم طبیعی، کاملاً مطابقت و حتی ضرورت دارد.

در تاریخ اندیشهٔ سیاسی و تحلیل اجتماعی در اروپا نظریه‌های بسیاری دربارهٔ دولت، سیاست و جامعه ارائه شده است. انواع نظریه‌های قرارداد اجتماعی، سایر نظریه‌های لیبرالیستی، نظریه‌های هگل و مارکس و نظریه‌های توتالیتاریستی قرن بیستم از موفقترین و پرنفوذترین نظریه‌های جدید اروپایی در این زمینه بوده‌اند. اما نباید از نظر دور داشت که اگرچه بسیاری از این نظریه‌ها در پیشفرضها و دلالتها و پیش‌بینیهایشان اختلافهای فراوان و گاهی آشتی‌ناپذیری با یکدیگر دارند، همگی منعکس‌کنندهٔ تاریخ و تجارب

اروپایی‌اند؛ یعنی نظامهای حکومتی اروپایی، ساختارها و مناسبات اجتماعی، نهادهای عمومی و خصوصی و مانند آنها، و تغییراتشان در طول زمان، که حاصل تحولات اجتماعی و اقتصادی، تکنولوژیکی و ایدئولوژیکی بوده است. نظریه‌پردازان اروپایی مثل افلاطون، ارسطو، آکویناس، ماکیاولی، لاک، روسو، ویکو، هِردر، هگل، مارکس، جان استوارت میل، اسپنسر، لنین، هایِک، روزنبرگ و دیگران همگی پیشینهٔ فرهنگ سیاسی و تمدن اروپا را مدّ نظر داشتند و بنابراین اگرچه ممکن بود با تلقیات یکدیگر به این عنوان که ماتریالیستی، ایدئالیستی، اتمیستی، نهادگرایانه، جامعه‌شناختی ــ یا صریحاً لیبرالیستی، نژادپرستانه و توتالیتاریستی ــ است مخالفت کنند، هیچ یک ادعا نمی‌کردند که چارچوب اجتماعیی که نظریه‌پردازان دیگر بدان ارجاع می‌دهند با تجربهٔ جوامع اروپایی از روزگار باستان تا عصر جدید بیگانه است.

مثلاً ممکن بود که مارکس دولت را نمایندهٔ منافع طبقات مالک زمین و سرمایه معرفی کند، و در نتیجه معتقد باشد که پس از آنکه نظام سوسیالیستی مالکیت خصوصی را ملغی کرد، دولت خودبخود «محو» می‌گردد. از سوی دیگر ممکن بود که هایِک این روند را «راه بازگشت به بندگی» بداند. با وجود این، چنان که حتی از بسیاری از اصطلاحات مورد استفادهٔ آنها برمی‌آید، پیشفرضهای هر دو آنها ریشه در متن عمومی جوامع اروپایی و تحولاتشان دارند. به عبارت دیگر، اختلاف و مناقشه کمتر بر سر واقعیتها و بیشتر در مورد نظریاتی است که در تشریح گذشته و پیش‌بینی آینده به واقعیتها ارزش تحلیلی می‌بخشند.

شاید تعجبی نداشته باشد که معمولاً ــ جز در موارد نادری ــ نظریه‌های اروپایی دولت و جامعه برای سنجش تجربهٔ تاریخی جوامع غیراروپایی مانند ایران در قرن نوزدهم و مخصوصاً قرن بیستم به کار برده شده‌اند. تحلیل‌گران اروپایی، واقعیتهای این جوامع را نظیر واقعیتهای ظاهراً مشابهشان در تاریخ اروپا گرفته‌اند. تحلیل‌گران ایرانی هم که نظریاتی از آن خودشان نداشته‌اند، هر چه را که از نظریه‌های اروپایی دستگیرشان می‌شده کمابیش بدون جرح و تعدیل کورکورانه در تحلیل واقعیتهای تاریخ و جامعهٔ ایران به کار بسته‌اند. و از جمله، اقطاعداران و ایلخانان و مقامات دولتی ایران را آریستوکرات فرض کرده‌اند، کسبه را بورژوازی و دهقانان را سرف. در نتیجه، دولت را هم نمایندهٔ طبقات حاکم پنداشته‌اند.

در این قضیهٔ روش‌شناختی نکتهٔ مهمی نهفته است که تنها به بحث حاضر ما محدود نمی‌شود؛ و آن خَلطِ بین تعمیم و جهان‌شمولی در علوم طبیعی و نیز اجتماعی است. نظریه‌های علمی نوعاً انتزاعی و کلی‌اند، اما دقیقاً به همین دلیل قابلیت صدق آنها جهان‌شمول نیست؛ به عبارت دیگر نمی‌توان آنها را همه جا و در همهٔ شرایط به کار برد. وانگهی، هرچه نظریه‌ای انتزاعیتر وکلیتر باشد، دامنهٔ صدق آن محدودتر است. انتزاع به نظریه امکان می‌دهد که شرایطی را که مدّعی‌ست در آن صدق می‌کند مشخص سازد. و درست به همین دلیل موقعیتهای بسیار بیشتری را که در آنها صدق نمی‌کند نادیده می‌گیرد. با وجود این، نظریهٔ حاصل همچنان از عمومیت برخوردار است، به این معنی که رویدادها و پدیده‌های مربوط را در همهٔ موقعیتهایی که با آن شرایط خاص می‌خوانند تبیین می‌کند. اگر نظریه در این موقعیتها صدق کند ممکن است درست باشد؛ اگر نکند نادرست است.

نگارنده در جای دیگری با تفصیل بیشتر به این نکته پرداخته است.[1] عجالتاً نظریهٔ مهمی از فیزیک را مثال می‌زنیم. برحسب قانون «اینرسی» (یا قانون مانْد) گالیله، در جایی که نیروی جاذبهٔ معینی وجود دارد، سقوط آزاد جسمی در خلأ به نسبتِ ۹/۸۱ متر در ثانیه شتاب می‌گیرد. به عبارت دیگر در جایی که خلأ نیست میزان شتاب فرق می‌کند، اما نه آنقدر که قانون را به طور کلی از اعتبار بیندازد. ولی دو قید اساسی آن، یکی این است که در هر جای جهان که جاذبه‌ای وجود نداشته باشد چیزی سقوط نمی‌کند و دیگری آنکه در جایی (مثل کرهٔ ماه) که نیروی جاذبه تفاوت اساسی با مقدار آن در کرهٔ زمین داشته باشد قانون «اینرسی» یا «ماند» صدق نمی‌کند. پس قانون اینرسی به طور کلی در هر جا که نیروی جاذبه‌ای برابر با نیروی جاذبهٔ زمین وجود داشته باشد معتبر است؛ اما فاقد اعتبار جهان‌شمول است.

بعید است که آنچه در مورد نظریه‌های فیزیک صادق است، در مورد نظریه‌های دولت و جامعه صدق نکند. و چه بسا که به طریق اولیٰ چنین باشد، زیرا در حوزهٔ علوم اجتماعی تعداد متغیرها و سرعت تغییر آنها بیشتر است. از سوی دیگر، جامعهٔ انسانی، جهانِ نظریه‌های اجتماعی و تاریخی است. از این رو نظریه‌های معتبر در بخشهایی از آن ممکن است در بخشهایی دیگر از اعتبار بیفتد. برای مثال، نظریاتی را که برحسب آنها انقلابهای اروپایی نتیجهٔ تضادهای طبقاتی است نمی‌توان در مورد ایران هم به کار برد،

چرا که دولتهای ایرانی نمایندهٔ هیچ یک از طبقات اجتماعی به معنایی که در تجربهٔ اروپایی از آن درک می‌شود نبوده‌اند (نک: بخش «احکام اولیه»).

دلایل عدم جهانشمولی قانون «اینرسی» ـ یعنی اینکه چرا در همه جا معتبر نیست ـ در خودِ آن قانون نهفته است. به همین قیاس، یک نظریهٔ موفق در مورد جامعه یا جوامع معینی قاعدتاً باید حاوی دلایل بی‌اعتباریش در جوامع دیگر باشد. منطق تحلیلی و روشهای علمی را (از آنجا که فرآورده‌های ذهن انسان‌اند) همه جا می‌توان به کار برد، ولی ممکن است معنا و دلالتها و نقش مقولات اجتماعیی که مشمول بهره‌گیری از آنها می‌شوند متفاوت باشد و در نتیجه نظریه‌های گوناگونی پدید آورد. پس نیازی به علم جامعه‌شناسی جداگانه‌ای برای جوامع متفاوت نیست؛ بلکه نظریه‌های متفاوتی لازم است برای جوامع کاملاً متفاوت، در چارچوب یک علم واحدِ جامعه‌شناسی.

غرض از نگارش این یادداشت کوتاه دربارهٔ جنبه‌های روش‌شناختی نظریهٔ حاضر، جلوگیری از پاره‌ای بدفهمیهای اصولی بود که ممکن است از طرح نظریهٔ دولت و جامعهٔ ایرانی (در ادامهٔ این فصل) ایجاد شود. البته هیچ نظریه‌ای در هیچ علمی صرفاً شرح و توصیف پدیده‌های مربوط به آن نیست. اگر قانون اینرسی تشریح صرف میزان شتاب اجسام در حال سقوط بود، باید در جاهای گوناگون شتابهای متفاوتی به دست می‌داد. همین طور نظریه‌ای را که اینجا عرضه خواهد شد همان قدر می‌توان شرح و توصیف محض تاریخ دیرینهٔ ایران دانست که نظریه‌های راجع به فئودالیسم اروپایی، با همهٔ تنوع مکانی و زمانیش، تشریح صرف موضوعشان هستند.

نکتهٔ آخر اینکه برخی از ملاحظات و مباحثی که اینجا مطرح می‌شود، ممکن است مناسبتی بیش و کم با سایر جوامع نیز پیدا کند، از سومر و مصر و آشور باستان گرفته تا جوامع جدیدتری مثل هند دورهٔ گورکانی و ترکیهٔ عثمانی. اما قصد ما طرح نظریهٔ تاریخی فراگیری برای همهٔ این جوامع نیست، چرا که تفاوتهای زمانی و مکانی بسیاری بین آنها نیز هست. وانگهی عرضهٔ نظریهٔ عمومیِ کارآمدی برای همهٔ این جوامع به شناخت گسترده‌ای از همهٔ آنها نیازمند است، که ممکن است بیرون از توان یک تن نظریه‌پرداز تنها باشد. اگر تحلیل‌گران قابل نظریه‌های مناسب را برای تک‌تک این جوامع تدوین کنند، شاید آنوقت بشود همهٔ آنها را در نظریه‌ای عمومی جمع کرد که در عین حال دلایل تفاوتهای باقی مانده در میان آنها را هم در بر داشته باشد.

تزهای اولیه

پاره‌ای از احکام زیر را در آثار دیگری به تفصیل شرح داده‌ام. از این جهت برای جلوگیری از اطالهٔ کلام و تکرار مکررات، در اینجا به اختصار به آنها اشاره می‌کنم و خواننده را برای اطلاعات بیشتر به ارجاعات مربوط به آن احاله می‌کنم. اما احکام دیگری ــ دربارهٔ مفاهیم قانون، مشروعیت، تمرکز و غیره ــ که درکارهای پیشین اینجانب چندان که باید تشریح نشده‌اند، یا توضیح آنها کاملاً خواننده را قانع نکرده است، در اینجا با شرح و تفصیل بیشتری مورد بحث و بررسی قرار خواهند گرفت.

تز اول

ایران در طول تاریخ همواره دولت و جامعه‌ای استبدادی بوده است که در آن، دولت، طبقات اجتماعی، قانون، سیاست و مانند آنها صورتی متفاوت با آنچه در تاریخ اروپا مشاهده شده و نظریه‌پردازان اروپایی تبیین و تحلیل کرده‌اند داشته است. نظام حکومت استبدادی، مبتنی بر انحصار دولتی حق مالکیت، و نیز اقتدار نظامی و دیوانی شدید ــ اما نه لزوماً متمرکز ــ ی بود که بر اثر آن پدید می‌آمد. حق مالکیت خصوصی اراضی وجود نداشت، بلکه فقط امتیازی بود که دولت به اشخاص (و ایلها و طوایف) می‌داد و لذا هر زمان هم که اراده می‌کرد آن را پس می‌گرفت.

تز دوم

دولت خودْ مالکِ مستقیم زمینهای کشاورزی فراوان و گوناگونی بود. خیلی از بقیهٔ اراضی را نیز به اشخاصی واگذار می‌کرد که معمولاً یا از اعضای خانوادهٔ سلطنتی بودند، یا از مقامات دولتی و یا از بلندپایگان دیگر. نه قراردادی مالکیت خصوصی را تضمین می‌کرد و نه حق توارثِ خودبخودی وجود داشت. از آن که بگذریم، نظامهای مقاطعه‌کاری مالیاتی جوراجوری وجود داشت که در زمانها و مکانهای مختلف متفاوت بودند. (گفتنی است که طبقهٔ مقاطعه‌کاران مالیاتیِ هندوستانِ عهد گورکانی، که به موجب قانون انگلیسی مالکیت اراضی (به تاریخ ۱۸۰۸) به عنوان مالکِ مطلق شناخته شدند، پیش از آن به نام فارسی زمیندار موسوم بودند).

این بدان معنا نبود که دولتها پیوسته مشغول مصادره یا واگذاری زمین بودند. چه بسا امکان داشت که خانواده‌ای مالکیت اسمی خود را چند نسل حفظ کند. اما نکتهٔ مهم آن است که این تا زمانی میسر بود که دولت اراده نمی‌کرد یا قدرتش را نداشت که ملک آنان را باز پس بگیرد و به دیگری بدهد. وانگهی مأخذهای اصلی تاریخ ایران پُر است از نمونه‌های تصاحب اموال خصوصی ـ حتی از صاحبمنصبانی که هنوز بر سر کار بودند؛ چه پیش و چه پس از مرگشان. حتی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم که اقتدار دولت، هم در سایهٔ قدرتهای اروپایی و هم بر اثر نفوذ افکار غربی، رو به کاهش نهاد، وضع به همین صورت بود.

انحصار دولتی مالکیت رسماً فقط شامل اراضی کشاورزی می‌شد که تا دوران اخیر مهمترین نوع مالکیت به شمار می‌رفت. اما قدرت استبدادیی که این انحصار به وجود می‌آورد، به همان نسبت، تولید ناامنی و آسیب‌پذیری برای مالکیت سرمایهٔ تجاری می‌کرد، چه در زمان حیات مالک و چه بعد از مرگ او. سرمایهٔ تجاری به‌گونهٔ آشکارتری اکتسابی بود، هرچند در این مورد نیز داشتن روابط حسنه با دولت و عمال آن، برای حفظ مال، بسیار مفید و مؤثر می‌بود. گذشته از این، سرمایه‌های تجاری را می‌شد نقد کرد، خرج کرد، پنهان کرد، یا حتی دفن کرد. از طرف دیگر، تجار و کسبه عموماً از دولت فاصلهٔ بیشتری داشتند و اموالشان بیشتر با خطر دست‌اندازی مقامات دولتی و والیهای محلی و اشخاص بانفوذ دیگر روبرو بود.

تز سوم

پس در ایران طبقات اجتماعی همیشه وجود داشته‌اند و وجوه تمایز آنها در پستهای رسمی و مشاغل حرفه‌ای، نوع مالکیت، و ثروت و درآمد بوده است: درباریان، وزرا و دیوانیان، روحانیان، تجار، کسبه، صنعتگران، کارگران، دهقانان و غیره. ولی نوع رابطهٔ آنها با دولت (و نیز با یکدیگر) اساساً متفاوت با نوع آن در اروپا بوده است. در جوامع اروپایی، نقش اساسی و کارکردی را طبقات اجتماعی داشتند؛ در ایران این نقش را دولت داشت و طبقات اجتماعی موقعیتی صوری و تغییریابنده داشتند.

در ایران طبقهٔ آریستوکراتی که مبتنی بر انحصار مالکیت فئودالی به عنوان حق انفرادی و مستقلی باشد و از طریق قوانینی مثل حق نخست‌زادگی در توارث، و قانون

حفظ مِلک در خانوادهٔ مالک، تأمین و تحکیم شود ـ و در طول زمان تداوم یابد ـ نمی‌توانست وجود داشته باشد و عملاً هم وجود نداشت. در ایران، همچون اروپا، کشاورز ناچار بود که مازاد محصولش را به عوامل استثمار تسلیم کند. این عوامل در اروپای فئودالی آریستوکراسیِ زمیندار و ـ در ادوار متأخر ـ نیز اعیان روستایی بودند؛ و در ایران، مقامات دولتی، کسانی که دولت ملکی را به آنان واگذار کرده بود، مقاطعه‌کاران مالیاتی و مانند آنها. اما تفاوت مهم در این بود که زمینداران در ایران حق مالکیت مستقل نداشتند. آنان حتی از تداوم امتیاز ملکی خود تا پایان عمر خاطرجمع نبودند و نمی‌توانستند آن را نسلاً بعد نسل برای اعقاب خود به ارث بگذارند. (نک: حکم دوم). از همین‌رو، از مجموعهٔ آنان طبقهٔ آریستوکرات پدید نیامد، و بنابراین از هیچ‌گونه حقوق سیاسی ـ اجتماعی مستقل از دولت نیز برخوردار نبودند.

تز چهارم

ایران همیشه سرزمین کسب و کار و تجارت بوده است. واژه‌های فارسی بازار و بازرگان به اندازهٔ تجارت داخلی و خارجی در ایران قدمت دارند. در متون کهن فارسی شواهد فراوانی از فعالیت‌های گستردهٔ «بانکی» و تسهیلات اعتباری، دیری پیش از پیدایش آنها در اروپا، به چشم می‌خورد. ناصرخسرو، به عنوان نمونه، از وجود دویست صراف در اصفهان سخن می‌گوید که خود او در قرن یازدهم/پنجم شاهد آن بوده است.[۲]

ولی انباشت بلندمدت سرمایهٔ تجاری، که ممکن بود مانند اروپای غربی به انباشت سرمایهٔ جنسی در کشاورزی و صنعت بینجامد، در ایران اتفاق نیفتاد. انباشت سرمایهٔ تجاری مستلزم به تعویق افکندن مصرف است، یعنی پس‌انداز کردن. و پس‌انداز بلندمدت به حداقلی از امنیت در طول زمانی معقول نیاز دارد. دارایی در زمان حیات صاحبش و بعد از آن نباید در معرض دستدرازیهای دلبخواهی باشد و پس‌اندازکننده باید بتواند از حداقل صلح و امنیت درآیندهٔ قابل پیش‌بینی اطمینان داشته باشد.

بورژوازی اروپا را شهرهای آزاد و سلطنت مطلقه که از دورهٔ رنسانس به بعد پدید آمد، از دستبرد فئودالها در امان نگه می‌داشتند. در ایران هیچ نهاد اجتماعی قدرتمندی چنین سپر امنیتی برای طبقات ثروتمند فراهم نمی‌آورد.[۳]

تز پنجم

در اروپا دولت کمابیش وابسته و نمایندهٔ منافع طبقات اجتماعی بود. هرچه طبقه جایگاه بالاتری داشت، دولت بیشتر به آن وابسته بود و بیشتر منافعش را نمایندگی می‌کرد.

برعکس در ایران طبقات به دولت وابسته بودند؛ و هرچه طبقهٔ اجتماعی جایگاه بلندتری داشت، وابستگیش به دولت بیشتر بود. به عبارت دیگر چنان که پیش از این گفتیم، در ایران نقش دولت کارکردی بود و طبقات اجتماعی صوری و تغییریابنده بودند. حال آنکه در اروپا برعکس بود.

دلیل تفاوتهای بزرگی که در این دو نوع جامعه از نظر تحرک اجتماعی وجود داشت نیز همین بود. فقدان طبقات اجتماعی کارکردی ــ که حاصل ناپایداری مالکیت خصوصی و انحصار کامل قدرت در دست دولت بود ــ سبب می‌شد که هر شخص یا خانوادهٔ دون‌پایه‌ای بتواند به بالاترین منصبها و بیشترین ثروتها دست پیدا کند؛ و به همین ترتیب امکان داشت که بلندپایه‌ترین فرد دولت و جامعه، همه چیز و از جمله جانش را از دست بدهد ــ چه وزیر چه دبیر، چه والی چه سردار، چه عالم چه ادیب و ــ حتی ــ چه سلطان و کل دودمانش.

خلاصه اینکه هم دون‌پایگان و هم بلندپایگان می‌دانستند که هر چیزی شدنی است و جامعه «جامعهٔ امکانات» است. همچنان که اگر سلطان اراده می‌کرد می‌توانست جان و مال وزیری را بگیرد، همان طور نیز اگر می‌خواست می‌توانست هر بی‌سروپایی را به وزارت برگزیند.

تز ششم

قانونی به معنی مجموعهٔ ضوابطی که حد و مرزی برای اِعمال قدرت دولتی تعیین کند و آن را قابل پیش‌بینی سازد در کار نبود. جایی که حقی نباشد از قانون هم خبری نیست. به عبارت دیگر جایی که تفاوتی بین قانون و ارادهٔ دلبخواهی قانونگذار وجود نداشته باشد، مفهوم قانون زائد می‌شود ــ ولو مجموعه‌ای از قواعد و مقررات عمومی‌ای وجود داشته باشد که هر ساعت بدون حساب و کتاب معینی قابل تغییر باشد. اصلاً معنای استبداد یا حکومت دلبخواهی دقیقاً همین است.

اما چون این ادعا ممکن است با بدفهمی و حتی ناباوری روبرو شود، نیاز به توضیح بیشتری دارد. در اروپا قانونْ نیروی مقیدکننده‌ای به شمار می‌رفت که رابطهٔ میان دولت و جامعه و نیز روابط درون جامعه را تنظیم می‌کرد، یعنی نظم و انضباط می‌بخشید. تغییر آن نیز یا با اقدامات اصلاحی منظم از طرق قانونی موجود به انجام می‌رسید، یا در نهایت با شورش و انقلاب. قانون معمولاً نقض نمی‌شد و به سختی تغییر می‌کرد؛ مخصوصاً اگر از نوع قوانین اساسی‌ای بود که حقوق و تکالیف افراد، گروههای اجتماعی و دولت را تعریف می‌کنند. چنین قوانین (نوشته یا نانوشته) یا قراردادها و عرفهای تثبیت‌شده‌ای در ایران وجود نداشت. و همین واقعیت بود که اِعمال استبدادی یا خودکامانهٔ قدرت را ممکن و حتی عادی می‌کرد.

در امور قضایی، پیش از اسلام قاعدتاً سلسله قوانینی وجود داشته است و در دوران اسلامی نیز شرع مقدس حاوی مجموعهٔ قوانین جزایی و مدنی گسترده و پیچیده‌ای بود. اما تفسیر آنها قاعده‌مند نبود و اجرای آنها نیز امکان داشت حتی در یک زمان و مکان واحد بسیار تفاوت کند. ولی محدودکننده‌ترین عامل در برابر آن، این واقعیت بود که آنها تا وقتی ضمانت اجرایی داشتند که در تعارض با امیال دولت قرار نمی‌گرفتند. به همین دلیل بود که دولت می‌توانست اشخاص و دودمانها یا کل مردم یک شهر را چنان مجازاتهای دهشت‌انگیزی کند که با قوانین شرع مغایرت داشت؛ و نیز از همین رو بود که شخص محکوم اگر می‌توانست مثلاً شاه یا والی را در موقع حساسی بخنداند از اعدام جان به در می‌برد.

در اروپای فئودالی، قوانین نوشته یا نانوشته‌ای وجود داشت که ظاهراً هرگز تغییر نمی‌کردند و تا حد زیادی مانع از تحرک اجتماعی و جغرافیایی می‌شدند و انحصار و امتیازات طبقاتی را دوام می‌بخشیدند و ظهور فنون و افکار جدید را محدود می‌کردند. متفکران آزاداندیش عصر جدید، هم به گستردگی رسوم و قوانین و هم به مقاومت آنها در برابر تغییر معترض بودند. از این رو بود که آنان آزادی «منفی» یعنی آزادی از قیود قوانین سنتی را تبلیغ می‌کردند که بالاخره در قرن نوزدهم استقرار یافت و در زمان ما نیز دوباره دست بالا را دارد.

رهبران جنبش مشروطه، هنگامی که به طرفداری از قانون در مقابل استبداد مبارزه می‌کردند، مفهوم اروپایی قانون را در ذهن داشتند. آنان صاحب نظریه‌ای نبودند اما

حقیقت عریانِ تفاوتِ بین جامعهٔ ایرانی و اروپایی را به چشم می‌دیدند. روزنامهٔ مخالف دولتی که مَلکَم‌خان در لندن منتشر می‌کرد *قانون* نام داشت. منظور از نام کتاب مستشارالدوله ــ یعنی **یک کلمه** ــ نیز همین بود، کتابی که نویسنده‌اش را دستگیر و شکنجه کردند و خانه‌اش را به باد غارت دادند.[۴] واژهٔ فارسی ـ عربی **قانون** که ریشهٔ یونانی دارد، از دیرباز موجود بود و بیشتر در حوزهٔ علم و فلسفه به کار می‌رفت. آنچه کم بود، مجموعهٔ قوانین استواری بود که کار و زندگی را ایمنتر و پیش‌بینی‌پذیرتر کند.

بحث تطبیقی بالا نه تنها در مورد اروپای فئودالی بلکه در مورد هر نوع جامعهٔ اروپایی صادق است. جامعهٔ اروپایی، خواه در روزگار باستان وخواه درقرون وسطا و جدید، همواره مبتنی بر قانونِ نوشته یا نانوشته، یا رسوم ریشه‌داری، حاکم بر رابطهٔ دولت و جامعه بوده است. البته این نکته بین دولت‌شهرهای یونانی و دموکراسیهای امروزی تفاوتهای زیادی داشته است، هم از حیث دامنه و محدودیتهای قدرت دولت؛ هم به لحاظ اندازهٔ پایگاه اجتماعی و مشروعیت سیاسی دولت؛ و هم از نظر اجرای عدالت در چارچوب گروهها و طبقات اجتماعی. این حقوق، هم بین طبقات اجتماعی و هم بین آنها و دولت، در زمانها و مکانهای مختلف فرق می‌کردند. اما همیشه وجود داشتند و بنابراین همواره نوعی قانون نیز وجود داشت. این همان «یک کلمه»ای بود که جایش در جامعهٔ ایران خالی بود (نیز نک: فصل ۲).

تز هفتم

چون قانون وجود نداشت، از سیاست هم خبری نبود. سیاست در ایران همان تکرار مکرراتی بود که حتی اعضای بدوی‌ترین و ابتدایی‌ترین اجتماعات انسانی (مثل قبیله‌ها و خانوارها) نیز برای پیشبرد منافعشان بدان می‌پردازند؛ یعنی همان تبادلات اجتماعیِ جوامع ابتدایی. وگرنه سیاست بدون قانون نمی‌تواند وجود داشته باشد، چون تنها در چارچوبی قانونی که حقوق و تکالیف تعریف شده باشند اندیشه و عمل مستقل امکانپذیر می‌شود.

در ایران تا آغاز قرن بیستم واژهٔ سیاست دو معنی همخانواده داشت. یک معنی آن هنر فرمانروایی بود، چنانکه از عنوان کتاب ***سیاست‌نامهٔ*** نظام‌الملک (که نام دیگرش

سیرالملوک یعنی معادل عربی واژهٔ «شاهنامه» بود) برمی‌آید. معنی دیگر آن مجازات (معمولاً اعدامِ) بزرگان و مقامات ـ یعنی «سیاستمداران»! ـ خطاکار بود. از آنجا که سیاست به معنی امروزی آن وجود نداشت، واژه‌ای هم برایش موجود نبود. در پی افزایش روابط ایران با اروپا در قرن نوزدهم، شاه و دولتیان و روشنفکران در مورد مسائل سیاسی اروپاییان از واژه‌های پُلتیک و پلتیکی استفاده می‌کردند (که هر دو تحریف واژهٔ فرانسوی پلیتیک[5] بودند). آنان حتی واژهٔ پلتیکچی را هم برای اطلاق به سیاستمداران اروپایی اختراع کردند. این واژه‌ها را در انقلاب مشروطه و بعد از آن، که به نظر می‌رسید عاقبت سیاست به ایران نیز راه پیدا کرده است، به سیاست و سیاسی و سیاستمدار ترجمه کردند.

تز هشتم

پیامدهای این واقعیات را برای رشد اجتماعی و اقتصادی ایران در درازمدت می‌توان در عبارت «فقدان تداوم» خلاصه کرد.

دولتهای ایرانی ممکن بود قوی باشند یا ضعیف؛ و سلاطین امکان داشت زیرک باشند یا کودن، ولخرج یا صرفه‌جو یا ناخن‌خشک، دادگر یا بیدادگر، توانا در فراهم آوردن صلح و امنیت و رفاه یا عاجز و بی‌عرضه. بنابراین اِعمال قدرت استبدادی به معنی آن نبود که دولتها یا سلاطین در طول تاریخ تبعات یکسانی داشتند. برعکس دقیقاً به علت آنکه قدرت آنان استبدادی بود، همه چیز بستگی به شخصیت فرمانروا (و تشکیلات دولت او) داشت؛ و این شاید مهمترین نکته در توضیح نوسانهای بزرگ و سریع در حیات جامعه و سرنوشت کشور باشد. برای درک این نکته توجه کنید به سیر وقایع در امپراتوری هخامنشی پس از داریوش اول (و احتمالاً خشایارشا)، در امپراتوری ساسانی پس از شاپور اول و خسرو اول (انوشیروان)، در عهد غزنویان بعد از سلطان محمود (و شاید مسعود) و سلجوقیان بعد از ملکشاه (و شاید سنجر)... در دورهٔ صفویه پس از شاه اسماعیل اول و شاه عباس اول (و احتمالاً عباس دوم)، در دوران افشاریه بعد از نادرشاه، در دورهٔ زندیه بعد از کریم‌خان، در عهد قاجار پس از آقامحمدخان (و شاید فتحعلی‌شاه) و ناصرالدین‌شاه. این نمونه‌ها فقط مشتی است نمونهٔ خروار از ناپیوستگیهای مکرر و اساسی در تاریخ ایران.

در ایران بر اثر استمرار حکومت استبدادی، دگرگونیها بزرگتر و نوسانهای آن بیشتر از آن بود که در تاریخ اروپا مشاهده می‌شود. و نبود قانون، تحرک اجتماعی فراوان و غیره ـ و لذا فقدان نهادهای اجتماعی منسجم و بادوام ـ مهمترین عوامل آن بودند. از سوی دیگر، همین عوامل تا حد زیادی مانع از رشد اجتماعی، اقتصادی، علمی و فنی پایدار و فزاینده می‌شدند.

از این جهت می‌توان ایران را جامعهٔ کوتاه‌مدت توصیف کرد در قیاس با جامعهٔ بلندمدت اروپایی. تاریخ دیرینهٔ ایران و نهادها و طبقات اجتماعیش بیشتر به زنجیره‌ای از کامیابیها و ناکامیهای کوتاه‌مدت می‌ماند تا به انباشتی مداوم. با اینکه تداوم در اروپا نیز از دگرگونیهای بلندمدت خالی نبوده است ـ دگرگونیهایی که (دقیقاً به علت اینکه برای تغییر وضع موجود زمان و تلاش بسیاری لازم بود) هنگامی که به وقوع می‌پیوستند دیگر برگشت‌ناپذیر می‌شدند.

تز نهم

مسائلی مرتبط با یکدیگر در تعیین مشروعیت حکومت و جانشینی سلطنت تأثیر داشتند. دولت از آنجا که مستقل از طبقات و فوق جامعه بود، مشروعیتی را که دولتهای اروپایی داشتند نداشت. و فقدان مشروعیت باعث می‌شد که مسألهٔ جانشینی نامعین باشد.

موضوع فقدان مشروعیت به توضیح بیشتری نیاز دارد. همچنان که در مورد قانون و سیاست گفتیم، هر حکومتی، حتی حکومت یک رئیس قبیله، از نوعی مشروعیت برخوردار است. «مشروعیت» حاکم مستبد به توانایی نسبی او در حفظ صلح، جلوگیری از بلوا و اجرای وظایف اجتماعی و اقتصادی دیگرش بستگی داشت. ولی به دلایلی که برشمردیم، ریشه در قانون و سنت و حقوق اجتماعی و سیاسی نداشت. به عبارت دیگر، شورش نیز به اندازهٔ حکومت «مشروعیت» داشت و آزمون نهایی مشروعیت توانایی کسب و حفظ قدرت بود. گاه که شورشیان به حکومت می‌رسیدند نه از این جهت بود که صاحب حقی قانونی یا سنتی بودند؛ بلکه صرفاً به سبب آن بود که توانسته بودند قدرت را به چنگ آورند. در تاریخ اروپا دشوار بتوان نظایری برای سبکتگین، نادر، کریم‌خان یا آقامحمدخان یافت، چه رسد به محمود و اشرف افغان غَلزه‌ای که پس از برانداختن امپراطوری صفوی در اصفهان تاجگذاری کردند.

پس غرض ما از «مشروعیت» آن چیزی نیست که فی‌المثل شاه عباس اول ــ به خاطر حکومت مقتدر و موفقش ــ از آن بهره‌مند، ولی شاه سلطان‌حسین به دلیل ناتوانی و ناشایستگیش از آن بی‌نصیب بود. بلکه آن چیزی‌ست که حتی لویی چهاردهم ــ که خورشیدشاه لقب داشت و مطلق‌گراترین پادشاه فرانسه بود و می‌گویند گفته بود «دولت یعنی من» ــ از آن برخوردار بود.[۶]

بهره‌مندی از فیض الاهی (یا فرّهٔ ایزدی) در اعصار تاریخی و حماسی و پهلوانی ظاهراً به فرمانروایان باستانی ایران مشروعیت می‌بخشید. چنان که از ***شاهنامهٔ*** فردوسی برمی‌آید، فرّه ایزدی به شخص پادشاه ارزانی می‌شد و لازم نبود که پسر اول پادشاه پیشین باشد.[۷] برای مثال، کیخسرو به این دلیل در جانشینی پدربزرگش کیکاووس بر عمویش فریبرز ارجحیت می‌یابد که از فرّه ایزدی برخوردار است. باز به همین سبب، دعوی طوس، سپهسالار ایران و نوادهٔ یک شاه پیشین، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرد.[۸]

در مواردی (مثل مورد فریدون و کیخسرو و اردشیر بابکان) برخورداری از فرهٔ ایزدی به شکل کارهای فوق‌طبیعی‌ای که از دارنده‌اش برمی‌آید نمایان می‌گردد، مانند عبور سحرآمیز فریدون از اروندرود در مبارزه‌اش با ضحاک؛ یا گذشتن کیخسرو از آمودریا (با مادرش فرنگیس و برادرش بهزاد که به شکل اسب سیاهی درآمده) در فرار از دست پدربزرگش افراسیاب؛ و داستان غلبهٔ سحرآمیز او بر دژ بهمن، که همه حاکی از بهره‌مندی وی از فیض الاهی است. این نمونه‌هایی از ادوار آغازین ــ یا ادوار اسطوره‌ای و پهلوانیِ ــ ***شاهنامه*** است. از دورهٔ تاریخی آن، بهترین و برجسته‌ترین نمونه هنگامی است که اردشیر بابکان، در حین فرار از چنگ اردوان، از همراهی فرّه ــ این بار در قالب ملموس یک قوچ ــ برخوردار می‌گردد.[۹] ولی در اغلب موارد دیگر روشن نیست که فرمانروا ــ جز به این دلیل که قدرت را به چنگ آورده است ــ چگونه فره را به دست می‌آورد. به عبارت دیگر هر کسی که حکومت می‌کرد مطابق تعریف از آن بهره‌مند بود، چون زمام قدرت را در دست داشت: اگر چنان نبود چنین نمی‌شد! جالب اینکه نه فقط پادشاهان ایرانی بلکه تورانی نیز ــ مثل افراسیاب ــ بهره‌مند از فرّه ایزدی تلقی می‌شدند.[۱۰]

واژهٔ فره برای تأکید بر مشروعیت الاهی حاکمان بعد از اسلام نیز به کار می‌رفت (چنان که فردوسی در مورد سلطان محمود به کار می‌بَرد)[۱۱] ولی مضمون و نتایج آن

بعدها بیشتر در القابی مانند ظل‌الله و قبلهٔ عالم بیان می‌شد. آیهٔ شریفهٔ «اطیعوالله و اطیعواالرسول و اولی‌الامر منکم» که اغلب برای مشروعیت بخشیدن به حکومت دنیوی بدان استناد می‌کردند، در آن جا که اشاره به «اولی‌الامر» می‌کند ابهام دارد و تفسیرهای ضد و نقیض بسیاری از آن شده است.[۱۲] خود آیه نمی‌گوید مشروعیتی که به فرمان خداوند به حکومت‌کننده تعلق می‌گیرد، جز به حکم اینکه حاکم است چگونه قابل تشخیص است. بنابراین از جنبه‌ای که مورد بحث ماست، به لحاظ تبعات، تفاوتی با مفهوم «فرهٔ ایزدی» ندارد.

پادشاه به هر طریقی که از عنایت الاهی بهره‌مند می‌شد، نمایندهٔ خدا در روی زمین بود و لذا ارادهٔ او از حدود انسانی فراتر می‌رفت. به سخن دیگر، حکومت او تقدیر الاهی بود و مشروعیت او فیض الاهی. از این رو شاه مقید به هیچ قرار دنیوی نبود و مشروعیت او ارتباطی با نخست‌زادگی یا جانشینی بنا بر قاعدهٔ مستقر و منظمی نداشت. چنانکه گفتیم او نه در رأس جامعه بلکه فوق جامعه بود.

موضوع جانشینی تقریباً همیشه مسأله ایجاد می‌کرد. کسی نمی‌دانست که بعد از مرگ شاه چه کسی جانشین‌اش می‌شد. امکان داشت که خود شاه کسی را ــ مثلاً یکی از پسرانش، اما نه لزوماً پسر بزرگتر را ــ در نظر داشته باشد. ولی این واقعیت، جانشینی او را تضمین نمی‌کرد، زیرا هیچ مجوز قانونی پشت آن نبود. مثلاً سلطان محمود غزنوی پسر کوچکترش محمد را برای جانشینی در نظر گرفت و پیش از مرگش برای تضمین آن به هر وسیله‌ای تشبث کرد؛ ولی اندکی بعد از جلوس محمد، برادر بزرگش مسعود ــ که حاکم اصفهان بود ــ سر به شورش برداشت و جنگ را آغاز کرد و وی را شکست داد و به این ترتیب جانشین مشروع شد.[۱۳]

تا قرن‌نوزدهم وضع به‌همین منوال‌بود. فتحعلی‌شاه پس از مرگ‌ولیعهدش عباس‌میرزا نوه‌اش محمدمیرزا را که پسر عباس‌میرزا بود به جانشینی برگزید. ولی وقتی محمدمیرزا بر تخت نشست، چند عموی او بر او شوریدند.[۱۴] بعدها همین محمدشاه پسر کوچکترش عباس‌میرزا (مُلک‌آرا) را برای جانشینی به پسر بزرگترش ناصرالدین ترجیح می‌داد. موقعی که ناصرالدین جانشین پدر شد، اگر سفرای خارجی پادرمیانی نکرده بودند عباس‌میرزای نُه ساله یا به قتل می‌رسید یا کور می‌شد. در هر حال، طبق دستور رسمی قصرش را تاراج کردند و سالها از عمرش را به صورت پناهنده در بین‌النهرین و

روسیه سپری کرد. سیزده سال داشت که وزرای مختار روسیه و مخصوصاً انگلیس در تهران با سماجت بسیار توانستند شاه را از کشتن او منصرف کنند و اجازهٔ رفتنش را به بین‌النهرین به عنوان تبعیدی از وی بگیرند. شاه گمان می‌کرد که توطئه‌گران موهوم ناشناسی ممکن است او را برای تصاحب تاج و تخت در آب نمک خوابانده باشند.

نامه‌هایی که در این زمینه بین دو وزیر مختار خارجی و صدراعظم ایران رد و بدل شده بسیار خواندنی است .در مقطعی وزیر مختار انگلیس می‌نویسد که نباید «انصاف» را فدای این خیال محض کنند که مبادا دسیسه‌ای حول پسرک شکل گرفته باشد. صدراعظم، در پاسخ، از منطق بی‌عدالتی استبدادی پرده برمی‌دارد و یادآور می‌شود که در ایران یا باید به صرف گمان دست به اقدام زد یا بازی را باخت. زیرا همیشه «مشروعیت» از آن شخص برنده بود. او در پاسخ نوشت که نامهٔ وزیر مختار را به نظر همایونی رسانده و شاه پذیرفته است که توصیهٔ او محض خیرخواهی‌ست، اما چنین افزود که:

> لیکن می‌بایست آن جناب ملاحظهٔ بعضی از قواعد و رسومات دولت ایران را کرده باشند و بدانند که در ایران آن قسمتهایی که آن جناب منظور دارند از پیش نخواهد رفت و از شر مفسده‌جویان ایمن نمی‌توان شد. هرگاه اولیای دولت ایران بخواهند از روی انصاف و عدالت در نظم مملکت و آسایش عموم خلق و رعیت بکوشند، **لامحاله باید به محض خیال و تصور و گمان دربارهٔ هر کس که باشد همان آن در صدد دفع و رفع آن برآیند و به هیچ وجه خودداری و تأمل ننمایند.**[۱۵]

به هر تقدیر، مسألهٔ جانشینی شاه سرانجام پس از آنکه انگلیسیها جانشینی ولیعهد را تضمین کردند فیصله یافت.

ولی جالب اینکه خود ناصرالدین‌شاه ــ که به هیچ وجه از جملهٔ بدترین سلاطین مستبد ایران نبود ــ نزدیک بود حق جانشینی را از پسر بزرگ و ولیعهدش مظفرالدین‌میرزا (حاکم آذربایجان) بگیرد و به پسر دیگرش ظل‌السلطان (حاکم اصفهان) بفروشد. او به مظفرالدین‌میرزا نوشت که ظل‌السلطان دو کرور تومان برای خرید حق جانشینی و ولایت‌عهد پیشنهاد کرده است. ظل‌السلطان در زرنگی و حیله‌گری زبانزد بود. از این جهت مظفرالدین شانس آورد که پیشکار زبده‌ای مثل امیر نظام گرّوسی

داشت که در جواب نامهٔ شاه هشدار داد که بعید نیست ظل‌السلطان ده کرور هم برای خرید مقام خود شاه خرج کند. البته بر کسی پوشیده نبود که ظل‌السلطان با همهٔ امکانات خود (و از جمله وعدهٔ خوشخدمتی به انگلیسیها) سعی در ساقط کردن پدرش داشت.[۱۶] ولی تا جایی که به نظریهٔ ما مربوط می‌شود، مثالی بهتر از این نمی‌توان یافت که حتی تا حدود صد سال پیش کاملاً طبیعی به نظر می‌رسید که شاه مقام جانشینی را به پول بفروشد.

با این تفاصیل، عجیب نبود که پدرکُشی و پسرکُشی یا برادرکشی و خواهرکشی در دربارهای ایران امری عادی بود. گذشته از قتلِ مفاجا، کور کردن، محصور کردنِ همیشگی شاهزادگان در اقامتگاه زنان (حرم یا اندرون) یکی از شیوه‌های مورد علاقهٔ صفویان بود. از داخل اندرون بود که شاه صفی پس از مرگ پدربزرگش شاه عباس اول بر تخت نشست و با شقاوتی افسانه‌ای حکومت کرد. در چنین شرایطی، تجسم اینکه وزرا و خانها و اعیان مملکت در چه حالت ناامنی کار و زندگی می‌کردند ـ و گاهی به قتل می‌رسیدند ـ مشکل نیست. از حکایات سر به نیست شدن طومار بلندی از این قدرتمندان به دستور پادشاه وقت ـ چه در روزگار باستان چه در عصر جدید، چه به تنهایی چه همراه با همهٔ ایل و تبارشان ـ می‌توان تاریخ مفصلی در چند جلد نگاشت. ولی از دیدگاه نظریهٔ ما، نکتهٔ مهم این است که هنگامی که این افراد ـ اعم از شاهزاده، وزیر یا سردار ـ مورد خشم و سوءظن قرار می‌گرفتند، نه دادرسی‌ای در کار بود، نه محاکمه‌ای، نه دفاعی و نه قانونی. ناخرسندی، بدگمانی و خشم شاه برای نابودی هرکسی کفایت می‌کرد.

بنابراین شورش، اگر موفق می‌شد دولت را سرنگون کند، به اندازهٔ همان دولت مشروعیت داشت. در *شاهنامهٔ* فردوسی می‌خوانیم که وقتی پادشاه «بیدادگر»ی سرنگون می‌شد تأیید الاهی را از دست داده بود، ولی چه بسا پادشاهان «بیدادگر» دیگری که سرنگون نمی‌شدند. به بیان دیگر، فرض بر این است که اگر پادشاه از فرّه ایزدی بهره‌مند بود اصلاً سقوط نمی‌کرد؛ و نیز اگر شخصِ جانشین یا شورشی صاحب فره نبود به پیروزی نمی‌رسید.

به این ترتیب، مفهوم آرمانی «فرمانروای دادگر» (ملک عادل در دورهٔ اسلامی) سنگ محک مشروعیت شاه شد، در حالی که عدالت در خارج از چارچوبی قانونی

نمی‌تواند معنی روشن و دقیقی داشته باشد. پس در چنین حالتی، وجود عدالت را تنها با توجه به انتظارات اجتماعی موجود می‌توان درک کرد. چنان که از قرائن برمی‌آید، پادشاه عادلی که در عمل با مفهوم آرمانی مطابقت می‌کرد کسی بود که کشور را خوب اداره کند، در داخل و نیز خارج قلمروش صلح و امنیت برقرار سازد، کارگزاران و والیان شایسته به کار گیرد (و در صورتی که بی‌عدالتی کنند ــ یعنی کارهایی انجام دهند که خود سلطان مجاز نداند ــ به مجازاتشان رساند) و خلاصه آرامش و ثبات و آبادانی ایجاد کند.[۱۷] به همین معنا و نه به معنای دیگری‌ست که شاید بتوان خسرو اول (انوشیروان) در روزگار باستان و شاه عباس اول در قرن شانزدهم/یازدهم را بهترین نمونه‌های این «ملک عادل» دانست. معکوس چنین پادشاهی را پادشاه ظالم می‌خواندند و لذا شوریدن بر او را مشروع می‌دانستند. اما واقعیت این است که بسیاری از سلاطین ظالم برنیفتادند و بنابراین، به لحاظ نظری، هنوز فرهٔ ایزدی را داشتند و ظل‌الله باقی ماندند.

بجاست که اشارهٔ کوتاهی به دورهٔ «پادشاهیهای جدید» یا حکومتهای مطلقه در اروپا بکنیم که در کل این قاره در حدود چهار قرن به درازا کشید اما در غرب آن، به ویژه در انگلستان و فرانسه و پروس، عمر بسیار کوتاهتری داشت؛ و نیز در امپراتوری اتریش (موسوم به «امپراتوری روم مقدس») به سبب فقدان شدید تمرکز در آن.

اقتدار پادشاه مطلق اروپایی به قانون متکی بود. حاکم مطلق قدرتمند به حکم «حقوق ویژهٔ سلطنت» حتی اختیار قانونگذاری داشت، اما این حقوق ویژه نامحدود نبود و سنن و قواعدی قانونی قدرت شاه (یا ملکه) را محدود می‌کرد. اصلاح دینی هنری هشتم در قرن شانزدهم، صرف‌نظر از انگیزه‌های شخصی او، با تأیید کامل مجلس انگلستان انجام شد[۱۸]؛ همین طور توافقات مذهبی دخترش الیزابت اول که شاید مقتدرترین حاکم مطلقِ کل تاریخ انگلستان باشد.[۱۹] حکومت مطلقه در انگلستان در زمان احیای سلطنت سلسلهٔ استوارت توسط چارلز دوم (در پی جنگهای داخلی و انقلاب ۱۶۴۰-۱۶۴۱) ضربه خورد و با «انقلاب باشکوه» سال ۱۶۸۸، که جیمز دوم را برانداخت و ویلیام و مری را بر تخت نشاند، قالب تهی کرد.[۲۰]

در فرانسه که حکومت مطلقه تقریباً با زمامداری فرانسوای اول (معاصر هنری) آغاز شد، قریب یک قرن گذشت و دورهٔ درازی از جنگهای مذهبی و داخلی ــ بین خاندانهای

گیز و بوربون که مدعی تاج و تخت والوآ بودند ـ سپری شد تا هانری چهارم از خاندان بوربون توانست آرامش، مدارای مذهبی و حکومت مطلقه را در آغاز قرن هفدهم از نو به فرانسه برگرداند.[۲۱] اما قتل زودهنگام او به دست کاتولیکی متعصب و جانشینیِ پسر بچه‌سال ضعیفش آشوبهای بیشتری در پی آورد، تا اینکه کاردینال ریشلیو ـ مردی کاردان و نیرومند و ازخودگذشته ـ ظهور کرد و دولت فرانسه را بنا کرد و حکومت مطلقه را به سختی تحمیل کرد.[۲۲] ولی مرگ او و سپس لویی سیزدهم به نایب‌السلطنگی ملکه آن و کاردینال مازارَن انجامید که با شورشهای «نیروهای اغتشاش فئودالی» (موسوم به فروند Frondes) به سرکردگی آریستوکراسی بزرگ و پارلمان (یعنی مقامات قضایی) پاریس روبرو شد.[۲۳] فقط هنگامی که مازارن درگذشت و لویی چهاردهم حکومت بی‌واسطهٔ خود را آغاز کرد، توانست حکومت مطلق پیشین خاندان بوربون را از نو مستقر کند، حکومتی که با کاهش سریع نیروی خود تا انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ دوام آورد.[۲۴]

پادشاهیهای مطلقه نه تنها بی‌بهره از پایگاه اجتماعی نبودند، بلکه بورژوازی و اعیان دون‌پایه را نیز در پایگاه خود داشتند و به همین سبب به مدافعان «مردم» در برابر آریستوکرات‌های بزرگ معروف شدند. آریستوکراسی با بسیاری از حقوق و امتیازاتش بر جای ماند اما مقداری از قدرت خود را از دست داد و پیوستن به جرگهٔ آنها برای قشرهای پائین‌تر از آنان آسانتر شد. مالکیت خصوصی زمین به قوت خود باقی ماند، ولی مالکیت سرمایه بسیار قویتر از پیش شد. قانون کلیسا محترم ماند و کلیسا خیلی از (اما نه همهٔ) اختیارات و امتیازات خود را حفظ کرد. دستگاه قضا ـ از جمله دادگاههای کلیسایی ـ معتبر ماند و هر اقدام دولتیِ مشکوک به غیرقانونی بودن، استثنایی بود که قاعده را ثابت می‌کرد. هرچند، گاهی نیز به طغیانهای عظیم می‌انجامید، مثل جنگهای داخلی و انقلاب انگلستان.[۲۵] پس استبداد یا حکومت دلبخواهی به هیچ معنا در دولت مطلق اروپایی جایی نداشت، اگرچه در روسیه نسبت به نقاط دیگر اروپا پادشاه مطلق قدرت بسیار بیشتری داشت.

«حق الاهی شاهان» نظریه‌ای بود که در قرن شانزدهم و بخصوص قرن هفدهم برای مشروعیت بخشیدن به پادشاهی مطلق مطرح شد و روایات گوناگون ـ و گاه متناقضی ـ پیدا کرد. برهان آن به طور کلی (مگر در بحث رابرت فیلمر) مبتنی بر تقدیر الاهی

سلطنت شاهان عهد عتیق مانند داود بود، ولی کسانی هم الگوی اصلی آن را پادشاهیهای باستانی ایران دانسته‌اند که ذکرشان در منابع کهن اروپایی آمده بود.[۲۶] اما نه نظریهٔ حق الاهی سنخیت دقیقی با نظریهٔ فرهٔ ایزدی ایرانیان داشت و نه ــ مهمتر از آن ــ سلطنت مطلقه شباهتی با حکومت استبدادی. جیمز اول، پادشاه انگلستان که معتقد بود پادشاه نمایندهٔ خداوند در روی زمین است، به نظریه فرّه ایزدی خیلی نزدیک شد.[۲۷] همو در ستیزی با قضات دادگاه کلیسا نوشت که تردید کردن در مورد آنچه از «اسرار» قدرت پادشاهی‌ست با قانون منافات دارد.[۲۸]

اما همین حقیقت که او ناچار بود بر سر حقوق ویژه‌اش با قضات دربیفتد و در برابر آنها حتی به «قانون» متوسل شود، فرض وجود حق حاکمیت استبدادی را نادرست نشان می‌دهد. وانگهی خود جیمز قانون نخست‌زادگی را مبنای مشروعیتش می‌دانست و پسرش چارلز اول در سال ۱۶۴۹ تنها بر پایهٔ قانون مملکت در برابر دادگاه انقلابی از خود دفاع کرد؛ و پس از مرگ، پادشاه شهید لقب گرفت زیرا محاکمه و اعدامش غیرقانونی بود.[۲۹]

تز دهم

صرف‌نظر از آن سلسله مرافعات جزایی و مدنی که شاه و مقاماتش نفعی در آنها نداشتند، نبودِ دستگاه قضایی مستقل در ایران سبب پدید آمدن این سنت شد که سران کشور، نزدیکان شاه یا والی، و حتی روحانیان بلندپایه برای نجات جان و مال کسانی که قربانی بدگمانی یا خشم سلاطین مستبد می‌شدند، میانجیگری کنند. سنت دیگری که پدید آمد پناه جستن یا بست نشستن در مکانی مقدس بود، هرچند در دورهٔ قاجار به هر بهانه‌ای بدان متوسل می‌شدند و گاه حتی اصطبل سلطنتی را حریمی امن می‌شمردند. این سنتها گاهی در عفو یا تخفیف مجازات مؤثر بودند. اما نه همیشه، چنان که میانجیان نتوانستند نادرشاه را از کورکردن پسر بزرگش بازدارند و ناصرالدین‌شاه را از اعدام عجولانهٔ ده‌ـدوازده سرباز جوانی که دسته‌جمعی خواستار پرداخت حقوقهای عقب‌افتاده‌شان شده بودند منصرف کنند. از این نمونه‌ها فراوان است و مطالعهٔ تفصیلی آن ــ درست مانند سایر احکامی که در این فصل آورده‌ایم ــ می‌تواند مثنوی هفتاد من کاغذ شود.[۳۰]

تز یازدهم

سلاطین مستبد و حکومتهای استبدادی گاهی بر اثر کودتاهای درباری، شورشهای مردمی یا هجومهای خارجی سرنگون می‌شدند. پیش از این به کودتاها اشاره کردیم و گفتیم که ترس از آنها چه تلفات زیادی از جانشینان بالقوهٔ پادشاه می‌گرفت. تهاجم خارجی یکی از دلایل عمومی سرنگونی دولت در همهٔ جوامع بوده است. اما در ایران مقاومت چندانی در برابر آن صورت نمی‌گرفت و گاه ــ هنگامی که سلطان را بیدادگر یا محکوم به فنا می‌دانستند ــ حتی از آن استقبال و حمایت می‌کردند. به عنوان مثال بیهقی می‌گوید که مردم خراسان (بزرگ) دست به دامان سلجوقیان ماوراءالنهر شدند و اینان با حمایت آنها آمدند و خراسان را گرفتند، زیرا صاحبدیوان غزنوی پیوسته رعایا را از «شریف و وضیع» غارت می‌کرد و نیمی از مال غارتی را به دربار می‌فرستاد تا به خاطر ستمی که به مردم می‌کرد برکنارش نکنند.[۳۱]

موقعی که ظلم از حد می‌گذشت و احتمال توفیق شورش زیاد می‌شد، شورشهای محلی گسترش می‌یافتند و همه جا را فرامی‌گرفتند. از آنجا که دولت استبدادی پایگاه اجتماعی پایدار ــ یا دیرین ــ (و مشروعیتِ مبتنی بر قانون) نداشت، طبیعی بود که بسیاری ــ اعم از بلندپایه و دون رتبه ــ به شورش بپیوندند و فقط گروه اندکی (اغلب از مقامات دولتی) در برابر آن بایستند.

در اروپا طغیانهای عمومی معمولاً در خود جامعه شکاف می‌انداخت. در جنگهای داخلی و انقلاب انگلستان، بعضی از طبقات اجتماعی و نواحی کشور طرف پادشاه را گرفتند و بقیه طرف پارلمان را (هرچند مرزبندی گروه‌های متخاصم کاملاً دقیق و شسته و رفته نبود). بعد از اینکه شاه شکست خورد، کالوَنیست‌ها و مجلس اعیان و اکثریت مجلس عوام (و مردم و طبقاتی که نمایندگیشان می‌کردند) از پروتستانهای رادیکال (یا مستقلها) و ارتش و مساوات‌طلبان (Levellers) جدا شدند، در حالی که انقلاب هنوز ادامه داشت.[۳۲]

در اوایل انقلاب فرانسه (۱۷۸۹-۱۷۹۹) لویی شانزدهم از مشروعیت و حمایت فراوان برخوردار بود. تندروی باعث جدایی مشروطه‌خواهانی مانند لافایِت و بارناو و سپس سقوط ژیروندَن‌ها و حتی ژاکوبَن‌های «میانه‌رو» مثل دانتون شد، تا اینکه ضد

انقلابِ ترمیدور منزه‌طلبان افراطی به رهبری روبسپیر را سرنگون کرد و حکومت دیرکتوار (یا «هیئت مدیره») را بر سرکار آورد. در روسیه همهٔ مخالفان رژیم در انقلاب فوریه با یکدیگر متحد بودند، ولی انقلاب اکتبر به سرعت موجب جدایی لیبرالها و مِنشویکها و جناح راست «سوسیال ـ انقلابی»ها شد، چه رسد به آریستوکراسی تزاری و بورژوازی کلان. از این رو بلشویکها در یک جنگ داخلی خونین سه سال جنگیدند تا توانستند مخالفان خود و طبقات اجتماعیی را که آنها نمایندگی می‌کردند شکست دهند.[۳۳]

نکته اینجاست که در این انقلابها: ۱) طغیان عظیمی بر ضد قوانین و نظام اجتماعی موجود در کار بود برای ایجاد قوانین و نظام جدیدی. در مورد انگلستان درست است که چارلز از قانون سوءاستفاده کرده بود، ولی انقلابیان نیز با محاکمه و اعدام او خود را از چارچوب قانونی موجود خارج کردند؛ ۲) جامعه را خطوط مشخصی به هواداران و مخالفان انقلاب تقسیم کرده بود؛ ۳)عصیان نه فقط برای سرنگونی حکومتِ ناخواسته یا بیدادگر، بلکه برای تبدیل آن به ساختار قانونی جدیدی بود که خود انقلابیان نیز به حکم تفاوت موقعیت و علایق اجتماعی و اقتصادیشان بر سر آن توافق نداشتند.

چون مطالعات دقیقی در مورد شورشها و قیامها (دستکم شورشهای مهم) در تاریخ ایران انجام نگرفته و از بسیاری از آنها اسناد معتبری در دست نیست، تدوین نظریه‌ای عمومی دربارهٔ انقلابهای ایرانی کار دشواری است. اما به جرأت می‌توان گفت که ویژگیهای بنیادی انقلابهای اروپایی که هم اکنون برشمردیم در مورد آنها صدق نمی‌کند. در ایران قانون مستقری وجود نداشت که بر ضدش بشورند تا با چهارچوب قانونی دیگر تعویضش کنند؛ جامعه بین پایگاه اجتماعی ـ اقتصادی دولت (که باید نمایندهٔ آن باشد) و مخالفان این پایگاه تقسیم نشده بود؛ هدف اصلی شورش ساقط کردن حاکم یا حکومت «ظالم» و جایگزین کردن آن با سلطان دیگری بود که امید می‌رفت «عادل» یا کمتر از آن یکی «ظالم» باشد. به عبارت دیگر، این قیامها طغیان بخشی از جامعه علیه بخش دیگر نبود، بلکه عصیان جامعه (ملت) بر ضد دولت بود. اختلاف، چون در هر جامعهٔ دیگری، هم در داخل و هم بین طبقات وجود داشت؛ ولی عمده‌ترین دوگانگی ــ حتی دشمنی ــ میان دولت و جامعه بود.[۳۴]

تفاوتهای زیادی بین شورشهای گذشته و دو انقلاب قرن بیستم در ایران، یعنی

انقلاب مشروطه و انقلاب سالهای ۱۹۷۷-۱۹۷۹، وجود دارد. خود این دو انقلاب هم بسیار با یکدیگر تفاوت داشتند. ولی ویژگیهای اصلی شورشهای گذشته در آنها نیز به چشم می‌خورد. زیرا که هر دو آنها طغیان عمومی طبقات اجتماعی شهری ــ تقریباً صرف نظر از شغل، مقام، ثروت، درآمد، تحصیلات، یا میزان تعهد مذهبی ــ بر ضد دولت بودند. (مشارکت روستاییان، در هر کجا و هر مقطعی که بود، همچون در شورشهای گذشته تابع جنبش و رهبری شهری بود.) دیگر آنکه اگرچه (برخلاف گذشته) هدفها، یا دقیقتر بگوییم شعارهای کمابیش روشنی برای تغییر و تبدیل ماهیت دولت موجود وجود داشت ــ از قبیل سلطنت مشروطه، دموکراسی، جمهوری، حکومت اسلامی و غیره ــ مبارزهٔ عمومی‌ای که صرف برنامهٔ حیاتی مماتی ساقط کردن دولت شد، به مراتب بیشتر و توافق اجتماعی بر سر آن، خیلی گسترده‌تر بود. همه می‌دانند که در انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ وقتی از فعالان و هواداران متجدد انقلاب دربارهٔ برنامه‌شان و شانس موفقیت آن سؤال می‌شد، تنها جوابشان این بود که «این [شاه] برود، هرچه می‌خواهد بشود».

تز دوازدهم

پس تاریخ حکومت استبدادی آکنده است از کودتاهای درباری، شورشهای گهگاهی و انقلابهای عمومی که گاهی به نتیجه رسیده‌اند و گاهی شکست خورده‌اند. اما هر بار که موفق شده‌اند، شکست و سرنگونی دولت منجر به اغتشاش عمومی، تجزیهٔ قدرت استبدادی و اِعمال آن به وسیلهٔ جناحی علیه جناح دیگر و نیز همهٔ جناحها علیه جامعه شده است. زیرا به همان سان که دولت فئودالی نمایندهٔ جامعه فئودالی یا دولت بورژوایی نمایندهٔ جامعه بورژوایی‌ست، دولت استبدادی هم نمایندهٔ جامعهٔ استبدادی بوده است. **حقیقت این است که دولت غیرمسئول و جامعهٔ متمرد دو روی یک سکه‌اند.**

در انقلابهای اروپا هنگامی که دولت موجود سرنگون می‌شد، قانون آن دولت نیز دیگر الزام‌آور نبود؛ اما نفس قانون و مفهوم تناسب قانونی (ولو طبق موازین جدید) یکسره منتفی نمی‌شد. حال آنکه سرنگونی دولت در جامعهٔ استبدادی به همهٔ کسانی که قدرتی داشتند اجازه می‌داد که به شیوهٔ استبدادی و خودکامانه از آن استفاده کنند. بنابراین یک مرکز قدرت استبدادی جای خود را به مراکز بی‌شماری می‌داد و این منجر

به ناامنی و بی‌قانونی بسیار بیشتری در جامعه می‌شد. چپاول و ویرانی مکرر اصفهان به دست نیروهای مختلف پس از سقوط دولت صفوی یک مثال مستند از چنین استفادهٔ گروهی و لگام‌گسیخته‌ای از قدرت استبدادی است.

در شرایط بی‌قانونی عمومی ــ که مفهوم «حالت طبیعی» تامس هابز را به خاطر می‌آورد ــ عجیب نبود که پس از مدت کوتاهی، جامعه حسرت ثبات از دست رفتهٔ دورهٔ حکومت سابق را بخورد و آرزوی ظهور «مرد نیرومند»ی را بکند که با تأسیس یک دولت استبدادی جدید به استفادهٔ پراکنده و نابسامان از قدرت استبدادی پایان دهد و صلح و ثبات و رفاه بیشتری به ارمغان آورد. با همهٔ بی‌رحمی و سنگدلی که آقامحمدخان در بنیانگذاری دولت قاجار به کار برد، مردم ــ و بخصوص فرودست‌ترینِ آنها ــ سپاسگزار او بودند که به دهها سال آشوب و ناامنی ویرانگر در قرن هجدهم پایان بخشید. و این تازگی نداشت: عمعق بخارایی، شاعر برجسته ایرانی، قرنها پیش از آن گفته بود که سالها حکومت جور بهتر از یکی دو سال آشوب است.

پس تاریخ جامعهٔ استبدادی دربرگیرندهٔ چرخه‌ای از دولتهای استبدادی است که عمر هر دولت با شورشی پایان می‌گیرد و سپس آشوب و هرج‌ومرج حکم‌فرما می‌گردد، تا اینکه دولت جدیدی بدان پایان بخشد و حکومت استبدادی را احیا کند.[۳۵]

تز سیزدهم

تراکم قدرت استبدادی لزوماً موجب تمرکز دستگاه اداری دولت نمی‌شد. برای مثال می‌دانیم که ایران در عهد قاجار شبکهٔ اداری گستردهٔ متمرکزی نداشت.[۳۶]

اولاً میزان تمرکز اداری، خود، با نظام حکومتی ارتباط دارد. شاید گزافه‌گویی نباشد که حتی دولتهای لیبرال ـ دموکرات قرن بیستم، چه رسد به دولتهای تکحزبی، از خیلی جنبه‌ها مداخله‌جوتر و متمرکزتر از بسیاری از حکومتهای مطلقهٔ گذشته در اروپا بوده‌اند. این به طور کلی نتیجهٔ دگرگونیهای بزرگ در فنّاوری، تشکیلات اجتماعی و برنامه‌های سیاسی در گذشتهٔ نزدیک بوده است. ولی از طرف دیگر دلیلی ندارد که تراکم قدرت لزوماً به تمرکز اداری، مداخله‌گری و سلطه‌جویی مرکزی بینجامد.

تصور همراه بودن تراکم قدرت با تمرکز اداری، تا اندازه‌ای ناشی از تجربهٔ حکومتهای مطلقه ــ یا «پادشاهیهای جدید» ــ است که جانشین دولتهای فئودالی اروپا

شدند و نسبت به آنها اغلب متمرکزتر بودند. ولی تراکم قدرت لزوماً به تمرکز اداری منجر نمی‌شود و در مورد تمرکز اداری در حکومتهای مطلقه نیز بسیار اغراق شده است. لبّ مطلب را از امیل لوس بشنویم:

> حکومت مطلقه همیشه تمرکز قدرت و تمرکز اداری به بار نمی‌آورد، هرچند به تمرکز اداری متمایل است و آن را به‌کار می‌گیرد، چون با منافعش سازگار است. با این وصف این دو لازم و ملزوم یکدیگر نیستند. از جمله، حکومت مطلقه هم با دولت فدرال سازگار است هم با جوامع پادشاهی غیرمتمرکزی مثل اسپانیا و اتریش و پروس تا زمان انقلاب کبیر فرانسه... تنها در بعضی موارد و آن هم در دورهٔ خاصی ـ مثلاً در فرانسه ـ حکومت مطلقه و تمرکز اداری توأم شده‌اند... [اما] تمرکز اداری در فرانسه نه دردورهٔ سلطنت مطلقه بلکه پس از سقوط آن به اوج رسیده است. در مورد فرانسه ـ که تا امروز بهترین مثال است ـ حکومت مطلقهٔ سلطنتی یک مرحلهٔ مهم ولی انتقالی از سیر تکاملی تمرکز بوده است.[۳۷]

ج. راسل مِیجر، با دقت، دولتهای دورهٔ رنسانس را از دولتهای قرون هفده و هجده جدا می‌کند:

> پادشاهیهای دورهٔ رنسانس دولتهای نامتمرکزی بودند با حدود و ثغور نامعلوم و مناطق نفوذ نامعین، ولی متکی به نیروی حکومت موروثی، سنت و مشروعیت. توانایی آنها نه در وسعت یا وفاداری لشکریانشان، که در حمایتی که از مردمانشان داشتند نهفته بود... عدم تمرکز حکومت در قرون وسطا بیشتر ناشی از موقعیت نجبای بزرگ فئودال و مالکان وابسته به آنان بود، حال آنکه در دورهٔ رنسانس بیشتر دلیل اداری داشت... پادشاهیهای دورهٔ رنسانس با سلطنتهای اواخر قرن هفدهم و قرن هجدهم تفاوت بارزتری دارند. در این دوره سیاستهای دودمانی یکباره کنار نرفتند، ولی ملاحظات ملی و اقتصادی اهمیت بیشتری پیدا کردند، ارتشها بزرگتر شدند و بیشتر تحت اختیار شاهان درآمدند.[۳۸]

همین اصل اساسی در مورد دولت استبدادی نیز صدق می‌کند. مشخصهٔ دولت استبدادی این است که قدرت در آن متراکم است و خودکامانه به‌کار می‌رود، ولی دولت ممکن است متمرکز و مداخله‌جو نباشد. قدرت والیی که منصوب می‌شد تا ولایت را اداره کند ـ در چارچوب ضوابطی کلی که پادشاه تعیین می‌کرد ـ به همان اندازه

استبدادی بود، اما اگر از آن چارچوب خارج می‌شد از کار می‌افتاد و چه بسا کیفر می‌دید. برای حاکم و والی محلی استقلال و آزادی عملی در خارج از سیاست عمومی دولت وجود نداشت. در نتیجه نیازی هم به تمرکز اداری بی‌واسطه نبود.

برخی از دولتها در ایران، به نسبت فنّاوری موجود و هزینهٔ حمل ونقل و ارتباطات متمرکز بودند. ولی بعضی دیگر نبودند. دولتهای هخامنشی و ساسانی و صفوی از گروه اول بودند و دولتهای اشکانی و سلجوقی و زند و قاجار از دستهٔ دوم. صرف‌نظر از تفاوت فنّاوری، اختلافهای نسبی در میزان تمرکز اداری دولتها را باید در عوامل بسیاری جست. شاید دولت اشکانی ــ که معمولاً یونان دوست تلقی می‌شود ــ بخصوص تحت تأثیر سنت دولتهای یونانی اسکندرانی در غرب آسیا و از جمله ایران بوده است. شک نیست که دستگاه اداری آنها کمتر از دولت هخامنشی قبلشان و دولت ساسانی بعدشان انسجام و تمرکز داشته است. مورخان عرب بعد از اسلام نام آنها را **ملوک‌الطوایف** گذاشتند.

هرچند این اصطلاح از نظر معانی ضمنی آن می‌تواند به هر دولت یا امپراتوری چندقومی یا چندملیتی اطلاق گردد، بعید نیست که وضع کردن آن با تمرکز نداشتن دولت اشکانی بی‌ارتباط نبوده باشد. در آغاز قرن حاضر روشنفکران ایران این اصطلاح را برای توصیف قلمرو قاجاریه، که آن هم دولت استبدادی نامتمرکزی بود، به کار بردند. شاید یک عامل مهم عدم تمرکز اداری در عهد قاجار هزینهٔ سنگین ایجاد تمرکز با توجه به خرابی وضع اقتصادی کشور از قرن هجدهم به بعد بوده است.

اما بعداً که اصطلاح اروپایی فئودالیسم را به «نظام ملوک‌الطوایفی» ترجمه کردند، یکباره دچار سه اشتباه بزرگ شدند: اینکه فئودالیسم اروپایی چنین نظامی بوده است؛ اینکه ایران همیشه دولتی نامتمرکز بوده؛ و اینکه ایران در سرتاسر تاریخش جامعه‌ای فئودالی بوده است.[۳۹]

کوتاه سخن، نکتهٔ مهم این است که ایران ــ چه دستگاه اداری آن متمرکز چه نامتمرکز بوده باشد ــ همیشه دولت و جامعه‌ای استبدادی داشته است.

تز چهاردهم

تنها نکته‌ای که می‌ماند مسألهٔ اصل و منشأ دولت استبدادی است. برای پاسخ به این مسأله در ابتدا ذکر دو نکته ضروری است: ۱) نظریه‌ای که دربارهٔ ویژگیهای بنیادین

دولت و جامعهٔ استبدادی مطرح کردیم کاملاً مستقل از هر نظریه (یا اطلاعاتی) در مورد عوامل بوجود آورندهٔ این دولت است؛ ۲) دادن پاسخهای قطعی به چنین پرسشهای تاریخی بزرگی، خاصه با توجه به کمبود بی‌اندازهٔ اسناد معتبر، اگر هم ساده‌دلانه نباشد مسلماً جسورانه است. با این قید و شرط، فرضیهٔ زیر به نظر معقول می‌رسد.

بی‌آبی احتمالاً نقشی اساسی در ساختار اقتصاد سیاسی ایران داشته است. و به دو دلیل عمده. یکی آنکه باعث ایجاد واحدهای تولید روستاییِ منفک و مستقلی شده که مازاد تولید هیچ کدامشان آنقدر نبود که بتواند پایگاه قدرتی فئودالی پدید آورد. دوم اینکه به علت وسعت مناطق، مجموع مازاد تولید روستاها آنقدر زیاد بود که اگر به دست یک نیروی نظامی خارج از روستاها می‌افتاد، برای آن پایگاه اقتصادی لازم را جهت ساختن یک امپراطوری یا دولت استبدادی بوجود می‌آورد.

آنگاه با نظام استبدادی می‌شد از تجزیهٔ بیشتر قدرت جلوگیری کرد، تا زمانی که تلفیقی از فشارهای داخلی و خارجی آن را از بین می‌برد و جایش را به دولت دیگری می‌داد. مقدار مجموع مازاد مستقیم و غیرمستقیم محصولات کشاورزی به قدری زیاد بود که به دولت امکان می‌داد انحصار قدرت را حفظ کند و مانع از ایجاد استقلال فئودالی در کشاورزی یا شهروندی بورژوایی در شهرها گردد. گذشته از آن، این نظام فرهنگ پیش‌قانونی و پیش‌سیاسی خودش را پدید می‌آورد که ــ همچون در دیگر نظامها ــ با گذشت زمان در جامعه ریشه می‌کرد و صاحب ماهیتی مستقل می‌شد، و دلایل و توجیهات قوی فرهنگی و ساختاری و «روبنایی» برای موجودیت خود فراهم می‌آورد.

این نیروی جنگاور متحرک را ابتدا ایلات بیابانگرد مهاجم به صحنه می‌آوردند و سپس ایلات موجود یا تازه‌واردی که دولتهای استبدادی نیرومندی را یکی پس از دیگری تشکیل می‌دادند. و تقریباً درهمهٔ موارد، هر یک، در پی طغیان عمومی ناگهانی و کوتاهی، جای خود را به دیگری دادند: مادها، پارسها (هخامنشیان)، یونانیان (سلوکیان)، پارتها (اشکانیان)، ساسانیان، اعراب مسلمان، ترکان غزنوی، ترکان سلجوقی، ایلخانان مغول، ترکان تیموری، ترکمانان صفوی، ترکمانان افشار، فارسها و لرهای زند و ترکمانان قاجار.[۴۰]

یادداشت کوتاهی دربارهٔ ایران قرن بیستم

در فصلهای آینده، نظریهٔ بالا را در مطالعهٔ دقیق دولت و جامعهٔ ایرانی از انقلاب مشروطه تا پایان دولت پهلوی به کار خواهیم بست. اما هم به دلایل نظری و هم عملی، بی‌مناسبت نیست که این فصل را با کاربرد نظریهٔ استبداد در مورد کل تاریخ ایران در قرن بیستم به پایان ببریم.

انقلاب مشروطه اولین قیام عمومی در تاریخ ایران بود که، برخلاف شورشهای گذشته علیه سلاطین مستبد، تنها در صدد ساقط کردن یک دولت استبدادی خاص نبود بلکه برنامهٔ مثبت روشنی هم ـ ملهم از تجربهٔ اروپا ـ داشت که عبارت بود از میان برداشتن حکومت استبدادی و جایگزین کردن آن با حکومت قانون در قالب سلطنت مشروطه. و سرانجام موفق شد قانون اساسی‌ای را مستقر کند که هم شالوده‌ای قانونی (در مقابل حاکمیت استبدادیِ دیرین) برای دولت فراهم می‌آورد و هم حکومتی پارلمانی با اصول اساسی دموکراتیک. و از این رو آن انقلاب هم به سود زمینداران بود و هم به سود طبقات بازرگان، زیرا هم بنیان مالکیت اموالشان را تأمین می‌کرد و هم (به جای امتیازات صرف) به آنها قدرت سیاسی واقعی و مستقل می‌داد (نک: فصل ۲).

این در بهترین حالت می‌توانست به شکل‌گیری دولت جدیدی بینجامد که پایگاه اجتماعی قدرتمندی را نمایندگی کند. اما وضعیتِ کاملاً بی‌سابقهٔ جدید در فرهنگ جامعه ریشه‌ای نداشت و سنت دیرینهٔ هرج‌ومرجِ ناشی از سقوط دولت به قوت خود باقی بود. از این رو سالهای پس از انقلاب شاهد بی‌ثباتی و تفرقهٔ روزافزونی هم در مرکز و هم در ولایات بود که بر اثر آن شاید هر ناظر بی‌طرفی تجزیه و تلاشی کامل کشور را پیش‌بینی می‌کرد، چنان که پس از سرنگونی دولت صفوی در قرن هجدهم/دوازدهم پیش آمده بود. دخالت فزایندهٔ بیگانگان ـ انگلیسیها و مخصوصاً روسها ـ نیز در این میان نقش داشت و فعالیتهای ارتشها و ایادی روس و عثمانی و انگلیس و آلمان در خلال جنگ جهانی اول به روند فروپاشی دامن می‌زد (نک: فصل ۳).

ولی عوامل درونی فروپاشی هم در کار بودند و ریشه در سنت کهن هرج‌ومرج پس از

عصیان داشتند. سقوط هر حکومت استبدادی همیشه هرج‌ومرج در پی آورده بود، تا دولت قوی (و استبدادی) دیگری بر سر کار آمده و صلح و امنیت برقرار کرده بود. بنابراین اگرچه مداخلهٔ قدرتهای خارجی نقش بسیار مهمی داشت، هرج‌ومرج الگوی باسابقه‌ای در تاریخ ایران داشت و نیروهای داخلی برای کشاکش ویرانگرشان برای ایجاد آشوب‌در کشور نیازی به کمک دیگران نداشتند. عوامل آشوب نیز فقط چادرنشینان و ایلات و ولایات نبودند بلکه در خود پایتخت هم حضور داشتند: در مجلس، در میان جناحها و احزاب، و بین شخصیتهای سیاسی رقیب.

حکومت قانون، سلطنت مشروطه و حتی دموکراسی (که به آن حکومت ملی می‌گفتند) اسماً به دست آمده بود؛ اما واکنش عموم مردم تفاوتی با رفتار استبدادیی که جامعهٔ ایرانی همواره پس از سرنگونی حکومتهای استبدادیش از خود نشان داده بود نداشت. واژه‌های قانون و آزادی کمابیش به یک معنی به کار می‌رفتند، زیرا قانون برای ایرانیان مساوی بود با آزادی از بند حکومت استبدادی. بنابراین در عمل، هم قانون و هم ــ بخصوص ــ آزادی، با رهایی از هر قیدی و حتی از قید خود قانون یکسان تلقی می‌شدند. پس تجربه همان تجربهٔ آشنای قدیم بود در لباس جدید. به این ترتیب بود که درست مثل زمانهای قدیم ــ بعد از اینکه حاکم قدرتمندی سقوط می‌کرد ــ شروع به حسرت خوردن برای حکومت مقتدر ناصرالدین‌شاه کردند و خود او را هم «شاه شهید» نامیدند.[۴۱]

همین خطر وقوع جنگ داخلی و تجزیهٔ کشور بود که بیش از هر عامل دیگری سرانجام منجر به کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ شد، هرچند که سازمان‌دهندگان آن ــ بدون اطلاع دولت انگلیس ــ افسران و دیپلماتهای انگلیسی در تهران بودند (نک: فصلهای ۴-۹). کودتا مورد استقبال روشنفکران ناسیونالیست متجدد قرار گرفت و فرماندهی قشون و سپس رئیس‌الوزرایی رضاخان به دلایل صلح و ثباتی که به همراه آورد با حمایت بخش بزرگی از مردم روبرو شد (نک: فصل ۱۰).

از این دیدگاه، تأسیس دولت پهلوی در ادامهٔ جریان تاریخی مکرر ظهور دولتی قدرتمند در پی هرج‌ومرجِ ناشی از عصیان بود. اگر حکومت رضاخان/رضاشاه همچون سالهای نخستین‌اش مقتدر ولی مشروطه باقی مانده بود، توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی ایران ریشه می‌دوانید و تاریخ قرن بیستم ایران مسیر دیگری را طی می‌کرد. ولی از اوایل

دهۀ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ اعمال قدرت با استبداد فزاینده‌ای همراه شد و نه تنها زمینداران و تجار، سیاستمداران کهنه‌کار و آزادیخواهان جوان، بلکه حتی سران لشکری و کشوری را نیز به ستوه آورد (نک: فصل ۱۱).

در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ متفقین به ایران هجوم آوردند و به عمر حکومت رضاشاه پایان دادند. ولی چنانچه او پایگاه اجتماعی نیرومند و وفاداری می‌داشت، کناره‌گیریش ضرورت پیدا نمی‌کرد و حتی احتمالش ضعیف می‌شد، چون او بالاخره حاضر به همکاری با روس و انگلیس شده بود (نک: فصل ۱۱)[۴۲].

سالهای ۱۹۴۱-۱۹۵۳/۱۳۲۰-۱۳۳۲ باز دورۀ فترت بود و شاهد همان گرایش دیرینه به طغیان سیاسی و اجتماعی در پی سرنگونی حکومت استبدادی. اگر قدرتهای خارجی ـ ابتدا با نیروی نظامی، سپس با اعمال نفوذ ـ در کشور حضور نداشتند احتمالاً هرج‌ومرج ابعاد بسیار وسیعتری پیدا می‌کرد. به هر صورت، همان روندها و گرایشهایی که همیشه پیامد سقوط دولتهای قوی در ایران بودند حتی در پایتخت و در خود مجلس وجود داشتند. یک بار دیگر آزادی به بی‌قیدی و کشمکش‌های ویرانگر تعبیر شد. این بار هم عدۀ فزاینده‌ای از مردم آرزو می‌کردند که رضاشاه دیگری پیدا شود و نظم و انضباط را به کشور بازگردانَد؛ و هنوز شش سال از جشن و سرور مردم برای کناره‌گیری او نگذشته بود که مجلس پانزدهم، با تصویب طرحی، او را رسماً رضاشاه کبیر نامید. دولت محبوب مصدق دستکم در یک سال و نیم اول کارش احساس همبستگی نیرومندی در میان مردم پدید آورد، ولو تنها به این دلیل که کشمکش اصلی با دشمن خارجی بود، اگرچه حتی در این دوره هم کشمکش ویرانگر داخلی هنوز وجود داشت. سپس مبارزۀ داخلی وسیعتر و شدیدتری آغاز شد که طی آن نیروهای مخالف دولت سرانجام در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ در کودتایی با کمک و سازماندهی دولتهای امریکا و انگلیس موفق به ساقط کردن آن شدند.[۴۳]

پس از کودتا حکومتی اقتدارگرا یا دیکتاتوری، ولی نه استبدادی، بر سر کار آمد که پایگاه عمدۀ قدرتش زمینداران و بخش عمده‌ای از روحانیت بود. از این رو مشارکت سیاسی و پایبندی به قانون اساسی تا حد قابل اعتنایی وجود داشت. ولی این وضع دوام نیاورد و در ظرف چند سال دوباره قدرت رو به تراکم گذاشت. اما بحران اقتصادی

سالهای ۱۹۵۹-۱۹۶۰/۱۳۳۸-۱۳۳۹ در روند آن وقفه افکند، خاصه به این جهت که درست در همان زمان دولت ایران حسن تفاهم اتحاد شوروی و حمایت کامل ایالات متحده را نیز از دست داده بود. شکست تلاشهایی که برای ایجاد نظارت دموکراتیک، یا حتی فقط مشارکت سیاسی در حد سالهای اول بعد از کودتا، صورت گرفت بالاخره منجر به شورشهای ژوئن ۱۹۶۳/خرداد ۱۳۴۲ شد که حکومت آن را به شدت سرکوب کرد.

از ۱۳۴۲/۱۹۶۳ تا ۱۳۵۶/۱۹۷۷ قدرت حاکمیت با شتاب بیشتری متراکم شد زیرا همهٔ مخالفان سرکوب شده بودند، درآمدهای نفتی دولت افزایش یافته (و بعد سر به آسمان کشیده) بود و قدرتهای خارجی ــ هم غرب و هم شوروی و اروپای شرقی ــ دستکم به علت فقدان مخالفت سازمان‌یافته و افزایش ثروت نفتی دولت ــ به تدریج نسبت به آن موضعی غیرانتقادی در پیش گرفته بودند. از این رو هنگامی که در سال ۱۳۵۶/۱۹۷۷ و در اوج قدرت داخلی و حمایت خارجی، حکومت بر اثر پاره‌ای مشکلات اقتصادی و فشار انتقادهایی از خارج به اقداماتی برای بازکردن فضای سیاسی جامعه دست زد، به سرعت در اوایل ۱۹۷۹/اواخر ۱۳۵۷ سرنگون شد. این انقلاب نیز، مطابق الگوی کهن، شورش عمومی جامعه علیه دولت بود. نه هیچ طبقهٔ اجتماعی‌ای در برابر انقلاب ایستاد و نه هیچ نیروی سیاسی متشکلی به دفاع از حکومت برخاست.[۴۴]

به زحمت می‌توان دانست که اگر جنگ خارجی دیرپا پیش نمی‌آمد و قدرت انحصاری دولت اسلامی را تثبیت و تحکیم نمی‌کرد، هرج‌ومرج و کشمکشهای ویرانگرانهٔ پس از پیروزی انقلاب به کجا می‌انجامید. ولی بسیاری از کسانی که در آغاز با جان و دل از انقلاب حمایت می‌کردند رفته‌رفته پشیمان شدند و کم‌کم خیلی از مردم محمدرضاشاه را «خدابیامرز» نامیدند. الگو همان الگوی همیشگی بود.[۴۵] با این همه، انتخابات ریاست جمهوری مه ۱۹۹۷/خرداد ۱۳۷۶ فضایی برای گفتگوی سیاسی در هر دو طیف اسلامی و غیراسلامی پدید آورده است که اگر دوباره سنت حکومت استبدادی یا هرج‌ومرج به ناگهان نقطهٔ پایانی بر آن نگذارد و چند صباحی در جهت نیل به جامعه‌ای قانون‌پذیر و مداراجو حرکت کند، شاید آغاز عصر جدیدی در تاریخ دولت و جامعهٔ ایران باشد.[۴۶]

پیوست

تحلیل مارتین هرتس از اوضاع سیاسی ایران در سال ۱۹۶۴

برجسته‌ترین تحلیل را از اوضاع سیاسی ایران در نیمه‌های دههٔ ۱۳۴۰/۱۹۶۰ در اثری می‌یابیم از مارتین هرتس به نام *نمایی از تهران: حکومت شاه از دیدگاه یک دیپلمات در ژوئن ۱۹۶۴* که آن را مؤسسهٔ مطالعات دیپلماتیک دانشگاه جورج‌تاونِ واشنگتن در سال ۱۹۷۹ منتشر کرده است.*

آقای هرتس فقید در زمانی که رایزن سیاسی سفارت امریکا در تهران بود این گزارش را برای وزارت خارجهٔ امریکا فرستاد. عنوان این گزارش «چند عامل غیرملموس در سیاستهای ایران» بود. از وسعت اطلاعات و بخصوص عمق شناخت در این گزارش دیپلماتیک مفصل هرچه بگوییم کم گفته‌ایم. او می‌نویسد که اگرچه شاه در نبرد قدرت با جبههٔ ملی و گروه امینی و رهبریِ مذهبی کاملاً موفق بوده است، پایگاه اجتماعی ندارد و حتی کسانی که از حکومت او بهره‌مند می‌شوند چندان سنگ آن را به سینه نمی‌زنند. قطعهٔ زیر از گزارش هرتس بیشتر با بحث ما ارتباط پیدا می‌کند:

> از آنجاکه اپوزیسیون ناتوان و پراکنده و دلسرد است، حکومت قاعدتاً باید احساس مسرت و امنیت کند، بخصوص که از امتیازات سیاسی بزرگی هم برخوردار است. ولی یک عامل چشمگیر در اوضاع کنونی این است که حکومت طرفداران پروپاقرص زیادی ندارد. قرائن را در همه جا می‌بینیم: سران «حزب ایران نوین» که آشکار و پنهان می‌گویند حزبشان پوشالی است و تا وقتی که همهٔ تصمیمها را شاه می‌گیرد از هیچ حزب سیاسی در ایران کاری برنمی‌آید؛ وکلای دستچین شدهٔ مجلس که از حمایت امریکا از حکومتی که می‌گویند مضحکهٔ دموکراسی است اظهار تأسف می‌کنند؛ پیشکاران شاه که در عین حال که از سرسپرده‌ترین هواداران او هستند، معتقدند که تا وقتی آزادی بیان، نمایندگی صاحب اختیار، و انتخاب براساس شایستگی در ایران وجود ندارد، نخواهد توانست مشکلاتش را حل کند؛ قضات عالیرتبه‌ای که بدون پروا می‌گویند تا موقعی که عدهٔ خاصی از تعقیب قضایی

* Martin F. Herz, *A View from Tehran: A Diplomatist Looks at the Shah's Regime in June 1964*, Institute for the Study of Diplomacy, Georgetown University, Washington, 1979.

> مصون باشند مبارزه با فساد راه به جایی نخواهد برد؛ افسرانی که تمهیدات پراکندنِ تظاهرات جبههٔ ملی را به آنان خبر می‌دهند؛ مقامات وزارت خارجه که در خفا خواهان اجرا نشدن اقداماتی بر ضد مخالفان رژیم ایران در آمریکا می‌شوند که در ظاهر به طور رسمی از دولت امریکا انتظار آن را دارند. اینها مخالفان حکومت نیستند بلکه خود از ایادی حکومت‌اند که با همهٔ حس وفاداریشان به شاه دچار دلشوره‌ای عجیب، بی‌اعتقادی به کاری که انجام می‌دهند، و تردید در مورد اینکه آیا حکومتشان سزاوار برجا ماندن است، می‌باشند.
> **مشکل واقعی حکومت فعلی این است، نه فعالیتهای مخالفان، چون حتی یک اقلیت مصممی که در رأس یک حکومت قرار داشته باشد می‌تواند در میان مردم احترام برانگیزد... حتی اگر خصلت سرکش و نافرمان طبقهٔ متوسط ایرانی راکاملاً در نظر بگیریم، این حقیقت به قوت خود باقی است که حکومت شاه را نه تنها مخالفانش بلکه، مهمتر از آن، حتی حامیانش دیکتاتوریِ بسیار نامحبوبی می‌دانند...** (صص ۶-۷؛ تأکیدها از ماست).

چنان که از تحلیل هرتس برمی‌آید، آنچه او ــ به سبب نداشتن اصطلاح دقیقتری ــ «دیکتاتوری بسیار نامحبوبی» می‌خواند، همان چیزی است که ما به آن «حکومت استبدادی» می‌گوییم.

سپس هرتس به این مسأله می‌پردازد که در این صورت چرا حکومت شاه سقوط نمی‌کند. او چندین عامل را در این زمینه برمی‌شمارد و از قول «یک فرد آگاه ایرانی» می‌گوید که دلیل ادامهٔ رژیم تکیه‌گاههای آن است: ساواک، درآمدهای نفتی و، بالاتر از همه، حمایت امریکا. ولی هرتس یادآوری می‌کند که البته تصور حمایت بی‌قید و شرط امریکا از رژیم ایران همان اندازه نادرست است که اعتقاد به اینکه هر کاری از امریکا ساخته است. اما اضافه می‌کند که همین که این باور در ایران وجود دارد تأثیر خود را به جای می‌گذارد. بهتر است از زبان خود او بشنویم:

> آنان [افراد بااطلاع ایرانی] می‌خواهند بگویند که حکومت شاه را امریکاییها نگه داشته‌اند و تلویحاً (حتی به صراحت) می‌گویند که بدون حمایت ما شاه و حکومتش به آنی از صفحهٔ روزگار محو خواهند شد. هرچند قضیه به این سادگیها نیست، این عامل در معادلات سیاسی امروز در ایران کاملاً محسوس است. بماند که این اتهام را دایم از مخالفان هم ــ که توقع دارند امریکا جورشان را بکشد و کار آنان را به جای خودشان انجام دهد ــ می‌شنویم. باورکردنش دشوار نیست که حتی خود شاه هم‌گاه این قصه باورش می‌شود، چنان که از نگرانیهای شدید

او در ابتدای سرکار آمدن دولت کندی گزارشهای موثقی داشته‌ایم و یک بار دیگر بخصوص موقعی که «نگو دین دیم» (Ngo Dinh Diem) [در ویتنام] از قدرت برکنار شد... بسیاری گمان می‌کنند که نخست‌وزیرهای ایران را امریکا انتخاب می‌کند و حتی ایرانیانی که از جهات دیگر آدمهای بااطلاعی هستند ـ مثل وزیر دارایی فعلی، پیش از احراز این مقام ـ تصور کاملاً اغراق‌آمیزی از میزان کمکهای امریکا به حکومت شاه دارند.

هرتس ادامه می‌دهد که این قصه که هر کاری از امریکا ساخته است، در خود ایران رواج بیشتری دارد تا حتی در میان راستگرایان در امریکا:

نمایندگانی که به تازگی با اجازهٔ شاه برای مجلس انتخاب شده بودند، از مقامات سفارت امریکا می‌پرسیدند آیا مصلحت می‌بینند که در نطقی از حکومت به دلیلی انتقاد کنند. نامزدها ـ یا نامزدهای آتی ـ مقام نخست‌وزیری پیش اعضای سفارت آمریکا از محبوبیت و کمالات خود تعریف می‌کنند. دعوت کردن یا نکردن سفیر امریکا یا زیردستان ارشدش از کسی ـ انگار که همین نشان‌دهندهٔ آیندهٔ سیاسی او باشد ـ برای او امری مهم است... آنان چون فکر می‌کنند ما قدرت این را داریم که اوضاع را در ایران تغییر بدهیم ـ در حالی که این طور نیست ـ گناه نارساییهایی هم که پیشگیری یا درمان آنها از عهدهٔ ما خارج است به گردن ما می‌افتد. این یک عامل غیرملموس مهم دیگر در اوضاع کنونی است.

آنچه در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴ که حکومت تازه وارد مرحلهٔ استبدادیش شده بود و درآمدهای نفتی‌اش تازه رو به افزایش گذاشته بود حقیقت داشت، در سال ۱۹۷۷ نیز که کمتر کسی حتی از مقامات عالی حکومت نسبت به آن احساس تعهد می‌کرد نیز عین حقیقت بود. و این باورِ حتی خود شاه که امریکا تصمیم به برداشتن او گرفته است، نقش تعیین‌کننده‌ای در تشویق جنبش انقلابی بر ضد حکومت داشت.

پی‌نوشتهای فصل ۱

۱ ـ نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، *ایدئولوژی و روش در اقتصاد*، ترجمهٔ م. قائد، نشرمرکز، ۱۳۷۵؛ به ویژه فصل ۷.

۲ ـ نک: *سفرنامهٔ ناصرخسرو*، تصحیح رینولد نیکلسن، دنیای کتاب، ۱۳۶۱، ص ۱۳۸.

۳ ـ احکام اول تا چهارم با تفصیل بیشتر در آثار زیر از نویسنده آمده‌اند:

"The Aridisolatic Society, A Model of Long Term Social and Economic Development in Iran", *International Journal of Middle East Studies* (July 1983), pp. 259-281;

اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسلهٔ پهلوی، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چ ششم، نشرمرکز، ۱۳۷۷؛ «رد الگوی برده‌داری ـ فئودالیسم ـ کاپیتالیسم در تحولات جامعهٔ ایران» در ***چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد***، نشرمرکز، چ دوم، ۱۳۷۶؛ «طرح کوتاهی از نظریهٔ استبداد تاریخی ایران» و «استبداد، حکومت قانون،...» در ***استبداد، دموکراسی و نهضت ملی***، نشرمرکز، چ دوم، ۱۳۷۵؛ مقدمهٔ مؤلف بر نشر دوم ***اقتصاد سیاسی ایران***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چ ششم، نشرمرکز، ۱۳۷۴، صص ۵-۴۱؛ ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، نشرمرکز، چ دوم، ۱۳۷۸. برای آگاهی بیشتر از روشهای گوناگون واگذاری زمین و مقاطعه‌کاری مالیاتی، نک:

A. K. S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia* (London: Oxford University Press, 1953);

برای اطلاع از واکنشهای گوناگون نسبت به نظریهٔ حکومت استبدادی، نک:

John Foran, "The Modes of Production Approach to Seventeenth Century Iran", *International Journal of Middle East Studies (August 1988);* and *A Century of Revolution* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994); Abbas Vali, *Pre-Capitalist Iran* (London and New York: I. B. Tauris, 1993);

برای اطلاع از تحلیل دیگری در مورد عدم رشد کاپیتالیسم در ایران، نک:

Ahmad Ashraf, "Historical Obstacles to the Development of a Bourgeoisie in Iran" in M. A. Cook (ed.), *Studies in the Economic History of the Middle East* (London: Oxford University Press, 1970).

۴ ـ مستشارالدوله بیشتر اصلاح‌طلب بود تا انقلابی. قانون از نظر او ـ چون دیگر اصلاح‌طلبهای وفادار به سلطنت مانند رئیس و مرشدش میرزاحسین‌خان سپهسالار ـ مترادف بود با نظم و انضباط و نیز مسئولیت در مملکتداری. نک: عبدالله مستوفی، **شرح زندگانی من**، جلد ۱، زوّار، ۱۳۶۰، صص ۱۲۰-۱۲۷. شکست این تلاش اصلاح‌طلبانه بعدها باعث تندتر شدن مبارزه برای حاکمیت قانون شد. در نتیجه، این مبارزه ـ ابتدا در لفظ و کلام و سپس در مضمون ـ از کوشش برای برقراری نظم و انضباط رسمی، به کسب آزادی از بند حکومت استبدادی، سلطنت مشروطه، حاکمیت ملی و حتی نهایتاً آزادی از قید خود دولت کشیده شد، که مآلاً همان هرج‌ومرج سنتی در مقابل حکومت استبدادی بود (نک: ادامهٔ بحث در متن).

ولی حائز اهمیت است که حتی در سال ۱۲۷۲/۱۸۹۳ ش. مستشارالدوله در نامه‌ای که در بستر مرگ برای مظفرالدین‌میرزا ولیعهد می‌نویسد، همچنان بر نظم و انضباط دولتی تأکید دارد. او در دورهٔ سپهسالار معاونت عدلیه را بر عهده داشت و بسیار سرد و گرم چشیده بود. هم چوب خورده بود و حبس کشیده بود و هم رئیس مالیهٔ آذربایجان شده بود. اما اینها همه پیش از آن بود که دستگیرش کنند و به غل و زنجیرش کشند و خانه‌اش را غارت و اموالش را مصادره و مواجبش را قطع کنند ـ و این همه به خاطر نوشتن کتاب ***یک کلمه***.

قرار بود که نامه‌اش را به خواست خود او پس از مرگش شخص حسنعلی‌خان گرّوسی، امیرنظام، که فرد بسیار محترم و عالیرتبه و سالخورده‌ای بود و وصلهٔ انقلابیگری به دامنش نمی‌چسبید به مظفرالدین‌میرزا برساند، برای اینکه ـ چنان که خود او در آغاز نامه‌اش نوشته بود ـ بی‌غرضی او ثابت شود. او نوشت که «ممالک وسیعهٔ ایران» به علت «ترقیات شدیدالسرعهٔ همسایگان و افعال و اغفال

خودسرانه و بی‌باکانهٔ درباریان» «در محل خوف و خطر است»؛ و اینکه قانون لازم است تا «مأمورین دوایر دولتی از عالی و دانی و بزرگ و کوچک در اعمال و افعالی که در خور درجهٔ مأموریت ایشان است خود را به انقیاد و اطاعت مواد و احکام قانونیه مکلف بدانند»؛ و اینکه دول اروپایی بدین سبب قدرتمندند که «دستورالعمل آنها قانون است که گاهی به اقتضای وقت مواد آن را تغییر می‌دهند... به این جهت تکالیف و حدود عموم اهالی محدود است» در حالی که «دستورالعمل ایرانیان ضمیر منیر درباریان است که هرچه به مقتضای اراده و میل ایشان باشد صحیح است والاّ اجوف»؛ و تأکید کرد که تا قانون مستقر نشود و کار حکومت نظم نگیرد، هرگونه تظاهر به اصلاح امور «بازیهای رنگارنگ» است. برای مشروح نامهٔ مفصل و مستدل و پراحساس او، نک: ناظم‌الاسلام کرمانی، ***تاریخ بیداری ایرانیان***، اهتمام سعیدی سیرجانی، جلد ۱، آگاه، ۱۳۶۲، صص ۱۷۲-۱۷۷.

۵ـ politique در فرانسه هم اسم است و هم صفت؛ هم «سیاست» معنی می‌دهد و هم «سیاسی».

۶ـ نک: ه. کاتوزیان، «برای اینکه بهانه‌ای نماند»، ***پیام امروز***، شهریور ۱۳۷۴.

۷ـ نک: ه. کاتوزیان، «فرهٔ ایزدی و حق الاهی پادشاهان»، ***اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی***، ۱۲ و ۹ و ۱۰، تیر ۱۳۷۷.

۸ـ نک: ***شاهنامهٔ*** فردوسی، کوشش سعید نفیسی، جلد ۳، بروخیم، صص ۷۵۲-۷۵۴.

۹ـ نک: همان، جلد ۱، داستان فریدون، و جلد ۳، داستان کیخسرو؛ نیز جلد ۷، برای اردشیر بابکان. همچنین ***کارنامهٔ اردشیر بابکان***، برگردان صادق هدایت از اصل پهلوی، در ***زند و هومن یسن***، امیرکبیر، ۱۳۴۲، صص ۱۷۹-۱۸۱.

۱۰ـ ***شاهنامهٔ*** فردوسی، جلد ۴، ص ۱۰۲۹، و جلد ۵، صص ۱۲۹۰-۱۲۹۱.

۱۱ـ همان، جلد ۶، ص ۱۵۵۴.

۱۲ـ نیز نک:

A. K. S. Lambton, "Islamic Political Thought", in Joseph Schacht and C. E. Bosworth (eds). *The Legacy of Islam*, 2nd edition (Oxford: University Press, 1972).

۱۳ـ نک: ***تاریخ بیهقی***، تصحیح علی‌اکبر فیاض، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰؛ نیز:

H. Katouzian, "The Execution of Amir Hasanak the Vazir", *Pembroke Papers*, 1990, pp. 73-88.

۱۴ـ برای نمونه، نک: مهدی بامداد، ***شرح حال رجال ایران***، جلدهای ۱-۶، زوّار، ۱۳۷۱، دربارهٔ کشتن و کورکردن و یا حبس برادرها و عموهایش، یا به جرم شورش آشکار یا به ظن آن. برای مثال، نک: جلد اوّل، مدخلهای حسنعلی‌میرزا (ص ۳۷۷)، خسرومیرزا (ص ۴۸۵) و جهانگیرمیرزا (ص ۲۸۴).

محمدشاه همچنین چند ماه بعد از اینکه با کمک ضروری میرزا ابوالقاسم‌خان، قائم‌مقام ثانی، به پادشاهی رسید دستور داد این صدراعظم کاردانش را دستگیر و خفه کردند. این را همه می‌دانند. نکته‌ای که همه آن را نمی‌دانند این است که خود قائم‌مقام نیز در از سر راه برداشتن این شاهزادگان، چه گناهکار بودند و چه صرفاً متهم، نقش بزرگی داشت. گفتنی است که تازه محمدشاه بسیار کمتر از خیلی دیگر از شاهان ایران خونریزی کرد. او گرایش فراوانی به صوفیگری داشت.

نیز نک: عبدالحسین نوایی، ***ایران و جهان***، جلد ۲، هما، ۱۳۶۹، که همراه با جلد اولش (۱۳۶۶) حاوی بیشترین نمونه‌های خاص حکومت استبدادی در یک اثر واحد است. فقط برای یک نمونهٔ بارز، نک: جلد ۲، صص ۱۴۷-۱۵۰. آنجا نقل می‌کند که وقتی شاه اسماعیل اول، بنیانگذار دولت صفوی، بدون مقاومت مردم تبریز وارد این شهر شد، مخالفانش راکشتار کرد و شهر را تاراج کرد. سپس برای گرفتن انتقام پدرش شیخ حیدر دستور داد اجساد مخالفانش را از قبرهاشان بیرون کشیدند و با جنازه‌های دویست روسپی و

چهارصد دزد که دستور داده بود به همین منظور بکشند یکجا در ملأ عام آتش زدند. بار دوم که به تبریز رفت، فرمان داد دوازده نفر از زیباترین پسربچه‌های شهر را (که باید از طبقات بالا بوده باشند) بیاورند. ابتدا خودش به آنها تجاوز کرده بود و بعد آنها را برای همین کار در اختیار سردارانش گذاشته بود. ناگفته پیداست که این اعمال نه تنها از نظر مذهبی گناه بودند بلکه، مهمتر از آن، قانون شرع را نیز کاملاً نقض می‌کردند.

در مورد مشکلات جانشینی محمدشاه، همچنین نک: محمدابراهیم باستانی پاریزی، «آسیای هفت سنگ» در *آسیای هفت سنگ*، دنیای کتاب، ۱۳۷۶؛ و: Denis Wright, *The Persians Amongst The English: Episodes in Anglo-Persian History*, London: I. B. Tauris, 1985.

۱۵ـ نک: عبدالحسین نوایی (کوششگر)، ***شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا***، چاپ دوم، بابک، ۱۳۶۱. نامه‌ها از آرشیوهای وزارت خارجه استخراج شده و در مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی بر کتاب آمده است. نک: صص ۲۹-۳۱. تأکیدها از ماست.

۱۶ـ نک: باستانی پاریزی، ***آسیای هفت سنگ***، ص ۶۴۴.

۱۷ـ مفهوم «ملک عادل» یا مشابه آن را در چند متن کهن فارسی می‌توان یافت، بخصوص در **شاهنامهٔ** فردوسی و ***سیاست‌نامه*** یا (***سیرالملوک***) نظام‌الملک. نیز نک: هـ. کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در ***استبداد، دموکراسی و نهضت ملی***، صص ۵۲-۶۳.

۱۸ـ برای نمونه، نک:

S. T. Bindoff, *Tudor England* (London: Pelican Books, 1952), Ch. 3; Walter Cecil Richardson, "The ‘New Monarchy’ and Tudor Government", and Geoffrey Rudolph Elton, "The Tudor Revolution: The Modern State is Formed", in Arthur J. Salvin (ed.) *The New Monarchies and Representative Assemblies: Medieval Constitutionalism or Modern Absolutism*? (Boston: D. C. Heath, 1964).

19- Bindoff, *Tudor England*, Chs. 6 and 7.

۲۰. برای مثال، نک:

Maurice Ashley, *England in the Seventeenth Century* (London: Pelican Books, 1952), chs. 6, 7 and 12.

۲۱ـ به عنوان مثال، نک:

H. A. L. Fisher, *A History of Europe, From the Earliest times to 1713,* Vol. I (London: Fontana, 1964), chs. 30, 33 and 49: Herbert Butterfield et al., *A Short History of France*, Part 3, "Centralisation and Expansion" (Cambridge: University Press, 1959).

۲۲ـ مثلاً نک:

C. V. Wedgwood, *Richelieu and the French Monarchy* (London: The English Universities Press, 1949).

۲۳ـ برای مثال، نک:

Arthur Hassall, *Mazarin* (London: Macmillan, 1903).

۲۴ـ برای نمونه، نک:

Maurice Ashley, *Louis XIV and the Greatness of France* (London: The English Universities Press, 1946); David Ogg, *Louis XIV* (London: Oxford University Press, 1967).

۲۵- برای نمونه، نک:

Heinz Lubasz (ed.) *The Development of the Modern State* (London: Macmillan, 1964); Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State* (London: New Left Books, 1974).

۲۶- برای مطالعهٔ جامع حق‌الاهی پادشاهان، نک:

John Neville Figgs, *The Divine Right of Kings* (Cambridge: Cambridge University Press, 1914).

برای آگاهی از روایت کهن این نظریه، نک:

Jacque Beningne Boussuet, "The Divine Right of Kings" in William F. Church (ed.), *The Greatness of Louis XIV* (Boston: D. C. Heath, 1959).

برای اطلاع از بحث و جدلهای مربوط به نظریهٔ حق الاهی در میان رابرت فیلمر، الگرنن سیدنی، جان لاک و دیگران، به عنوان مثال، نک:

F. J. Hearnshaw (ed.) *The Social and Political Ideas of Some English Thinkers of the Augustan Age, 1650-1750* (London: Harraps, 1928), Ch. 2 especially.

27- See. C. H. McIlwain (ed.), *The Political Works of James I* (Cambridge, MA: 1918), p. 307.

28- Ibid, p. 333.

۲۹- برای نمونه، نک:

C. V. Wedgwood, *The Trial of Charles I* (London: World Books, 1964), Chs. 6-13 Especially.

۳۰- برای مثال، نک: نوایی، ***ایران و جهان***، جلدهای ۱ و ۲؛ مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، زوّار، ۱۳۶۳.

۳۱- علی‌اکبر فیاض، ***تاریخ بیهقی***، صص ۵۳۰-۵۳۱.

۳۲- برای مثال، نک:

Maurice Ashley, *England in the Seventeenth Century,* Chs. 6 and 7; C. V. Wedgwood, *The King's Peace, 1637-1641* (London: Collins, 1955), *The King's War, 1641-1647* (London: Collins, 1958); *The Trial of Charles I*; Christopher Hill, *The English Revolution*, 3rd edition (London: Lawrence ξ Wishart, 1955), and *The Century of Revolution, 1603-1714,* 2nd edition (London: Van Nostrand Reinhold (UK), 1988).

۳۳- برای نمونه، نک:

E. L. Woodward, *French Revolutions* (London: Oxford University Press, 1965); Leo Gershoy, *The Era of the French Revolution (1789-1799)* (Princeton: D. Van Nostrand, 1957), and *From Despotism to Revolution* (New York: Harper ξ Row, 1963); E. H. Carr, *The Bolshevic Revolution*, vols. 1-3, London: Macmillan, 1951-1953.

۳۴- در مورد دوگانگی بین ملت و دولت، نک:

H. Katouzian, "The Aridisolatic Society",

و «یادداشتی دربارهٔ ملت، ملی، ملی‌گرا و ناسیونالیسم» در ***استبداد، دموکراسی و نهضت ملی***.

۳۵- در مورد چرخهٔ حکومت استبدادی ـ هرج‌ومرج ـ حکومت استبدادی، نیز نک: هـ. کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت».

۳۶- نیز نک:

Ervand Abrahamian, "Oriental Despotism: The Case of Qajar Iran", *International Journal of Middle East Studies* (1974), pp. 3-31.

37- Emile Lousse, "Absolutism", in Heinz Lubasz (ed.) *The Development of the Modern State,* p. 44.

38- Russell Major, "The Limitations of Absolutism in the 'New Monarchies'", in Arthur J. Salvin (ed.) *The New Monarchies and Representative Assemblies: Medieval Constitutionalism or Modern Absolutism?*, pp. 83-4.

۳۹ـ نیز نک:

H. Katouzian, "The Aridisolotic Society"

و «فرهٔ ایزدی و حق الاهی پادشاهان».

۴۰ـ نک: کاتوزیان، همان.

۴۱ـ نیز نک:

Ervand Abrahamian, *Iran Between two Revolutions;* John Foran (ed.), *A Century of Revolution;*

و کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی ایران***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چ پنجم، نشرمرکز، ۱۳۷۴.

۴۲ـ نیز نک:

Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Governmant?", *British Journal of Middle Eastern Studies,* 22 (1995), pp. 5-20;

مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، نشرمرکز، چ دوم، ۱۳۷۸؛ و

"The Pahlavi Regime in Iran" in H. E. Chehabi and Juan J. Linz (eds.), *Sultanistic Regimes,* Baltimore and London: The Johns Hopkins Press, 1998.

۴۳ـ نیز نک:

Fakhreddin Azimi, *Iran: The Crisis of Democracy, 1941-1953* (London and New York: I. B. Tauris and St Martin's Press, 1989);

و کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، نشرمرکز، چ دوم، ۱۳۷۸.

۴۴ـ برای اطلاع از تاریخ این دوره به طور کلی، به عنوان مثال، نک:

Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions;* Foran, *A Century of Revolutions*; Nikki Keddie, with a section by Yann Richard, *Roots of Revolution* (New Haven and London: Yale University Press, 1981);

و کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی ایران***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چ ششم، نشرمرکز، ۱۳۷۴. برای تحلیلی در مورد اوضاع سیاسی ایران در نیمه‌های دههٔ ۱۹۶۰/۱۳۴۰، نک: پیوست فصل حاضر.

۴۵ـ برای اطلاع از بحثهایی تحلیلی در مورد انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹/۱۳۵۶-۱۳۵۷، نک:

H. Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran,* Chs. 17 and 18, "Problems of Political Development in Iran", and "The Pahlavi Regime in Iran"; Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown*, Oxford and New York: Oxford University Press, 1988; John Foran, *A Century of Revolution*, Ch. 7; H. E. Chehabi, *Iranian Politics and Religious Modernism: the Liberation Movement of Iran under the Shah and Khomeini* (New York: Cornell University Press, 1990); Valentine Moghadam, "Iran: Development, Revolution and the Problem of Analysis", *Review of Radical Political Economics,* 16 (1984), pp. 227-40; and "Populist Revolution and the Islamic

State in Iran", in *Revolution in the World System*, Terry Boswell (ed.), (New York and London: Greenwood, 1989), pp. 147-63; Mansoor, Moaddel, *Class, Politics and Ideology in the Iranian Revolution* (New York: Columbia University Press, 1993); Keddie, *Roots of Revolution,* Ch. 9; Abrahamian, *Iran Between Two Revolutions*, Ch. 11.

۴۶ـ نیز نک: کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، نشرمرکز، چ دوم، ۱۳۷۸، مقدمهٔ چاپ دوم انگلیسی.

۲

آزادی و لجام‌گسیختگی در انقلاب مشروطه*

در فصل حاضر تحلیلی از انقلاب مشروطه ـ یعنی علل و عوامل و نتایج آن ـ در پرتو نظریهٔ دولت و جامعه که در فصل گذشته مطرح کردیم ارائه خواهیم کرد. منظور گزارش وقایع و برنامه‌ها و شخصیتهای انقلاب نیست زیرا آثار بسیاری، هم دست اول و هم دست دوم، بدان اهتمام ورزیده‌اند، که در تحلیلمان به شماری از آنها اشاره خواهیم کرد. با این حال برای یادآوری آرا و رخدادهای مهم و طبقات و اشخاص دخیل در دو سوی انقلاب، گزارش کوتاهی در صفحات بعد خواهد آمد.

مقدمات طغیان

در فصل یک گفتیم که قیامها و شورشها در ایران نوعاً موقعی رخ می‌دادند که دولت به نظر ناتوان و عاجز از اعمال قدرت می‌رسید. ناصرالدین‌شاه سلطان مستبدی مانند همهٔ پیشینیانش بود. اما چنان که گفتیم، همهٔ حکام مستبد برای خود یا کشور نتایج یکسانی نداشتند. همه چیز بستگی داشت به شخصیت آنها و نیز شرایطی که در آن حکومت می‌کردند. به عنوان مثال، سقوط دولت صفوی و پیامدهای ناگوار آن برای جامعه و اقتصاد ایران، تا حد زیادی، از خصوصیات شخصی شاه سلطان حسین ـ بی‌بندوباری،

---

* این فصل بازنگری و ویرایش شدهٔ مقاله‌ای است تحت همین عنوان ـ Liberty and Licence in the Constitutional Revolution of Iran ـ در *Journal of the Royal Asiatic Society*, 3, 8, 2, July 1998.

می‌بارگی، خرافیگری، نفوذپذیری، بزدلی و دودلی در لحظات بحرانی ـ آب می‌خورد. و گرنه شورش گروهی از فقیرترین و عقب‌مانده‌ترین چادرنشینان ولایات خاور دور امپراتوری نمی‌توانست چنان سریع و رقت‌انگیز آن دولت را سرنگون کند.[۱]

ناصرالدین‌شاه با همهٔ زنبارگی و شکاردوستی‌اش ـ که هیچ کدام در میان سلاطین ایرانی غیرعادی نبود ـ زمین تا آسمان با سلطان‌حسین تفاوت داشت. او آگاه و متکی‌به‌نفس بود و باشخصیت و مقتدر. چهرهٔ او در یک عکس دسته‌جمعی که با پرنس و پرنسس ویلز، لرد و لیدی سالزبری، و بزرگان و مقامات ایرانی و انگلیسی برداشته است، بسیاری از این صفات را نشان می‌دهد.[۲] پس انحطاط دولت قاجار ـ بخصوص، ولی نه فقط، در سه دههٔ آخر حکومت او ـ بیشتر ناشی از رشد صنایع و امپراتوریهای اروپایی بود تا ضعفی غیرعادی در شخصیت او. ناصرالدین‌شاه در سرتاسر دوران زمامداریش توانست هم اقتدار خود را در مرکز و ولایات و هم منزلت خود را در نزد قدرتهای خارجی حفظ کند. و شاید بهتر از هر حاکم مستبد دیگری توانست که نزول فزایندهٔ قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی ایران (در مقایسه با اروپا) را اداره کند.

کاهش نسبی اقتدار شخصی او در اواخر دوران سلطنتش تا اندازه‌ای به سبب آشکاریِ درماندگی روزافزون او در برابر قدرتهای اروپایی و چیرگی فزایندهٔ این باور بود که همهٔ بدبختیهای کشور از حکومت استبدادی است، باوری که نتیجهٔ مستقیم ـ و ساده‌انگارانهٔ ـ مقایسهٔ ایران با اروپا بود. قیام تنباکو یا واقعهٔ رژی (۱۸۹۰-۱۸۹۲/ ۱۲۶۸-۱۲۷۰ ش) انگیزه‌های اقتصادی روشنی داشت، ولی از جهاتی می‌شود آن را نخستین جنبش سیاسی از نوع خود در تاریخ ایران به شمار آورد؛ زیرا (۱) جامعه بر سر مسألهٔ خاصی با دولت درافتاد؛ (۲) موضوع قیام حمله‌ای بود به کل حکومت استبدادی، نه فقط یک سلطان مستبد؛ و (۳) آن قیام موفق شد که ارادهٔ استبدادی دولت را تغییر دهد بدون اینکه کل حکومت را سرنگون سازد. پس می‌توان آن را نخستین جنبش سیاسی در تاریخ ایران دانست، زیرا مبارزه‌ای بود برای مسألهٔ مهمی که با یک تصمیم سیاسی به نتیجه رسید. اما اگرچه لطمهٔ شدیدی به اعتبار شاه زد، او توانست شکست خود را به حداقل برساند.

هنگامی که شاه شروع به عقب‌نشینی کرده بود، در نامهٔ اولش به حاج میرزا حسن مجتهد آشتیانی ـ رهبر جنبش در تهران ـ نوشت:

> در فقرهٔ عمل دخانیات هیچ کس عقل کل نیست و احاطهٔ کلی در بشریت منحصر است به وجود پاک پیغمبر ما علیه‌السلام و الصلوة. انسان گاهی یک خیالی و کاری می‌کند بالاخره از آن پشیمان می‌شود. در همین عمل دخانیات مدتی بود که من می‌خواستم انحصار داخله را از کمپانی فرنگی سلب نمایم... طوری... که... آنها نتوانند ایرادی بگیرند و از دولت خسارت عمده مطالبه کنند و مردم هم آسوده از این مداخلهٔ داخلیهٔ فرنگیان که الحق مضر بود شوند. مشغول و در تدارک بودیم که این انتشار حکم میرزای شیرازی در اصفهان... بروز کرد و کم‌کم به طهران رسید... آیا بهتر نبود که متفقاً یا تنها عریضه می‌کردید در دفع عمل... بدون این های‌هو و ترک غلیان.[۳]

این جمله‌ها زیرکی او را در شناسایی و برخورد با وضعیتی خطرناک و نیز، مخصوصاً قدرت روحی او را در عقب‌نشینیِ بسیار مدبرانه، نشان می‌دهند. گمان‌زنی در تاریخ، آن هم گمان‌زنی‌های بزرگ، معمولاً فاقد ارزش است؛ ولی منطقاً می‌توان حدس زد که اگر به جای ناصرالدین‌شاه کسی مثل پسر و جانشین‌اش در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم پادشاه ایران بود، اگر هم کشور از خارج تکه‌تکه نشده بود از داخل متلاشی می‌شد.

فقط درس‌خواندگان و روشنفکران پیشرو نبودند که حکومت استبدادی را علت عقب‌ماندگی و انحطاط کشور می‌دانستند. خود شاه نیز همین نظر را داشت و به همین دلیل در اوایل دههٔ ۱۲۵۰/۱۸۷۰ شمسی به سپهسالار قزوینی برای اصلاحاتش در جهت ایجاد حکومتی منضبط و مسئول اختیار تام داده بود. هنگامی که سپهسالار قزوینی پیش‌نویس قانون اساسی‌اش را برای تشکیل یک «مجلس وزرا»ی پاسخگو به شاه تقدیم کرد، شاه زیر آن نوشت:

> این تفصیل وزرا و دربار که نوشته‌اید بسیار بسیار پسندیدم و انشاءالله قرارش را به زودی بدهید و معمول بدارید که هر قدر به تعویق بیفتد باعث ضرر دولت است.[۴]

او فواید دولتی منضبط و منظم را هم برای خودش و هم برای کشور به خوبی می‌دانست، اما طولی نکشید که به پیامدهای تشکیل دولتی مسئول برای مقام و موقعیت شخص خودش نیز پی برد. ولی حائز اهمیت است که سالها بعد دوباره به صرافت افتاد و بی‌درنگ پس از بازگشت از سفر سومش به اروپا دستور تشکیل شورای سلطنتی را

صادر کرد. برادرش عباس‌میرزا مُلک‌آرا که در آن جلسهٔ بی‌حاصل حضور داشت، می‌نویسد که خود شاه گفته بود:

در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپ به جهت این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم نموده‌ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده از روی قانون رفتار نماییم.[۵]

شاید دلیل اصلیِ به نتیجه نرسیدن این حرکت ــ با همهٔ تلاشهای سپهسالار ــ تضاد بین علاقهٔ او به پیشرفت جامعه و بی‌میلیش به گذشتن از قدرت استبدادی بود. ولی به احتمال زیاد یک عامل دیگر نیز در ذهن او علیه اصلاح حکومت بر مبنای یک قانون اساسی عمل می‌کرد.

این مسأله را یک بار جد او نیز در دیداری با میهمانان اروپایی‌اش بیان کرده و با شگفتی پرسیده بود چگونه می‌شود کشور را در حالی که دیگران هم در تصمیم‌گیریهای شاه سهم دارند اداره کرد.[۶] ناباوری او را موقعی بهتر درک می‌کنیم که به یاد آوریم در تاریخ ایران (چنان که در فصل یک گفتیم) حکومت استبدادی تنها شق موجود در برابر هرج‌ومرج بود. لازم نبود او راه دوری برود بلکه فقط کافی بود که وضع کشور را در قرن هجدهم/دوازدهم پس از سقوط دولت صفوی به خاطر بیاورد. حتی نزدیکتر از آن، قتل عمویش آقامحمدخان، بلوای بعد از آن، و آشوبهای پیاپی دوران زمامداری خود او دلایل بی‌واسطه‌تری برای تردید و دیرباوری او در مورد کارایی حکومتِ پاسخگو فراهم می‌کرد.

امروزه نیز اغلب ایرانیان ــ و بسیاری از روشنفکران ایرانی ــ اصطلاحهای استبداد، حکومت مطلقه و دیکتاتوری را به یک معنی به کار می‌برند و دموکراسی را نظام سست‌بنیاد و ناکارآمدی می‌دانند که همیشه به فتنه و آشوب و هرج‌ومرج و خان‌خانی می‌انجامد. به عبارت دیگر، استبداد ایرانی را با دیکتاتوری اروپایی یکی می‌شمارند و آشوب و خان‌خانی را با دموکراسی یکسان می‌پندارند.

بیم از آنکه حکومت قانون به هرج‌ومرج منجر شود ریشه‌دار بود و در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم/سیزدهم هنوز وجود داشت. شاید اظهار علاقهٔ ظل‌السلطان به حکومت مشروطه واقعی نبود، اما حیرتش از کشف نظم و انضباط در پاریس حقیقت داشت:

با وجودی که می‌گویند آزادی است و جمهوری است و «هر که هر که» است، چنین نیست...

درین مملکت یک نفر آدم ـ خواه شاه خواه گدا، خواه متمول خواه آقا خواه نوکر ـ هر کسی کتاب قانون را گویا در بغل دارد و مد نظر دارد و می‌داند گریبانش از چنگ قانون خلاص نیست... قدرت پلیس و نظم و ترتیب پلیس دیدنی است نه شنیدنی.[۷]

پس فتحعلی‌شاه برای بی‌اعتقادیش به حکومتِ پاسخگو عذری موجه داشت، اما ناصرالدین‌شاه به چشم خودش در اروپا دیده بود که حکومتِ قانون با نظم و کارایی و موفقیت همراه است. ولی شاید نگرانی او از خارج شدن زمام امور از دستش دقیقاً به همین علت بود که جامعهٔ ایران برای حکومت استبدادی شقی مگر هرج‌ومرج نمی‌شناخت. قصهٔ دختر او تاج‌السلطنه را، که گفته است ترتیب قتل او را امین‌السلطان و ایادیش دادند چون می‌دانستند که می‌خواست بلافاصله بعد از جشن پنجاهمین سال سلطنتش حکومت را مشروطه اعلام کند، نمی‌توان جدی گرفت.

وی از قول نامادریش انیس‌الدوله می‌گوید که شاه، اندکی پیش از سفر بدفرجامش به حضرت عبدالعظیم، به او گفته بوده است که بعد از جشنهای پنجاهمین سال سلطنتش خیال دارد «مالیات را موقوف کنم، مجلس شورا را برای ایشان افتتاح کنم، از ولایات وکیل از طرف رعایا در آن مجلس پذیرم؛ گمان نمی‌کنم صلاح رعیت در قتل من باشد».[۸] حتی پیش از آن مالیات گوشت و نان را در تهران برداشته بود تا دل مردم را برای جشنها به دست بیاورد. ولی تاج‌السلطنه درست می‌گوید که شاه می‌دانسته است که اگر دست از حکومت استبدادیش بردارد دیگر کسی حریف مردم نمی‌شود. به هر صورت این اتفاقی بود که در انقلاب مشروطه و بعد از آن افتاد (نک: ادامهٔ مطلب و فصل ۳).

روند انقلاب اندکی پس از قتل ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۹۶/۱۲۷۴ ش آغاز شد. چنان که در فصل پیش گفتیم، در ایران طغیانهای عمومی معمولاً در خلال بحرانها و هنگامی که حکومتها دچار ضعف و تفرقه و بی‌کفایتی بودند رخ می‌داد و توفیق می‌یافت. در این زمان نیز هرچند مدتی بود که کشور در بحران به سر می‌برد، قتل ناصرالدین‌شاه هم عمق شکاف بین دولت و جامعه را نشان داد و هم آن را بیشتر کرد. شاه بعدی، مظفرالدین‌شاه، ناتوان و بزدل بود و جنگ قدرتی سخت بین درباریان و وزیران و مقامات دیگر درگرفت. رفته‌رفته روند فروپاشی در مرکز و ولایات آغاز شد؛ و چند سالی طول کشید تا بحث و مبارزه برای حکومت قانونی و پاسخگو فراگیر شود.

تقریباً در همهٔ منابع آن دوره سخن از «ترکهای گرسنهٔ وامانده» است که بی درنگ پس از رسیدن شاه جدید از تبریز به چپاول خزانه پرداختند. «ترکها»ی مورد اشارهٔ آنها درباریان و نورچشمیها و ملازمان آذربایجانی و غیرآذربایجانی مظفرالدین‌میرزا بودند که سالها در خدمت او و در تبریز برای پایان عمر طولانی سلطنت پدرش روزشماری کرده بودند.[۹] این جماعت بی‌فرهنگ و بی‌تجربه به مراتب بیشتر از مقامات باکفایت‌تر و باتجربه‌تر پایتخت در شاه جدید نفوذ داشتند. اما این مقامات نیز همیشه با هم جنگ و دعوا داشتند و درگیر رقابتی ویرانگر با یکدیگر بودند. ابتدا امین‌السلطان در مقام صدارت ابقا شد. ولی حدود شش ماه بعد برکنارش کردند و چهار ماه بعد در فوریهٔ ۱۸۷۹/بهمن ۱۲۷۵ امین‌الدوله وزیراعظم شد و در ماه ژوئن/خرداد ۱۲۷۶ به مقام صدراعظمی رسید.[۱۰]

طالبوف معتقد است که امین‌الدوله این امکان را داشت که غائله را هم به نفع دولت و هم ملت ختم کند و اصلاحات قانونی منظمی را به اجرا بگذارد.[۱۱] یک همدورهٔ دیگر او که امین‌الدوله را از نزدیک می‌شناخته، نیز همین نظر را دارد.[۱۲] به هر تقدیر، امین‌الدوله را در اوایل تابستان ۱۸۹۸/۱۲۷۷ از کار برکنار کردند. دلیل اصلیش ــ و به زعم برخی از معاصران او، تنها دلیلش ــ این بود که مداخل و اختیارات فوق‌العادهٔ «ترکها» و خیلیهای دیگر را موقوف کرد. البته این هم حقیقت دارد که روسها او ــ و بسیاری دیگر از ایرانیان اصلاح‌طلب ــ را متمایل به انگلیس می‌دانستند و به سهم خود در عزل او کوشیدند.

جای او را امین‌السلطان، اتابک اعظم، گرفت که بسیار حیله‌گر و سودجو ــ و در عین حال کارآزموده‌تر ــ و طرفدار روسها بود. او تا سپتامبر ۱۹۰۳/شهریور ۱۲۸۲ ــ یعنی مدت خیلی بلندتری از امین‌الدوله که در برکناریش نقش عمده‌ای داشت ــ دوام آورد و در مدت تصدیش هم اصلاح‌طلبان و هم مردم را از خود بیزار کرد. پس از او یکی از «ترکها»، عین‌الدوله شازدهٔ قاجار، جانشین‌اش شد که ادارهٔ بحران فزاینده، هم در دولت و هم در جامعه، از عهده‌اش خارج بود. تا زمانی که مشروطه‌طلبان به پیروزی رسیدند و در اوت ۱۹۰۶/مرداد ۱۲۸۵ فرمان آن را از شاه گرفتند او همچنان صدراعظم باقی ماند.

پیش از ارائهٔ گزارش کوتاهی از مبارزه برای حکومت مشروطه، خوب است شواهدی از هرج‌ومرج روزافزونی ــ که، بنا بر نظریهٔ تطبیقی که در فصل یک مطرح کردیم، همیشه زمینه‌ساز قیامها در ایران بوده است ــ عرضه کنیم.

افزایش هرج‌ومرج

برای نشان دادن میزان سردرگمی، آشفتگی و ناتوانی در برخورد دولت و حکومت با امور روزمرهٔ خود، مثالهایی می‌آوریم از دو منبع مهم که هر دو را یک نویسنده در همان دوران به نگارش درآورده است. این دو اثر اخیراً برای نخستین بار در یک مجلد انتشار یافته و گزارشی از وقایع روزانهٔ بین جلوس مظفرالدین‌شاه در ۱۲۷۴/۱۸۹۶ است تا سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ شمسی که مبارزه در وهلهٔ نخست برای عدالت، سپس استقلال قوهٔ قضائیه، و سرانجام حکومت مشروطه آغاز شد. یکی از آنها **مِرآت‌الوقایع مظفری** نام دارد و دیگری «یادداشتها و خاطرات عبدالحسین‌خان سپهر» است. نویسنده که هم مَلک‌المورخین و هم لسان‌السلطنه لقب داشته، در هیچ یک از این دو اثر سنگ انقلاب را به سینه نزده است. او نوهٔ لسان‌المُلک معروف، مؤلف ناسخ‌التواریخ، بوده و در سیاست هم دخالتی نداشته بلکه حتی کتاب اول را رسماً به شاه تقدیم کرده است.

در ۱۲۷۶/۱۸۹۷ امین‌الدوله وزیراعظم می‌شود و اعلام می‌کند که دیگر اگر کسی برایش نامه‌ای با عناوین تملق‌آمیز معمول بنویسد نامه‌اش را نخواهد خواند. ولی در غیر این صورت، هر نامه‌ای را که به دستش برسد خواهد خواند. (پس از برکناری او وضع به صورت سابقش برگشت). کمی بعد در همین سال تصمیم وزیر مبنی بر اینکه مواجب نورچشمیها و علما و اعیان تهران را قطع کند بین آنها ولوله می‌افکند. مُهر وزارت نیز در اختیار وزیر است و تا مکتوبی را نخواند مهر نمی‌کند. بدون دلیل قانع‌کننده به کسی پول نمی‌دهد، به فتواهای ضد و نقیض علما توجه نمی‌کند و بعضی از راههای کسب درآمد آنها را هم می‌بندد. امین‌السلطان قول می‌دهد که اگر جای او را بگیرد همهٔ اینها را به صورت سابقشان برگرداند. طولی نمی‌کشد که این اتفاق می‌افتد.[۱۳]

عزیزمیرزا بزرگزادهٔ قاجار و «از نجبای الواط طهران» با دارودسته‌اش مرتکب شرارتی در شهر می‌شوند و حاکم تهران، گویا بی‌خبر از اینکه او شازده است، او را چوب می‌زند. در حالی که حاکم مشغول تماشاست، عزیزمیرزا رِوُلوِری (هفت‌تیری) از جیبش درمی‌آورد و به سوی او شلیک می‌کند اما تیر به هدف نمی‌خورد. حاکم ماجرا را به شاه گزارش می‌کند و شاه دستور می‌دهد دست شازده را قطع کنند. شازده‌های جوان دیگر برمی‌آشوبند و شاه حاکم را برکنار می‌کند و دستور می‌دهد ۶۰۰ تومان به شازدهٔ

دست‌بریده غرامت بپردازد. مأموری را هم که او را دستگیر کرده بود از شهر اخراج می‌کنند.[۱۴]

در فرمان سلطنتیِ نصب وزیراعظم جدید قید می‌شود که او «به کلیه امور و پلتیک دولتی از خارجه و داخله خبیر و بصیر است» (نک: فصل یک، در مورد جای خالی سیاست در تاریخ ایران).[۱۵]

در اوایل سال ۱۸۹۹/اواخر ۱۲۷۷ شمسی، تبریز دچار قحط نان می‌شود. ملاکها مظنون به احتکارند و شهر دستخوش آشوب است و دکاندارها اعتصاب می‌کنند و بسیاری از مردم در بُقعه‌ای بست می‌نشینند. دشمنان نظام‌العلما ــ که یک روحانی زمیندار است ــ می‌گویند همه زیر سر اوست. جمعیتی به خانه‌اش می‌ریزند و چند نفری کشته و زخمی می‌شوند. رجل محترم و با لیاقت، حسنعلی‌خان گرّوسی، امیرنظام، دوبار پادرمیانی می‌کند و دل مردم را نرم می‌کند. نظام‌العلما راه تهران را در پیش می‌گیرد. روز بعد «اشرار و اوباش» دوباره به خانه‌اش حمله می‌برند و دارونداراش را به غنیمت می‌گیرند و خانه را به آتش می‌کشند. خانهٔ برادر او و خانهٔ برادرزاده‌اش را هم که منشی‌باشی ولیعهد، حاکم آذربایجان، است غارت می‌کنند.[۱۶]

عین‌الدوله حاکم تهران روزانه ۱۰۰۰ تومان از نانوایان و قصابها رشوه می‌گیرد. نان و گوشت کمیاب و گران است. عده‌ای زن جلو کالسکه‌های شاه و حاکم را می‌گیرند و شکایت می‌کنند. حاکم دستور می‌دهد که آنان را بزنند. بین وزیراعظم، امین‌السلطان، و «نوکران ترک شاه» پیوسته کشمکش است.

سالارالدوله از پسران شاه و حاکم بروجرد و عربستان (خوزستان) به مردم و خانواده‌ها ظلم و به زنانشان تجاوز می‌کند. یکی از برادران شاه که حاکم کاشان است چنان به مردم ستم کرده که به قم رفته در حرم بست نشسته‌اند. وقتی به وزیر می‌گویند به قدری پول کم شده و ظلم زیاد که دولت در آستانهٔ سقوط است، پاسخ می‌دهد که خود او به اندازه‌ای گرفتار حفظ موقعیت خویش است که وقت رسیدگی به آن معضلات را ندارد. ماه بعد هم امین‌الدوله و هم «نوکران ترک شاه» را در حال تحریک بر ضد امین‌السلطان می‌بینیم. نان در کاشان حکم کیمیا را پیدا کرده است.[۱۷]

حاکم مشهد که نوهٔ فتحعلی‌شاه است به اندازه‌ای مردم را به ستوه آورده که اعتصاب می‌کنند و شهر را به آشوب می‌کشند. حاکم فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد. شاه ۳۰۰ نفر

سرباز می‌فرستد ولی نتیجه‌ای نمی‌گیرد. بعد عقب‌نشینی می‌کند و حاکم را بر کنار می‌سازد. مردم کوتاه نمی‌آیند و قبر پدر او را آتش می‌زنند. کمی بعد دوباره طغیان می‌کنند و حاجب‌التولیه «یکی از الواط آنجا» را می‌کشند. روسها پیغام می‌دهند که اگر دولت نتواند شورش را بخواباند، خودشان برای حفاظت از اتباعشان نیروگسیل خواهند کرد. شاه را ترس برمی‌دارد، اما وزیر می‌گوید تا اختیار تام نداشته باشد نمی‌تواند کاری از پیش ببرد. شاه موافقت می‌کند. در این گیرودار سی نفر از نزدیکان شاه دارند زیرآب وزیر را می‌زنند و چیزی به عزل او نمانده است. ماه بعد یکی از پسران شاه که حاکم عراق و گلپایگان و خوانسار است، به جرم ظلم به مردم، گرفتن پولشان، هتک ناموس زنانشان و جمع کردن ۱۰۰,۰۰۰ تومان در مدتی کوتاه، برکنار می‌شود.[۱۸]

آذربایجان آشوبزده است. می‌گویند تبریز جای ارامنه نیست و رؤسای پست و گمرکات باید مسلمان باشند. علمای تبریز پشت «اوباش»اند. حاکم گیلان، میرزا محمودخان حکیم‌الملک، مرده است. عده‌ای می‌گویند به او زهر خورانده‌اند. او محبوب شاه و دشمن وزیراعظم و صدراعظم بود و در مدتی کوتاه دو و نیم میلیون تومان پول جمع کرده بود. پس از مرگش دولت دستور می‌دهد خانه‌اش را مهر و موم کنند تا به حسابهایش رسیدگی شود.[۱۹] [منابع دیگری هم می‌گویند که او پول‌پرست و پول‌خورِ بی‌شرمی بوده و با اتابک نیز دشمنی داشته است. همین منابع می‌گویند که اتابک به او سم خورانده است.][۲۰]

حاکم فارس سران ایل قشقایی را احضار می‌کند. آنها نمی‌روند و می‌گویند اگر برای مالیات است یکی را بفرستند تا مالیات را بگیرد. حاکم عصبانی می‌شود و نیرو می‌فرستد. چهل نفرشان کشته می‌شوند و حکومت در کار قشقاییها درمی‌ماند.[۲۱] بختیاریها هم از پرداخت مالیات سر باز می‌زنند. برای گرفتن مالیات آنها از تهران نیروی سوار می‌فرستند. چند نفرشان کشته می‌شوند و بقیه پا به فرار می‌گذارند.[۲۲]

وزیراعظم، امین‌السلطان، در سپتامبر ۱۹۰۳/شهریور ۱۲۸۲ برکنار می‌شود و چهار ماه بعد عین‌الدوله جایش را می‌گیرد.[۲۳] شاه به اطرافیانش گفته است «من سه چیز را در دنیا دوست می‌دارم و سایر چیزهای عالم پوچ است: خوردن، شکار کردن و جماع کردن».[۲۴]

یادداشتی برای آگهی درگذشت یک نوهٔ فتحعلی‌شاه: شایع بود که با شاه فقید روابط

نامشروع داشته است. موقعی که حاکم استراباد (گرگان) بود، ترکمنهای یاغی را رام کرد و سپس ترکمنهای وفاداری را که کمک کرده بودند یاغیها را رام کند قتل عام کرد و اموالشان را به یغما برد. در حکومت خمسه نیز همین معامله را با مردم بی‌گناه دیگری کرده بود. با اینکه این خبرها به‌گوش شاه می‌رسید، رئیس قشون هم شد و خیلی از جیره و مواجب آنها را برای خود برمی‌داشت. می‌گویند پنج میلیون تومان ماترکش بوده است.[۲۵]

قوام‌الدوله ۲۰،۰۰۰ تومان داده و وزیر لشکر شده، با اینکه سال پیش‌اش در ملأعام فلک شده و زندانی کشیده است.[۲۶] در آذربایجان روسیه، شیعیان و ارامنه به جان هم افتاده‌اند. «می‌گویند محرک آنها انگلیس‌ها می‌باشند، که یکباره دولت روسیه را پایمال نمایند».[۲۷]

یک شاهزادهٔ قاجار با کاسبی دعوایش می‌شود و از سیدعبدالله بهبهانی کمک می‌خواهد. شاگردان سید فراشها (مأموران پلیس) را می‌زنند و شاهزاده دندهٔ یکی از آنها را می‌شکنند. ولیعهد، محمدعلی‌میرزا، که در غیاب پدرش که به سفر اروپا رفته نایب‌السلطنه است، دستور می‌دهد شاهزاده را می‌آورند و خودش او را می‌زند و بعد می‌دهد فلکش می‌کنند و به زندانش می‌اندازند. صبح روز بعد دستور آزادیش را می‌دهد و از او عذرخواهی می‌کند و یک حلقه انگشتر به او می‌دهد.[۲۸] سالهاست که عشایر لرِ اطراف بهبهان اموال مردم شهر را به تاراج می‌برند و به زنانشان تجاوز می‌کنند و مردان را به قیمتهای کلان برای بیگاری می‌فروشند.[۲۹] اهالی قوچان از جور حکام محلی به آخال در مرز روسیه می‌گریزند و از زور فقر، دخترانشان را به ترکمنها می‌فروشند.[۳۰]

تهییج سیاسی از مساجد آغاز می‌شود. خطبه‌های سیدجمال‌الدین اصفهانی و فعالیتهای طباطبایی و بهبهانی در کتاب مطرح می‌شوند.[۳۱] از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه نیز سخن می‌رود. همین‌طور از تصمیم تزار به قبول حکومت براساس قانون اساسی. نام آن را در فارسی می‌گذارند حکومت مشروطه.[۳۲] وزیر نظام یک تومان از مواجب هر سرباز تحت امرش را برای خودش برمی‌دارد. سربازان دست به یکی می‌کنند و کتک سیری به او می‌زنند. شاه برکنارش می‌کند و فوجش را به فرمانده دیگری می‌سپارد.[۳۳] امام جمعه خانهٔ یک فاحشهٔ مرده را به یک پیش‌نماز می‌دهد. بستگان متوفا به علاءالدوله حاکم تهران شکایت می‌کنند. حاکم می‌فرستد دنبال پیش‌نماز، به او و امام جمعه دشنام

می‌دهد و خانه را به وارث زن متوفا برمی‌گرداند. شیخ فضل‌الله نوری دخالت می‌کند، ولی حاکم برایش پیغامی سراسر اهانت می‌فرستد و می‌گوید که دخالت بی‌جا کرده، برای اینکه نه شاه است و نه وزیر؛ و اگر هم وزیر به او علاقه داشته باشد به حاکم تهران ربطی ندارد.[۳۴]

یک مرد زردشتی سر و سرّی با یک خواهر متأهل شاه پیدا می‌کند. حاکم تهران او را می‌گیرد، ولی مرد ۲۵,۰۰۰ تومان می‌دهد و آزادیش را می‌خرد. شخص واسطه را هم می‌گیرند و حسابی فلکش می‌کنند، ولی او هم بیشتر از هزار تومان به حاکم می‌دهد و آزاد می‌شود.[۳۵] نان در تهران کمیاب و گران است. نانواباشی را پیش وزیر عین‌الدوله و حاکم علاءالدوله می‌آورند. برای ترساندنش وزیر به میرغضب می‌گوید «شکمش را پاره کند» ولی حاکم ضامن می‌شود و جانش را نجات می‌دهد. در عوض به سختی فلکش می‌کنند و تعهد می‌گیرند که مشکل نان را حل کند. روز بعد قیمت نان بالاتر می‌رود.[۳۶]

همچنین در روز بعد ماجرای معروف فلک شدن تجار قند و شکر به دستور حاکم تهران اتفاق می‌افتد، که به اعتراض عمومی و تحصن بسیاری از علما و مریدانشان در حرم حضرت عبدالعظیم منجر می‌شود، تا اینکه از دولت قول رسیدگی می‌گیرند و آبرومندانه بازمی‌گردند.

یادداشتهای ملک‌المورخین ناگهان با یادداشتی دربارهٔ تشکیل مجلس دربار به دستور شاه برای ایجاد دستگاه قضایی مستقل به پایان می‌رسد؛ مجلسی که در آن احتشام‌السلطنه، رئیس اسبق هیأت نمایندگی ایران در برلین، به امیر بهادرِ جنگ ــ «نوکر ترک» تمام‌عیار شاه ــ برای مخالفتش با برابری عموم مردم در برابر قانون، سخت می‌تازد[۳۷] (نک: دنبالهٔ مطلب).

گزارش کوتاهی از مبارزه برای مشروطه

پی بردن ایرانیان به ناتوانی خود در برابر قدرتهای اروپایی از اوایل قرن نوزدهم/اواخر قرن دوازدهم به ویژه در آستانهٔ جنگهای ایران و روس آغاز شد. ایران از یک سو با روسیه و از سوی دیگر با بریتانیا و (برای مدت کوتاهتری) با فرانسه ــ به عنوان دولتهای رقیب روسیه ــ تماس نزدیکتری پیدا کرد. و با توسعهٔ امپراتوریهای اروپایی، وضع وخیمتر و عیانتر شد.

اصلاح‌طلبان ایرانی در قرن نوزدهم بیشتر دو عامل را مایهٔ اقتدار و آبادانی اروپا می‌دانستند: فنّاوری جدید و حاکمیت قانون. تلاش در هر دو زمینه آغاز شد، اما بعد واقع‌بینانه به این نتیجه رسیدند که حکومت مسئول و منضبط مهمتر است. عدم واقع‌بینی آنان یکی در این باور بود که برچیدن حکومت استبدادی کار آسانی است و دیگر در این توهم که سقوط استبداد بی‌درنگ سبب تجدد تمام‌عیار می‌شود. اما کوششهای آنان در قرن نوزدهم ثمری نداد. در این میان تنزل در اقتدار و آبادانی ادامه داشت.

قیام تنباکو یا واقعهٔ رژی را در سالهای ۱۸۹۰-۱۸۹۲/۱۲۶۸-۱۲۷۰ ش می‌توان نتیجهٔ این روند به شمار آورد. روشنفکران متجدد شروع به تأکید بیشتر بر حکومت مشروطه کردند. همچنین در مواردی ایجاد درک تازه‌ای از میهن‌پرستی، حتی ناسیونالیسم را (اگرچه به صورت کم‌وبیش پوشیده) آغاز کردند. تجار از منافع خویش آگاهتر شدند، اگرچه اصناف مختلف آنها منافع یکسانی نداشتند. گروه ناهمگون‌تر علما بودند، هرچند غالب آنها احساس می‌کردند که به عنوان «رؤسای ملت» (یا رهبران مردم) باید ندای جامعه را پاسخ گویند.[۳۸] از این رو قیام تنباکو در حکم تمرین موفقیت‌آمیزی برای انقلاب مشروطه در اوایل قرن بیستم بود.

مرگ ناصرالدین‌شاه از اقتدار دولت در مرکز و ولایات بیش از پیش کاست و هرج‌ومرج رو به فزونی نهاد. جانشین او مرد ناتوانی بود و در نتیجه، رقابت خصمانهٔ مقامات با یکدیگر و نیز حرص و آز آنها افزایش یافت. انقلاب مشروطه واقعه‌ای اجتناب‌ناپذیر نبود؛ این اوضاعِ موجود بود که آن را اجتناب‌ناپذیر ساخت.

چند رویداد و موضوع مشخص کارد را به استخوان رساند.[۳۹] در تجارت خارجی، تجار ایرانی از رئیس تازهٔ گمرک، ژوزف نوز بلژیکی که همپالکی روسها گمان می‌رفت، دل خوشی نداشتند. بعد هم که در عکسی با لباس آخوندی ظاهر شد، به آتش خشم مردم دامن زد. عین‌الدوله و امین‌السلطان سایهٔ یکدیگر را با تیر می‌زدند؛ و حتی وقتی شخص دوم (در سپتامبر ۱۹۰۳/شهریور ۱۲۸۲) بازی را باخت و جایش را به عین‌الدوله داد و از کشور رفت، جناح او دست از مبارزه با او که اکنون وزیر و صدراعظم شده بود برنمی‌داشت.

چون نهادهای مذهبی شیعه فاقد مرکزیت بودند، رقابت در میان علما و حتی بدگویی از یکدیگر نیز رواج داشت. پس از مرگ میرزا حسن آشتیانی که برجسته‌ترین مجتهد

تهران بود (و سپس مرگ سیدعلی‌اکبر تفرشی) هم شیخ فضل‌الله نوری و هم سیدعبدالله بهبهانی می‌خواستند که مجتهد اول تهران شناخته شوند. نوری و امام جمعه و چند روحانی سرشناس دیگر به حمایت از عین‌الدوله گرایش داشتند. از سوی دیگر، بهبهانی و هوادارانش طرفدار امین‌السلطان بودند. محفل بهبهانی یاران خانوادهٔ آشتیانی و طباطبایی را نیز در بر می‌گرفت، ولی سیدمحمد طباطبایی که خود مجتهد برجسته‌ای بود شخصاً هیچ نفعی در این کشمکشها نداشت. به این ترتیب، رقابت شخصی بهبهانی و نوری کم‌کم جهتگیری سیاسی پیدا کرد؛ اگرچه در مواقع حساس تا پیش از به نتیجه رسیدن مبارزه برای مشروطه، نوری هماهنگ با دیگر علما عمل می‌کرد.

چنان که در نمونه‌هایی از آشوبهای کشور در بخش پیشین دیدیم، از چهار گوشهٔ کشور گزارشهایی از رفتارهای ستمگرانهٔ حکام محلی می‌رسید، که به تظاهرات و مبارزات طغیانگرانهٔ معترضان می‌انجامید. شکست روسیه در جنگ با ژاپن تأثیر فراوان بر جای گذاشت. مشروطه‌خواهان به جد بر این باور بودند که روسیه به این دلیل از ژاپن شکست خورده است که حکومتی استبدادی دارد، در حالی که ژاپن دارای سلطنت مشروطه است. وقوع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه تأثیر بیشتری گذاشت، زیرا هم الگویی از خود «خرس بزرگ» مخوف فراهم آورد و هم موجب اشاعهٔ افکار انقلابی و روشهای مبارزه‌ای شد که گاهی در قالب مبارزانی که از قفقاز می‌آمدند متبلور بود و بیشتر در میان روشنفکران متجددی جا باز می‌کرد که بسیاریشان، مانند تقی‌زاده و دولت‌آبادی و مساوات، هنوز به جامهٔ روحانی ملبس بودند. تندروهای جوان ـ دموکراتها و سوسیال دموکراتها، خاصه در تهران و تبریز و گیلان و مشهد ـ آغاز به تشکیل گروههایی برای مبارزه در راستای برنامه‌های انقلابی تند و تیز خود کردند.

آنچه نخستین انفجار را پدید آورد چوب خوردن چند تاجر محترم قند و شکر در تهران به فرمان علاءالدوله برای پایان دادن به کمبود قند در بازار بود. به دنبال آن، سخنرانی آتشین سیدجمال‌الدین اصفهانی در مسجدی در تقبیح حکومت استبدادی به زد و خوردی انجامید که منجر به «مهاجرت» بسیاری از علما، طلاب، تاجران، دکانداران ودیگران به حرم مقدس حضرت عبدالعظیم به نشانهٔ خشم فراوان از حکومت شد. «مهاجرت» در پایان سال ۱۹۰۵/ آخر پاییز ۱۲۸۴ اتفاق افتاد و رهبران آن بهبهانی و طباطبایی و چند روحانی سرشناس دیگر بودند، که دو روز بعد نوری هم به ایشان

پیوست. پس از یک ماه در ۱۲ ژانویهٔ ۱۹۰۶/۲۲ دی ۱۲۸۴ بعد از اعلام موافقت شاه با خواستهٔ اصلی آنها، یعنی تأسیس محاکم قضایی مستقل و به تعبیر آنها عدالتخانه، معترضان به تهران بازگشتند.

اما عین‌الدوله و همانندانش در دربار خود را مقید به عملی کردن وعدهٔ شاه نمی‌دانستند. نامه‌های علما، حتی نامهٔ وزین و مفصل طباطبایی، نیز کارگر نیفتاد و انتشار شبنامه‌های انقلابی و تشکیل تجمعات در مساجد ادامه پیدا کرد. در این میان عین‌الدوله یک شورای عالی در دربار تشکیل داد که، چنان که گفتیم، در یک اجلاس آن امیربهادر به شدت با تأسیس دادگاههای مستقلی که شاه وعده داده بود مخالفت کرد. البته احتشام‌السلطنه هم به شدت با او مخالفت کرد، ولی چوب لای چرخ اصلاحات باقی ماند.

باز یک حادثهٔ دیگر سبب انفجار دیگری شد. عوامل حکومت، در جریان سرکوب ناراضیان، یک واعظ برجسته را دستگیر کردند. تلاش مردم برای رهانیدن او در راه زندان به خونریزی منجر شد و تحصن علمای ناراضی و پیروانشان در یک مسجد جامع به مهاجرت آنها به قم در اواخر ژوئن ۱۹۰۶/اوایل خرداد ۱۲۸۵ انجامید. گروهی دیگر به رهبری تجاری مثل حاج محمدحسین امین‌الضرب و حاج محمدتقی بنکدار به سفارت انگلیس در تهران پناه بردند. چند هفته‌ای نگذشت که تعداد مهاجران قم به ۲۰۰۰ نفر رسید و عدهٔ بستیان سفارت به ۱۲٫۰۰۰ تن بالغ شد. اکنون کمترین خواستهٔ آنها حکومت مشروطه و عزل عین‌الدوله بود. در ۵ اوت/۱۴ مرداد، شاه خواستهٔ آنها را پذیرفت و عصر حکومت مشروطه آغاز شد.

قانون اساسی را هم شاه و هم ولیعهدش محمدعلی‌میرزا در دسامبر ۱۹۰۶/دی ۱۲۸۵ امضا کردند. شاه در ژانویهٔ ۱۹۰۷/دی ۱۲۸۵ از دنیا رفت و محمدعلی‌میرزا اندکی بعد بر تخت سلطنت تکیه زد. اختلاف شاه جدید با مجلس به کودتای او در ژوئن ۱۹۰۸/تیر ۱۲۸۷ انجامید. افواجی از بریگاد قزاق مجلس را به توپ بستند و بسیاری از رهبران مشروطه‌خواهان از جمله بهبهانی و طباطبایی را دستگیر کردند. بازداشت و سرکوب فعالان و روشنفکران مشروطه‌خواه گسترش یافت و گروهی از جمله جهانگیرخان شیرازی، ملک‌المتکلمین و جمال‌الدین اصفهانی به قتل رسیدند. رهبری مقاومت را آذربایجان در دست گرفت و الهامبخش همهٔ جنبش مقاومت شد.

یک سال بعد در ژوئن ۱۹۰۹/تیر ۱۲۸۸ سپاه بختیاری در اصفهان به فرماندهی سران ایل و لشکر مجاهدین گیلان به سرکردگی ملاکان بزرگی مانند سپهدار تنکابنی و فتح‌الله‌خان (که پس از سپهسالار شدنِ تنکابنی به او عنوان «سپهدار» داده شد) در قزوین گرد آمدند و پیروزمندانه به تهران حمله کردند. شاه استعفا داد و از کشور اخراج شد و حکومت مشروطه، این بار انقلابیتر، احیا گردید. ایستادگی انقلابیان تبریز در برابر کودتای محمدعلی‌شاه نقش سرنوشت‌سازی در تشویق مقاومت در پایتخت و نقاط دیگر، که به فتح تهران انجامید، بازی کرده بود.

شاه کوشیده بود اختیارات مجلس اول را بکاهد و انقلابیان تلاش کرده بودند آن را بیفزایند و میانه‌روها بدون موفقیت سعی کرده بودند به مصالحه‌ای دست یابند. علمایی مثل نوری، به دلایل شخصی و عقیدتی، از صف مشروطه‌خواهان جدا شده و برای مشروعه، یا حاکمیت قانون براساس شریعت، مبارزه کرده بودند. در این میان دستکم هفت کابینه در مدت کمتر از دو سالِ بین سقوط عین‌الدوله و کودتای ژوئن ۱۹۰۸/تیر ۱۲۸۷ آمده و رفته بودند.[۴۰] اینک به تحلیل این رخدادها می‌پردازیم.

تحلیلی از انقلاب

در عمدهٔ قرن حاضر، نظر غالب دربارهٔ انقلاب مشروطه این بوده که انقلابی بورژوایی بوده است. نه تنها روشنفکران مارکسیست، بلکه اکثریت عظیمی از سایر تحصیل‌کردگان متجدد نیز بر این باور بوده‌اند. تنها نظر موجود دیگر آن بوده که کل نهضت را توطئهٔ انگلیسیها برای کوتاه کردن دست روسها از ایران قلمداد می‌کرده است. این نظرِ شایع در میان نسلهایی بود که مستقیم یا غیرمستقیم از انقلاب حمایت کرده اما بعد پشیمان شده بودند، هم به دلیل اینکه امیدهای آرمانی‌شان نقش بر آب شده بود و هم ــ بیشتر ــ به علت آنکه اندکی بعد از جشن و سرورپیروزی هرج‌ومرج کشور را فراگرفته و خطر تجزیه بر کشور سایه افکنده بود. حتی این حقیقت که پس از قرارداد ۱۹۰۷/۱۲۸۶ روس و انگلیس، سفارت انگلیس در تهران چشم بر انقلاب بسته بود ــ و موجب آزردگی خاطر و حتی خشم فراوان رهبران انقلاب شده‌بود ــ نتوانست نظر پیروان نظریهٔ‌توطئه را عوض کند.[۴۱] مشابه نظر آنها را بسیاری از شرکت‌کنندگان و طرفداران انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ هم داشتند، که بعد مدعی شدند انقلاب کار امریکا یا انگلیس یا هر دو بوده و

گروگانگیری دیپلماتهای امریکایی در تهران را خود امریکا طراحی کرده و جنگ ایران و عراق را هم امریکا و دول غربی دیگر به راه انداخته‌اند و رویارویی بین‌المللی امریکا با جمهوری اسلامی جنگ زرگری است.

اینکه نسلهای بعدی از نظریهٔ زودهضم توطئه در مورد انقلاب مشروطه حمایت نکردند و برنامه‌ریزی و سازماندهی آن را به انگلیسیها نسبت ندادند، چهار دلیل عمده داشت: ۱) آنان مزهٔ هرج‌ومرج بعد از انقلاب را نچشیده بودند؛ ۲) آرمانهای انقلاب مشروطه را با واقعیتهای نظام استبدادی و خودکامانه‌ای که در آن زندگی می‌کردند قیاس می‌کردند؛ ۳) در دورانی به سر می‌بردند که انقلابها و انقلابیها در ایران و بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم احترام خاصی داشتند؛ ۴) و این توضیح جذاب دیگر در مورد انقلاب مشروطه وجود داشت که انقلابی بورژوایی بوده است ـ دهان‌پرکن و پشتگرم به ایدئولوژیی که از قدرت سیاسی و جذابیت فکری برخوردار بود.

نگارنده در نوشته‌های دیگری در این زمینه با تعبیر مارکسیستی معمول از انقلاب مشروطه به جدل پرداخته است؛ اما از آنجا که هنوز هستند خوانندگانی که قانع نشده‌اند، اینجا نیز تحلیل کوتاهی ارائه خواهم کرد و براهین و شواهد دیگری عرضه خواهم کرد.

مفهوم انقلاب بورژوایی مارکس محصول فلسفهٔ تاریخ یا جامعه‌شناسی تاریخی اوست (که زمینه‌اش در تاریخ اروپاست). این نیز به نوبهٔ خود مبتنی بر فلسفهٔ تحولات اجتماعی او به معنای وسیع آن است. این دو را اغلب مترادف یکدیگر گرفته‌اند و این سبب شده است که نظریهٔ مارکس در مورد تاریخ اروپا به همهٔ زمانها و مکانها تعمیم پیدا کند. فلسفهٔ تحولات اجتماعی به لحاظ دامنه جهانشمول است زیرا ـ مانند همهٔ فلسفه‌های دیگر از این قبیل ـ در زمرهٔ مفاهیم متافیزیکی فراگیر است. (صفت متافیزیکی را به معنی منفی به کار نبرده‌ایم. مدلول آن کلیهٔ مقولات جهانشمولی است که ذاتاً سنجش‌ناپذیرند، اما ممکن است در تدوین نظریات عمومی سنجش‌پذیری با میدان عمل محدود سودمند افتند؛ کمابیش مانند نظریه‌های معرفتی و مفهومهای معرفت‌شناختی، که هم جهانشمول و هم ذاتاً سنجش‌ناپذیرند، ولی می‌توان آنها را برای دستیابی به روشهای خاص اکتشاف علمی به کار برد).

مارکس در فلسفهٔ تحولات اجتماعیش با هگل و هگلیها که آنها را ایدئالیست

می‌گفتند و تنها ایده‌ها (پنداره‌ها) را دارای نقش تعیین‌کننده در سیر وقایع می‌دانستند مخالف بود و بر نقش محیط طبیعی و فنّاوری تولید و نهادهای اجتماعی در هستی فردی و جمعی تأکید داشت. اما همچنین با ماتریالیسمی هم که هیچ نقش مستقلی برای شعور انسان قائل نبود ـ مثل ماتریالیسم فویرباخ که انسان را در غذایی که می‌خورد خلاصه می‌کرد ـ مخالف بود، اگرچه بیشتر پیروان او در قرن حاضر با آن موافق بودند. او می‌گفت میزان دانش انسان و دامنهٔ اکتشافات در هر برههٔ تاریخ محدود است زیرا انسان در هر مقطعی به مسائلی می‌پردازد که احتمال بدهد می‌تواند حلشان کند. یا به عبارت دیگر، مسائلی که در هر زمان مطرح می‌شوند رابطهٔ معینی با احتیاجات و مقتضیات متغیر هستی انسان دارند. محظورهای مادی و اجتماعی از حدس زدن در مورد هیچ مسألهٔ قابل تصوری جلوگیری نمی‌کنند. اما اگر مسأله‌ای بیش از اندازه انتزاعی و بی‌ارتباط با محیط روز باشد، حل رضایت‌بخش آن بسیار دشوار خواهد بود؛ و حتی اگر بر حسب تصادف یا بر اثر نبوغ خارق‌العاده حل شود، دچار بی‌اعتنایی خواهد گردید و نادیده گرفته خواهد شد تا زمانی که مناسبت محیطی ـ اجتماعیی باعث ظهور یا کشف دوبارهٔ آن گردد.[۴۲]

در این بستر، مارکس قائل به تمایزی بود بین شالوده (یا زیربنای) نظام اجتماعی ــ که به طور کلی از شرایط و کیفیت دستاوردهای تکنولوژیکی موجود آن تشکیل می‌شد ــ و ساختار (یا روبنای) نظام اجتماعی، یعنی روابط اجتماعی موجود که طرز رفتار اجتماعی و سیاسی و قانونی و شکل نهادهای اخلاقی عمومی و خصوصی را تعیین می‌کرد. از نظریهٔ تحولات اجتماعی مارکس دستکم سه تفسیر وجود دارد: یکی از آنها تحول در روبنا را کاملاً تابع تحول در زیربنا می‌داند؛ دیگری تحول روبنا را (خاصه تحول در ساختهای اجتماعی ـ سیاسی و هنجارهای اخلاقی را) بدون تحول در زیربنا نیز ممکن می‌داند؛ و سومی تحولات اجتماعی (حتی تحولات عظیم زیربنایی) را نتیجهٔ فعل و انفعال نیروهای روبنایی و زیربنایی می‌پندارد.[۴۳] تفسیر اول، که اکثر مارکسیستها در قرن بیستم از آن طرفداری کرده‌اند، از اِنگِلس و کائوتسکی و پیروان روس و غیرروس آنهاست.[۴۴] ولی تنها سند روشن آن در آثار مارکس در پاراگراف ساده‌انگارانه‌ای از پیشگفتار او بر *مقدمهٔ نقد اقتصاد سیاسی* (۱۸۵۹) است. نظر خود مارکس نوسان دارد بین تفسیر دوم (مثلاً در جلد اول *سرمایه*، ۱۸۶۴) و تفسیر سوم، همچون در آثار قدیمتری از

او مانند ***هجدهم برومرِ لویی بناپارت*** (۱۸۵۲)، ***فقر فلسفه*** (۱۸۴۷)، ***ایدئولوژی آلمانی*** (۱۸۴۵) و ***دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی*** (۱۸۴۴).

مارکس بر این باور بود که انسان، در استنباط خویش از واقعیت اجتماعی، سخت متأثر از گذشتهٔ خود و منافع شخصی‌اش و نیز تاریخ اجتماعی و منافع طبقاتی خویش است. در این مورد او طبقات مستقل و کارکردی (functional) جوامع اروپایی را در نظر داشت، طبقاتی که هرچند تحت حکومت دولت ولی مستقل از دولت بودند و تحرک از درون آنها به بیرون (و برعکس) به ندرت اتفاق می‌افتاد. به عبارت دیگر این طبقات واحدهای اجتماعیِ صلب و انعطاف‌ناپذیری بودند. او تاریخ اروپا را اساساً نتیجهٔ مبارزه‌ای می‌دانست بین طبقات اجتماعی ـ بردگان و برده‌داران، پلبین‌ها و پاتریسین‌ها، اربابها و رعیتها، آریستوکراسی و بورژوازی، کارخانه‌داران و کارگران ـ و بین لایه‌های مختلف آنها. و شواهدش عصیان بردگان به رهبری اسپارتاکوس در رم باستان، شورشهای دهقانی اروپا در قرون وسطا، شورشهای دهقانی آلمان در قرن شانزدهم بعد از حملهٔ لوتر به کلیسای کاتولیک، انقلابها و جنگهای داخلی انگلستان در قرن هفدهم، انقلاب فرانسه در پایان قرن هجدهم و انقلابهای سال ۱۸۴۸ اروپا بودند که این آخری را خود به چشم دیده و از آن حمایت کرده بود.[۴۵] اما چنان که در فصل یک گفتیم، اگرچه در ایران طبقات اجتماعی همیشه وجود داشتند، برخلاف اروپا هرگز طبقات کارکردی و مستقلی نبودند.

براساس این شواهد تاریخی و تجربی از تاریخ جوامع اروپایی بود که مارکس جامعه‌شناسی تاریخی یادشده را مطرح کرد. و صریحاً جوامع آسیایی را از این نظریه‌اش در مورد تاریخ اروپا مستثنا ساخت زیرا می‌دانست که هم جامعه‌شناسی و هم الگوی تحولات تاریخی در جوامع آسیایی، از جمله ایران، زمین تا آسمان با تجربهٔ اروپا تفاوت دارد. البته این را قبل از او خیلیهای دیگر هم گفته بودند، از یونانیان باستان گرفته تا منتسکیو، آدام اسمیت و هگل.[۴۶]

تحلیلهای مارکسیستی از انقلاب مشروطهٔ ایران در امتداد خطوط ذیل بوده‌اند. توسعهٔ اقتصادی در قرن نوزدهم، خاصه در نتیجهٔ افزایش داد و ستد با روسیه و اروپای غربی، موجب رشد بورژوازی شهریی شد که در نظام فئودالی ـ یا «نیمه فئودالی» ـ موجود نمی‌گنجید. به بیان مارکسیستی، نیروهای مولد یعنی حاصل جمع انباشت

سرمایه و پیشرفت فنی به حدی رسیده بود که مناسبات تولیدی، ساختار طبقاتی حاکم و نهادهای اجتماعی و قانونی و اخلاقی ناظر بر آن، دیگر گنجایش آن را نداشت. تضادِ منتج بین زیربنای تکنولوژیکی و روبنای نهادین ــ یا به عبارت دیگر تصادم واقعیت اجتماعی و اقتصادی با پوستهٔ ایدئولوژیکی ــ سرانجام در قالب طغیانی سیاسی متجلی می‌شد برای ایجاد یک چارچوب نهادین تازه (و از نظر تاریخی متناسب).

این بیان ساده و کوتاه الگوی آشنایی است که برای صورت اولیهٔ آن انقلاب فرانسه بسیاری از شواهد تجربی را فراهم آورده بود. اگر نه غالب تاریخ‌نگاران و جامعه‌شناسان ایرانی، دستکم بسیاری از آنها، آشکار و نهان، همین الگو را هرچند در موارد نادری با جرح و تعدیل (گاه مهمی) به‌کار بسته‌اند. برای مثال در نمونه‌های تطبیق‌یافته‌تر، بیشتر بر انباشت سرمایهٔ مالی در ایران قرن نوزدهم تأکید شده است تا بر انباشت سرمایهٔ فیزیکی (یعنی صنعتی)؛ یا مثلاً نفوذ سیاسی و اقتصادی امپریالیسم و ایدئولوژیهای اروپایی را هم عوامل مهمی دانسته‌اند. شک نیست که همهٔ این‌گونه عوامل را در هر تحلیلی از انقلاب مشروطه باید در نظر گرفت؛ ولی مسأله اینجاست که آیا در این صورت الگوی مارکسیستی هم به قوت خود باقی می‌ماند. آیا انقلاب مشروطه انقلابی بورژوایی بود؟

در فصل یک گفتیم که ایران جامعه‌ای فئودالی نبود و نظام استبدادی اجازهٔ انباشت سرمایه و سرمایه‌گذاری بر روی ابزارهای گرانقیمت و پرشمار تولید صنعتی را که به سرعت قابل تبدیل به پول نبودند نمی‌داد. گذشته از این نکات کلی، مطالعهٔ دقیق آماری و تاریخی ایران در قرن نوزدهم نشان داده که روند توسعه‌ای مطابق الگوی بالا نداشته است.[۴۷] البته این درست است که، بر اثر رشد صنعت و امپراتوری در اروپا، اقتصاد ایران تعادل سنتی خود را از دست داد و بیش از پیش آغوشش را به روی تجارت جهانی باز کرد. در نتیجه، تولید و صدور محصولات سنتی کشور کاهش یافت و تولید و صدور محصولات کشاورزیِ خاص فروش (مانند پنبه و تریاک) رو به افزایش نهاد، ضمن اینکه واردات کالاهای کارخانه‌ایِ جدید بیشتر شد.[۴۸] سوای آن، از دست دادن بخشهایی از کشور نقشهٔ آن را تغییر داد و در مواردی آن را از برخی از بهترین منابع طبیعی و انسانیش محروم کرد و ــ در عین حال ــ هم ظرفیت تولید و هم بازار داخلیش را کاهش داد و از قدرت نظامی و سیاسی آن نیز کاست.

از جمله علل دیگر، روند تضعیف سیاسی ـ اقتصادی به کاهش تعرفه‌های گمرکی منجر شد که صنعتِ از نظر اقتصادی بی‌بنیه و از لحاظ فنّاوری توسعه نیافتهٔ کشور را در برابر واردات کالاهای ماشینیِ شیک و ارزان بی‌دفاع گذاشت، و نتیجه‌اش توقف صدور تولیدات داخلی، غلبهٔ تولید محصولات کشاورزی از نوع پنبه و تریاک، کاهش احتمالی تولید مواد غذایی مردم عادی و افزایش عمومی واردات بود.

در این میان، گویی بر اثر غضب الاهی، کسری موازنهٔ پرداختها و عواقب تورمی آن در پی کاهش شدید بهای جهانی نقره ــ که پشتوانهٔ عمدهٔ پول ایران بود ــ در سه دههٔ آخر قرن نوزدهم افزایش یافت. در این میان رشد آهسته ولی دایم جمعیت نیز سطح زندگی مردم را پایین‌تر می‌آورد.[۴۹]

گذشته از اینها، پیشرفت فنی مهمی با تبعات اقتصادی در صنعت یا کشاورزی به دست نیامد. حتی پسرفت اقتصادی رخ داد، زیرا دانش فنی سنتی که در طول قرنها شکل گرفته بود از دست رفت بدون اینکه جانشین مناسبی پیدا کند که دستکم به اندازهٔ فنون پیشین سود اقتصادی داشته باشد. آن «پیشرفت فنی» که تقریباً همهٔ مورخان سیاسی بدون استثنا از آن سخن می‌گویند (اگر ورود تلگراف را کنار بگذاریم) در مصرف یک اقلیت کوچک از فرآورده‌های فنّاوری جدید اروپا خلاصه می‌شود. به همین ترتیب، هیچ افزایش چشمگیری در میزان انباشت سرمایهٔ مالی و موجودی سرمایهٔ فیزیکی نمی‌توانست رخ بدهد. آمار و ارقامی در مورد این مقولات اقتصادی مهم وجود ندارد، اما شواهد غیرمستقیم نشان می‌دهد که احتمال افزایش چشمگیر آنها بسیار کم است. فنّاوری تولید هیچ پیشرفتی نکرد؛ بازارهای داخلی و خارجی اجناس تولیدی ایران کاهش یافت؛ مالیاتها و باجها ظالمانه‌تر شد؛ بی‌ارزش شدن پول ملی، همراه با سقوط شدید بهای جهانی نقره، باعث افزایش شدید تورم شد؛ و مجموعهٔ این عوامل و عوامل نومیدکنندهٔ دیگر به احساس ناامنی و بلاتکلیفی اجتماعی و اقتصادی، که بیش و کم همیشه در ایران وجود داشت، دامن زد.[۵۰] همه می‌دانند که سرمایه‌گذاری بلندمدت به پیشرفت فنی و توسعهٔ بازار و، مهمتر از همه، امنیت نیازمند است.

تجارت خارجی رشد کرد و سبب اصلی گرایش سرمایهٔ مالی به تراکم و تمرکز شد. اما این از مقولهٔ رشد و انباشت سرمایهٔ مالی نبود، بلکه صرفاً جابجایی‌ای در بخشهای تجاری مختلف و در دست تجار گوناگون بود. تجارت با اروپا به سود تجار بزرگ بود و با

افزودن بر ثروت بالفعل آنها قدرت سیاسی بالقوهٔ آنان را به زیان دولت افزایش داد. تجارت با اروپا به طرق غیرمستقیم دیگری هم نقش مهمی در تضعیف نظام استبدادی بازی کرد: ۱) افزایش نقش و نفوذ قدرتهای امپریالیستی از ناتوانی دولت ایران پرده برداشت و اعتقاد دیرینهٔ مردم را به قدرت مطلق آن از بین برد؛ ۲) پیشکشهای آنان به شاه و مقامات کشور در تضعیف بنای حکومت استبدادی از درون کمک کرد؛ ۳) تخصصی شدن بیش از پیش تولید و صدور مواد خام، کاهش نسبی تولید سنتی، بکارگیری وسایل ارتباطی جدیدی مثل تلگراف، افزایش مدام گرایشهای تورمی، کسری فلج‌کنندهٔ پرداختهای خارجی ـ و در نتیجه انباشت بدهیهای خارجی ـ و عوامل دیگری از این دست منجر به عدم تعادلی در ساختار اقتصادی کشور شد که دستگاه دولتیِ سنتی حتی از درک آن عاجز بود، چه رسد به اینکه علاجش کند.

اروپا به ویژه از دریچهٔ روسیه و انگلستان و فرانسه در برابر چشم و گوش ایرانیان قرار گرفت و به صورت الگوی سحرآمیز قدرت و رفاه و ترقی تجلی کرد. قشر روشنفکر که بسیاری از اشراف قاجار و مقامات دولتی را نیز در بر می‌گرفت، قانون را کلید این رمز بزرگ شگفت‌انگیز یافت.[۵۱] قانون برای آنها ابتدا با حکومت پاسخگو و خصوصاً منضبط مترادف شد و بعدها با آزادی. استقرار قانون به مالکیت خصوصی امنیت و قدرت می‌بخشید، مشاغل دولتی را با مسئولیت و امنیت بیشتری همراه می‌ساخت، و جان و مال مردم را از آسیب تصمیمهای خودکامانه در امان نگه می‌داشت. و آنها کمابیش بر این باور بودند که برای تبدیل ایران به کشوری آباد و مقتدر همین کافی است.

هنگامی که سیدجمال‌الدین اصفهانی، واعظ انقلابی سرشناس و از متفکران نهضت، در منبری از حاضران پرسید به نظر آنها کشور بیشتر به چه نیازدارد، هر کسی چیزی گفت: اتحاد، وطن‌پرستی، و غیره. سید پذیرفت که همهٔ اینها لازم است، ولی افزود که پیش و بیش از هر چیز به «قانون» نیاز است. آنگاه به شیوه‌ای که ملاها در مکتبخانه‌ها الفبارا به کودکان می‌آموختند، شروع کرد به هجی‌کردن حروف آن؛ اول یکی‌یکی، بعد دو تا دو تا ـ قاف، الف، قا، الخ ـ و از حاضران خواست که با او تکرار کنند. سپس خطابه‌ای ایراد کرد که قاعدتاً عمیقترین مدیحه‌ای است که در تاریخ انقلاب مشروطه در ستایش «قانون» سروده شده است:

ایهاالناس، هیچ چیز مملکت شما را آباد نمی‌کند مگر متابعت قانون، مگر ملاحظهٔ قانون، مگر حفظ قانون، مگر احترام قانون، مگر اجرای قانون و باز هم قانون و ایضاً قانون. اطفال باید از طفولیت در مکاتب و مدارس قانون بخوانند و بدانند که هیچ معصیتی در شریعت و دین بالاتر از مخالفت قانون نیست... عمل کردن به دین یعنی قانون، مذهب یعنی قانون. دین اسلام، قرآن یعنی قانون خدایی. آقاجانم، قانون، قانون، بچه‌ها باید بفهمند، زنها باید بفهمند که حاکم قانون است و بس و هیچ کس در مملکت حکمش مجریٰ نیست مگر قانون. مجلس شورای ملی یعنی حافظ قانون... مجلس مقننه و قوهٔ مقننه یعنی مجلسی که قانون وضع می‌کند، وزیر یعنی مجری قانون، سلطان یعنی رئیس قوهٔ مجریهٔ قانون، سرباز یعنی حافظ قانون، پلیس یعنی حافظ قانون، عدالت یعنی قانون، ثروت یعنی اجرای قانون، استقلال سلطنت یعنی احکام قانون و خلاصه آنکه آبادی مملکت، شیرازه‌بندی ملت، و قومیت هر ملت منوط است به اجرای قانون.[۵۲]

ماهیت هر انقلابی را با بررسی اهداف آن، طرفداران آن، مخالفان آن و نتایج آن می‌توان دریافت. در انقلاب مشروطه، هدف اصلی ــ و در واقع، همهٔ خواسته و شعار محوری انقلاب ــ عبارت بود از مشروطه، به معنی حکومت مشروط به قانون. (پیش از وضع این لغت، واژهٔ فارسی شدهٔ قُنسطیطوسیون به کار می‌رفت.) تقریباً همهٔ تجار و کسبه و پیشه‌وران، اکثر علما و روحانیان، بسیاری از ــ اگر نه غالب ــ ملاکها و سران ایلات، اغلب اهالی شهرها، و تمامی روشنفکران تجددخواه به طور فعال یا غیرفعال از آن حمایت می‌کردند. بویژه اینکه بدون پشتیبانی کامل رهبران مذهبی بزرگی مانند حاج‌میرزا حسین تهرانی، آخوند ملاکاظم خراسانی، شیخ عبدالله مازندرانی و ملاکان و خانهای قدرتمندی مثل سپهدار (بعدها سپهسالار) تنکابنی، فتح‌الله‌خان اکبر (بعدها سپهدار رشتی)، علیقلی‌خان سردار اسعد و نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه که دو نفر اخیر از رؤسای ایل بختیاری بودند پیروزی ۱۹۰۹/۱۲۸۸ به دست نمی‌آمد. نکتهٔ شاید مهمتر اینکه، برخلاف همهٔ انقلابهای کوچک و بزرگی که از قرن هفدهم به بعد در اروپا روی دادند، حتی یک طبقهٔ اجتماعی به صورت طبقه در برابر انقلاب مشروطه ایستادگی نکرد. و سرانجام ــ در ارتباط با اهداف و خواستها ــ بزرگترین دستاورد انقلاب مشروطه خود مشروطه بود: حکومت بر پایهٔ قانون اساسی با درکی که مبارزان و حامیان انقلاب از آن داشتند.

نتیجه اینکه انقلاب مشروطه نه انقلابی بورژوایی بود و نه اصلاً انقلابی شبیه هیچ انقلاب اروپایی دیگر.

مشروعه در برابر مشروطه

«مشروعه» نام مبهمی بود که نوری و پیروانش روی حکومتِ مبتنی بر شریعت گذاشتند. از آنجاکه مشروعه به عنوان شقی در برابر حکومت مشروطه شکل و محتوای مشخصی نداشت، مقولهٔ سیاسی روشنی نیز نبود و همسویی و همکاری مبلغان آن با حکومت استبدادی شاه نیز اعتبار چندانی برای ادعای مشروطه‌خواهی آنان باقی نگذاشت. تصور اینکه مشروعه‌خواهان، حکومتی مانند جمهوری اسلامی ایران معاصر را می‌خواسته‌اند، هرچند نامعقول نیست، گمراه‌کننده است. چون از آنان چیزی کم نمی‌کند بلکه وجهه‌ای برایشان متصور می‌شود که شایستگیش را نداشته‌اند. آنان سنت‌گرایانی بودند که حداکثرِ هدفشان تعویض حکومت استبدادی با حکومت مطلقی بر اساس شریعت بود در چارچوب سلطنت قاجار و بدون دست زدن به چارچوب اجتماعی سنتی موجود. حتی چشم دیدن مطبوعات را نداشتند. جمهوری اسلامی کنونی، چه در رفتار و چه در گفتار خود، با همهٔ به اصطلاح بنیادگرایی‌اش بیشتر ــ به گونهٔ خاص خویش ــ متأثر از افکار و تجارب جدید اروپایی است (منجمله افکار و آرای مارکسیستی و لیبرالیستی که رسماً محکومشان می‌کند). خلاصه اینکه مشروعهٔ پیشین سنت‌گرا بود، حال آنکه اسلام‌گرایی کنونی تجدیدنظرطلب است.

نوری و هوادارانش، در نقطهٔ عطفی از رویارویی‌شان با مجلس و علمای مشروطه‌خواه، در تابستان ۱۹۰۷/۱۲۸۶ در حرم حضرت عبدالعظیم بست نشستند. در آنجا اعلامیه‌هایی دادند و نظرهایشان را تبیین کردند و پرده از ترسها و نگرانیهایشان در مورد عواقب پیروزی مشروطه برداشتند. این اعلامیه‌ها ــ یا به قول آنها «لایحه»ها ــ پر از حملات تبلیغاتی است دربارهٔ تجاوز کردن مردان یهودی به زنان و پسران مسلمان یا اجازهٔ ورود به مسجد دادن به «جماعت زردشتیها» و از این قبیل.[۵۳] اما رئوس عقاید آنها را هم در بر می‌گیرند و نشان می‌دهند که ترس آنها بیشتر، از ترویج فرهنگ جدید اروپایی است تا از الغای حکومت استبدادی. در یکی از این لایحه‌ها که «شرح مقاصد... حاج شیخ فضل‌الله... و سایر مهاجران زاویهٔ مقدسه» توصیف می‌شود، می‌گویند «سال

گذشته از سمت فرنگستان سخنی به مملکت ما سرایت کرد و آن سخن این بود که هر دولتی که پادشاه و وزرا و حکامش به دلخواه خود با رعیت رفتار می‌کند، آن دولت سرچشمهٔ ظلم و تعدی و تطاول است و مملکتی که ابواب ظلم و تعدی و تطاول در آن مفتوح باشد آبادانی برنمی‌دارد و لایزال بر پریشانی رعیت و بی‌سامانی اهالی می‌افزاید تا آنجا که بالمره آن مملکت از استقلال می‌افتد...» لذا باید که:

> مردم جمع بشوند و از پادشاه بخواهند که سلطنت دلخواهانه را تغییر بدهد و... قراری بگذارند که منبعد رفتار و کردار پادشاه و طبقات خدم و حشم او هیچ وقت از آن قرار تخطی نکند... وگفتند نام آن حکمرانی به دلخواه به زبان این زمان سلطنت استبدادیه است و نام این حکمرانی قراردادی سلطنت مشروطه است.[۵۴]

«لایحه» ادامه می‌دهد که آنگاه علما دست به دست هم دادند تا در این جهت بکوشند. ولی هنوز چیزی از افتتاح مجلس نگذشته بود که افکاری شایع شد دربارهٔ لزوم دخل و تصرف در فروع قوانین شریعت و تطبیق آنها با اوضاع و احوال و مقتضیات روز:

> از قبیل... افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان و صرف وجوه روضه‌خوانی و وجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجاد کارخانجات و در تسویهٔ طرق و شوارع و در احداث راههای آهن و در استجلاب صنایع فرنگ... .[۵۵]

سپس، بعد از حملهٔ مفصلی به «فِرق مستحدثهٔ... انارشیست و نهلیست و سوسیالیست و ناطورالیست و بابیست» خواستهای خود را به این شرح فهرست می‌کنند: ۱) «در نظامنامهٔ اساسی مجلس، بعد از لفظ مشروطه لفظ مشروعه نوشته شود»؛ ۲) در قانون ــ یا به قول آنها نظامنامهٔ ــ اساسی قید شود که همهٔ قوانین باید از نظر گروهی از علما بگذرد که اختیار انتخاب آنها فقط و فقط با مراجع عظام باشد؛ ۳) موادی از قانون اساسی از این دست که اعلام می‌کرد «مطبوعات مطلقاً آزاد است» و آن را «علمای عظام تغییر دادند و تصحیح فرمودند» مورد تجدیدنظر قرار گیرد و با شرع منطبق گردد.[۵۶]

چنان که از این اعلامیه برمی‌آید، آنها مخالف سیاستهای تجددخواهانه‌ای مانند سوادآموزی زنان و تشویق پس‌انداز و سرمایه‌گذاری برای توسعهٔ اقتصادی به جای اختصاص وجوه به امور مذهبی بودند. از جرح و تعدیل و نوسازی فروع دین بیم داشتند

و حتی از چیزهایی ـ به زعم آنها فرنگی ـ مثل فریاد «زنده‌باد»، نمایشهای آتشبازی، و دعوت از سفرای خارجی در معیت همسرانشان برای شرکت در مراسم رسمی اولین سالگرد صدور فرمان تأسیس حکومت مشروطه می‌ترسیدند. وحشت شدیدِ ـ ناشی از احساس بیگانگی ـ از یورش قریب‌الوقوع فرهنگی کاملاً غریبه و بیرون رفتن امور از دستشان (و از گردونه خارج‌شدنشان) از نوشته‌های آنان پیداست. این عامل اگر نه بیشتر از عوامل دیگر، دستکم به اندازهٔ آنها در ایجاد خصومت آنان با مخالفانشان سهم داشت.

این اعلامیه‌ها پیش از کودتای شاه صدور یافتند، یعنی در زمانی که نوری و پیروانش هنوز موضع دفاعی داشتند. پس از کودتای ۱۲۸۷/۱۹۰۸ ش، شاه «مجلس دربار» را تشکیل داد. این مجلس که شماری از صاحبمنصبان دولتی، شاهزادگان قاجار، نوری، امام جمعه و سایر علمای همخطشان را در بر می‌گرفت، نامه‌ای به شاه نوشت و درخواست کرد که «مجلس شورای عمومی» را که «منافی با قواعد اسلام است» منحل کند. شاه از خدا خواسته پاسخ داد «حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامیه منافی است... ما هم از این خیال بالمره منصرف و دیگر عنوان همچو مجلسی نخواهد شد، لکن به توجهات حضرت امام زمان عجل‌الله فرجه در نشر عدالت و بسط معدلت دستورالعمل لازم داده و می‌دهیم».[۵۷]

چنان که از شرح بالا و وقایع بعد از آن برمی‌آید، نوری ـ اعتقاد قلبی‌اش هر چه بود؛ و به رغم طرفداریش از مشروطهٔ مشروعه تا پیش از کودتا ـ سرانجام یکسره از براندازی مشروطه طرفداری کرد و این شاید بهایی بود که برای جلوگیری از سکولاریسم و نوسازی اجتماعی و فرهنگی پرداخت. حمله به نفس مشروطه بود که مراجع بزرگ نجف را به سرکردگی آخوند خراسانی با شدتی بیش از پیش و خاصه پس از کودتای ۱۲۸۷/۱۹۰۸ به مقابله با نوری و شاه واداشت.[۵۸] جواب ادعاهای نظری نوری و پیروانش را نیز همینان دادند.

دو مقاله‌ای را که مجتهدی در نجف به نام محمداسماعیل غروی محلاتی نوشت و اولی را آخوند خراسانی تأیید و امضا کرد و دومی را او و شیخ عبدالله مازندرانی تأیید کردند (چون حاج‌میرزا حسین نَجلِ میرزا خلیل تهرانی به تازگی درگذشته بود)، می‌توان پاسخ صریحی به آرای پیشگفتهٔ نوری و همراهانش به شمار آورد و نیز ردیه‌ای بر دلایلی که شاه و «مجلس دربار» ش برای براندازی حکومت مشروطه آورده بودند. در مقالهٔ اول

که کوتاهتر است گفته می‌شود مشروطه یعنی اینکه شاه و حکومت به قوانین مضبوط مقید باشند و در مقابلش سلطنت و حکومتِ استبدادی است «که عبارت است از خودسری امارات و رهایی ارادات پادشاه در تمام امور ملکیه، به هرچه که شهوت و یا غضب او اقتضا کند». این نظام چنان کشور را در سراشیب سقوط انداخته که چیزی نمانده استقلال خودرا هم از دست بدهد. بنابراین «به حسب مناسبت وقت و اقتضای این دوره» چاره‌ای نمانده جز اینکه مردم از جانب خود نمایندگانی انتخاب کنند تا قوانینی بگذرانند که شاه و حکومت در چارچوب آنها امور کشور را اداره کنند.[۵۹]

مقالهٔ دوم نیز در همین مایه‌هاست، جز اینکه طول و تفصیل آن بیشتر است:

> در طهران اعلاناتی انتشار داده‌اند که مشروطیت و وجود مجلس شورای ملی در مملکت منافی با مذهب اسلام و منافی با احکام قرآن است. دولت هم به این عذر صوری متعذر شده که چیزی که مخالف قرآن است هرگز در ایران که مملکت اسلامیه است جاری نخواهد شد... آن کسانی که به دین مبین اسلام عارف و از مشروطیت و لوازم آن باخبرند، به نحوی می‌دانند... که این فریه و افترا وسیلهٔ پامال کردن مملکت و ابطال حقوق عامهٔ مسلمین است، والاّ محدود شدن ادارات دولت را با اسلام و احکام متین قرآن مبین مخالفتی نیست. فقط او را به اغراض شخصیه کمال مباینت و با اینکه اموال و اعراض و نفوس مردم مثل طومار در هم پیچیده شود و دستخوش خیالات فاسده گردد، غایت منافرت و نهایت مخالفت است.[۶۰]

سپس با قوت تمام و اندکی تفصیل به تشریح این نکات می‌پردازد، و در نهایت از حکومت مشروطه توصیف سنجیده و پیچیده‌ای به دست می‌دهد که اغلب معاصران و نسلهای بعد از درک کامل آن عاجز ماندند:

> مراد از حریت در ممالک مشروطه نه خودسری مطلق و رهایی نوع خلق است در هر چه بخواهند، ولو که از احوال و اغراض و نفوس مردم باشد، چراکه این مطلب هرگز در هیچ طبقه از طبقات بنی نوع انسان، ولو که در تحت هیچ مذهب از مذاهب نباشد، نبوده و نخواهد شد، زیراکه نتیجهٔ آن جز اختلال تام و فتنهٔ کلی در نظام و انتظام امور مردم، چیز دیگری نباشد. بلکه مراد از حریت، آزادی عامهٔ خلق است در هر گونه تحکم و بی‌حسابی و زورگویی، که هیچ شخص باقوتی که پادشاه باشد، نتوان به سبب قوهٔ خود بر هیچ ضعیفی ولو که اضعف عباد

بوده باشد تحکمی کند و یک امر بی‌حسابی را بر او تحمیل نماید، مگر که از روی قانونی باشد که در مملکت جاری و معمول است؛ و همهٔ مردم از شاه و گدا در تحت رقیت آن قانون، علی طریق‌التسویه، داخلند و حریت به این معنی از مستقلات عقلیه و از ضروریات مذهب اسلام است.[۶۱]

در اینجا دو نکته قابل تأکید است: یکی تعریف روشن آزادی به عنوان آزادی از سلطهٔ استبداد، که ــ چنان که خواهیم دید ــ عین تصوری بود که همه تلویحاً از قانون و آزادی داشتند؛ و دیگری فرق روشن آزادی با بی‌قیدی و لجام‌گسیختگی در نظام مشروطه که، دستکم در عمل، بسیاری از ــ اگر نه اکثر ــ موافقان و مخالفان «مشروطه» آن را در نظر نگرفتند. هنگامی که صف‌بندیها مشخص شد، علمای نجف نوری را مفسد اعلام کردند:

نوری چون مخل به آسایش و مفسد است، تصرفش در امور حرام است.[۶۲]

و در پاسخ عجز و لابهٔ شاه، که ضدیتش را با مشروطیت زبونانه انکار می‌کرد، نامه‌هایی روزبه‌روز ستیزه‌جویانه‌تر و پرخاشگرانه‌تر برایش فرستادند و به عنوان مثال نوشتند:

هرچه از اول امر تاکنون اقدام در اصلاح و اتحاد بین دولت و ملت کردیم... و دولت را به همراهی با ملت دعوت کردیم... برعکس همه را دولت به وعده‌های عُرقوبی گذرانیده... و با اینکه می‌دانستیم تمام مفاسد حادثه از تحریکات دولت و دولتیان خائن است، باز محض حفظ مراتب اغماض نمودیم... تا آنچه راکه از او حذر داشتیم واقع شد و رشتهٔ اتحاد دولت و ملت یکباره گسیخت.[۶۳]

و هنگامی که جنگ داخلی آغاز شد، اعلامیه‌ای دادند و اعلام کردند جنگیدن در کنار دولت در حکم پیروی از یزید است:

حال صریحاً می‌گوییم همه بدانید همراهی و اطاعت و شلیک بر ملت و قتل مجلس‌خواهان در حکم اطاعت یزیدبن‌معاویه و با مسلمانی منافی است.[۶۴]

به این ترتیب هم نوری و هم شاه مجادلهٔ «دینی» را به علمای مشروطه‌خواه که کفهٔ اقتدارشان، هم از حیث کمیت و هم از نظر اهمیت، بر کفهٔ نوری و علمای همداستانش می‌چربید باختند.

آزادی و لجام‌گسیختگی

قانون اساسی سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ بیگانگی دیرینهٔ جامعه با حکومت ـ ملت با دولت ـ را پایان نداد و تنها بدان تعریف حقوقی و جامهٔ‌نهادین آبرومندانه‌ای بخشید (نک: فصل ۱ و ۳). در این بخش نشان خواهیم داد که ریشه‌های مسأله در دورهٔ پیش از پیروزی کامل انقلاب (در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹) نهفته بود و اگر درک درستی از مشروطیت اروپایی در میان همهٔ طرفهای درگیر وجود می‌داشت نه جنگ داخلی رخ می‌داد و نه محمدعلی‌شاه سقوط می‌کرد.

کمتر کسی از اشخاص دخیل می‌دانست که تصور آنها از قانون و آزادی ـ گذشته از دستگاه قضایی مستقل و حکومت پاسخگو ـ با مفهوم آنها در اروپا تفاوت دارد. آنان سخت متأثر از فرهنگ جامعهٔ استبدادی کهن خویش بودند. مفهوم اولیهٔ آزادی در اروپا عبارت بود از آزادی از قانون، قانونی که سنتها و آداب و رسوم اجتماعی ریشه‌دار و ظاهراً نازدودنی را نیز در بر می‌گرفت. نظریه‌ها و مکتبهای «فردگرا»ی قرون هفدهم و هجدهم مخالف قوانین و سنتهای پردامنه و تبعیض‌آمیز حاکم بر جامعه و اقتصاد بودند، ولی با نفس قانون مخالفتی نداشتند. با حکومت مطلقه و دخالت زیاد دولت در امور اجتماعی و اقتصادی مخالف بودند و طرفدار حق پیروی از منافع فردی، و برابری در برابر قانون.[۶۵] بعدها تامس کارلایل نظر اینان را (با اشارهٔ خاص به آدام اسمیت) به تمسخر «هرج‌ومرج به علاوهٔ پاسبان» توصیف کرد. ولی جان استوارت میل تعبیر آنها را از قانون و آزادی به این صورت خلاصه کرد: آزادی پیروی از منافع شخصی تا جایی که دیگران را از این آزادی محروم نکنند.[۶۶] بعدتر آیزایا برلین تعبیر آنان را «مفهوم منفی آزادی» نامید.[۶۷]

پیروزی مکتبهای طرفدار آزادی منفی و برابری سیاسی ـ قضایی در برابر قانون (در اروپا) از زیانهای آنها برای حقوق اجتماعی و اقتصادی طبقات بی‌چیز پرده برداشت و به مطالبهٔ قوانین جدید ـ یا قانونگذاری اجتماعی ـ برای حفظ حقوق اینان و ایجاد امکان بهره‌مندیشان از مزایای برابری حقوقی و آزادی فردی انجامید. بعدها هارولد لاسکی این تعبیر تازه از آزادی را آزادی برای «دست‌یافتن به شایسته‌ترین وجه خویشتن» توصیف کرد.[۶۸] و سپس برلین آن را «مفهوم مثبت آزادی» خواند.[۶۹] سوسیالیستها و آنارشیستها هر

دو برای آن جنگیدند. سوسیالیستها کوشیدند که به شیوه‌های گوناگون دولت را به کار گیرند و آنارشیستها، برای دستیابی به آن هدف، به تعویض دولت با ادارهٔ مردمی امور اجتماعی امید بستند.

مشروطه‌خواهان ایرانی و خاصه دموکراتهای انقلابی تضادی بین قانون و آزادی نمی‌دیدند. حتی آنها را کمابیش مترادف یکدیگر می‌دانستند، زیرا معنی هر دو آنها برایشان آزادی از سلطهٔ استبداد بود.

این مفهوم مترادفِ آزادی و قانون را روشن‌تر و بی‌پرده‌تر از همه سیدمحمدرضا شیرازی، دموکرات انقلابی روحانی، بیان کرد که بعدها به نام روزنامه‌اش «مساوات» لقب گرفت. او در توضیح معنی «چند کلمهٔ سیاسی نوظهور چون آزادی و مساوات و غیره» چنین نوشت:

> حریت و مساوات وقتی که در ممالک متمدنه استعمال می‌شوند، معانی مخصوصهٔ تامهٔ واضحه[ای] از آنها مفهوم است که به مرور قرون و اعصار و رسوخ در اذهان آن معانی متبادر گشته، مثلاً حریت استعمال می‌شود در حریت سیاسی و هر وقت گفته می‌شود متبادر همان است، یعنی آزادی از استبداد دولتی.[۷۰]

بنابراین نه تنها درک آنها از آزادی بلکه برداشت آنها از قانون نیز به تعبیر برلین منفی بود، زیرا بر حذف چیزی دلالت می‌کرد نه بر اعمال و تحمیل چیزی. به عبارت دیگر، از لحاظ نظری، قانون مساوی می‌شد با عدم سلطهٔ استبداد و تقریباً همین و بس. و این در عمل با جدل دیرینهٔ بین دولت و ملت در جامعهٔ ایران و چرخهٔ تناوبی «حکومت استبدادی ــ آشوب و هرج‌ومرج ــ حکومت استبدادی» در تاریخ ایران مطابقت می‌کرد. تا همین امروز نیز چنین مفاهیمی از آزادی و دموکراسی و قانون در میان ایرانیهای داخل و خارج کشور مطرح است، حتی بین تحصیل‌کردگان متجددی که گروهی از آنها طرفدار دموکراسی غربی‌اند و دسته‌ای مخالف آن.[۷۱]

هنگامی که قانون اساسی به دست آمد و انتخابات مجلس برگزار شد، رویارویی از خیابانها و مساجد و مدرسه‌ها و حرمها و سفارتخانه‌ها به صحن مجلس اول منتقل گشت. این دو دلیل داشت که بی‌ارتباط با یکدیگر نبودند: گستردگی اختیاراتی که قانون اساسی

به قوهٔ مقننه داده و برای ادارهٔ مملکت چندان اختیاری به قوهٔ مجریه نداده بود؛ و پایداری احساس دیرینهٔ بدگمانی و بیگانگی بین دولت و ملت. هنوز هم درک مدرنی از سیاست در کار نبود و لذا جایی برای مصالحه وجود نداشت. مجلس را **خانهٔ ملت** می‌گفتند و رابطهٔ دولت و ملت همان بود که تحت حاکمیت استبدادی پیشین بود. دولت را هنوز چون نیروی بیگانه‌ای با سوءظن می‌نگریستند و مجلس به‌گمان مردم **قدرت خنثاکننده‌ای** بود در برابر قوهٔ مجریه، که تنها نقش و وظیفه‌اش را اجرای منویات مجلس درکلیه امور کوچک و بزرگ کشور می‌دانستند. پس در واقع مجلس هم قوهٔ مقننه بود و هم قوهٔ مجریه؛ و قوهٔ مجریه در عمل، حداکثر، قدرتش به اندازهٔ کارمندان دولت در یک کشور اروپایی بود. این نگرش با پیروزی سال ۱۹۰۹/۱۲۸۸ نیز تغییر نیافت و دولتهای بعد از آن را هم در ادارهٔ کشور ناکام کرد (نک: فصل ۳).

اما خود مجلس نیز به جناحها و جریانهای آشتی‌ناپذیری تقسیم شده بود که تنها آرمان مشترک آنها در ادعا و استقرار و ابرامِ سلطه و برتریِ قوهٔ مقننه بود. تنها رهبر محبوب انقلاب که انگیزه‌اش تردید برنمی‌داشت و مسأله را خوب فهمید و حرف دلش را بی‌پرده بر زبان آورد عبدالرحیم طالبوف بود. او نمایندگی مجلس اول را نپذیرفت چون احساس می‌کرد وقایع سمت‌وسویی پیداکرده‌اند که خلاف انتظار روشنفکران آگاه معدودی مانند او بوده است. میرزا علی‌اکبرخان قزوینی (دهخدا) پس از رفتن به استانبول در پی کودتای شاه نامه‌ای به طالبوف نوشت و از او برای احیای روزنامهٔ *صور اسرافیل* در خارج از کشور کمک خواست. طالبوف در پاسخ با خشم و نومیدی به تندروی آرمانخواهانهٔ رایج تاخت، هرچند که هنوز با دلی پرمهر غم رنجهای انقلابیان را می‌خورد:

> امیدوارم که به زودی تمام پراکندگان وطن باز به ایران برگردند و در عوض مجادله و قتال در خط اعتدال کار بکنند، یعنی خار بخورند و بار ببرند و کشتی مشرف به غرق وطن را به ساحل نجات بکشند... عجیب این است که در ایران بر سر آزادی عقاید جنگ می‌کنند، ولی هیچ کس به عقیدهٔ دیگری وقعی نمی‌گذارد. سهل است اگرکسی اظهار رأی و عقیده نماید، متهم و واجب‌القتل، مستبد، اعیان‌پرست، خودپسند، نمی‌دانم چه و چه نامیده می‌شود و این نام را کسی می‌دهد که در هفت آسیا یک مثقال آرد ندارد، یعنی نه روح دارد، نه علم، نه تجربه؛ فقط ششلول دارد.[۷۲]

خطاب به دهخدا ادامه می‌دهد که آیا «یاد دارید مکتوب مرا که از شما سؤال کرده بودم طهران کدام جانور است که در یک شب صد و بیست انجمن زایید؟»[۷۳]

> من ایران را پنجاه سال است که می‌شناسم و هفتادویکم سن من تمام شده. کدام دیوانه در دنیا بی‌بنّا عمارت می‌سازد؟ کدام دیوانه‌ای بی‌تهیهٔ مصالح بنّا را دعوت به کار می‌نماید؟ کدام مجنون تغییر رژیم ایران را خلق‌الساعه حساب می‌کند؟[۷۴]

و می‌افزاید آیا هیچ پیغمبری می‌توانست این کشور را به سرعت پیشرفته کند که حالا «حسین بزاز یا محسن خیاط یا فلان آدم» می‌خواهد این کار را بکند؟

نامهٔ طالبوف مفصل است و آکنده از نکات آموزنده دربارهٔ ناسازگاری آرمان با واقعیت، کمابیش در هر انقلابی. ولی سخن او با روزنامه‌ای تبریزی حتی بیشتر از آن در مورد ایران صدق می‌کرد و پیش‌بینی درستی از کار درآمد. گفتهٔ او حاکی ازشناختی غریزی است از دولت استبدادی و بالاتر از آن جامعهٔ استبدادی:

> ایرانی تاکنون اسیر یک گاو دوشاخهٔ استبداد بود، اما بعد از این اگر ادارهٔ خود را قادر نشود، به گاو هزار شاخهٔ رجاله دچار گردد. آنوقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند... فاش می‌گویم که من این مسأله بی‌چون و چرا می‌بینم.[۷۵]

قتل اتابک شاید بهترین نمونهٔ خودداری هر دو طرف از مصالحه باشد، یعنی رضایت ندادن به هیچ نتیجه‌ای مگر حذف کامل طرف دیگر از صحنهٔ سیاست. نپذیرفتن اصل مصالحه نشانهٔ روشن پایداری آن «پیش‌سیاست» (pre-politics) است که در فصل یک مطرح کردیم. از یک طرف، از بی‌اعتمادی کامل بین جناحهای متعارض حکایت می‌کند و از طرف دیگر، تمایل آنها را به برد و باخت کامل و به هر قیمت نشان می‌دهد. این الگو در ایران تا حال حاضر دوام آورده و هم‌اکنون نیز تقریباً هر مصالحه‌ای سازشکاری نام می‌گیرد و تسلیم و خیانت قلمداد می‌گردد.[۷۶]

توطئهٔ قتل اتابک هنوز رازی است ناگشوده. در شب سوءقصد، هم تندروها و هم ایادی شاه در محوطهٔ داخل و خارج مجلس حضور داشتند. احتمال می‌رود که عباس‌آقا عامل «انجمن غیبی» ــ سازمان مخفی انقلابی ــ به صدراعظم شلیک کرده باشد، ولی معلوم نیست که بعد خودش به خودش تیر زده است یا رفقایش او را کشته‌اند تا لو نروند.

با این همه شک نیست که از میان برداشتن اتابک را هر دو طرف می‌خواستند، زیرا به هر توافقی که می‌رسید ــ و احتمالاً حمایت روس و انگلیس، هر دو، را هم به دست می‌آورد ــ کمتر از حداکثر خواستهای هر دو طرف بود.

در این سرسختی و عدم انعطاف، حیدرخان (عمواوغلی) ــ سرآمد اعضای انجمن در ساخت و پرتاب بمب ــ نیز دست کمی از شاه نداشت؛ همین طور خیلیهای دیگری که کمتر از آنها تندروی می‌کردند.[۷۷] و البته اگر اتابک هم زنده می‌ماند و به توافقی می‌رسید که دو جناح آشتی‌ناپذیر ناچار به قبول آن می‌شدند، باز مسأله به قوت خود باقی بود. چنان که هر قراردادِ کمتر از غایت آمالی که مصدق در مورد نفت می‌بست، برچسب خیانت می‌خورد. همچنان که هر مصالحه‌ای را در انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹ خیانت بورژوا لیبرالها (به دستور اربابهای خارجیشان) می‌نامیدند؛ آن هم کسانی که بعدها بیشترشان از سران میانه‌رو (با همهٔ ترس و تردیدی که میانه‌روها از پیامدهای سقوط بی‌نظم و ترتیب نظام پیشین از خود نشان داده بودند) به خاطر پذیرش رهبری تندروها انتقاد کردند.

اتابک محبوبیت نداشت و نه مشروطه‌خواهان به او اعتماد داشتند و نه تندروها. ولی کسانی هم با شایستگیهای بیشتری در میان رهبران سیاسی و انقلابی بودند که می‌کوشیدند با حفظ اصول اساسی مشروطه به مصالحه‌ای دست یابند. مردانی مانند مخبرالسلطنه، ناصرالملک، بهبهانی ــ و در درجهٔ دوم حتی مستوفی‌الممالک، مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک ــ به دلیل رفتارهای میانجیگرانه و کوششهای مصالحه‌جویانهٔ خود هنوز در کتابهای تاریخ ایرانیان چهره‌هایی مظنون و مشکوک دارند، با اینکه تردید نمی‌توان کرد که به اصول کلی حکومت مشروطه وفادار بوده‌اند. شاه تا وقتی که به سرکوب نهضت امید داشت به مصالحه تن درنمی‌داد و تندروها با همان لجاجت به او و خانواده‌اش بد و بیراه می‌گفتند، با چنان الفاظ رکیکی که تکرارشان شرم‌آور است. حتی مادر او را، که دختر امیرنظام (امیرکبیر) بود، به نانجیبی متهم کردند. تودهٔ مردم هم مثل همیشه به هیجان می‌آمدند و هو می‌کردند.

کسروی به نمونه‌ای از الفاظ زشتی که دربارهٔ شاه در روزنامهٔ ***مساوات*** سیدمحمدرضا شیرازی به چاپ می‌رسید اشاره می‌کند و می‌گوید که وقتی «محمدعلی میرزا از عدلیه دادخواهی کرد... سیدمحمدرضا گردنکشی کرده به دادگاه نرفت و بلکه یک شماره از

روزنامهٔ خود را (ش ۲۲) ویژهٔ ریشخند و بدنویسی به دادگاه گردانید». آش به قدری شور می‌شود که کسروی اخلاقگرا کسروی انقلابی را کنار می‌زند و می‌گوید «در میان آزادیخواهان اگر کسانی شایندهٔ کشتن می‌بودند، نخستین‌شان این مرد را باید شمرد».[۷۸]

و سرانجام هنگامی که شاه، پیش از نبرد تهران، چاره‌ای جز درخواست مصالحه ندید، تندروها به کمتر از عزل وی از سلطنت رضایت ندادند. باز می‌توان مشابه این را در انقلاب دیگری هم یافت که به ما بسیار نزدیکتر است .دهها سال بعد، تقی‌زاده به دوستی گفته بود از اینکه در آن لحظهٔ تاریخی با هیچ راه حلی مگر برکناری شاه موافقت نکرده بود بسیار پشیمان است. و عجیب نیست که در خاطرات خود از بهبهانی بیش از هر کس دیگری ستایش کرده است، خصوصاً به خاطر شجاعت و بصیرت سیاسی‌اش.[۷۹]

جمعبندی بحث این فصل از این قرار است. انقلاب مشروطه طغیانی بود از خیل طغیانهای تاریخ ایران بر ضد دولت استبدادی کهن. همهٔ طبقات شهری به درجات مختلف در آن شرکت کردند و حتی یک طبقه (به صورت طبقه) در برابر آن نایستاد. اما این انقلاب یک تفاوت مهم و مشخص با قیامهای قبلی داشت به سبب آموخته‌هایی از تجارب اروپاییان. در نتیجه نه فقط علیه حکومت استبدادی موجود، بلکه بر ضد نفس نظام استبدادی بود. و خواسته‌اش قانون، و چیز دیگری که مترادف آن تصور می‌شد: آزادی.

همچون شورشهای ایرانی پیشین، هنگامی رخ داد که دولت ضعیف و سلطان ناتوان و بی‌کفایت بود، به طوری که حکومت استبدادی از عهدهٔ اجرای وظیفهٔ حداقل اما حیاتیش، که حفظ نظم و امنیت بود، برنمی‌آمد. ولی پیامدهای انقلاب، با همهٔ پیرایه‌های جدید اروپایی‌اش، بیشتر در راستای کشاکش سنتی دولت با ملت ــ حکومت غیرمسئول و جامعهٔ متمرد ــ بود، چنان که برخلاف حکومتهای مشروطهٔ اروپایی هیچ‌یک از دو طرف حاضر به توافق به حداقل همزیستی و همکاری با هم نبودند. نتیجه، شد مسابقه‌ای حذفی، که انقلابیها در آن برنده شدند. ولی شکاف دیرینهٔ بین حکومت و رعیت بر جای ماند و قانون، در نظر بسیاری از مردم، در آزادی خلاصه شد و آزادی کارش به لجام‌گسیختگی کشید. عجیب نبود که مشروطیت بیشتر از پانزده سال دوام نیاورد و این گرایش به هرج‌ومرج و تجزیه در خلال آن روزبه‌روز قویتر شد چنان که بعید به نظر می‌رسید که کشور از آن جان به در برد.

پی‌نوشتهای فصل ۲

۱ـ برای اطلاع از تفصیل وقایع در مورد خاص سقوط دولت صفوی، نک:
Lawrence Lockhart, *The Fall of the Safavid Dynasty and The Afghan Occupation of Persia*, Cambridge: Cambridge University Press, 1958; *Nadir Shah*: London: Luzac, 1938.

نیز نک:
David Morgan, *Medieval Persia 1040-1797,* London and New York: Longman, 1988, Chapters 15 and 16.

۲ـ عکس مزبور در کتاب زیر به چاپ رسیده است:
Denis Wright, *The Persians Amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History*, London: I. B. Tauris, 1985.

نیز نک:
Abbas Amanat, *Pivot of the Universe, Nasir al-Din Shah Qajar and the Iranian Monarchy, 1831-1896,* London: I. B. Tauris, 1997.

۳ـ نک: ناظم‌الاسلام کرمانی، **تاریخ بیداری ایرانیان**، اهتمام سعیدی سیرجانی، ج ۱، آگاه، ۱۳۶۲، صص ۲۲–۳۹. برای اطلاع از تاریخ قیام، نک:
Nikki Keddie, *Religion and Rebellion in Iran, The Tobacco Protest of 1891-1892*, London: Frank Cass, 1966.

۴ـ نقل از عبدالله مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۱، زوار، ۱۳۶۰، ص ۱۲۳. نیز نگاه کنید به نامهٔ مستشارالدوله در بستر مرگ به مظفرالدین‌میرزا ــ که در فصل گذشته هم از آن یاد کردیم ــ دو دهه بعد از شکست تلاش سپهسالار که خود او در آن تلاش نقش مهمی داشت.

۵ـ نک: عبدالحسین نوایی، **شرح حال عباس‌میرزا ملک‌آرا**، بابک، ۱۳۶۱، ص ۱۷۵. تأکیدها از ماست.

۶ـ نک: عبدالحسین نوایی، **ایران و جهان**، ج ۲، هما، ۱۳۶۹.

۷ـ نقل از ابراهیم باستانی پاریزی، **زیر این هفت آسمان**، جاویدان، ۱۳۶۲، ص ۵۵.

۸ـ نک: **خاطرات تاج‌السلطنه**، ویرایش منصورهٔ اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲، ص ۶۰. اعتمادالسلطنه که پیش از شاه مرد، امین‌السلطان (اتابک) را خائن به سرورش می‌دانست (نک: **روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه**، کوشش ایرج افشار، امیرکبیر، ۱۳۵۰). هم ادعای خیانت امین‌السلطان به شاه و هم شایعهٔ وجود یادداشتهایی از شاه دربارهٔ اصلاحات آتی در نزدِ یکی از همسرانش، در منابع دیگری هم آمده‌اند، از جمله: یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، فردوسی و عطار، ۱۳۶۲، ج ۱، فصل ۲۱. اتابک و یار غارش حاج امین‌الضرب را متهم کردند به اینکه با شیوه‌ای شبیه به «قهوهٔ قجر» ترتیب مرگ او را داده‌اند. برای مثال، نک: خان‌ملک ساسانی، **سیاستگران دورهٔ قاجار**، هدایت، بی‌تا (تاریخ پیشگفتار، ۱۳۳۸) و نوایی، **ایران و جهان**، ج ۲، که می‌افزایند آنها سپس با میرزارضا تماس گرفتند تا ترتیب قتل شاه را بدهند. این ادعاها بیشتر با فرضیه‌های ایرانی توطئه می‌خوانند و نباید آنها را جدی گرفت. مهدی بامداد قتل شاه و نیز اتابک را کار انگلیسها می‌داند. نگاه کنید به کتابش **شرح حال رجال ایران**، ج ۲، زوار، ۱۳۷۱، صص ۴۰۹–۴۱۰. نیز نک: **خاطرات سیاسی میرزا علی‌خان امین‌الدوله**، کوشش حافظ فرمانفرماییان، امیرکبیر، ۱۳۷۰.

۹ـ دو منبع خوب از همان دوران در مورد «ترکها» عبارت‌اند از: ***خاطرات تاج‌السلطنه*** و ***خاطرات احتشام‌السلطنه*** به کوشش س. م. موسوی، زوّار، ۱۳۶۷؛ اگرچه در کمتر منبعی از آن زمان ذکری از آنان و اعمالشان به میان نمی‌آید.

۱۰ـ دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۱؛ بامداد، ***شرح حال***، ج ۲، ذیل مدخل میرزا علی‌خان امین‌الدوله؛ و
E. G. Browne, *The Persian Revolution*, London: Frank Cass, 1966, ch. IV.

۱۱ـ پس از مرگ امین‌الدوله، طالبوف در نامه‌ای خصوصی نوشت: «خدا غریق رحمتش فرماید. صد افسوس که حالا زنده نیست که به ملت خود خدمات شایان نماید و این آشوب بی‌رجالی را به پایان آورد. بلی حالا بی‌شبهه در ایران قحط‌الرجال [است]. آن پیرمردان هنرمندان رفتند تا کی مادر ایران امثال آنها را از نو بزاید». نک: ***یغما***، سال ۱۵، ش ۴، ص ۱۷۹.

۱۲ـ نک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۱، فصلهای مختلف.

۱۳ـ ***یادداشتهای ملک‌المورخین و مرآت‌الوقایع مظفری***، اهتمام عبدالحسین نوایی، زرین، ۱۳۶۸. نک: ***مرآت***، صص ۱۲۷-۲۴۷. گفتنی است که شواهد افزایش آشوب و هرج‌ومرج را تقریباً در همهٔ منابع آن زمان و آثار بعدی از نویسندگانی که خود شاهد وقایع بوده‌اند می‌توان یافت. عبدالله مستوفی در خاطرات مفصلش گهگاه از دورهٔ بین آغاز قرن بیستم تا کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ با عنوان هرج‌ومرج بیست ساله یاد می‌کند. ما شواهد خود را از دو کتاب ملک‌المورخین می‌آوریم چرا که اولاً به تازگی منتشر شده‌اند، ثانیاً درست سالهای پیش از انقلاب را در بر می‌گیرند و ثالثاً وقایع را به طور منظم به ترتیب وقوع آورده‌اند. برای شواهد بیشتر به عنوان مثال، نک: مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۲ و ۳، زوار، ۱۳۶۰؛ یحیی دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۳ و ۴؛ مخبرالسلطنه (هدایت)، ***خاطرات و خطرات***، زوار، ۱۳۶۳؛ س. م. موسوی، ***خاطرات احتشام‌السلطنه***.

۱۴ـ ***مرآت***، ص ۲۶۷.

۱۵ـ همان، ص ۲۷۰.

۱۶ـ همان، صص ۳۰۶-۳۰۷.

۱۷ـ نک: یادداشتها، صص ۲۰-۲۲.

۱۸ـ همان، صص ۲۳-۲۶.

۱۹ـ همان، صص ۲۶-۲۷.

۲۰ـ نک: بامداد، ***شرح حال***، ج ۳، ذیل مدخل محمودخان حکیم‌الملک، مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، و
Browne, *The Persian Revolution*.

۲۱ـ همان، صص ۲۷-۲۸.

۲۲ـ همان، ص ۲۹.

۲۳ـ همان، صص ۳۰-۳۲.

۲۴ـ همان، ص ۹۲.

۲۵ـ همان، صص ۱۰۲-۱۰۳

۲۶ـ همان، ص ۱۱۳.

۲۷ـ همان، ص ۱۲۱.

۲۸ـ همان، ص ۱۸۴.

۲۹ـ همان، ص ۲۳۱.

۳۰ـ همان، ص ۲۴۱.

۳۱ـ همان، صص ۲۵۱-۲۵۲.
۳۲ـ همان، ص ۲۶۰. پس اینکه آیا واژهٔ **مشروطه** پیش از انقلاب مشروطه در ایران وجود داشته یا نه، تکلیفش روشن می‌شود. واژه‌ای که قبلاً به کار می‌رفته **قنسطیطوسیون** بوده. این از قضا منشأ مناقشه‌ای شد بین محمدعلی‌شاه و مجلس. شاه می‌گفت فرمان پدرش، که او هم آن را امضا کرده بود، اعطای «قنسطیطوسیون» بوده نه «مشروطه». برای نمونه، نک: مخبرالسلطنه، ***گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت***، نقره، ۱۳۶۳، که به شاه گفته بود واژهٔ پیشین ممکن است حتی معنایی بنیادیتر از واژهٔ بعدی داشته باشد.
۳۳ـ یادداشتها، ص ۲۶۹.
۳۴ـ همان، ص ۲۷۱.
۳۵ـ همان، صص ۲۷۱-۲۷۲. از منابع دیگری می‌دانیم که آن زردشتی، ارباب جمشید معروف، و آن خواهر شاه هم تاج‌السلطنه بوده است.
۳۶ـ همان، ص ۲۷۳.
۳۷ـ برای منابع دیگر، نک: ***خاطرات احتشام‌السلطنه***؛ ناظم‌الاسلام، ***تاریخ بیداری ایرانیان***؛ دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۲؛ و احمد کسروی، ***تاریخ مشروطهٔ ایران***، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۸ـ برای آگاهی از معانی تاریخی «ملت»، «ملی» و غیره، نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، «یادداشتی دربارهٔ ملت، ملی، ملی‌گرا و ناسیونالیسم» در ***استبداد، دموکراسی و نهضت ملی***، چاپ دوم، نشرمرکز، ۱۳۷۶.
۳۹ـ روایت خلاصه‌ای که در پی خواهد آمد، از منابع پیشگفته در پی‌نوشتهاست، به ویژه از آثار ناظم‌الاسلام، دولت‌آبادی، مستوفی، مخبرالسلطنه، بامداد، کسروی و براون. منابع جدیدتر عبارت‌اند از:
Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911*: New York: Columbia University Press, 1996; Vanessa Martin, *Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906*, London: I. B. Tauris, 1989; Mangol Philipp Bayat, *Iran's First Revolution, Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-1909*, New York: Oxford University Press, 1991.
۴۰ـ علاوه بر منابع یاد شده در پی‌نوشت قبل، نک: عبدالحسین نوایی، ***دولتهای ایران از آغاز مشروطیت تا اولتیماتوم***، بابک، ۱۳۵۵.
۴۱ـ از جوانهای زمان انقلاب مشروطه کمتر کسی بعدها اعتقاد راسخ نداشت که انگلیس و عمالش (مثلاً تقی‌زاده!) آنها را با نیرنگ به مبارزه با حکومت استبدادی کشانده بوده‌اند. این نظر به کرات در اظهار عقیده راجع به انقلاب مشروطه در اثر زیر بیان می‌گردد: مهدی بامداد، ***شرح حال رجال ایران***، ج ۱-۶.
۴۲ـ از جمله، نک:
Herbert Marcuse, *Reason and Revolution*, second edition, Routledge and Kegan Paul, 1955; W. A. Kaufman, *Hegel*, New York: New American Library, 1957; and *From Shakespeare to Existentialism*, New York: Doubleday, 1960; David McLellan, *Young Hegelians and Karl Marx*, London: Macmillan, 1969; Bertrand Russel, *Philosophy and Politics*, Cambridge: Cambridge University Press, 1947.
۴۳ـ نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، ***ایدئولوژی و روش در اقتصاد***، ترجمهٔ م. قائد، نشرمرکز، ۱۳۷۵، ص ۱۱۳.
۴۴ـ برای نمونه، نک:
Friedrich Engels, *Herr Eugen Dühring's Revolution in Science: Anti-Dühring*, ed. C. P. Dutt,

London: Lawrence, 1943; *Dialectics of Nature*, Moscow: Progress Publishers, 1964. Nikkolai Bukharin, *Historical Materialism*, New York: International Publishers, 1928. Joseph Stalin, *Dialectical and Historical Materialism*, London: Lawrence and Wishart, 1941.

۴۵ـ برای مثال، نک: کاتوزیان، ***ایدئولوژی و روش در اقتصاد***؛

George Lichtheim, *Marxism*, London: Routledge and Kegan Paul, 1962; John Plamenatz, *German Marxism and Russian Communism*, London: Longmans, Green and Co., 1954; Isaiah Berlin, *Karl Marx*, Oxford University Press, third edition, 1963; David McLellan, *Karl Marx*, London: Macmillan, 1973.

۴۶ـ اهم اشارات دست اول در این زمینه را می‌توان در مقالات مارکس در روزنامهٔ امریکایی ***دیلی تریبیون*** در دههٔ ۱۸۵۰ و در تحلیل کوتاه او بر طبقه‌بندی جوامع در ***مقدمهٔ نقد اقتصاد سیاسی*** (۱۸۵۹) یافت. برای اطلاعات کتابشناختی مفصل در این باره، نک:

Perry Anderson, *Lineages of the Absolutist State*, London: New Left Books, 1974; Karl Wittfogel, *Oriental Despotism*, New Haven, Conn.: Yale University Press, 1957.

البته این نظر کلی که بین الگوهای توسعه در اروپا و آسیا تفاوتهای اساسی وجود دارد قدمت بسیار دارد و، پیش از مارکس، جدیدترین صاحبان برجستهٔ آن منتسکیو، آدام اسمیت، جیمز میل، هگل و ریچارد جونز بوده‌اند. نیز نک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، فصل ۲.

۴۷ـ نک: کاتوزیان، همان، ف ۳، متن و ضمیمه.

۴۸ـ نک: همان، جدولهای ۳-۲ تا ۳-۸. دگرگونی ساختاری به سود تولید و صادرات مواد اولیه و به زیان ساخت را خاصه در جدول ۳-۷ می‌توان دید.

۴۹ـ برای آگاهی از میزان و آثار کاهش نسبت فلز قیمتی در مسکوکات، کاهش ارزش پول، تورم و غیره، نک: همان، متن و جدولهای ۳-۲ تا ۳-۵.

۵۰ـ برای اطلاع از جزئیات تحلیل و شواهد، نک: همان.

۵۱ـ بزرگان و نجبای بسیاری پیش از ورود روشنفکران جوان طبقهٔ متوسط به صحنه دربارهٔ قانون و حکومت پاسخگو سخن گفتند، از جمله: عباس‌میرزا مُلک‌آرا، سپهسالار قزوینی، مستشارالدوله، امین‌الدوله، اعتمادالسلطنه، سعدالدوله، مخبرالسلطنه، صنیع‌الدوله و احتشام‌السلطنه.

۵۲ـ نک: سیدمحمدعلی جمالزاده، «سیدجمال‌الدین واعظ اصفهانی و بعضی مبارزات او» در علی دهباشی (ویراستار)، ***یاد محمدعلی جمالزاده***، نشر ثالث، ۱۳۷۷، صص ۵۱-۵۲. نقل از نطق سیدجمال، مستقیم از گزارشی در روزنامهٔ ***الجمال***، ش ۳۵، سه‌شنبه ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۶ قمری.

۵۳ـ نک: کسروی، ***تاریخ مشروطهٔ ایران***، صص ۴۱۵-۴۲۳.

۵۴ـ همان، صص ۴۱۵-۴۱۶.

۵۵ـ همان، صص ۴۱۶-۴۱۷.

۵۶ـ همان، صص ۴۳۲-۴۳۸.

۵۷ـ نک: ناظم‌الاسلام کرمانی، ***تاریخ بیداری ایرانیان***، ج ۲، صص ۲۴۱-۲۴۳.

۵۸ـ نگاه کنید به اعلامیه‌های آنها، مکاتباتشان با علما در ایران و نامه‌های تند و آشتی‌ناپذیرانهٔ آنان به شخص شاه در ***تاریخ مشروطهٔ*** کسروی و ***تاریخ بیداری*** ناظم‌الاسلام. برای چند مثال، نگاه کنید به ارجاعات زیر.

۵۹ـ همان، صص ۳۶۵-۳۷۱.

۶۰ـ همان، صص ۳۶۵-۳۶۷.
۶۱ـ همان، صص ۳۶۷-۳۷۱.
۶۲ـ کسروی، **تاریخ مشروطه**، ص ۵۲۸.
۶۳ـ نک: ناظم‌الاسلام، **تاریخ بیداری**، ص ۲۲۹.
۶۴ـ همان، ص ۲۱۴.
۶۵ـ پرآوازه‌ترین آنها برخی از نظریه‌پردازان برجستهٔ قرارداد اجتماعی‌اند مانند جان لاک و اقتصاددانان لیبرالی مثل آدام اسمیت، دیوید هیوم و فیزیوکراتهای فرانسوی.
۶۶ـ به ویژه نگاه کنید به مقالهٔ معروف او (J. S. Mill) دربارهٔ آزادی و سایر آثارش در این زمینه، در:
John Gray, ed., *on Liberty and Other Essays*, Oxford and New York: Oxford University Press, 1991.

67- See Isaiah Berlin, *Two Concepts of Liberty*, Oxford: The Clarendon Press, 1959.

68- See Harold Lasky, *A Grammar of Politics*, London: Allen and Unwin, 1963.

69- See Isaiah Berlin, *Two Concepts of Liberty*.

۷۰ـ نگاه کنید به روزنامه‌اش: **مساوات**، ش ۱، ۵ رمضان ۱۳۲۵/۱۳ اکتبر ۱۹۰۷، ص ۲. نگاه کنید به ادامهٔ مطلب دربارهٔ او و روزنامه‌اش.
۷۱ـ نک، محمدعلی همایون کاتوزیان، «دموکراسی، دیکتاتوری و مسئولیت ملت» در **استبداد، دموکراسی و نهضت ملی**، چاپ دوم، نشرمرکز، ۱۳۷۵.
۷۲ـ نک: یحیی آرین‌پور، **از صبا تا نیما**، ج ۱، زوّار، ۱۳۷۲، صص ۲۸۹-۲۹۰.
۷۳ـ همان، ۲۹۰.
۷۴ـ همان.
۷۵ـ همان، ص ۲۹۱.
۷۶ـ برای مثالهای مشخص، نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، **مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران**، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، چ ۲، ۱۳۷۸؛
"Introduction" to *Musaddiq's Memoirs*, London: Jebhe, 1998;
و **اقتصاد سیاسی ایران**.
۷۷ـ از منابع آن دوره، مخبرالسلطنه (**خاطرات و خطرات** و **گزارش ایران: قاجاریه و مشروطیت**) اعتقاد دارد که اتابک را مزدوران شاه کشته‌اند، یعنی موقرالسلطنه و مفاخرالملک و مدبرالسلطان که در شب حادثه موقعی که مجلس تعطیل شد در آن اطراف بوده‌اند؛ دولت‌آبادی (**حیات یحیی**، ج ۲) می‌گوید که شاه اتابک را نمی‌خواست و شاید برنامه‌ای برای قتل او داشته، ولی قاتل بی‌گمان عباس‌آقا بوده است؛ ناظم‌الاسلام (**تاریخ بیداری**، ج ۲) نیز می‌نویسد ارشدالدوله از طرف شاه مشغول طرحریزی قتل اتابک بود که عباس‌آقا مشکل را برای او حل کرد. از تاریخنگاران جدیدتر، کسروی (**تاریخ مشروطه**) قتل اتابک را کار خود جوان انقلابی می‌داند، اگرچه از دشمنی شاه با او هم اطلاع دارد؛ شیخ‌الاسلامی («ماجرای قتل اتابک» در **قتل اتابک و شانزده مقالهٔ تحقیقی دیگر**، کیهان، ۱۳۶۷) معتقد است که قتل او کار مرد جوان و انجمن سرّی متبوعش بوده، ولی مثل ناظم‌الاسلام تأکید دارد که شاه هم در فکر سر به نیست کردن اتابک بوده است. بحث او با تقی‌زاده در این مورد به تفصیل منتشر شده و تقی‌زاده اطلاع پیشاپیش از قتل اتابک را قاطعانه انکار کرده، ولی ادعای دیگر او که بلافاصله پس از قتل اتابک آن را صحیح نمی‌دانست چندان قانع‌کننده نیست.

۷۸ـ نک: کسروی، ***تاریخ مشروطه***، صص ۵۹۳-۵۹۵. او نشان می‌دهد که حتی روزنامهٔ ***صور اسرافیل*** هم از این کارهای زشت می‌کرده. برای اطلاع از اهانتهایی که به شاه می‌شده، همچنین نک: عبداله مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۲، ص ۲۵۸.

۷۹ـ نک: ***زندگی طوفانی، خاطرات سیاسی تقی‌زاده***، اهتمام ایرج افشار، علمی، ۱۳۷۲. تقی‌زاده احتمالاً از پیش از نقشهٔ قتل بهبهانی مطلع نبوده، اما بعید است که بعد از بابت آن افسوس خورده باشد. او بعد که خودش سیاستمدار مجرب متجددی شد مورد سوءظن و بی‌اعتمادی همهٔ جناحهای عمده قرار گرفت و آنوقت ــ چنان که در کهنسالی به ایرج افشار گفته بود (و او به راقم این سطور گفت) ــ به یاد تندرویهای خودش در صف رهبران انقلاب مشروطه افتاده بود.

۳

مشروطیت و هرج‌ومرج

فاصلهٔ دوازده سالهٔ پیروزی ۱۹۰۹/۱۲۸۸ تا کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ دورهٔ هرج‌ومرج در مرکز و ولایات بود. در همهٔ انقلابها دیده‌ایم که وحدت اولیهٔ نیروهای انقلابی بعد جای خود را به کشمکشهای ویرانگر و مبارزات جناحی می‌دهد. در جنگهای داخلی و انقلاب انگلستان، اختلاف موقعی به نهایت رسید که تصمیم گرفتند شاه را محاکمه کنند. در انقلاب فرانسه، کشاکش در مجلسهای ملی و مقننه آغاز شد، شدت مرگبارش را در کنوانسیون پیدا کرد که دورهٔ «حکومتِ مطلقهٔ آزادی» سن‌ژوست بود، در ترمیدور ۱۷۹۴ به اوج رسید و با کودتای بناپارت در برومر ۱۷۹۹ از نفس افتاد. انقلابهای ۱۸۳۰ و خصوصاً ۱۸۴۸ نیزبه رویارویی سختی بین خود آزادیخواهان انجامید. در روسیه، انقلاب فوریه به درگیری لیبرالها و مِنشویکها با بُلشویکها و سوسیال ـ انقلابیها منجر شد، که انقلاب اکتبر را پدید آورد، و به دنبال آن جنگ داخلی را، دولت تکحزبی را، و مبارزهٔ بین کمونیستهای چپ و راست و میانه را، تا جناح استالین غالب شد و دیگران را از سر راه برداشت. در چین بیش از یک دهه پس از پیروزی کمونیستها به سال ۱۹۴۹، کشمکشهای درونی با انقلاب فرهنگی آغاز شد و رهبرانی مانند لیو شائو چی و لین پیائو را از میدان به‌در راند و حتی نزدیک بود چو ئن لای را از صحنهٔ سیاست خارج کند، تا بعد که دستهٔ چهار نفره سرنگون شدند و دِنگ شیائو پینگ به قدرت رسید.

ولی منازعات جناحی این انقلابها چنان شدتی را که در انقلاب مشروطه هرج‌ومرج و

نابسامانی پدید آورد وکشور را تا آستانهٔ تجزیه پیش برد، نداشت. برعکس، لااقل مدت کوتاهی، دولت مرکزی نیرومندتر و کاراتر شد. دستاوردهای نظامی و غیرنظامی حکومتهای انقلابی هم غالباً چشمگیر و گاه حتی معجزه‌آسا بوده‌اند. یک مثال مشهورش به دورهٔ وحشت در فرانسه برمی‌گردد که فرانسویان هم نبرد والمی را بردند و هم شورشهای ولایات خودشان از جمله وانده را خواباندند.

تجزیه و تحلیل هرج‌ومرج

از همه آسانتر این است که دخالت خارجی را مسئول هرج‌ومرج در ایران قلمداد کنیم. دخالت از اوایل قرن نوزدهم رو به افزایش گذاشته بود، ولی ارتباطی با نوع هرج‌ومرج داخلی که پس از سال ۱۹۱۰ کشور را فراگرفت نداشت. گسترش تازهٔ روابط دوستانه و قرارداد ۱۲۸۶/۱۹۰۷ روس و انگلیس به تضعیف بیشتر دولت ایران انجامیده بود زیرا دیگر نمی‌توانست به سود خودش آنها را به رقابت با هم بیندازد، ولی آن قرارداد خودبخود امکان ایجاد هرج‌ومرج را در ولایات برای آنها فراهم نیاورده بود. سهل است، خود نفوذ آن دو قدرت خارجی عامل عمدهٔ جلوگیری از کشتارها و کینه‌کشیها و جنگ قدرت مرگبار انقلابیان پس از سرنگونی شاه بود. همین طور بعد از سقوط رضاشاه در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱.

پس از قرارداد ۱۲۸۶/۱۹۰۷، افزایش حضور روسها در منطقهٔ نفوذشان و شاید بیشتر از آن رفتار وحشیانه و غیرانسانی نیروهایشان در ولایات شمالی کشور باعث نفرت مردم ازآنها شد. انگلیسیها نیز بیشتر به سبب سکوتشان در برابر رفتار روسها مورد بی‌اعتمادی و خشم و بیزاری ایرانیان قرار گرفتند. جنگ جهانی اول، دستکم تا حدودی به دلیل اقدامات اشغالگرانه و یا دخالتهای ویرانگرانهٔ نیروهای روسیه و ترکیه و انگلستان و آلمان، تاثیر فاجعه‌باری در کشور داشت.

تا این جا را همه می‌دانند و در آن اختلاف نظری نیست. آنچه کمتر بدان توجه کرده‌اند، نقش مهم نیروها و عوامل داخلی ــ چه در مراکز سیاسی و چه در ولایات ــ در ایجاد اختلال، ناامنی، کشمکش و خطر تجزیهٔ کشور بوده است. به احتمال زیاد اگر نیروهای سیاسی در تهران همّ خود را ــ در چارچوب قانون اساسی ــ صرف مدیریت‌پذیری می‌کردند تا مدیریت‌ستیزی، وضع کشور در قرن بیستم غیر از این می‌شد.

اوضاع بیشتر شبیه همان هرج‌ومرج سنتیِ پیامد سقوط حاکم مستبد بود که در نظریهٔ تطبیقی خود در فصل یک مطرح کردیم، هرچند که این بار انقلاب برای استقرار قانون و علیه کل حکومت استبدادی بود، نه بر ضد تنها یک حاکم مستبد. در سال ۱۲۸۹/۱۹۱۰ ملک‌الشعرای بهار که آن زمان جوان انقلابی آزادیخواهی در مشهد بود، در مسمط بلند سوزناکی همهٔ مشروطه‌خواهان را مخاطب قرار داد و التماس کرد که دست از بگومگوهای خانمانسوزشان بردارند. برای شعرش نام بامسمایی هم انتخاب کرد: «وطن در خطر است»:

ما نگفتیم در اول که نجوییم نفاق؟ یا بر آن عهد نبودیم که سازیم وفاق؟
به کجا رفت پس آن عهد و چه شد آن میثاق چه شد اکنون که شما را همه برگشت مذاق؟...
در ره حفظ وطن تازید الله الله بیش از این فتنه میندازید الله الله
خصم را خانه براندازید الله الله ای خلایق مددی سازید الله الله...[۱]

هرج‌ومرجِ پس از سقوط حکومت استبدادی در تاریخ ایران پدیده‌ای آشنا بود؛ ولی، در مقام مقایسه، مثلاً هرج‌ومرج بعد از سرنگونی سلطان حسین دقیقاً همان شکل و همان عواقبی را نداشت که هرج‌ومرج پیامد سقوط خسروپرویز داشت. به همین ترتیب، هرج‌ومرج بعد از انقلاب مشروطه نیز شکل زمان خود را داشت و علل و دلایل خاص زمانهٔ خویش را. طرفه آنکه بسیاری از آن به نام قانون و آزادی رخ داد.

اول از همه مسألهٔ اختیارات فوق‌العادهٔ مجلس بود که در فصل ۲ به اختصار از آن یاد کردیم. نص قانون اساسی به تنهایی برای دشوار کردن کار کشورداری کافی بود. اگر پارلمان انگلیس هم این سلطهٔ مجلس ایران را بر قوهٔ مجریه‌اش داشت، با اینکه مردم انگلیس از حکومت‌پذیرترین مردمان عالم‌اند، دولتش به سختی می‌توانست کشور را اداره کند. ولی مسأله تنها در نص قانون خلاصه نمی‌شد. اولاً مجلس را خانهٔ ملت می‌دانستند (در مقابل دولت)، گویی این دو هنوز همچون در نظام استبدادیِ برافتاده رودرروی یکدیگر بودند. مجلس را زیرمجموعه‌ای از دولت نمی‌دیدند؛ برعکس، آن را نیروی ملت می‌پنداشتند که می‌توانست به دولت (دستگاه اجرایی) حتی در مورد جزئیات کارش دستور بدهد. اصل تفکیک قوا که در قانون اساسی‌شان آورده بودند بدون

اینکه شناخت درستی از آن داشته باشند، صرفاً توجیهی امروزی فراهم می‌آورد برای تقابل دیرینهٔ قوا در ایران به دنبال سرنگونی دولت استبدادی. شبیه همین اتفاق در دورهٔ ۱۹۴۱-۱۹۵۳/۱۳۲۰-۱۳۳۲ نیز افتاد.[۲]

دوم، نظام حزبی پارلمانی مناسبی وجود نداشت که کابینه‌های بادوام‌تر از طریق آن بتوانند مجلس را با خود همراه کنند. احزابی که مثل قارچ از زمین سبز می‌شدند، مثل موم هم تغییر شکل می‌دادند و برنامه‌ای نداشتند که قابل تبدیل به سیاستهای اجرایی باشد. در اعلامیه‌هایشان آرمانهای خود را بیان می‌کردند (انقلابیهای احساساتی در این کار استاد بودند) و بیشتر از اینکه بدانند چه چیزی می‌خواهند، می‌دانستند که چه چیزی را نمی‌خواهند.

برنامهٔ حزب دموکرات مشتمل بود بر «انفکاک کامل قوهٔ سیاسی از قوهٔ روحانی»، «تقسیم املاک بین رعایا»، «مخالفت با مجلس اعیان» و غیره.[۳] و رهبران حزب عبارت بودند از: تقی‌زاده، طلبه‌ای که روشنفکر تجددخواه تندروی شده بود؛ سیدمحمدرضا مساوات، طلبه‌ای که انقلابی بی‌پروایی شده بود؛ سلیمان‌میرزا، بزرگزادهٔ قاجار، که برادر فقیدش یحیی‌میرزا از زندانیان قهرمان «باغشاه» بود؛ و دو آزادیخواه دیگر، حسینقلی‌خان نواب و وحیدالمُلک، که شهرت آن سه نفر را نداشتند.

حزب اعتدال (اعتدالیون) را سیدمحمدصادق طباطبایی[۴] (بزرگترین پسر طباطبایی بزرگ)، علی‌اکبر دهخدا روشنفکر تندرو، برادران دولت‌آبادی ــ روشنفکران احتمالاً بابی/ازلی ــ و شکرالله‌خان قوام‌الدوله، ملاک تهرانی، رهبری می‌کردند. اینان پیرو سیاست گام به گام بودند. با نظر به شرایط کشور در آن زمان، برنامهٔ آنها را می‌توان رفرمیستیِ رادیکال توصیف کرد، ولی دموکراتها اعتدالیون را «مرتجع» می‌دانستند.[۵] دموکراتها اغلب از پشتیبانی رهبران بختیاری انقلاب برخوردار بودند و اعتدالیون از حمایت «سیدین» بهبهانی و طباطبایی ــ و نظر مساعد ناصرالمُلک، موقعی که نایب‌السلطنه شد. روی هم رفته، فعالان سیاسی جوانتر و تندروتر از دموکراتها طرفداری می‌کردند و مسن‌ترها و محافظه‌کارترها از اعتدالیون. خط‌کشیها بیشتر براساس افکار و عقاید بود تا وابستگیهای طبقاتی. مثلاً سلیمان‌میرزا با دودمان سلطنت نسبت داشت و مستوفی‌الممالک دیوانیِ عالیرتبهٔ زمینداری از ثروتمندترین اهالی تهران بود، حال آنکه

دهخدا روشنفکری بود از طبقهٔ متوسط با وضعی نه بهتر از تقی‌زاده و کمابیش مثل او تندرو در دوران انقلاب.

سوم (از عوامل هرج‌ومرج)، گرایش همیشگی به خودمختاری، خان‌خانی، فتنه و آشوب و غارت در ولایات و نواحی مرزی بود که در فصل یک بدان اشاره کردیم. این روند، چنان که در فصل ۲ گفتیم، از زمان مظفرالدین‌شاه آغاز شده بود که ناتوانی و بی‌علاقگیش مگر به «خوردن و شکار کردن و جماع کردن» امور کشور را در معرض اشتهای سیری‌ناپذیر وزرا و حکام محلی قرار داده بود. به این ترتیب، گزارشهای ملک‌المورخین از قتل و غارت و تجاوز حکام محلی (نک: فصل قبل) یک روی قضیه بود و روی دیگرش گزارشهای او از غارت و تجاوز ایلیاتیهای لر و ترکمنی که اسیر زن و مرد برای بیگاری می‌فروختند و قشقاییها و بختیاریهایی که از پرداخت مالیات سر باز می‌زدند و سربازان دولتی را وادار به فرار می‌کردند. این آغاز جریانی بود که انقلاب و جنگ داخلی به طور طبیعی بدان دامن زد و در جنگ جهانی اول تقریباً به طور کامل از اختیار خارج شد.

اما گفتنی است که هرج‌ومرج و بی‌قانونی را فقط محلیها و ایلیاتیها باعث نمی‌شدند و امرا و عمال حکومت نیز سهم خود را در آن داشتند، چنان که در خلال کاهش سریع اقتدار دولت مرکزی در پی قتل ناصرالدین‌شاه هم پیش آمده بود. و تا اندازه‌ای حتی پیش از آن، در سالهای آخر سلطنت ناصرالدین‌شاه. چند سال بعد، هنگامی که ایلیاتیها و ولایتیها می‌خواستند به قتل و غارت در جایی اشاره کنند می‌گفتند «مشروطه شد». یک نمونه‌اش عبدالحسین‌خان معزالسلطان بود (که بعد از سرنگونی محمدعلی‌شاه به سردار مُحَی نیز ملقب شد). او جوان انقلابی بی‌پروایی بود که به عنوان فرمانده قشون گیلان در فتح تهران خودی نشان داده و وجههٔ قهرمانی به دست آورده بود. اما یکی دو سال بعد که عهده‌دار حکومت کردستان شد، به نوشتهٔ یک تاریخنگار بومی، بسیار به مردم ظلم کرد. او می‌نویسد که یک بار سردار تلاش کرد مقام نیمه‌رسمی شیخ‌الاسلامی کردستان را به ۷۰۰۰ تومان بفروشد، ولی خریدار ۳۰۰ تومان بیشتر نمی‌داد. عاقبت با فروش مقامهای نازلتر دیگری توانستند ۷۰۰۰ تومان را فراهم کنند. یک بار دیگر او حکومت یک شهر را به دو نفر فروخت. «سردار محی به دو چیز بی‌اندازه علاقه‌مند بود: اول پول، دوم بچه خوشگل». تاریخنگار در ادامه نتیجه‌گیری می‌کند:

سلب اعتماد از مشروطه و مشروطه‌طلب شد. بلکه کلمهٔ مشروطه در میان مردم ترجمهٔ قتل و غارت شد، که هرکس هرکس را می‌کشت یا هرجا را غارت می‌کرد می‌گفتند مشروطه شد.[۶]

کار به جایی کشید که در خود تهران هم هرکس مقام خوبی یا پول خوبی به دست می‌آورد می‌گفتند «به مشروطه‌اش رسید». و تا سالها بعد، همین تعبیر در مورد هر شخصی که با دوز و کلک به چیزی می‌رسید به کار می‌رفت.[۷]

صرف‌نظر از عوامل خاص دوره، الگو همان الگوی آشنای تاریخ ایران بود برای هر موقع که خللی در اراده یا دستگاه دولت بروز می‌کرد. اما اگر (بعد از انقلاب) دولت مرکزی انسجامی داشت، وضع در ولایات ثبات بیشتری پیدا می‌کرد و باعث تقویت دولت مرکزی می‌شد. ولی کشمکش در مرکز ــ هم در خود مجلس و هم بین مجلس و کابینه‌های کم‌دوام ــ نیز نمودار الگوی کهنِ جامعهٔ استبدادی، **جامعهٔ بی‌قانون**، پس از سرنگونی **دولت بی‌قانون** بود، با این تفاوت که اکنون به نام مشروطیت توجیه می‌شد. بدین‌سان، حکومتِ مبتنی بر قانون برای بسیاری از دوستداران متجدد «آزادی و قانون» و نیز ارادتمندان دیرین هرج‌ومرج رفته‌رفته معنی بی‌بند و باری و افسارگسیختگی پیدا کرد. به سخن دیگر، گرایشی که در فصل ۲ در دورهٔ انقلاب و جنگ داخلی (۱۹۰۶-۱۹۰۹/۱۲۸۵-۱۲۸۸) رد آن را گرفتیم، بعد از انقلاب پررنگ‌تر از پیش شد.

شواهد از منابع وقت

در مارس ۱۹۱۰/اسفند ۱۲۸۸ سپهسالار (قبلاً سپهدار) تنکابنی اولین دولتِ بعد از فتح تهران را تشکیل می‌دهد.

در ماه ژوئیه/تیر ۱۲۸۹ چهار مرد نقابدار سیدعبدالله بهبهانی را در خانه‌اش به ضرب گلوله به قتل می‌رسانند. قتل او نتیجهٔ غیرمستقیم عداوت بین دموکراتها و اعتدالیون است که هر دو در مجلس نماینده دارند. حیدرخان مجاهد و چهار نفر دیگر عاملان جنایت تصور می‌شوند و تقی‌زاده، یکی از رهبران دموکرات، به طرحریزی آن متهم می‌گردد. مردم خشمگین در بازار شعار می‌دهند: «فقیهی که اسلام را بود پشت ــ تقی‌زاده گفت و شقی‌زاده کشت».[۸] در نجف، خراسانی و مازندرانی تقی‌زاده را تکفیر می‌کنند و خواستار اخراج او از مجلس می‌شوند. مصالحه‌ای شکل می‌گیرد و مجلس سه ماه به تقی‌زاده مرخصی می‌دهد تا به اروپا برود. می‌رود اما برنمی‌گردد تا مدتی بعد از

کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱. علی‌محمد تربیت، جوان دموکرات تندرو، که یکی از آن چهار قاتل نقابدار گمان می‌رود، با دموکرات جوان دیگری در خیابان به دست مردان مسلح به قتل می‌رسد. حیدرخان هم پیدا می‌شود و دستگیر می‌گردد، ولی بعد از اینکه شش هفته را در زندان می‌گذراند بدون اتهام آزاد می‌شود.[۹]

در همین ماه (ژوئیه/تیر) سپهسالار تنکابنی در حالی که هنوز پنج ماه از کارش به عنوان اولین رئیس‌الوزرای بعد از مشروطه نگذشته است، به دلیل اختلافاتی با خانهای بختیاری از مقامش کناره می‌گیرد و دولت بعد را مستوفی‌الممالک، نامزد دموکراتها، تشکیل می‌دهد.

در ماه اوت/مرداد، دولت به ستارخان و باقرخان ــ دو قهرمان مقاومت آذربایجان در برابر کودتای محمدعلی‌شاه ــ دستور می‌دهد که با مجاهدین تحت امرشان سلاحهایشان را زمین بگذارند. آنها امتناع می‌کنند. این دو از حامیان اعتدالیون‌اند و با بختیاریها، که آنها هم مسلح‌اند و از دموکراتها حمایت می‌کنند، رقابت دارند. فوجی به سرکردگی یفرم‌خان (از قهرمانان انقلاب و رئیس نظمیه و امنیه) و بختیاریهای مسلح به فرماندهی سردار بهادر (بعدها سردار اسعد سوم) مشترکاً حمله و آنها را دستگیر می‌کنند. سی کشته و شصت‌وسه زخمی از دو طرف برجای می‌ماند.[۱۰]

در سپتامبر/شهریور، نایب‌السلطنه علیرضاخان عضدالملک از دنیا می‌رود و نامزد اعتدالیون، ناصرالملک، که در اروپا بود، دو برابر مستوفی، رئیس‌الوزرا، در مجلس رأی می‌آورد و نایب‌السلطنهٔ جدید می‌شود. در همین ماه لشکری از بختیاریهای اصفهان برای دستگیری نایب حسین کاشی، فردی که از سال ۱۲۸۶/۱۹۰۷ سر به شورش برداشته وگهگاه فقیر و غنی را غارت کرده است، کاشان را محاصره می‌کنند. عدهٔ زیادی کشته و زخمی می‌شوند، ولی نایب و ۱۲۰۰ نفر از افرادش از راه بیابان می‌گریزند.[۱۱]

در نوامبر/آبان، ۵۰۰ راهزن به ناحیهٔ بندرعباس حمله می‌کنند و همهٔ روستاها و کاروانها از جمله مال‌التجارهٔ بزرگی از آن انگلیسیها را غارت می‌کنند. در شیراز دختر مسلمانی به قتل می‌رسد وگناهش به گردن «جهودها» می‌افتد. جمعیتی ابتدا به محکمهٔ عدلیه و سپس به محلهٔ کلیمیان حمله می‌برند و دست به غارت می‌زنند. سربازانی که برای دفاع از محله گسیل می‌شوند، با گروهی قشقایی به جمعیت مهاجم می‌پیوندند. یازده کلیمی کشته و پانزده نفر زخمی می‌شوند.[۱۲]

در ژانویهٔ ۱۹۱۱/دی ۱۲۸۹، رئیس نظمیهٔ اصفهان به حکمران شهر در دفتر کار او شلیک می‌کند. حاکم فقط مجروح می‌شود اما برادرزاده‌اش می‌میرد.

در فوریه/بهمن، صنیع‌الدوله رئیس مجلس و از رهبران اعتدالیون به دست دو تبعهٔ روس به قتل می‌رسد. این دو تن را به موجب پیمان کاپیتولاسیون به سفارت روسیه در تهران تحویل می‌دهند.

در ماه مارس/اسفند، مستوفی بعد از کمتر از ده ماه از مقام ریاست وزرا استعفا می‌کند و یک بار دیگر سپهسالار بر سر کار می‌آید.

در ماه مه/اردیبهشت ۱۲۹۰، زنها در اصفهان در اعتراض به کمبود نان طغیان می‌کنند و به دفتر رئیس بلدیه می‌ریزند و غارت می‌کنند و رئیس را می‌کشند و جنازه‌اش را در میدان شاه آویزان می‌کنند. سپس به سایر ادارات دولتی هجوم می‌برند و تاراج می‌کنند و به زندان می‌روند و زندانیان را آزاد می‌کنند. حاکم به سربازان فرمان آتش می‌دهد و چند نفری کشته و بقیه پراکنده می‌شوند.[۱۳]

در اوت و سپتامبر/مرداد و شهریور، محمدعلی‌شاه و برادرش شعاع‌السلطنه به ایران هجوم می‌آورند و به گُمش‌تپه در ترکمن‌صحرا حمله می‌برند. در مشهد تظاهراتی به طرفداری از شاه مخلوع برپا می‌شود که عده‌ای در آن کشته و زخمی می‌شوند. برادر دیگر شاه، سالارالدوله، از غرب حمله می‌کند و تا سلطان‌آباد (اراک) پیش می‌آید. قشون محمدعلی‌شاه در ورامین و لشکر شعاع‌السلطنه در مازندران شکست می‌خورند و سالارالدوله هم وادار به عقب‌نشینی می‌شود. در این میان سپهسالار را که هنوز چند ماهی از دورهٔ دوم رئیس‌الوزرایی‌اش نگذشته است، مجلس به ظن همدلی با شاه اسبق خلع می‌کند و صمصام‌السلطنهٔ بختیاری که برگزیدهٔ دموکراتهاست منصوب می‌گردد.[۱۴]

از اکتبر تا دسامبر/مهر تا آذر، مورگان شوستر خزانه‌دار کل ایران می‌کوشد که تصمیم مجلس را به مصادرهٔ اموال شعاع‌السلطنه و سالارالدوله به تاوان عصیانشان اجرا کند. روسها مخالفت می‌کنند و او اصرار می‌ورزد و مجلس طرف او را می‌گیرد، اما سرانجام خود او برکنار و مجلس بسته می‌شود. بعد در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت.

در مارس ۱۹۱۲/اسفند ۱۲۹۰، نایب‌السلطنه دستور اخراج سران دموکرات، سلیمان‌میرزا، نواب و وحیدالملک از تهران را می‌دهد.

در آوریل/فروردین ۱۲۹۱، سالارالدوله دوباره کرمانشاه را می‌گیرد و آمادهٔ تصرف

همدان می‌شود. نیرویی به فرماندهی فرمانفرما و یفرم‌خان او را شکست می‌دهد و عقب می‌راند، ولی یفرم‌خان در جنگ کشته می‌شود.[۱۵]

در سپتامبر/شهریور، سالارالدوله به کرمانشاه برمی‌گردد و در نبرد سنگینی باز شکست می‌خورد و عقب‌نشینی می‌کند. نایب حسین هفت دهکده را بین یزد و کرمان غارت می‌کند و زنها و بچه‌ها را به اسیری می‌برد. در فارس درگیری دیگری بین حکومتیها و ایلیاتیها رخ می‌دهد. در آذربایجان، عشایر شاهسون سر به شورش برمی‌دارند و والی (سپهسالار تنکابنی) برای سرکوب شورشیان از اقبال‌السلطنه، خان ماکو، کمک می‌خواهد.[۱۶]

در همین ماه عده‌ای از دموکراتها در تهران در اعلامیه‌ای خواستار برگزاری انتخابات مجلس سوم می‌شوند که بعد از بسته شدن مجلس در پی واقعهٔ شوستر ماهها به تعویق افتاده است. مطبوعات با دولت صمصام سر ناسازگاری می‌گذارند و او دستور سانسور آنها را صادر می‌کند.

در نوامبر/آبان، سعدالدوله ــ از قهرمانان انقلاب مشروطه که بعد طرف محمدعلی‌شاه را گرفته و از چشم افتاده بود ــ از اروپا برمی‌گردد و در تهران با استقبال گرم مردم روبرو می‌شود. می‌گویند خود را برای جانشینی ناصرالملک به عنوان نایب‌السلطنه آماده کرده و از حمایت روس و انگلیس هر دو برخوردار است. مطبوعات دست از سر صمصام برنمی‌دارند و خواستار تعویض او با سعدالدوله می‌شوند.[۱۷]

در همین ماه، کنسول انگلیس در بوشهر از سستی حاکم فارس در گوشمالی راهزنانی که پیوسته مال‌التجاره‌های انگلیسی و هندی را به یغما می‌برند شکایت می‌کند.[۱۸]

باز در همین ماه کشمکشهای سختی در دولت رخ می‌دهد و چند وزیر از حضور در جلسات آن خودداری می‌کنند. صمصام از رئیس‌الوزرایی کناره می‌گیرد.

در ژانویهٔ ۱۹۱۳/دی ۱۲۹۱، نایب‌السلطنه علاءالسلطنه را مأمور تشکیل دولت می‌کند و او دولت مختلطی تشکیل می‌دهد شامل وثوق‌الدوله، دموکرات دست‌راستی؛ مستوفی‌الممالک، دموکرات میانه‌رو؛ مستشارالدوله، دموکرات چپگرا؛ و برادران مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک که از اعتدالیون محبوب‌اند.[۱۹]

در فوریه/بهمن، سواران مسلح بختیاری در مخالفت با علا و به طرفداری از

رئیس‌شان صمصام، رئیس‌الوزرای اسبق، در بازار تظاهرات می‌کنند و چند نفری کشته و زخمی می‌شوند.

در آوریل/فروردین ۱۲۹۲، فوجی از افراد بریگاد قزاق در حوالی کرمانشاه با یاغیان کرد درگیر می‌شوند. سی قزاق جان می‌بازند و جنازهٔ بیست یاغی به دست می‌آید.

در ماه اوت/مرداد، بختیاریهای مسلح در تهران از تحویل سلاحهای خود سر باز می‌زنند. ژاندارمها به دستور دولت آنها را خلع سلاح می‌کنند. بیش از صد نفر تلفات بر جای می‌ماند. گفتنی است که بختیاریها از ارکان نظام مشروطه بوده‌اند و رئیس‌شان به تازگی ریاست وزرا را بر عهده داشته است.

در همین ماه علا استعفا می‌کند و مستوفی تشکیل دولت می‌دهد.

در سپتامبر/شهریور، وزیر مختار انگلیس در تهران یادداشت شدیداللحنی برای دولت می‌فرستد و در مورد ناامنی جاده‌های جنوب کشور، که به غارت مدام مال‌التجاره‌های انگلیسی و هندی منجر می‌شود، به دولت ایران اعتراض می‌کند.

در نوامبر/آبان، نبردی بین قزاقها و شاهسونها در اردبیل درمی‌گیرد و قزاقها از تبریز قوای کمکی می‌خواهند.[۲۰]

در ژوئیهٔ ۱۹۱۴/تیر ۱۲۹۳، احمدشاه به سن قانونی می‌رسد و با جشنهایی پر از ریخت و پاش بر اریکهٔ سلطنت تکیه می‌زند.[۲۱]

در ماه اوت/مرداد، جنگ در اروپا آغاز می‌شود؛ دولت علا که در این میان جانشین دولت مستوفی شده استعفا می‌دهد و دوباره مستوفی رئیس‌الوزرا می‌گردد.[۲۲]

از این قرار در چهار سال هشت هیأت دولت تشکیل شد که مجموعاً پنج نفر ــ بعضی بیش از یک بار ــ بر آن ریاست داشتند. این الگو به همین صورت تکرار شد تا سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ شمسی که رضاخان به ریاست وزرا رسید. در این فاصله فقط در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰/۱۲۹۷ تا ۱۲۹۹، وثوق‌الدوله در صدد تحکیم حکومت برآمد. یک بار دیگر بین سالهای ۱۹۴۱/۱۳۲۰ (استعفای رضاشاه) و ۱۳۳۲/۱۹۵۳ (کودتا) همین الگو تکرار شد.

این گزیده از وقایع به این منظور ارائه شد که تصویری کلی از هرج‌ومرج در مرکز و ولایات تا پیش از جنگ جهانی اول به دست دهد. اگر می‌خواستیم حق مطلب را اداکنیم، اثر مستقل و مفصلی در این زمینه لازم می‌آمد. گواهش کتاب حجیم کسروی، ***تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان***، است تنها به عنوان نمونه.

قضیهٔ شوستر

پیش از قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، مشروطه‌خواهان از انگلیس همراهی و پشتیبانی خواسته و به دست آورده بودند. اما پس از پیروزی ۱۲۸۸/۱۹۰۹ به جستجوی کمک دیگری برآمدند. ایرانیهای متجدد به فرانسه نزدیکی فرهنگی داشتند، ولی در این زمان فرانسه از اعضای فعال «اتفاق مثلث» با انگلیس و روسیه بود. اگر از آلمان هم کمک می‌خواستند، بعید بود که آلمانها ــ پس از «پیمان پوتسدام» با روسیه ــ روسها را به خاطر ایران از خود برنجانند. حکومت جدید ایران کارشناسان نظامی و غیرنظامی مورد نیازش را اغلب از دول کوچک اروپایی مثل سوئد و بلژیک می‌گرفت. با این اوصاف، توانستند مستشار جوان کاری و تندروی از امریکا را برای ساماندهی نظام مالی کشور به خدمت بگیرند. نام او مورگان شوستر بود.

وظیفهٔ شوستر به قدری مهم تلقی می‌شد که با تصویب مجلس و با اعطای اختیارات گسترده برای ساماندهی امور مالی و وصول مالیاتها به مقام «خزانه‌دار کل» کشور منصوب شد. شوستر، چنان که در کتابش می‌نویسد، با استعمار کهن مخالف بود و نسبت به ایران در ارتباط با دو همسایهٔ امپریالیست‌اش حس همدردی داشت.[۲۳] از طرف دیگر چون جوان امریکایی آزادمنشی بود، شیوه‌های سنتی چانه‌زنی و معامله‌گری را که کارها در ایران با آن پیش می‌رفت به خوبی نمی‌فهمید. او در صدد ایجاد یک جزیرهٔ کارایی و درستکاری مالی در میان اقیانوسی از سنتهای کهنه بود که هنوز طوفان سهمگین انقلابش در آن جریان داشت و هنوز دخالتهای مؤثر روس و انگلیس گریبانگیرش بود.

شوستر با اختیاراتی که مجلس به او داده بود، برای وصول مالیاتهای معوقه و غیره «ژاندارمری خزانه» را تأسیس کرد و ماژور [سرگرد] کلود استوکس، افسر انگلیسی، را به صورت مأمور به ریاست آن گمارد. استوکس گرایش فراوانی به دموکراتها داشت و همو بود که پس از کودتای محمدعلی‌شاه به تقی‌زاده و دیگران در سفارت انگلیس پناه داده بود.[۲۴] از این گذشته، روسها اجازه نمی‌دادند که در منطقهٔ نفوذ آنها افسری انگلیسی عهده‌دار فرماندهی واحدی نظامی گردد. در نتیجه با فشار روسها، انگلیسیها که با مأموریت استوکس موافقت کرده بودند، ناچار به عقب‌نشینی شدند.[۲۵] از این رو کار شوستر در ایران با رویارویی با روسها آغاز شد.

البته به طور طبیعی شوستر دشمنان ایرانی بانفوذی هم برای خود تراشید، ولی هنوز از حمایت مجلس و مردم برخوردار بود. به عنوان مثال، ژاندارمهای او هرچه سعی کردند مالیاتهای معوقهٔ علاءالدوله را از وی بگیرند به جایی نرسیدند. علاءالدوله حاکم سابق مستبد و مقتدر تهران بود که چوب زدنش به تجار قند و شکر انگیزهٔ مبارزه برای استقلال محاکم قضایی شده بود. اما او بعد رنگ عوض کرده و مشروطه‌خواه شده بود؛ هرچند دیگر هیچ منصب دولتی نداشت. به دستور او ژاندارمهای شوستر راکتک زده و بیرون انداخته بودند. این عمل او باعث شد که صدای مردم درآمد و کمی بعد در بیرون خانه‌اش به دست افرادی ناشناس به قتل رسید.[۲۶]

پس از آنکه شاه مخلوع و شعاع‌السلطنه شکست خوردند و از کشور رانده شدند، در حالی که هنوز برادرشان سالارالدوله شورشی را در غرب رهبری می‌کرد، مجلس دستور مصادرهٔ اموال شعاع و سالار را داد. از طرف دیگر محمدعلی و شعاع وابسته به روسیه و مورد حمایت روسها بودند.

ولی نه ناصرالملکِ نایب‌السلطنه طرف روسها بود، نه صمصامِ رئیس‌الوزرا و نه یفرم‌خان رئیس مقتدر نظمیه. نایب‌السلطنه با اعتدالیون بود و صمصام و بختیاریهای تحت امرش و نیز یفرم‌خان طرف دموکراتها بودند. اما همهٔ آنها و همچنین وزرا و سردمداران دیگر می‌دانستند که روسها با مصادره‌ها مخالفت می‌کنند. این را هم می‌دانستند که بدون حمایت انگلیس، که بعد از قرارداد ۱۹۰۷ دیگر فراهم نبود، از پس روسها برنمی‌آیند.

روسها مدعی بودند که ملک متعلق به شعاع در حوالی باستیون (در شمال تهران آن زمان) وثیقهٔ وامی است که او از «بانک استقراضی روس» در ایران گرفته است. دولت و بسیاری از اعتدالیون علاقه‌ای به اجرای فرمان مصادره به رغم مخالفت روسها نداشتند. شوستر، خشمگین از رفتار روسها، به تشویق سلیمان‌میرزا و دیگر رهبران دموکرات، خود دست به کار شد. روسها گروهی از سربازان خود را جلوی باغ ملک شعاع مستقر کردند. ژاندارمهای شوستر وارد عمل شدند و سربازان روس را پی کارشان فرستادند و ملک را گرفتند. همین کار در مورد یک ملک دیگر شعاع هم، که نزدیک حضرت عبدالعظیم بود، انجام گرفت. وزیر مختار روس به وثوق‌الدوله، وزیر امور خارجه، اعتراض کرد. وثوق‌الدوله در یک جلسهٔ غیرعلنی مجلس موضوع را مطرح کرد و توصیه

کرد که موقتاً موضوع مصادره را مسکوت بگذارند. دموکراتها که در اقلیت بودند با هیاهو پیشنهاد وثوق را رد کردند و با جلب حمایت عده‌ای از اعتدالیون اکثریتی قوی تشکیل دادند. سفارت روس یادداشتی رسمی برای دولت فرستاد و خواستار تخلیهٔ ملک شعاع شد. چون مجلس تسلیم نشده بود و مردم هم بهانه‌ای برای ابراز تنفر خود از روسها پیدا کرده بودند، شوستر از فراخواندن ژاندارمهایش سر باز زد.

تا این جا مسأله دو جنبه داشت: یک جنبهٔ حقوقی صریح، یعنی اینکه ملک حق کیست؛ و یک جنبهٔ سیاسی ضمنی، که نشان‌دهندهٔ عزم روسها به دفاع از شعاع بود. ولی بی‌اعتنایی به یادداشت روسها و خشمی که نخوت روسها برانگیخت، موضوع را تبدیل به معارضه‌ای کرد بر سر اینکه کدام طرف ــ روسها یا شوستر و مجلس ــ زورش بیشتر است. نتیجه برای ایران و حکومت مشروطهٔ نوپایش فاجعه بود.

روسها به دولت ایران اولتیماتوم دادند و خواستار برکناری شوستر و قول عدم استفاده از مستشاران خارجی بدون تأیید روسیه و انگلستان شدند. مجلس و مردم نه تنها عقب‌نشینی نکردند بلکه با مقالات و نطقهای آتشین به روسها پاسخ دادند و مجلس به اتفاق آرا اولتیماتوم را رد کرد. روسها بخشی از نیروهایشان در شمال را به قزوین حرکت دادند و تهدید به اشغال تهران کردند. تظاهرات خشم‌آلودی در تهران و چند شهر بزرگ دیگر برپا شد. در عتبات صحبت از جهاد شد و آخوند ملاکاظم خود تصمیم به رهبری آن گرفت، اما اندکی بعد به مرضی ناگهانی درگذشت. شایع شد که عمال روس سم‌خورش کرده‌اند.

دولت صمصام برای جلوگیری از اشغال پایتخت چاره‌ای جز قبول اولتیماتوم ندید. ولی دموکراتهای مجلس ــ و به تبع آنها اکثر اعتدالیون ــ به پیروی از مردم همچنان مقاومت می‌کردند. اما دولت اولتیماتوم را پذیرفت و همراه با جمعی از اعیان مملکت از نایب‌السلطنه درخواست کرد مجلس را منحل کند. نمایندگان زیربار نرفتند و یفرم‌خان، رئیس نظمیه، با کمک بختیاریهای صمصام، آنها را به زور وادار به ترک مجلس کرد.

اوضاع، حاصل جمع ترمیدور ۱۷۹۴ و برومر ۱۷۹۹ به نظر می‌رسید. ولی اکنون دسامبر ۱۹۱۱/آذر ۱۲۹۰ بود و هنوز غائله ادامه داشت. واکنش خشم‌آگین مردم در تبریز به کشتار و چپاول و اعدام آنان به دست سربازان روس انجامید و سپس مرد

بی‌رحمی به نام صمدخان، ملقب به شجاع‌الدوله، که در زمان محمدعلی‌شاه حاکم شهر بود، حکمران دست‌نشاندهٔ روسها در تبریز شد. و این تازه اول مصیبت بود. در ماه مارس/اسفند، درگیریهای شدیدی بین سربازان روس و مردم مشهد رخ داد. روسها جمعیتی را که به حرم امام رضا (ع) پناه برده بودند به گلوله بستند و عدهٔ بسیاری کشته و زخمی شدند. خبر خسارتی هم که بمباران روسها به گنبد حرم وارد کرد، برای شیعیان خبر دلخراشی بود. در این میان نایب‌السلطنه چند رهبر دموکرات از جمله سلیمان‌میرزا و نواب را از تهران اخراج کرد تا به آتش خشم مردم دامن نزنند و روسها، خود، سالارالدوله را تشویق کردند تا شورش دیگری در غرب به راه بیندازد.[۲۷]

دور از انتظار نبود که به این مناسبتها شاعران و تصنیف‌سازان با خشم فراوان مرثیه‌سرایی کنند. یکی از مردم‌پسندترین این تصنیفها را شاعر و آهنگساز ناسیونالیست، ابوالقاسم عارف قزوینی، دربارهٔ عزل تحمیلی شوستر سرود. او در یادداشت مقدمهٔ تصنیف می‌نویسد که در جلوی مجلس در میدان بهارستان شاهد بوده که شاگردان مدارس فریاد می‌زده‌اند «یا مرگ یا استقلال»:

ننگِ آن خانه که مهمان ز سر خان برود (حبیبم)
جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود (برود)
گر رود شوستر از ایران، رود ایران بر باد (حبیبم)
ای جوانان مگذارید که ایران برود (برود)

به جسم مرده جانی — تو جان یک جهانی
تو گنج شایگانی — تو عمر جاودانی
خدا کند بمانی — خدا کند بمانی![۲۸]

ملک‌الشعرای بهار که آن زمان دموکرات جوانی در مشهد بود، در ترکیب‌بند بلندی به نایب‌السلطنه ناصرالمُلک تاخت و او را «اروپایی‌پرست» و «ترسو» و «مکار» نامید. نوشت که نایب‌السلطنه با روسها تبانی کرده بوده تا محمدعلی را به سریر سلطنت بازگرداند، ولی قهرمانانی که جنگیده و شاه اسبق را شکست داده بودند نقشهٔ او را نقش بر آب کرده‌اند. بعد که شوستر ــ «آن والا مشیر ارجمند» ــ با او درافتاده، اولتیماتوم روسها را ترتیب داده و شوستر را برکنار کرده است:

خائنان زین کار نبوّد ننگشان　　کور بادا کور چشم تنگشان
بنده و اجری‌خور روس‌اند و بس　　از تمدنخواه تا الدنگشان[۲۹]

هنگامی که سربازان روس مردمی را که به حرم امام رضا (ع) پناه برده بودند به گلوله بستند و به گنبد حرم آسیب رساندند، او ترکیب‌بند بلندتری سرود به نام «توپ روس»:

پیغمبر خدای چرا نوحه می‌کند　　گویی به یاد قبر سلیل مکرّم است
شاهِ رضا، شهید خراسان، غریب طوس　　کآتش به قلب وی افکند توپ روس[۳۰]

ارزیابی واقعهٔ شوستر

حال می‌کوشیم ارزیابی همه جانبه‌ای از واقعهٔ شوستر به دست دهیم. قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس شمال ایران را منطقهٔ نفوذ روسیه اعلام کرده بود و ولایات شمالی ایران میدان تاخت و تاز سربازان روس شده بود. محمدعلی و شعاع بدون موافقت روسها نمی‌توانستند شورش خود را تا عمق خاک ایران نفوذ دهند. ایرانیان بدین سبب خشمگین بودند، ولی متجاوزان را شکست دادند بدون اینکه روسها برای دفاع از آنها دخالت کنند. تا اینکه مجلس تصمیم گرفت اموال شعاع (و سالار) را به عنوان غرامت شورش آنها مصادره کند. روسها مخالفت کردند به این بهانه که ملک شعاع در گرو «بانک استقراضی روس» است.

در این مقطع شاید می‌شد راه آبرومندانه‌ای برای مصالحه با وزیرمختار روسیه پیدا کرد، ولی شوستر و مجلس دست از لجاجت با دولت برنداشتند. سپس روسها یادداشت اعتراضشان را فرستادند. پیدا بود که آنها هم دست برنمی‌داشتند و عقل حکم می‌کرد که مصالحه‌ای جستجو شود. حداقلش اینکه مجلس می‌توانست لحن ملایمتری اختیار کند تا غرور قدرت متعصب پرنخوتی مثل روسیه را جریحه‌دار نکند. اما نه مجلس تمایلی به آن داشت و نه مردم و نه حتی خود شوستر. و در عین حال اگر از آنها می‌پرسیدی حال که دیگر خبری از حمایت انگلیس نیست و کار به قدرت‌نمایی کشیده و پای حیثیت و اعتبار به میان آمده است، چگونه می‌توانید در برابر قشون روسیه ایستادگی کنید، جوابی برای آن نداشتند. روسها نیروهایشان را به قزوین حرکت دادند و آن اولیتماتوم اهانت‌بار را

فرستادند. مجلس با عصبانیتی بیش از پیش به اتفاق آرا آن را رد کرد ولی دولت در برابر آن چاره‌ای جز تسلیم ندید. نمایندگان را از مجلس بیرون ریختند و شوستر برکنار و ناچار به ترک کشور شد. نتیجه‌اش تظاهرات و آشوبهای ضد روسی بود با عواقب فاجعه‌باری که نقل کردیم.

بیست سال پیش راقم این سطور فاجعهٔ سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ ایران را با ترمیدور ۱۷۹۴ در انقلاب فرانسه مقایسه کرد.[۳۱] این قیاس از آن جهت که آرمانگرایان در هر دو مورد شکست خوردند قیاس درستی است. اما این نکته هم قابل توجه است که در هر دو مورد، آرمانگرایان با دست خود آتش در خرمن خویش زدند. ولی باید افزود که در ایران برخلاف فرانسه کشاکشی که اولتیماتوم روسیه پدید آورد درونی نبود و بنابراین «ترمیدور» در این جا طراح سیاسی داخلی نداشت. زورگویی روسها و واکنش مردم خشمگین بود که خودیها را به جان هم انداخت و کشور را به خاک سیاه نشاند.

رفتار روسیه و نیروهای اشغالگرش در ایران به تمام معنی ظالمانه و نخوت‌آمیز بود و با هیچ معیاری در مورد رفتار با کشوری مستقل نمی‌خواند. و این بود علت جوش و خروش دموکراتها و اعتدالیون و مردم کوچه و بازار در دفاع از عرض و ناموس کشور ــ و در واقع خودشان. از طرف دیگر مثل روز روشن بود که هر گردنکشیِ ایرانیان احتمال خطر را بالا می‌برد و دامنهٔ بحران را افزایش می‌داد و شکست بزرگتری به دنبال می‌آورد، چنان که در عمل اتفاق افتاد.

پس معارضه داخلی نبود و دولت صمصام‌السلطنه، رویاروی دشمن نیرومندی که انگلیس هم دیگر کاری به کارش نداشت، می‌کوشید مشکل را به طریقی رفع و رجوع کند. ولی مجلس و مردم طوری با دولت برخورد کردند که انگار مسئول حملهٔ روسها دولت است و گویی کسی از عهده‌اش برمی‌آید که به آن پایان بدهد. از این رو کشاکش ویرانگری بین مجلس و دولت به وجود آمد که بر اثر آن هر دو آنها، همچنین کشور به طور کلی، بازنده بودند.

بیان حتی خلاصه‌ای از بحثها و مناقشات در حوصلهٔ مقال حاضر نیست. اما اساسی‌ترین نکته در این میان آن است که مجلس، به دلایلی که در فصلهای ۱ و ۲ برشمردیم، خود را نمایندهٔ ملت می‌دانست در برابر دولت. بسیاری از بحثهای مفصل مجلس، که چندین جلسه به درازا کشید، راجع به نسبت اختیارات مجلس و دولت بود.

برای مثال در یک مورد وثوق، وزیر خارجه، از اینکه دولت اختیارات اجرایی کافی ندارد شکایت کرد و شیخ محمد خیابانی، رهبر دموکراتهای تبریز، جواب داد که افزایش اختیارات دولت مساوی است با احیای حکومت استبدادی سابق در لباسی تازه؛[۳۲] اگرچه چند سال بعد که خودش می‌کوشید سر و سامانی به وضع آذربایجان بدهد (نک: فصل ۵) نظرش دربارهٔ علل آشوب و هرج‌ومرج داخلی تغییر کرده بود. آن کشمکش را تنها در این بستر می‌توان درک کرد، زیرا نتیجه‌اش شکست مطلق و تمام‌عیار هم برای دولت و هم ملت بود.

این نتیجه را در همان زمان هم کسانی پیش‌بینی می‌کردند، مثل تقی‌زاده، دموکرات تندرو، که گفتیم آرای تندش عملاً او را از کشور بیرون رانده بود. او چهارده تلگراف برای صاحبان عقاید مختلف ـ از جمله سلیمان‌میرزا، وثوق‌الدوله، سیدمحمدرضا شیرازی (مساوات) و مؤتمن‌الملک ـ فرستاد و التماس کرد که برای پیشگیری از یک شکست فاجعه‌بار با روسها کنار بیایند. به عنوان مثال در تلگرافی به سلیمان‌میرزا که به جای او در مجلس رهبری دموکراتها را در دست گرفته بود نوشت:

> بسیار متحیرم از این طرز رفتاری که مجلس در مسألهٔ اولتیماتوم پیش گرفته ... عناد و لجاج در این موقع، لعنت ابدی دارد.[۳۳]

و اضافه کرد که «کل اولیای امور از مجلس و دولت باید مثل وجود واحد متحد شده» کمیتهٔ بحرانی تشکیل بدهند و خواستهٔ روسها، عذرخواهی رسمی، را برآورده کنند.

در تلگرافش به مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس، نوشت که «نمی‌دانم در میان اولیای امور کسی نیست که اهمیت موقع را کاملاً بسنجد و بداند که همهٔ عالم ما را تقبیح می‌کنند که سر یک عذرخواهی این همه ایستادگی کنیم».[۳۴] و باز در تلگراف دیگری به مؤتمن‌الملک چنین نوشت: «از جنابعالی شخصاً به نام وطن التماس می‌کنیم که در این موقع خطرناک همت بفرمایید و نصیحتی به جرأت بدهید که به وسیلهٔ استرداد استعفا [ی کابینه] و عذرخواهی فوری وطن را از خطر زوال نجات بدهید». حتی از مؤتمن‌الملک خواست که تلگراف او را به مجلس هم نشان بدهد.[۳۵] و باز نوشت:

> موقع خیلی باریک شده ... حتی عذرخواهی از روس امروز عین وطن‌پرستی است ... بعد از ملاحظهٔ کلیهٔ اطراف کار و تحقیقات کامل عرض می‌کنم که فِرَق [= احزاب] به هر شکلی

است باید اتفاق و به دولت کمک نمایند، والاّ در هر صورت خیانت شده، وطن در خطر است.[۳۶]

گفتن اینکه اما حق با ایران بود، هرچند سخنی درست اما غفلت از اصل مطلب است. مسألهٔ مهم این بود که دولت و مجلس در آن اوضاع باید چه می‌کردند تا به نفع کشور تمام شود. شاید در ابتدا درست همان بود که ایستادگی کنند و مزهٔ دهان حریف را بچشند، خصوصاً اگر این کار را بدون تحریک او انجام می‌دادند. ولی موقعی که روسها عزم خود را جزم کردند و در مورد اقدامشان جای تردید باقی نگذاشتند، آیا درست بود که مجلس ــ و خاصه رهبران دموکرات که رساترین صدا را داشتند ــ احساساتی عمل کنند؟

پس باز، هم نمونه‌ای می‌بینیم از آن «پیش‌سیاست» (pre-politics)، یعنی ادامهٔ بی‌اعتمادیِ قبل از مشروطه و عدم همکاری بین ملت و دولت؛ و هم از مسألهٔ وسیعتر فقدان سیاست به معنی رایج کلمه، که در فصل یک مطرح کردیم.

از بینشهای کهنتر و احتمالاً دور از ذهن‌تری نیز شاید بتوان در تحلیل واقعه سود برد. در هزاره‌های سیطرهٔ استبداد، جنبه‌های عملی و نظری مفهومهای حق و باطل، و ایثار و شهادت، که به حوزه‌های دین و عرفان تعلق داشتند، به ایستادگی در برابر حاکمان مستبد ظالم نیز تسری یافته بود. مردم برای آرمانی می‌جنگیدند اغلب بدون اینکه به منافع دنیوی خود و دیگران بیندیشند؛ و شکست و مرگ و حتی فنای مطلق برایشان بی‌اهمیت بود زیرا همه را وسیله، ولو نه یگانه وسیلهٔ، رستگاری می‌دیدند. نه سیاستی در کار بود و نه مفهومی مثل مدیریت بحران؛ یا باخت بود یا برد. اگر عاصیان می‌بردند چه بسا خود ستمگری در پیش می‌گرفتند و مشروعیت پیشین را از دست می‌دادند. اگر می‌باختند، صرف‌نظر از اشتباهاتی که خود مرتکب شده بودند، شهید به شمار می‌آمدند. حال که مشروطه امکان مشارکت مردم را در امور دولتی فراهم آورده بود در حالی که هنوز سنت سیاسی قابل اعتنایی شکل نگرفته بود، سنتهای قوی و غنی عرفان و شهادت به حوزهٔ سیاست حق و باطل راه می‌یافتند.

بدین‌سان بینش مشابهی برای آرمانها و جنبشهای مردمی ــ ولی معمولاً ناتوان ــ ایجاد انگیزه می‌کرد، زبان و ادبیات همانندی در خلال مبارزه و پس از شکست آن پدید می‌آمد و به‌کار می‌رفت، و تاریخ شفاهی و مکتوب همسانی تقریباً هر تصمیم و عملی را، خصوصاً

آنهایی را که مستقیماً فاجعه به بار آورده بودند، توجیه می‌کرد. همان سنت دیرینهٔ شهادت عارفانه بود در لباس جدید اقدام سیاسی؛ و از همین رو پیامدهای خانمانسوزی داشت در مناقشاتی که نه عرفانی بلکه سیاسی بودند و تنها با استفاده از روشها و ابزارهای واقعاً سیاسی، از جمله ابزار منفور مصالحه، می‌شد حل و فصلشان کرد.

در اوایل دههٔ ۱۳۴۰/۱۹۶۰ ش، این تلقی عارفانه از فعالیت سیاسی ناراضیان با ایجاز تمام در شعاری بیان می‌شد که به امام حسین (ع) منسوب بود: **انّ الحیاة عقیدة و جهاد.** آن را در آغاز فقط ناراضیان مذهبی به کار می‌بردند، اما به تدریج در طول نزدیک به دو دهه مورد استفادهٔ همهٔ مخالفان حکومت محمدرضاشاه قرار گرفت. ولی این حقیقت از نظر دور می‌ماند که سیاست باید در خدمت زندگی باشد، نه زندگی در خدمت سیاست.

الگو در طول قرن بیستم تکرار می‌شد و زمام جنبشهای حق‌طلبانه به دست مردم هیجانزده‌ای می‌افتاد که به کمتر از مرگ یا تحقق آرمان رضایت نمی‌دادند، آرمانی که غالباً حتی تعریف روشن و عملیی هم نداشت و بنابراین هر دستاوردی را می‌شد عدول از آن تعبیر کرد. تجربه‌های مشابهی در اروپا و نقاط دیگر جهان وجود داشته است، ولی چیزی که مورد ایران را استثنایی نشان می‌دهد غلبه و دوام زیاد چنین برداشتهایی از سیاست است. این الگوها در قرن بیستم چنان بر نهضتهای سیاسی ایرانیان حاکم شدند که، به طوری که در فصل پیش گفتیم، هرگونه مصالحهٔ سیاسی در آنها خیانت نام گرفت.

مجلس دوم راهی تا پایان دوره‌اش نداشت که افراد یفرم‌خان نمایندگانش را بیرون ریختند. انتخابات مجلس سوم بیش از دو سال به تعویق افتاد و در این مدت نایب‌السلطنه قدرتی بیشتر از گذشته داشت، اما نه به این معنی که دیکتاتور شده باشد یا حتی قدرت واقعی چندانی داشته باشد. شاه به سن قانونی رسید، انتخابات مجلس برگزار شد و مجلس سوم دو ماه بعد از شروع جنگ در اروپا عمر کوتاهش را آغاز کرد.[۳۷]

جنگ و تجزیه

در دسامبر ۱۹۱۴/آذر ۱۲۹۳ که مجلس سوم گشایش یافت، ترکان عثمانی در کنار دو امپراتوری آلمانی [اتریش ـ مجارستان و آلمان] درگیر جنگ اروپا بودند. از اواخر اکتبر

وارد جنگ شده و به روسها در دریای سیاه حمله کرده بودند. جنگ هنوز با مرزهای ایران فاصله داشت و اگرچه آلمانها در میان ایرانیان ــ خاصه دموکراتها ــ طرفداران فراوان داشتند، اتخاذ موضع رسمی در مورد جنگ هنوز ضرورت پیدا نکرده بود. موقعی که دولت عثمانی وارد جنگ شد، دولت مستوفی ایران را بی‌طرف اعلام کرد؛ ولی چون آذربایجان ایران در اشغال نیروهای روسیه بود، عثمانیها بی‌طرفی ایران را نپذیرفتند. دولت ایران هرچه تلاش کرد که ــ با داشتن حمایت لفظی اما نه عملی انگلستان ــ روسیه را راضی به خروج از ولایات شمالیش کند به جایی نرسید. تازه روسها دوباره صمدخان بدنام را از تفلیس به آذربایجان برگرداندند و او شروع به مالیات گرفتن از ایرانیها برای رفع حوایج روسها کرد.[۳۸] در ماه دسامبر/آذر، عثمانیها به آذربایجان هجوم آوردند و تا اوایل ژانویهٔ ۱۹۱۵/اواسط دی ۱۲۹۳ تقریباً همهٔ آذربایجان را از وجود روسها پاک کردند.[۳۹]

پس نیروهای روسیه در ایران حضور داشتند و روسیه مثل همیشه کج‌خلقی و نخوتش را داشت. انگلیس هم، حال با تأکید بیشتری بر اتحادش با روسیه، در بحرین و آبادان نیرو پیاده کرد تا مراقب عثمانیها باشند. عثمانیها وارد جنگ شدند و حضور روسیه در ایران، که بهترین راه مواصلاتی متصرفات شرقی آنها بود، برایشان غیرقابل تحمل شد. آلمانها مایل به برقراری ارتباط با افغانها و استفاده از آنها در مقابل هندِ انگلیس بودند و قصد تحریک احساسات ملی و مذهبی مردم را در ایران و هند و نقاط دیگر منطقه داشتند. از این رو شروع به تماس گرفتن با ملیون و دموکراتها در ایران و فرستادن عمالشان به ملاقات خانها و سردمداران دیگر در نواحی جنوبی کشور که در منطقهٔ نفوذ انگلیس قرار داشت کردند.

با همین اشارات به راحتی می‌توان دریافت که ایران در جنگ جهانی اول در چه مخمصه‌ای گرفتار بود. ولی یک عامل دیگر نیز وجود داشت که هم بهانهٔ خوبی بود و هم وسیلهٔ مؤثری در دست قدرتهای متخاصم برای نقض تمامیت ارضی ایران؛ و آن هرج‌ومرج ایران بود و خصوصاً این حقیقت که حکومت ایران سخنگوی واحد همهٔ کشور نبود و لوازم اجرای تصمیمهای خود را، در امور داخلی و خارجی، در اختیار نداشت. بعید بود که روسها جز به زور از آذربایجان بیرون بروند. با این حال در ابتدای امر، موقعی که دولت ایران از آنها خواست که سربازانشان را از آذربایجان خارج کنند و

اجازه دهند که دولت ایران خودش مالیاتی برای دفاع از آذربایجان وضع کند، روسها با این بهانه که حکومت ایران از عهدهٔ آن برنمی‌آید امتناع کردند.

روسها از آغاز جنگ تا شکست‌شان در ژانویهٔ ۱۹۱۵/دی ۱۲۹۳ بارها رنگ عوض کردند. یک بار به فکر رشوه‌دادن به ایران از متصرفات عثمانی افتادند؛ زمانی در صدد ترغیب ایران به شرکت در جنگ به طرفداری از دول متفق برآمدند؛ و چندی خواستار جلب «بی‌طرفی مثبت» ایران همچون در جنگ سال ۱۸۷۷ روس و عثمانی بودند. ولی در خاک ایران ماندند تا ارتش عثمانی وادار به عقب‌نشینی‌شان کرد و آن وقت هم تقصیرش را به گردن دولت مستوفی انداختند. در این باره وزیر مختار انگلیس، سر والتر تاون‌لی، در گزارشی به وزارت خارجهٔ انگلیس نوشت:

> بدبختانه دولت روس به کابینهٔ فعلی بدگمان است... دور از انتظار نیست که پتروگراد از درخواستهای مکرر عقب‌نشینی نیروهایش از خاک ایران رنجیده باشد... ولی باید انصاف داد که ایرانیان مدتهای مدید تلاش کرده‌اند روسها از ایران بیرون بروند و دور از عقل نیست که برای آن از هر فرصتی بهره‌برداری کنند. این ادعای روسها که اگر نیروهایشان خارج شوند آشوب منطقه را فرامی‌گیرد چندان پایه و اساسی ندارد... اینکه خود حضور قشون بیگانه در کشور محرک آشوب است در مورد خود ما در شیراز کاملاً به اثبات رسید و خروج «نیروی سوار هندی» بهترین نتیجهٔ ممکن را به بار آورد.

و افزود:

> به هر صورت اگر نیروها[ی روس] در همان اکتبر گذشته [۱۹۱۴] که دولت ایران درخواست خروج آنها را اولین بار مطرح کرد خارج شده بودند، موقعیت ما و نیز خود ایران بهتر از آن می‌شد که الآن هست. همپیمان روس ما اینجا بار سنگینی روی دوشمان است و برای ما مشکل می‌کند که مواظب باشیم ایران فریب زبان چرب آلمان و عثمانی را نخورد...[۴۰]

اما وزارت خارجهٔ انگلیس بیشتر درصدد به دست آوردن دل روسها بود تا ایرانیها. موقعی که معلوم شد جنگ زود به پایان نمی‌رسد، طرز فکر انگلیسیها ــ هرچند نه رفتارشان به طور کامل ــ مثل طرز فکر روسها شد و سعی کردند دولتی از خودشان در تهران بر سر کار بیاورند و در ولایات نیز طرفداران خودشان را به قدرت برسانند؛ و شروع کردند به رشوه‌دادن به رئیسان ایلها و قدرتمندان ولایات و وارد شدن در زد و

بندهای پنهانی با آنها. تأثیر نامطلوب این کار در روابط ایران و انگلیس ــ و مخصوصاً قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ ــ در بعد از جنگ نمایان شد که روسیهٔ تزاری سقوط کرده بود و روسیهٔ شوروی پی در پی برای ایران پیام دوستی و همدلی می‌فرستاد (نک: فصل ۵).

در ژانویهٔ ۱۹۱۵/دی ۱۲۹۳ که بخش بزرگی از آذربایجان در اشغال ترکان عثمانی بود، روسها یک لحظه به فکر افتادند که آذربایجان را به ایران پس بدهند، ولی ناگهان ورق برگشت و پیشنهاد زبانی خود را پس گرفتند. در ماه مارس/اسفند، علمای عتبات فتوایی علیه متفقین برای شاه فرستادند[۴۱] در حالی که اخراج دیپلماتهای آلمانی از منطقهٔ نفوذ روسیه خدشهٔ دیگری در اعلام بی‌طرفی ایران وارد کرده بود.[۴۲] دولت مستوفی با فشار متفقین سقوط کرد و مشیرالدوله، که انعطاف بیشتری داشت، تشکیل دولت داد؛ ولی دولت او هم نه روس و انگلیس را راضی کرد و نه مجلسیهای طرفدار آلمان را.

روس و انگلیس تلاش می‌کردند سعدالدوله را بر سر کار بیاورند، ولی مجلس با مصالحه‌ای به عین‌الدوله رأی داد و فرمانفرما نیز که متمایل به انگلیس بود در ترکیب دولت او قرار گرفت.[۴۳] دموکراتها ناراضی بودند و در ماه ژوئن/خرداد ۱۲۹۴ که فرمانفرما، وزیر داخله، نیروی کردی را روانهٔ جنگ با سپاه عثمانی در غرب کشور کرد، دولت عین‌الدوله را ساقط کردند. مثل همیشه شکافی در بطن سیاست کشور پدید آمد. بسیاری از اعتدالیون، به رهبری سیدحسن مدرس، مستوفی را نمی‌پذیرفتند و دموکراتها، به سرکردگی سلیمان‌میرزا، زیر بار شرایط عین‌الدوله برای تشکیل دولت نمی‌رفتند. اما سرانجام، پس از یک تلاش ناموفق برای رئیس‌الوزرایی مشیر، بر سر مستوفی توافق شد.

در این گیرودار وزرای مختار روس و انگلیس در تهران سرگرم رایزنی با دولتهای متبوعشان دربارهٔ استفاده از یک اهرم مالی برای روغنکاری چرخهای زنگزدهٔ حکومت ایران بودند که در ازای آن قول «بی‌طرفی مثبت» بگیرند. از آنجا که جناح طرفدار آلمان در مجلس قوی بود، قرار شد اسم کمک مالی را استمهال اقساط بدهیهای ایران به دو قدرت بگذارند. ولی مذاکرات آنقدر به درازا کشید و کش و قوس پیدا کرد که کار از کار گذشت و بحران بزرگی از راه رسید.

انگلیسیها بوشهر را در پی حملهٔ عده‌ای ایلیاتی، ظاهراً به فرماندهی واسموس

آلمانی، جاسوس افسانه‌ای، که منجر به مرگ دو افسر انگلیسی شده بود اشغال کرده بودند.[۴۴] شیراز، مقر حکمران فارس، نیز دستخوش آشوب بود و کنسولگریهای انگلیس و آلمان هم در آن دست داشتند، ولی آلمانها از حمایت مردم برخوردار بودند. هر چهار طرف جنگ، بی‌طرفی ایران را نقض کرده بودند، ولی ایرانیان به طور کلی روسها و انگلیسیها را متجاوز می‌دانستند و آلمانها و (کمتر) عثمانیها را مانند نیروهای آزادی‌بخشی می‌دیدند که صرفاً با اقدامات روس و انگلیس مقابله می‌کردند.

در مورد ناآرامیهای فارس، سر چارلز مارلینگ که به عنوان وزیر مختار انگلیس جانشین تاون‌لی شده بود مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت) حاکم فارس را به دلیل اینکه با انگلیسیها سر ناسازگاری داشت مقصر می‌دانست. حتی نامه‌ای به او نوشت و در مورد نقض بی‌طرفی به وی هشدار داد، ولی مخبر جلوی او درآمد و خواست که موارد نقض بی‌طرفی را به طور مشخص بگوید.[۴۵] این پیش از واقعهٔ بوشهر بود که ــ مخبر می‌نویسد ــ اگر انگلیسیها شهر را اشغال نکرده بودند او خودش می‌توانست غائله را ختم کند. سرانجام مستوفی پذیرفت که مخبر را برکنار کند تا انگلیس به اشغال بوشهر پایان بدهد.

در جنگ قدرتها هر طرف به هر وسیلهٔ ممکن در تعقیب منافع خود بود. اما اگر همکاری و همبستگی دولتمردان در تهران کمی بیشتر بود، دولت از موضع قویتری می‌توانست با قدرتهای متخاصم روبرو شود. از طرف دیگر امتناع روسها از خروج نیروهایشان، که بهانه به دست عثمانیان می‌داد تا آنها هم به خاک ایران تجاوز کنند، رسیدن به یک تصمیم مشترک را برای دولت و مجلس دشوار می‌کرد.

روسها نه تنها نیروهایشان را خارج نکردند بلکه در نوامبر ۱۹۱۵/ آبان ۱۲۹۴ آنها را از قزوین به سمت تهران حرکت دادند. همه را ترس برداشت و صحبت از انتقال پایتخت به اصفهان شد که متفقین آنجا پایگاهی نداشتند و بیرون از منطقهٔ نفوذ روسیه بود. حدود نیمی از نمایندگان مجلس به قم رفتند و مجلس از کار افتاد ــ و شاید منظور روسها نیز دقیقاً همین بود. مجلسیها ژاندارمری را که با آنها نقل مکان کرده بود در اختیار خود گرفتند و به ریاست سلیمان‌میرزا «کمیتهٔ دفاع ملی» تشکیل دادند. شاه جوان دوپایش را در یک کفش کرد که یا پایتخت را عوض خواهد کرد یا روسها باید عقب‌نشینی کنند. سرانجام معامله‌ای صورت گرفت و قرار بر این شد که شاه در تهران بماند، قشون روسیه به تدریج عقب‌نشینی کند و فرمانفرما و عین‌الدوله در ترکیب دولت مستوفی جای

بگیرند. اما خود دولت در ماه دسامبر/آذر سقوط کرد و با حمایت انگلیس فرمانفرما رئیس‌الوزرا شد.[۴۶]

قدرت‌نمایی روسها ظاهراً تهران را برای متفقین نگه‌داشته بود. موقعی که سربازان روس قم را هم گرفتند و ملیون به کاشان و سپس اصفهان پناه بردند، نظام‌السلطنه (رضاقلی‌خان مافی) حکمران عربستان (خوزستان) و لرستان و بروجرد با ملیون همداستان شد. او کرمانشاه و همدان را گرفت ــ اگرچه همدان را روسها زود پس گرفتند ــ و دولت موقت طرفدار متحدین را تشکیل داد که هم مدرس در آن شرکت کرد و هم سلیمان‌میرزا (هرچند نه به عنوان وزیر). پولی از آلمانها و کمکی از عثمانیان گرفتند، ولی لااقل به سبب اختلافاتی که بین خودشان داشتند چندان منشأ اثر نبودند. کسانی مانند مدرس در اعمال و آرای سیاسی‌شان بسیار هوشیارتر از بسیاری از دموکراتها بودند و اگر روسها با کمک انگلیسیها آنها را وادار به فرار از تهران نکرده بودند هرگز کارشان به اینجا نمی‌کشید.

در کفهٔ سبکتر، اما مهم از جهاتی دیگر، یک پسر فرمانفرما که با دختر نظام‌السلطنه ازدواج کرده بود، با پدرزنش به کرمانشاه رفته بود. در یکی از تلگرافهای تهدیدکننده‌ای که دو رئیس‌الوزرا برای هم می‌فرستادند، نظام‌السلطنه به فرمانفرما نوشت که پسر او نزد وی گروگان است. فرمانفرما به منشی‌اش گفت در جواب نظام‌السلطنه یک شیشکی تلگراف کند. و وقتی منشی‌اش پرسید چگونه چنین کاری ممکن است، فرمانفرما گفت فقط خطی روی کاغذ بکش تا همان را تلگراف کنند.[۴۷]

در بهار ۱۲۹۵/۱۹۱۶ انگلیسیها در کوة‌العماره در بین‌النهرین تسلیم عثمانیها شدند و اینان توانستند از نیروهایشان در غرب ایران استفاده کنند و دولت موقت را تقویت کنند. تقریباً در همین زمان فرمانفرما با سپهسالار تعویض شد. سپهسالار را بیشتر طرفدار روسها می‌دانستند تا هوادار انگلیسیها، اگرچه با موشکافی بیشتر می‌بینیم این برچسبهای رایج دقت چندانی ندارند. بعضی سیاستمدارها آرمانگرا بودند؛ برخی وارسته و بکلّی بی‌نظر؛ گروهی مصلحت‌اندیشی می‌کردند؛ و جماعتی چشم به الطاف خصوصی قدرتها داشتند و دسته‌ای زود خود را می‌فروختند. با این همه در طول جنگ، متفقین نتوانستند حتی یک دولت در تهران بر سر کار بیاورند که تماماً حافظ منافع خودشان باشد. دولت موقت را هم، که بند نافش به دول مرکزی بسته بود، نمی‌شد کاملاً

آلت دست آلمانها و عثمانیان شمرد. حال و روز ایرانیان تا حد زیادی ناشی از سوءظن آنها به یکدیگر و چنددستگی بین خودشان بود. هر گروهی ــ و چه بسا هر فردی در هر گروهی ــ دیگری را می‌پایید و بنابراین همه دست به عصا راه می‌رفتند تا کسی گمان بد درباره‌شان نکند.

در همین دوره بود که انگلیسیها «اس پی آر» یا «پلیس جنوب» را در فارس سازمان دادند و «نهضت جنگل» در گیلان به رهبری میرزاکوچک‌خان و یارانش اعلام الحاق به نهضت «اتحاد اسلام» کرد که عثمانیان به تازگی برای افزایش محبوبیت خود در کشورهای اسلامی به راه انداخته بودند. در تهران متفقین عزم خود را جزمتر کردند. در دورهٔ مستوفی کوشیده بودند با ایران اتحادی تشکیل دهند، ولی شروط فراوان او برآورده نشده و استعفا داده بود. گفتگو را با فرمانفرما از سر گرفته بودند و او هم کمتر از سلفش شرط و شروط نگذاشته بود: اعادهٔ کامل حاکمیت ایران، از جمله استرداد جزایر خلیج فارس، تجدیدنظر در عهدنامهٔ ترکمانچای، به علاوهٔ کمک مالی و نظامی.[۴۸] مطابق معمول، گفتگوها به درازا کشید و با رفتن فرمانفرما و آمدن سپهسالار به عنوان رئیس‌الوزرا شروط بلندپروازانهٔ قبلی جای خود را به طرح آبرفته‌ای داد. و باز گفتگو ادامه یافت. روسها بیشتر از انگلیسیها با امتیاز دادن مخالفت می‌کردند، ولی ناگهان در اوت ۱۹۱۶/مرداد ۱۲۹۵ همه با تعجب شنیدند که توافقی با دولت ایران به دست آمده است. مواد اصلی «موافقت‌نامهٔ سپهدار» (یعنی سپهسالار تنکابنی) عبارت بودند از تشکیل نیرویی بومی به فرماندهی افسران انگلیسی و روسی و ایجاد کمیسیون مختلطی از سه کشور برای نظارت بر امور مالی کشور در ازای ۲۰۰,۰۰۰ تومان کمک ماهانه به دولت ایران.

ولی چند روز بعد دولت سپهسالار سقوط کرد و مدتی طول کشید تا وثوق توانست دولت جدیدی تشکیل بدهد. دولت جدید یکباره اعلام کرد که نتوانسته یادداشتهای مربوط به موافقت‌نامهٔ سپهسالار را در وزارت خارجه پیدا کند، ولی بعد به طور خصوصی به مارلینگ اطلاع داد که مردم با آن مخالف‌اند و اجرای آن به مصلحت نیست.[۴۹] قدرتهای متفق باز تعجب کردند، اگرچه باید از متن فارسی موافقت‌نامه به اکراه دولت ایران پی می‌بردند زیرا در آن قید شده بود که دولت ایران «نظر به اوضاع کنونی (فُرس ماژور)» آن را می‌پذیرد.[۵۰] مطبوعات هم نوشتند که فقط سپهسالار و وزیر

خارجه‌اش پیشنهادها را پذیرفته بوده‌اند، ولی به مارلینگ باورانده بوده‌اند که تصمیم دولت به اتفاق آرا بوده است. این مثالی بود از نکته‌ای که هم‌اکنون گفتیم: با اینکه طرز فکر سیاستمداران ایرانی در مورد قدرتهای خارجی و نوع رابطهٔ آنان با ایشان گاه بسیار متفاوت بود، غالباً تفاوتها آنقدر مهم نبودند که در ظاهر به نظر می‌رسیدند و امروزه تصور می‌شوند.

پیشروی عثمانیان از همدان به سمت تهران در سقوط دولت سپهسالار و شاید حتی غیب شدن موافقت‌نامهٔ او بی‌تأثیر نبود. مجلس اعیانی که شاه تشکیل داد ترک پایتخت را مصلحت ندید، ولی گویا این بار کارداران سفارت روس و انگلیس با آن مخالف نبودند. در مبارزهٔ بین‌جناحیِ مألوف و متداولی، وثوق‌الدوله بر علاءالسلطنه غلبه کرد و ریاست وزرا را بر عهده گرفت. مردم پیروزی او را کار متفقین، بخصوص انگلیس، می‌دانستند و عجیب نبود که دولت او از اجرای «موافقت‌نامهٔ سپهدار» (سپهسالار) سر باز زد تا متهم نشود که از متفقین دستور می‌گیرد.

در این زمان ــ در سپتامبر ۱۹۱۶/شهریور ۱۲۹۵ ــ بود که «کمیتهٔ مجازات» پا به عرصهٔ وجود نهاد و شروع به ترور رجال طرفدار انگلیس کرد. بعضی از آنها شخصیتهای چندان مهمی نبودند و در مواردی هم دشمنیهای خصوصی در عملیات کمیته دخالت می‌کرد. با این همه و به رغم پاره‌ای نشانه‌های مخالف، سیاسی بودن اغراض کمیته جای تردید نداشت. عضویت این کمیته هم کسانی را در بر می‌گرفت احساساتی و خام‌اندیش مانند حسین‌خان لَلِه که جانش را بر سر این کارش گذاشت و هم کسانی را از قبیل احسان‌الله‌خان که ماجراجوی زیرکی بود.[۵۱] اولی را گرفتند و اعدام کردند، دومی به گیلان رفت و به میرزاکوچک‌خان پیوست و سپس از او برید و به کمونیستها گروید که در ژوئن ۱۹۲۰/خرداد ۱۲۹۹ اتحاد کم‌دوامی با کوچک‌خان تشکیل دادند (نک: فصل ۶).

ایرانیها خبر انقلاب فوریهٔ روسیه را مثل مریض رو به موتی دریافت کردند که در آخرین لحظه از کشف دارویی برای درد بی‌درمانش مطلع شود. بالاتر از آن، انقلاب اکتبر بود که برای ایرانیها حکم یک معجزه را پیدا کرد. احمد کسروی هم نومیدی و افسردگیِ پیش از این انقلابها و هم شادمانی و خوش‌بینیِ پس از آنها را، در میان مردم تبریز، ثبت کرده است.[۵۲] واژهٔ بُلشویک در ایران چنان احترامی پیدا کرد که عارف قزوینی، شاعری که چندان چیزی از آن نمی‌دانست، در شعری محبوبش را به او تشبیه کرد و نوشت: «ای

بی‌نیاز از همه چیزی چو بولشویک ـ هرجا که روکنی همه را سرفراز کن». و در شعر دیگری سرود: «بالشویک است خضر راه نجات».[۵۳]

چند دولت دیگر به ریاست علاءالدوله، عین‌الدوله، مستوفی‌الممالک و صمصام‌السلطنه آمدند و رفتند تا سال ۱۹۱۸ فرارسید و شکست «دول مرکزی» نزدیک شد و با حمایت فعالانهٔ انگلیسیها وثوق دولت پرماجرایش را تشکیل داد. به این ترتیب بین سالهای ۱۹۱۴ و ۱۹۱۸ دوازده دولت تشکیل شد ـ البته برخی از رؤسا بیش از یک بار تشکیل دولت دادند. در مجموع از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۱۸ بیست دولت عوض شد و میانگین عمر دولتها از پنج ماه تجاوز نکرد. این الگو یک بار دیگر در دورهٔ ۱۳۲۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۳۰/۱۹۵۱ که رضاشاه سقوط کرد و دوباره هرج‌ومرج کشور را فراگرفت تکرار شد.

دولت سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ وثوق بیش از هر دولت دیگری در سالهای ۱۲۸۵/۱۹۰۶ تا ۱۳۰۵/۱۹۲۶، به جز دولت دوسالهٔ رضاخان (۱۹۲۳-۱۹۲۵/۱۳۰۲-۱۳۰۴)، دوام آورد. اکنون می‌توان دید که دولت او آخرین فرصت ایرانیان برای دستیابی به توافق سیاسی قابل اجرایی در چارچوب قانون اساسی سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ بوده است. شقهای دیگر یا انقلاب بود، یا تجزیهٔ کشور، و یا استقرار یک حکومت دیکتاتوری که می‌توانست به سرعت و سهولت از دل خود حکومتی استبدادی بیرون بدهد. عاقبت، همین آخری بود که تحقق پذیرفت.

انتخابات مجلس چهارم برای تهران در اکتبر ۱۹۱۷/مهر ۱۲۹۶ برگزار شده بود. نمایندگان منتخب تقریباً همه طرفدار «دول مرکزی» بودند. بیشتر آنها دموکراتهای تندروی بودند مانند تقی‌زاده و مساوات (که اکنون «کمیتهٔ ملیون» را رهبری می‌کردند و روزنامهٔ *کاوه* را در برلین منتشر می‌کردند) و سلیمان‌میرزا (که انگلیسیها به هندوستان تبعیدش کرده بودند). بقیه شامل رهبران میانه‌روتری می‌شدند مثل مشیر و مخبر و صمصام.

در این میان کشور هم دستخوش آشوب بود. ولایات از نشانه‌های اقتدار دولت مرکزی فقط والی‌اش را داشتند و حتی این هم در مناطقی وجود نداشت. نظام مالی فروپاشیده بود و به جز مالیاتهای غیرمستقیم که رقمی را تشکیل نمی‌دادند، عوارض گمرکی تنها منبع درآمد مهم دولت بود. بدتر از این ـ اگر بتوان از این بدتر چیزی تصور کرد ـ اوضاع نظامی کشور بود. «نظام» سنتی و سربازگیری محلی عملاً برافتاده بود.

ژاندارمری که به عنوان نیروی ویژهٔ حکومت مشروطه ایجاد شده بود، هم به دلیل کمبود مالی و هم به علت اینکه از «دول مرکزی» طرفداری می‌کرد از حیز انتفاع افتاده بود. بریگاد قزاق هم ــ که بعداً به دیویزیون (لشکر) تبدیل شد و فرماندهانش افسران روسی، و فقط به شاه پاسخگو بودند ــ پس از انقلاب روسیه اگر انگلیسیها پا در میان نگذاشته و عمدهٔ هزینهٔ ماهانه‌اش را تقبل نکرده بودند، همان سرنوشت را پیدا می‌کرد. چنان که گفتیم خود انگلیس هم «پلیس جنوب» را سازمان داد که از افسران انگلیسی فرمان می‌برد و وظیفه‌اش حفظ امنیت در جنوب کشور بود.[۵۴]

اما از این نکته که تهران پول و نیرو برای حکم‌فرمایی در ولایات کم داشت، نمی‌شود این نتیجه را گرفت که از اهمیتش نسبت به بقیهٔ کشور کم شده بود. زیرا اندکی بعد معلوم شد ــ و بارها و بارها به ثبوت رسید ــ که هرکس بر تهران مسلط باشد، بر باقی کشور نیز چیره خواهد شد. واقعیت این بود که حکومت مرکزی کارآمدی وجود نداشت، حتی در خود مرکز و در مرکز سیاسی کشور. به عبارت دیگر حتی در روابطش با ولایات، عمدهٔ مشکلات حکومت مرکزی از ناتوانی و تفرقه و بی‌اختیاریش در تهران ناشی می‌شد. به رغم هر کمبودی فقط کافی بود وحدتی در تهران به وجود بیاید تا کشور، هم برای حل مسائل خارجی بزرگش و هم برای مقابله با گرایشها و نیروهای تجزیه‌طلب در ولایات، در موضع بهتری قرار بگیرد. چنان‌که با نظریهٔ مطرح شده در فصل یک می‌توان پیش‌بینی کرد، هرج‌ومرج در مرکز ویرانگرتر و فلج‌کننده‌تر از هرج‌ومرج در «راههای صعب‌العبور و مسافتهای دور» بود (به قول آن سیاستمدار روس که به وضع روسیه پس از پیروزیهای سریع آلمان در جنگ اشاره می‌کرد).

کمتر رهبر سیاسی به خوبی مدرس از اهمیت مسألهٔ ناتوانی و چنددستگی در مرکز آگاه بود. به همین دلیل بلافاصله بعد از بازگشت‌اش از استانبول ــ که پس از سقوط دولت موقتِ طرفدار «دول مرکزی» بدان جا پناه برده بود ــ با تلاش فراوانش برای کمک به تشکیل دولت وثوق بسیاری را متعجب کرد (نک: فصل ۴). دولت وثوق با ایجاد انسجام و توانمندی در مرکز توانست نظم و ثبات را تا حدودی به کشور بازگرداند. نقطهٔ ضعف آن دولت این بود که مردم، حتی پیش از قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹، آن را سراپا انگلیسی می‌دانستند و در نتیجه از آن اعتماد و همکاری که برای ایجاد همبستگی لازم داشت محروم ماند. با وجود این، موفقیتهای چشمگیرتری در احیای نظم به دست آورد،

که برجسته‌ترین نمونه‌هایش نابودی «کمیتهٔ مجازات» و ختم شورش و راهزنی یازده سالهٔ دارودستهٔ نایب حسین کاشی بود که هر دو با حمایت گستردهٔ بسیاری از مردم و سیاستمداران روبرو شد. کسروی از این کارهای دولت وثوق ستایش می‌کند.[۵۵]

یا دولتی قوی مانند دولت وثوق می‌توانست کشور را از هرج‌ومرج مدام و تجزیهٔ نهایی نجات بدهد یا کودتایی مثل کودتای رضاخان و سیدضیا. این واقعیت نه تنها در حال حاضر روشن است، بلکه در همان زمان نیز برای معدودی از رهبران سیاسی روشن بود.[۵۶]

ظهور ناسیونالیسم

ریشه‌های بسیاری از رویدادهای ایران در دهه‌های پس از انقلاب مشروطه در دو ویژگی مجزا ولی مرتبط دولت و جامعه از سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ نهفته بود: هرج‌ومرج داخلی و مداخلهٔ خارجی. یک عامل سومی هم که به این دو عامل دیگر اضافه شد، کشمکشی بود بر سر تجدد یا نوسازی و خصوصاً اینکه به چه ترتیبی، به چه معنایی و به چه سرعتی می‌توان آن را به دست آورد.

کمابیش همهٔ سیاستهای ایرانیان در قرن بیستم ـ اعم از محافظه‌کارانه، مشروطه‌خواهانه، مردم‌سالارانه، ناسیونالیستی، مارکسیست ـ لنینیستی و اسلامی ـ ریشه در این مسائل داشتند که در قرن بیستم، به تناوب، هرج‌ومرج یا حکومت استبدادی پدید آوردند.

پیش از انقلاب مشروطه، «نیشن» یا «ناسیون» (nation) به معنی امروزی آن در ایران وجود نداشت، چنان که در اروپای قدیم و قرون وسطا هم نبود تا اینکه در فاصلهٔ رنسانس و اصلاح مذهبی قرن شانزدهم و انقلابهای ۱۸۴۸ پدید آمد. در آستانهٔ انقلاب کبیر فرانسه قریب نیمی از رعایای لویی شانزدهم فرانسه نمی‌دانستند و تنها پنج درصد به زبان دربار و ولتر سخن می‌گفتند. در آغاز قرن نوزدهم در ایتالیا کمتر کسی می‌توانست پیش‌بینی کند که جنبش وحدت‌بخش «ریسورجیمنتو» در دهٔ ۱۸۶۰ پدید خواهد آمد. و نیز پیش‌بینی ظهور یک آلمان متحد تا پیش از پیدایش رمانتیسم آلمانی و جنبش ضد روشنگری (در فلسفه و ادبیات) در نیمهٔ دوم قرن هجدهم به همین اندازه نامحتمل بود.[۵۷]

این البته بدان معنا نبود که پیش از پیدایش ناسیون‌ها و ناسیونالیسم جدید، احساس هویت و تعلق جمعی ــ که غالباً احساسات و تجربیات و افسانه‌ها و اسطوره‌های مشترک را پدید می‌آورد ــ در اقوام مختلف وجود نداشت. همیشه بین «ما» و «دیگران» چه در خانواده، چه در قبیله، چه در امت و چه در کشور فرق روشنی وجود داشت. یونانیان می‌دانستند که یونانی‌اند، ایرانیان می‌دانستند که ایرانی‌اند و چینیها که چینی. حماسه‌هایی هم دربارهٔ قهرمانانی که خود را فدای هم‌میهنانشان کرده بودند پدید آمده بود: لئونیداس، ابومسلم خراسانی، آلکساندِر نِفسکی، ژان‌دارک و غیره. ولی آنها و آرمانهای آنها را نمی‌توان «ناسیونالیست» به معنای اجتماعی و تاریخی که امروزه از آن اراده می‌شود توصیف کرد. مثال معروفش از اروپای قرون وسطا ژان‌دارک است که قهرمان جنگی بود دودمانی نه ملی. و مسئولانِ اعدام او، هم انگلیسیها بودند و هم متحدان فرانسویشان که او را به انگلیسیها تحویل دادند و نیز قضات فرانسوی که محاکمه‌اش کردند و او را نه به اتهام ناسیونالیسم بلکه به جرم بی‌دینی و جادوگری سوزاندند.

تکرار می‌کنیم: هیچ کجا نه ناسیونی بود و نه ناسیونالیسمی، تا اینکه ــ در نظر و عمل ــ از پایان قرون وسطا تا زمان ما ابتدا در اروپا و سپس در نقاط دیگر جهان پدید آمدند. در حال حاضر ما در افریقا و آسیا و اروپای شرقی شاهد ظهور و آثار ناسیون‌ها و ناسیونالیسم‌هایی هستیم که اغلب به همان اندازه عاطفی و قهرمانگرا و خودمدارند که دیرزمانی پیش در اروپا بودند.

در آغاز قرن بیستم هنوز بسیاری از ایرانیان، اگر نه غالب آنها، به روستا، شهر یا ولایت خود وطن می‌گفتند و منظورشان از آن زادگاهشان بود. احساس اشتراک فرهنگی ــ بیشتر حول محور زبان و ادب فارسی ــ و اشتراک در چیزهای دیگری مانند عقاید و علایق مذهبی وجود داشت. ولی ناسیونالیسم به معنایی که شرح دادیم در ایران وجود نداشت مگر در میان مشتی از روشنفکران و تحصیل‌کردگان که ــ تحت تأثیر مستقیم اروپا ــ شروع به ایجاد و ترویج آن کرده بودند. دو نمونهٔ برجسته از اینان، در دو نسل متوالی، فتحعلی آخوندزاده (آخوندوف) و میرزا آقاخان کرمانی بودند، اگرچه شاید بتوان گفت که اولی در ناسیونالیسم و تجددخواهیش از دومی هم تندروتر بود.[۵۸]

گاه گمان می‌رود که پیش از غلبهٔ اسلام، ناسیونالیسمی در ایران وجود داشته که فاتحان عرب سرکوبش کرده‌اند. شاهدی که عنوان می‌گردد *شاهنامه* است، که وقتی

خارج از متن تاریخیش خوانده می‌شود سراینده‌اش یک ناسیونالیست متجدد قرن بیستمی به نظر می‌رسد. *شاهنامه* مجموعه‌ای از اساطیر و افسانه‌ها و حماسه‌ها و تواریخ صیقل‌یافته‌ای است که تجربهٔ فرهنگی مشترک یک جامعهٔ بزرگ (و بلکه بیشتر از یک جامعه) را تشکیل می‌دهد، همچون آثار دیگری که از تمدنهای کهن دیگر بر جای مانده‌اند. چگونه می‌توان چنین اثری را در مورد مفهوم جدید ناسیونالیسم شاهد مثال گرفت، در حالی که هر قوم باستانی در اساطیر و حکایتهای تاریخیش دربارهٔ پیروزیهای نظامی خود لاف می‌زند و از دشمنانش بد می‌گوید. این کار هر قوم و قبیله‌ای بوده است از زمانهای دور در چهارگوشهٔ جهان.

پاره‌ای از این احساسات قبیله‌ای هنوز در نازیدن اشخاص به خانواده‌شان، شهرشان، مدرسه‌شان، دانشگاهشان، حتی رشتهٔ تحصیلیشان، گاه همراه با خوار شمردن دیگران، بر جای مانده است. این ادعا که *شاهنامه* سند ناسیونالیسم در ایران باستان است، همان قدر بی‌پایه است که افسانهٔ ساختِ نازیها مبنی بر اینکه ریشهٔ افکار و احساسات آنها به اقوام ژرمنی باستان می‌رسد. یونانیان و رومیان نیز (به اندازهٔ چینیها) به تمدنهای خود می‌بالیدند و بیگانگان را اغلب خوار می‌شمردند، اما نمی‌توان به این دلیل آنها را ناسیونالیست نامید. چه رسد به جوامع ایتالیایی که به رغم وقوفشان بر اصلیت رومی خود، تا قرنها پس از سقوط امپراتوری روم غربی پراکنده ماندند.

در حالی که فارسی در ایران زبان دیوانی و زبان فرهنگ فاخر بود، زبانها و گویشهای ایرانی و غیرایرانی دیگری هم در ولایات رواج داشت. ادبیات ممتاز تقریباً بدون استثنا به فارسی بود و این زبان وسیلهٔ اصلی ارتباط در سرزمینهایی بسیار دور از یکدیگر ــ از سمرقند و بخارا تا اصفهان و فارس، از قفقاز تا لاهور ــ بود. فارسی به عنوان زبان دیوانی و ادبیات ممتاز احتمالاً قویترین عامل ایجاد هویت جمعی در اقوام ساکن اقلیم فرهنگی ایران بود.[۵۹]

با این همه تا پیش از قرن بیستم در ایران اثری از پان‌ایرانیسم نظری و عملی که کیش رسمی دوران پهلوی شد نبود. برای مثال در عهد صفویه درباریان به ترکی سخن می‌گفتند؛ در عهد قاجار نیز زبانی که در دربار ولیعهد در تبریز بدان تکلم می‌کردند ترکی بود و در دربار تهران هم ترکی در کنار فارسی به کار می‌رفت.[۶۰] شاهان قاجار، تا مظفرالدین‌شاه، اغلب افتخار می‌کردند که از نسل چنگیزخان‌اند و این نشان می‌دهد که تا

آن زمان ایرانیان به چنگیز به چشم مهاجم وحشی و خبیثی که میهنشان را ویران کرده بود نگاه نمی‌کردند. حتی در نیمه‌های قرن نوزدهم. کتاب طولانی ***ناسخ‌التواریخ*** اثر لسان‌المُلک با هبوط آدم (ع) آغاز می‌شود و با ظهور اسلام و ورود آن به ایران به اوج می‌رسد و بزرگترین قهرمانانش مسلمانان غازی و شهدای شیعه‌اند.

در شعر فارسی از دیرباز، فراوان **حبسیات** و فراوانتر **اِخوانیات** وجود داشت؛ اما **وطنیات** در آغاز قرن بیستم دچار تغییرات انقلابی شد.

سیدحسن غزنوی، شاعر قرن دوازدهم/ششم، برای زادگاهش خراسان دلتنگی کرده و سروده بود:

هر نسیمی که به من بوی خراسان آرد　　　چون دم عیسی در کالبدم جان آرد[۶۱]

دو قرن بعد حافظ در یک مورد استثنایی دوریش از شیراز نوشت:

به یاد یار و دیار آنچنان بگریم زار　　　که از جهان ره و رسم سفر براندازم

ولی در چند دههٔ نخست قرن بیستم پرشورترین وطنیات نه برای شهر یا ولایت زادگاه شاعر بلکه برای ایران سروده شدند، که در تاریخ ادبیات فارسی کمتر سابقه داشتند. و سرایندگان آنها نامیترین شاعران زمان بودند؛ نه تنها ناسیونالیست‌های پرحرارتی مانند اشرف‌الدین حسینی (نسیم شمال)، عارف، لاهوتی، عشقی و فرخی بلکه همچنین افراد سنت‌گراتری مثل بهار و ادیب‌الممالک. ایرج‌میرزا استثنایی بود که قاعده را ثابت می‌کرد. آثار اشرف و لاهوتی در این زمینه شهرت کمتری دارند. اشرف می‌سراید:

می‌خواند خروسی به شبستان قوقولیقو!　　　می‌گفت که ای فرقهٔ مستان قوقولیقو!
کو بهمن و کو رستم دستان قوقولیقو؟　　　آوخ که خزان زد به گلستان قوقولیقو!
فریاد ز سرمای زمستان قوقولیقو![۶۲]

و لاهوتی می‌نویسد:

تو کودک ایرانی و ایران وطن توست　　　جان را تن بی‌عیب به کار است، بالام لای
تو جانی و ایران چو تن توست　　　لای لای، بالا لای لای[۶۳]

این ناسیونالیسم به ناگهان در آغاز انقلاب مشروطه پدید آمد و روشنی‌بخش دلهای بسیاری از جوانان تحصیل‌کردهٔ آشنا با اروپا (هرچند نه لزوماً تجددخواه) شد. بزرگترین مبلغان آن مردانی بودند مانند میرزا آقاخان کرمانی که خود بسیار متأثر از فتحعلی آخوندزاده (آخوندوف) منتقد اجتماعی و ادبی دورانساز بود. در نوشته‌های آخوندوف کمابیش همهٔ عناصر ناسیونالیسم جدید ایرانی به چشم می‌خورد: گرامیداشت شورانگیز ایران باستان، شوق یکشبهْ اروپایی شدن، احساسات تند ضدعربی و ضداسلامی، استهزای ادبیات قدیم فارسی و غیره.[۶۴] در واقع تنها کسری مهم آن «توران‌ستیزی» بود که ــ با فروپاشی امپراتوری عثمانی و آزاد شدن نیروها و گرایشهای پان‌تورانیستی در آن کشور ــ عناصر اصلی ناسیونالیسم جدید ایرانی را در پایان جنگ جهانی اول کامل کرد.

حتی افکار و احساسات ضد اسلامی و ضد عربی آخوندزاده فقط بعد از جنگ جهانی اول خود را به تمامی نشان دادند. طلایه‌داران ناسیونالیسم جدید در دوران انقلاب مشروطه ضداسلام نبودند، ولی عقیده داشتند که خیلی از ملاهای بزرگ و صاحب نفوذ اسلام را تحریف کرده‌اند. این نظر را احمد کسروی تا نهایت ممکن پیش برد و دنبال کرد. شاید احتیاط کسانی مانند میرزا آقاخان و حتی دهخدا برای این بود که دینداران ــ که بیشترشان مشروطه‌خواه بودند ــ از آن بَری نشوند. ولی حتی در این صورت نیز انتقادهایی که به نام وطن یا مشروطه از پاره‌ای از سنتهای دینی می‌کردند از چارچوب باورهای کلّی انقلاب مشروطه خارج نبود. به هر تقدیر چنان که از ***سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ*** اثر زین‌العابدین مراغه‌ای برمی‌آید، او احترام عمیقی برای اسلام «واقعی» قائل بوده است.

بی‌گمان ناسیونالیسم ایرانی دستکم از زمان آخوندزاده که در سال ۱۲۵۷/۱۸۷۸ درگذشت از اروپا سرچشمه گرفته بود و ــ چنان که گفتیم ــ ناسیونالیسم او حتی جامعتر و آشتی‌ناپذیرتر از ناسیونالیسم پیروانش بود. اما او موقعی از دنیا رفت که هنوز برخی از نظریه‌های نژادپرستانه و ناسیونالیسم افراطیتر کسانی مانند کنت دوگوبینو و استوارت چمبرلین تأثیر عملی چندانی در اروپای غربی به طور عام و در آلمان به طور خاص نگذاشته بودند.

از نظر احساسات رمانتیک محض و احساس برتری ملی، تفاوت چندانی بین

ناسیونالیسم ایرانی و ترکی و بعدها عربی در قرن بیستم نبود. ولی آریایی‌گری اروپایی که در پایان قرن نوزدهم پدید آمد و به جاهای دیگر نیز رسید، دستکم برای عربها و ترکها موهن بود. اما همین آریایی‌گری بهترین دستاویز ناسیونالیسم رمانتیک ایرانی و پان‌ایرانیسم شد: برتری ملت ایران نه تنها به سبب مجد و عظمت ــ واقعی و خیالی ــ پیشین‌اش، بلکه بیش از آن به دلیل تعلقش به نژاد برتر اروپا بود که تمدن جدید اروپا را با آن همه دستاورد علمی و اجتماعی به بار آورده بود. و ناخرسندی، چه بسا افسردگی، روشنفکران ناسیونالیست ایرانی موقعی بیشتر می‌شد که عقب‌ماندگی ایران را با پیشرفتهای اروپا مقایسه می‌کردند و مقصر را بیشتر ــ اگر نه فقط ــ عربها (و سپس ترکها) و اسلام می‌دیدند. اسکندر و یونانیان هم از نکوهش به خاطر انحطاط ایران بی‌نصیب نمی‌ماندند؛ اما ــ جز در کتابهای تاریخ ــ زود از آن معاف شدند زیرا هم اروپایی بودند و هم دیگر همسایهٔ ایران نبودند.[۶۵]

رک‌گوترین و بی‌ریاترین شاعرِ بیانگرِ این ناسیونالیسم در ایران عارف قزوینی بود که تصنیفها و اشعار شورانگیزش ــ طرفه آنکه ــ غالباً یادآور نوحه‌سرایی برای شهدا و مصیبتهای مذهبی است و قرابتهای نهفتهٔ فرهنگی و روانشناختی آن سنت قدیمی را با این پدیدهٔ جدید نشان می‌دهد. مطلوب او یا نجات ناگهانی و معجزآسا بود یا مرگ و نابودی کامل:

مشکل کار من آسان نکند کس جز مرگ	چه کنم آن که کند مشکلم آسان، نرسید
من در این غم که سکندر ز چه ایران آمد	تو به فکری ز چه بر چشمهٔ حیوان نرسید...
تا که شد پای عرب باز در ایران آن روز	خبر خرّمی از کشور ساسان نرسید...
عارف از بهر همین آمده پرسد از چیست	خبر کن فیکون گشتن طهران نرسید[۶۶]

طولی نکشید که ترکها هم در اشعار ناسیونالیستی عارف با همین چوب رانده شدند، اگرچه در درجهٔ اول تقصیر از خودشان بود زیرا که برخی نویسندگان و روزنامه‌نگاران ترک مدعی شده بودند که ایران هزار سال زیر سلطهٔ ترکان بوده است. هنگامی که امواج پان‌تورانیسم به سواحل آذربایجان رسید، عارف در تصنیفی به نام «این مهد زردشت» از هم‌میهنان ترک‌زبان خود درخواست کرد «ز ترک و از زبان ترک بپرهیز»:

زبان [فارسی] فرامُش نکنید! بگـــفت زردشت کــز آب
خـــموش آتش نکـــنید! خـــموش آتش نکـــنید![۶۷]

راستی را عارف تا چه پایه باید از گفته‌های تعصب‌آلود بعضی روشنفکران ناسیونالیست ترک خشمگین بوده باشد، که سروده است:

زبـــان تـرک از بـرای از قـفا کشـیدن است صلاح، پای این زبان ز مملکت بریدن است.[۶۸]

پیروزیهای سریع آلمانها در ابتدای جنگ دستکم برای مردمان غیرعرب خاورمیانه شادمانی و امیدواری فراوان به همراه آورد. (از آنجا که آلمانها متحد عثمانیان بودند، پیروزیهای آنها عربهای استقلال‌طلب را خوشحال نمی‌کرد). همچنین مایهٔ مباهات ایرانیان متجددی بود که آلمانها را با خود از یک نژاد می‌دانستند.

ادیب پیشاوری، مسلمان هندی فارسی‌زبانی که در تهران سکونت گزیده بود، با کلامی دشوارفهم دوازده قصیده در بزرگداشت قیصر و ملت آلمان سرود. همو در مسمطی انگلستان را به موش و زاغ تشبیه کرد و نوشت:

غلغله در مانش ز اِمدِن* فتاد صاعقه در ساحتِ لندن فتاد
ولوله در مَغرِس چَندَن** فتاد با همه مستی ز سر دَن○ فتاد
موشی که بر خُنب○○ می‌اش بود جای[۶۹]

ملک‌الشعرای بهار در قصیدهٔ پرصلابتی به سبک خراسانی با نام «فتح ورشو» نوشت:

قـــیصر گـــرفت خـــطهٔ ورشـــو را درهـم شکست حشـمت اسلو□ را
جـیش تـزار را یـورشش بگسیخت چـــون داس بـــاغبان عـلف‌خو را
دیـری نـمانده کـز یـورشی دیگـر مُسکف□□ ز کف گذارد مسکو را...
آن «مـرکزی» کـه کـرده مـصیبتگاه رامشگـــه کِـزِرِیس⊡ و خسـرو را

---

* رزمناو آلمانی
** هندوستان
○ خُم
○○ خم
□ اسلاو
□□ مسکویی
⊡ خشایارشا

خرس بزرگ آن که نپذرفتی — از صیدِ خسته لابه و مومو را
اینک ز بیم گشته چو خرگوشی — کز دور بنگرد سگ «ترنو» را...[۷۰]

وحید دستگردی در قالب ترکیبی از مسمط و ترجیع‌بند فراتر رفت و آشکارا لاف همنژادی آلمانها و ایرانیان را زد:

از دو طرف می‌کنند کشور جم پایمال — روبه زشت از جنوب، خرس دغل از شمال...
کلهٔ اسلاو کوفت گُرزهٔ ژرمانیا — ایران، ای یادگار از کِی و ساسانیا!
خیز و به میدان جنگ نشانه باش از نیا — چوباب [=پدر] در فتح باب بکوش با جِد و جَد...
ایران با ژرمن است متحد اندر نژاد — هر دو به میدان جنگ، پیلتن و شیرزاد...[۷۱]

این بود زمینهٔ فرهنگی و بینشیِ مخالفتِ عاطفی عموم با قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ ش. ناسیونالیسم رسمی پهلوی، که از نیمه‌های دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ آغاز شد، چندان مایه‌ای به شالودهٔ فکری این احساسات نیفزود. دولتهای دو شاه پهلوی، تنها با تحمیل فراگیر آن احساسات، توانستند این ناسیونالیسم را در جامعه بگسترانند. ماهیت و عوارض این ناسیونالیسم رسمی را در فصل ۱۱ بررسی خواهیم کرد.

دستاوردهای مثبت

منظور اصلی ما در این فصل طرح این مطلب بود که چگونه انقلاب سریعاً به هرج‌ومرج انجامید، درست به همان سان که هر بار حکومت استبدادی در ایران ضعیف می‌شد یا سقوط می‌کرد کشور دچار هرج‌ومرج می‌شد. در نتیجه هرج‌ومرج پس از مشروطه ادامه پیدا کرد تا اینکه جنگ و اقدامات دول متخاصم، کشور را تا آستانهٔ تجزیه پیش برد.

اما این طور نبود که از انقلاب مشروطه فقط زیان به بار آمده باشد و سودی عاید نشده باشد. انقلاب مشروطه دو هدف عمده داشت که بی‌ارتباط با یکدیگر نبودند: ۱) برچیدن بساط حکومت استبدادی و جانشین کردن حکومت مشروطه‌ای بر اساس حاکمیت قانون؛ ۲) نوسازی دستگاه اداری ــ به ویژه در امور مالی و امور مربوط به نظم و قانون و عدالت ــ و بکارگیری آموزش و پرورش جدید، تسهیلات جدید حمل‌ونقل، و

غیره. گروه کوچکی هم از خواص تجددخواه ایران آرزوهای بسیار بزرگتری داشتند و رؤیای تبدیل یکشبهٔ ایران را به کشور اروپایی پیشرفته‌ای در سر می‌پروراندند.

انقلابها نوعاً همه جا خوش‌بینانه و اراده‌گرایانه بوده‌اند. سرمستی ناشی از اقدام مشترک و کامیابی در ساقط کردن حکومت موجود معمولاً افقهای امید و آرزو را بسیار فراتر از مرزهای امکان می‌برند و به نظر می‌رسد که صِرف ارادهٔ گروهی آرمانخواه بر هر مانعی در راه رهایی چیره می‌گردد. و چنین است که انقلابها سررشته را از دست می‌دهند و گاه آنچه را هم که در دسترس است به دست نمی‌آورند. برای مثال در انقلاب فرانسه بر سر مفهومهای «حاکمیت مردم» و «فضیلت» و «طبیعت» به قدری مته به خشخاش گذاشتند که برخی از دستاوردهای سیاسی حقیقی یکی ـ دو سال اول انقلاب را تا مدتها بعد از دست دادند تا اینکه دوباره با مبارزات و انقلابهای دیگری در قرن نوزدهم به دست آوردند.

در مورد هدف اول انقلاب مشروطه نشان دادیم که رمقی برای ایجاد نظام مشروطه باقی نماند و کشمکش خانمانسوز خود مشروطه‌خواهان با یکدیگر حتی کار عادی کشورداری را بسیار دشوار کرد. اگر این بی‌اعتمادی و ستیزه‌جویی ویرانگر در کار نبود، رشد سیاسی تدریجی اما حقیقی و پایداری امکان وقوع می‌یافت. حتی قدرتهای خارجی مداخله‌گر و خانهای ایلات و سردمداران ولایات را، اگر اندکی همکاری در مرکز وجود داشت، می‌شد مهار کرد. بزرگترین دستاورد رضاشاه برقراری نظم و ثبات در پی هرج‌ومرج بود. ولی اینکه دستاورد او تکیه به عصای آهنین شخص حاکم داشت، اجازه نمی‌داد که حکومت نامشروط او به توسعهٔ سیاسی پایدار بینجامد.

ذکر دو نکته برای رفع سوءتفاهم ضروری است. یک: وحدت یا انضباط سیاسی به معنی فقدان کشمکش بین گروهها و احزاب مختلف و عدم پیروی آنها از برنامه‌های گوناگون نیست. برعکس به این معناست که کشمکش در غیاب یک چارچوب انضباطی از اختیار بیرون می‌رود و نتیجهٔ آن، به جای حکومت مشروطه، هرج‌ومرج می‌شود. دو: لازم نیست که توسعهٔ سیاسی با استقرار یک دموکراسی مدرن، که در واقع محصول نهایی آن است، آغاز شود. ولی توسعهٔ سیاسی بالنده و پایدار به دست نمی‌آید مگر در چارچوب قانونی که حد معین و پیش‌بینی‌پذیری برای اعمال قدرت قائل شود و

مشارکت سیاسی را تا درجهٔ مشخصی امکانپذیر کند، تا به پیشرفت و مشارکت بیشتر بینجامد (نک: فصل ۱).

از اینها که بگذریم، مفاهیم ابتدایی قانون و عدالت قضایی، انتخابات و نمایندگی مجلس، هیأت وزیران و مسئولیت وزارت، و مفهومهای دیگری از این قبیل که پس از انقلاب مشروطه پدید آمدند، دستاوردهایی سودمند و قدمی به جلو از حکومت استبدادی کهن و هرج‌ومرج همیشگی بودند. و حتی در اواخر دوران حکومتهای رضاشاه و محمدرضاشاه که استبداد کاملاً غلبه داشت ارزش خود را تا حدودی حفظ کردند، زیرا هنوز چیزی به اسم مجلس و نظام اداری وجود داشت. مهمتر از آن، دستگاه قضایی که زاییدهٔ انقلاب مشروطه بود و تا اوایل سلطنت رضاشاه راه تکامل پیمود، با همهٔ کاستیهایش به مراتب بهتر از هر چیزی بود که پیش از آن وجود داشت.

در مورد دومین هدف عمدهٔ انقلاب یعنی ساختن کشور و نوسازی شاید بتوان گفت پیشرفتی حاصل شد که دوام بیشتری داشت، بعضاً به این دلیل که اتفاق نظر بیشتری بر سر آن در مرکز سیاسی کشور و در میان جریانها و شخصیتهای سیاسی وجود داشت. در این مورد موانع اصلی عبارت بودند از کمبود منابع و وجود هرج‌ومرج در حکومت و جامعه، که حتی دستیابی به آنچه را که دور از دسترس نبود دشوار می‌کرد. قشری کارمند پدید آمد و آغاز به فراگیری روشهای جدید کشورداری کرد. تشکیل ژاندارمری و پلیس ــ که هر دو را افسران سوئدی سازمان دادند و فرماندهی می‌کردند ــ قطعاً پیشرفتی نسبت به گذشته بود. محاکم قضایی تأسیس شدند و مردم به آنها دسترسی بیشتری پیدا کردند. رشتهٔ جدید حقوق به صورت حرفه‌ای شکل گرفت و قضات و وکلا و سردفتران را در دامان خود پروراند. مدارس جدید که از پیش از انقلاب غالباً به همت اشخاص و حکومتهای محلی شروع به شکل‌گیری کرده بودند، افزایش شماره و گنجایش یافتند و تعلیم و تربیت پسران و نیز دخترها مورد توجه خانواده‌های متوسط قرار گرفت.

در ایران تعلیم و تربیت را همیشه گرامی داشته بودند، شاید چون اشرافیت بی‌دوام بود و ارتقا تا مراتب عالی را با فراگیری علم میسر می‌ساخت؛ زیرا در جوامعی که برعکسِ ایران دولت به طبقات وابسته بود معمولاً شایسته‌سالاری وجود نداشت (نک: فصل یک، در مورد تحرک اجتماعی فراوان در دولتها و جوامع استبدادی). حال که «کشورسازی جدید» امکان استخدام دولتی را افزایش می‌داد، انگیزهٔ درس خواندن چه

بسا بیشتر مؤثر بود. اما صرف نظر از ریشه‌های تاریخی و انگیزه‌های عملی، تعلیم و تعلم همواره موجد اعتبار اجتماعی بود و آموزش و پرورش جدید نیز بیرون از این سنت قرار نمی‌گرفت. ایمان به آموزش و پرورش تا بدان جا ریشه دواند که گروه بسیاری برای توسعهٔ سیاسی پایدار به گسترش آموزش و پرورش امید بستند، غافل از اینکه توسعهٔ سیاسی بدون تمرین و مشارکت درازمدت امکانپذیر نیست و بدون آن، حتی شناخت شخصی با تحصیلات عالی از فرایندهای سیاسی، به مراتب ناواقع‌بینانه‌تر از درک فردی عامی در جامعهٔ پیشرفتهٔ سیاسی خواهد بود.

این دستاوردها شالودهٔ پیشرفتهای بیشتر و سریعتر را در دورهٔ رضاخان و رضاشاه فراهم آوردند، تا اندازه‌ای به دلیل آنکه (همچون گذشته) مطلوبیت آنها چندان مورد اختلاف نبود، ولی بیشتر بدین سبب که تراکم و تمرکز قدرت، تعقیب سریع این اهداف را بسیار آسانتر کرد.

پی‌نوشتهای فصل ۳

۱ـ نک: ***دیوان محمدتقی بهار، ملک‌الشعرا***، ویرایش محمد ملکزاده، ج ۱، امیرکبیر، ۱۳۳۵، صص ۲۰۲-۲۰۵.

۲ـ برای دورهٔ اخیر، به عنوان مثال، نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، نشرمرکز، چاپ دوم، ۱۳۷۸؛ و
Fakhreddin Azimi, *The Crisis of Democracy, 1941-1953,* I. B. Tauris and St. Martin's Press, 1989.

۳ـ نک: ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷، ص ۹. برای اطلاع از جزئیات برنامهٔ حزب دموکرات، نک: غلامرضا ورهرام، ***نظام سیاسی و سازماندهی اجتماعی ایران در عصر قاجار***، معین، ۱۳۶۷، صص ۴۲۶-۴۳۵. نیز نک:
Janet Afary, *The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911*, New York: Columbia University Press, 1996.

۴ـ گفتنی است که همین طباطبایی در اوایل دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ با سلیمان‌میرزا حزب سوسیالیست را تأسیس کردند. این تنها یک مثال از نوسانات زیاد رهبران و احزاب سیاسی در برههٔ بین دو انقلاب ایران در قرن بیستم است.

۵ـ برای تفصیل بحث، نک: غلامرضا ورهرام، ***نظام سیاسی***، صص ۴۳۵-۴۴۵.

۶ـ نک: شیخ محمد مردوخ کردستانی، ***تاریخ مردوخ***، نقل مسقیم در: مهدی بامداد، ***شرح حال رجال ایران***، زوّار، ۱۳۷۱، ج ۶، صص ۱۳۳-۱۳۵. نیز نک: ص ۲۹۳، برای مورد دیگری از «مشروطه‌شدن».

۷ـ مثالهای متعدد استفاده از این تعبیر به معنی «از طریق مشروطه به پول و پله‌ای رسیدن» در مدخلهای مربوط به بسیاری از رهبران مشروطه درکتاب بامداد یافت می‌شود. برای نمونه، نک: همان، ج ۱، ص ۳۴۹.

۸ـ نک: ابراهیم صفایی، **رهبران مشروطه**، ج ۱، جاویدان، ۱۳۶۳، ص ۲۰۱.
۹ـ نک: صفایی، همان؛ و ایرج افشار (ویراستار)، **زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده**، علمی، ۱۳۷۲؛ و ابوالقاسم کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات میرزا ابوالقاسم‌خان کحال‌زاده**، اهتمام مرتضی کامران، کامران، ۱۳۶۳. (شامل خاطراتی از محمود محمود که حیدرخان چندی نزد او پناهنده بود)؛ نیز عاقلی، **روزشمار تاریخ ایران**، نشرگفتار، چ سوم.
۱۰ـ نک: اسماعیل رائین، **یفرم‌خان سردار**، رائین، ۱۳۵۰؛ کسروی، **تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان**، امیرکبیر، ۱۳۷۱، بخش اول، فصل ۱۷؛ باقر عاقلی، **روزشمار**، ص ۷۵.
۱۱ـ کمابیش همهٔ منابع این دوره در توصیف نایب حسین می‌گویند که یاغی و راهزن بوده و در روستاهای اطراف کاشان و اصفهان و یزد همه از او وحشت داشته‌اند. برای نمونه، نک: کسروی، **تاریخ هیجده ساله**؛ عبدالله مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۲ و ۳، زوّار، ۱۳۵۲؛ کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها**. برای اطلاع از روایت جدیدی موافق نایب حسین، نک: محمدرضا خسروی، **طغیان نایبیان**، ویرایش علی دهباشی، به‌نگار، ۱۳۶۸.
۱۲ـ نک: عاقلی، **روزشمار**، ص ۷۷.
۱۳ـ همان، صص ۷۸-۸۱.
۱۴ـ نک: مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۲، ص ۳۵۲؛ کسروی، **تاریخ هیجده ساله**، فصلهای ۲۰-۲۲؛ یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۳، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲، فصلهای ۲۲-۲۴؛ عاقلی، **روزشمار**، صص ۸۲-۸۵.
۱۵ـ برای مثال، نک: رائین، **یفرم‌خان سردار**؛ کسروی، **تاریخ هیجده ساله**، بخش ۲، ف ۱۷.
۱۶ـ نک: عاقلی، **روزشمار**، صص ۹۲-۹۳.
۱۷ـ همان، ص ۹۳.
۱۸ـ همان، ص ۹۴.
۱۹ـ همان.
۲۰ـ همان، ص ۹۴-۹۶.
۲۱ـ برای نمونه، نک: مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۲، ص ۴۵۸.
۲۲ـ نک: عاقلی، **روزشمار**، صص ۹۷-۹۸.
23- See Morgan Shuster, *The Strangling of Persia, A Record of European Diplomacy and Oriental Intrigue,* London: T. Fisher Unwin, 1912.
۲۴ـ نک: تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**، صص ۷۷-۸۰. برای آگاهی از مکاتباتِ دهها سال بعد استوکس با تقی‌زاده در لندن، نک: همان، ضمیمهٔ ۲۵.
۲۵ـ نک: مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۲، صص ۳۵۷-۳۵۸؛ نیز ادوارد براون، **نامه‌هایی از تبریز**، ترجمهٔ حسن جوادی، چاپ دوم، تهران: افست، ۱۳۶۱ (آقای جوادی اصل نامه‌ها را یافته و عین متن فارسی آنها را در ترجمهٔ خود آورده‌اند) که در آن براون نخوت روسها را پس از اینکه شوستر پیشنهاد می‌کند استوکس را به فرماندهی ژاندارمری بگمارند و نیز اولتیماتومهای بعدی آنها را تقبیح می‌کند؛ همچنین
Malcolm E. Yapp, "1900-1921: The Last Years of The Qajar Dynasty", in Hossein Amirsadeghi and F.W. Ferrier, eds., *Twentieth Century Iran,* London: Heinemann, 1977.
۲۶ـ نک: مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۲، ص ۳۵۹؛ عاقلی، **روزشمار**، ص ۸۶.
۲۷ـ در این زمینه منابع فراوان‌اند. برای مثال، نک:

Shuster, *The Strangling of Persia*;

مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۲؛ کسروی، **تاریخ هیجده ساله**؛ براون، **نامه‌هایی از تبریز**؛

Afary, *The Iranian Constitutional Revolution*; Ervand Abrahamian, *Iran Between Teo Revolutions*, Princeton NJ: Princeton University Press, 1982.

۲۸ـ برای متن کامل تصنیف، نک: **دیوان عارف قزوینی**، کوشش عبدالرحمان سیف آزاد، امیرکبیر، صص ۳۶۵-۳۶۶.

۲۹ـ نک: **دیوان بهار**، صص ۲۱۷-۲۲۰.

۳۰ـ همان، صص ۲۲۱-۲۲۴.

۳۱ـ نک: **اقتصاد سیاسی ایران**، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشرمرکز، چ ششم، صص ۱۱۳-۱۱۴.

۳۲ـ برای متن کامل سخنرانیهای وثوق و خیابانی، نک: آذری، **قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز**، صفی‌علی‌شاه، ۱۳۷۲؛ نیز

Homa Katouzian, "The Revolt of Shaykh Muhammad Khiyabani", *IRAN*, (Journal of the British Institute for Persian Studies) 1999.

۳۳ـ برای متن کامل نامه، نک: تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**، ضمیمهٔ ۵، ص ۴۵۹.

۳۴ـ همان، ص ۴۵۸.

۳۵ـ همان، صص ۴۵۸-۴۵۹.

۳۶ـ همان، ص ۴۶۳. تقی‌زاده بر روی هم ۱۴ تلگراف برای مقامات و رجال کشور ارسال کرد. برای اطلاع از متن کامل آنها، نک: همان، صص ۴۵۷-۴۶۴.

۳۷ـ برای آگاهی از بحثی دربارهٔ تعطیلی طولانی مجلس و انتخابات مجلس سوم، نک: منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی)، **مجلس و انتخابات، از مشروطه تا پایان قاجاریه**، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۵، ف ۵.

۳۸ـ برای نمونه، نک: احمد کسروی، **تاریخ هیجده ساله**، بخش ۳؛ و **قیام شیخ محمد خیابانی** با ویرایش و پیشگفتار محمدعلی همایون کاتوزیان، نشرمرکز، ۱۳۷۷.

۳۹ـ از این گذشته، نک:

Wm. J. Olson, *Anglo-Iranian Relations during World War I,* London: Frank Cass, 1984.

40- Townley to Grey, 18/1/15, Grey Papers, F. O. 800/70, quoted in ibid. pp. 45-46.

۴۱ـ نک: دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۳؛ ص ۲۸۳؛ عاقلی، **روزشمار**، ص ۱۰۳.

۴۲ـ نک: دولت‌آبادی، ج ۳، ف ۳۲.

۴۳ـ همان، ص ۲۷۸؛ عاقلی، **روزشمار**، صص ۱۰۳-۱۰۴.

۴۴ـ اغلب منابع ایرانی وقت فقط جوانبی از کارهای واسموس را در بر می‌گیرند. به ویژه نک: کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها**؛ و احمد اخگر، **زندگی من**...، اخگر، ۱۳۶۶. نیز نک:

Christopher Sykes, *Wassmus, "The German Lawrence"*, London and New York: Longman, Green and Co., 1936.

۴۵ـ نک: مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**، زوار، ۱۳۶۳، ص ۲۷۹.

۴۶ـ نک: همان؛ مستوفی، **شرح زندگانی من**؛ کسروی، **تاریخ هیجده ساله**؛ عاقلی، **روزشمار**؛ و

Olson, *Anglo-Iranian Relations.*

۴۷ـ نک: عبدالحسین نوایی، **ایران و جهان**، ج ۲.

48- See Olson, *Anglo-Iranian Relations*.

۴۹ـ مارلینگ آن را نمونه‌ای از «حیله‌گری ایرانیها» می‌بیند، اما واقعیت این است که در موارد مشابهی که یک معامله کاملاً به زیان یکی از طرفین باشد بی‌سابقه نیست. نک:

Marling to Grey, 16/9/16, F. O. 371/2736, quoted in ibid, p. 150.

۵۰ـ برای متن کامل «موافقت‌نامهٔ سپهدار»، نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱، ص ۲۵.

۵۱ـ برای کمیتهٔ مجازات و کارهایش، برای مثال، نک: جواد تبریزی، ***کمیتهٔ مجازات***، ایران و اسلام، ۱۳۶۲؛ «ابراهیم‌خان منشی‌زاده» (از بانیان کمیته) در، مهدی بامداد، ***شرح حال رجال ایران***، ج ۱، زوار، ۱۳۷۱، صص ۲۹-۳۱؛ مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۲؛ کحال‌زاده، ***دیده‌ها و شنیده‌ها***؛ عاقلی، ***روزشمار***.

۵۲ـ احمد کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی و تاریخ مشروطه***.

۵۳ـ نک: ***دیوان عارف***، به ترتیب صص ۲۳۵ و ۳۰۰.

۵۴ـ برای اطلاعات تفصیلی و جامع در مورد قزاقها و ژاندارمها و پلیس جنوب، نک:

Stephanie Cronin, *The Army and The Creation of the Pahlavi State in Iran*, I. B. Tauris, London and New York, 1997;

فلوریدا سفیری، ***پلیس جنوب ایران***، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۵.

۵۵ـ نک: کسروی، ***تاریخ هیجده ساله***، بخش ۴، فصل ۲؛ نیز، «وثوق‌الدوله» در، ابراهیم صفایی، ***رهبران مشروطه***، ج ۱؛ کحال‌زاده، ***دیده‌ها و شنیده‌ها***.

۵۶ـ به ویژه نک: بهار (که در سیاست به مدرس نزدیک بود)، ***تاریخ مختصر***، ج ۱.

۵۷ـ دربارهٔ خاستگاهها و چگونگی ناسیونالیسم اروپایی منابع بی‌شمار است. برای تجزیه و تحلیل موضوع از نقطهٔ نظر تاریخ اندیشه، نک:

Isaiah Berlin, "The Counter-Enlightenment" and "Nationalism: Past Neglect and Present Power", in *Against The Current, Essays in the History of Ideas* (ed. Henry Hardy), London: PIMLICO, 1997; Isaiah Berlin, *Vico and Herder, Two Studies in the History of Ideas*, London: Hogarth Press, 1976.

برای اطلاع از تحولات تاریخی در زمینهٔ پیدایش دولتهای تک ملّیتی (nation states) و ناسیونالیسم، برای مثال نک:

G. R. Elton, *Reformation Europe, 1517-1559*, London: Collins, 1966; G. N. Clerk, *The Seventeenth Century*, London: Oxford University Press, 1960; Christopher Hill, *The English Revolution*, London: Lawrence ξ Wishart, 1955; and *The Century of Revolution*, London: Van Norstrand Reinhold, 1988; Maurce Ashley, *Louis XIV and the Greatness of France*, London: The English Universities Press, 1966; E. L. Woodward, *French Revolutions*, London: Oxford University Press, 1965; Irene Collins, *The Age of Progress, A survey of European History between 1789 and 1870*, London: Edward Arnold, 1970; David Thompson, *Europe Since Napoleon*, Harlow: Longman, 1962; H. A. L. Fisher, *A History of Europe*, London: Edward Arnold and Co., 1936.

۵۸ـ برای آگاهی از افکار ناسیونالیستی آخوندوف و میرزا آقاخان و جریانهای ناسیونالیست پیرو افکار آنها، نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، ***صادق هدایت از افسانه تا واقعیت***، ترجمهٔ فیروزهٔ مهاجر، طرح نو، ۱۳۷۲، فف ۱ و ۵؛ نیز نگاه کنید به منابع دست اول مذکور در آن.

59- See further Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy,

Dictatorship or Arbitrary Government?", *British Journal of Middle Eastern Studies*, 22, 1995.

۶۰ـ برای تفصیل بحث، نک: همان.

۶۱ـ نک: ***دیوان سیدحسن غزنوی ملقب به اشرف***، تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۲۸، ص ۳۹.

۶۲ـ نک: ادوارد براون، ***تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران***، ترجمهٔ محمد عباسی، کانون معرفت، ۱۳۳۷، ج ۱، صص ۲۰۴–۲۰۵.

۶۳ـ همان، ص ۱۹۴.

۶۴ـ برای مثال، نک: م. صبحدم (محمدجعفر محجوب)، ***مکتوبات فتحعلی آخوندزاده***، پاریس، مرد امروز، ۱۳۶۴.

۶۵ـ برای اطلاع از بازتاب این اندیشه‌های ناسیونالیستی در داستان‌نویسی آن دوره (با عطف به فتوحات اسکندر و اعراب و مغولها) نگاه کنید به سه داستان کوتاه از صادق هدایت، بزرگ علوی، و ش. پرتو در ***انیران*** در بحث مندرج در: کاتوزیان، ***صادق هدایت***، فیروزهٔ مهاجر، طرح نو، ۱۳۷۲، فصل ۵.

۶۶ـ نک: ***دیوان عارف***، کوشش سیف آزاد، صص ۲۶۲–۲۶۳.

۶۷ـ نک: همان، ص ۳۹۰.

۶۸ـ همان، ص ۳۸۴.

۶۹ـ نک: یحیی آرین‌پور، ***از صبا تا نیما***، ج ۲، زوّار، ۱۳۷۲، ص ۳۲۰.

۷۰ـ نک: ***دیوان بهار***، ج ۱، صص ۲۶۷–۲۶۹.

۷۱ـ نک: آرین‌پور، ***از صبا تا نیما***، ج ۲، ص ۳۲۳.

۴

مبارزه برای قرارداد ۱۹۱۹

اگر نمایندگان افکار عمومی در ایران در اواخر جنگ جهانی اول در مورد یک چیز اتفاق نظر داشتند، آن چیز لزوم اعادهٔ نظم و انضباط تا حدی بود که اوضاع را قابل تحمل کند. اما اگر آنها این ضرورت را از زاویه‌ای عقلانی و یا عاطفی احساس می‌کردند، تودهٔ مردم آن را با گوشت و پوست و استخوان خود لمس می‌کردند و بقای روزمرهٔ آنها بدان حکم می‌داد. اینان هرج‌ومرج را نتیجهٔ استقرار نظام مشروطه می‌دیدند و از ریشه‌های تاریخی عمیق آن بی‌خبر بودند (نک: ف ۱). از این رو اعتقاد خود را به حکومت مشروطه از دست دادند و اکنون آن را جز بی‌نظمی و بی‌قانونی عمومی، که حتی ثبات عادی و پیش‌بینی‌پذیریِ نسبی نظام استبدادی را از آنها گرفته بود، نمی‌یافتند. حتی شروع به فاتحه‌خوانی برای «شاه شهید» ناصرالدین‌شاه کردند که اکنون حکومت مقتدرانه‌اش را با واقع‌بینی بیشتری (که با حالت تحسّر برای گذشته‌ای ظاهراً خوش نیز آمیخته بود) به خاطر می‌آوردند. از طبقهٔ میانه‌حال، بسیاری از سالخوردگان، اگر نه اغلب آنها، زمزمه می‌کردند: «مُلک ایران چوب استبداد می‌خواهد هنوز».

در همین ایام بود که برخی از ایرانیان درس‌خوانده‌تر شروع به طرح این نظریه کردند که کل نهضت مشروطه ناشی از رقابت روس و انگلیس در ایران بوده که با پیوستن روسیه به اتحاد انگلیس و فرانسه پس از قرارداد ۱۹۰۷ به پایان رسیده است. اکنون آن تحصن بزرگ در سفارت انگلیس به گونهٔ دیگری معنا می‌شد: نه حمایت ایثارگرانهٔ کشوری دوستدار آزادی (چنان که آن زمان تصور می‌شد) بلکه توطئهٔ مکارانهٔ قدرتی بزرگ برای

کوتاه کردن دست رقیب از منطقه. این نظر که انقلاب مشروطه تماماً ساخته و پرداختهٔ انگلیس بوده است، تا سالهای سال به ویژه در اذهان کهنسالان دوام آورد (نک: ف ۲).

سیاستمداران ایرانی، جدای از توافقی که با یکدیگر بر سر نیاز به نظم و ثبات داشتند، در این مورد نیز متفق‌القول بودند که بدون تجدید سازمان امور مالی کشور و ایجاد ارتش یکپارچه نمی‌توان بدان نیاز پاسخ گفت. ارتباط بین این دو مثل روز روشن بود؛ بنابراین هر دو کار را باید با هم انجام می‌دادند. از این رو در زمینهٔ مبرمترین اهداف سیاسی کشور در میان مشروطه‌خواهان ـ اعم از محافظه‌کار و میانه‌رو و تندرو ـ و تجددخواهان ناسیونالیست وحدت رأی وجود داشت. آنچه بر سرش اختلاف بود، راه و روش نیل به اهداف بود.

از طرف دیگر وزارت خارجهٔ بریتانیا ـ و خصوصاً لرد کِرزِن ـ نیز ایرانی می‌خواستند باثبات‌تر و طرفدار انگلیس؛ و راه دستیابی به آن را در تجدید سازمان مالیه و ارتش ایران می‌دانستند با دخالت و مشارکت تقریباً انحصاری انگلیس. ولی همان‌طور که در ایران بر سر چگونگی اصلاح تشکیلات نظامی و غیرنظامی بسیار اختلاف بود، در انگلستان هم در مورد مناسب‌ترین نوع ارتباط با ایران اتفاق‌نظر وجود نداشت. سیاست کرزن در قبال ایران ـ که وثوق و هوادارانش آن را خواهی نخواهی پذیرفتند ـ ابتدا با مقاومت زیادی در دولت انگلیس روبرو شد و بعد هم که در خود ایران نیز مخالفت شدیدی با آن بروز کرد، تردیدهای اولیهٔ مخالفان انگلیسی را دوباره احیا کرد (نک: ف ۵). اغراق نیست اگر بگوییم که کرزن سیاست خود را تقریباً یک‌تنه بر هر دو دولت ایران و انگلیس تحمیل کرد. دیوید لوید جورج و آرتور بالفور، نخست وزیر و وزیر خارجه، در کنفرانس صلح پاریس به مسائل مهمتری مشغول بودند و دست کرزن، کارشناس برجستهٔ امور شرق و خاصه ایران، را برای رسیدگی به مسائل ایران و کشورهای عرب کاملاً باز گذاشته بودند. به همین دلیل او از موقعیت مستحکمی در برابر خزانه‌داری انگلیس، وزارت هند و دولت هند، و تا حدی وزارت جنگ برخوردار بود که هر کدام به دلیلی از درگیرشدن زیاد در ایران ناخرسند بودند.

در فصلهای آینده خواهیم دید که سیاست کِرزِن به سه دلیل مرتبط با یکدیگر شکست خورد: ۱) مخالفت شدید عمومی با آن در ایران؛ ۲) مبارزهٔ امریکا و فرانسه و روسیه (هم سفید و هم سرخ) با آن و بخصوص اعزام نیروی بلشویکها به انزلی و تأسیس

جمهوری شوروی ایران در گیلان و احتمال حملهٔ بلشویکها به پایتخت؛ ۳) و عدم حمایت مادی سایر وزارتخانه‌های دولت بریتانیا ــ دولت نایب‌السلطنه در هندوستان، وزارت هند، وزارت دارایی و وزارت جنگ ــ بخصوص موقعی که شدت مخالفت ایرانیان و دیگران با قرارداد نمایان شد. اشتباه بزرگ کرزن این بود که مخالفت ایرانیان را با قرارداد دستکم گرفت و واکنش شدید امریکا و فرانسه را پیش‌بینی نکرد. اما مهمتر از آن این بود که انتظار نداشت روسها هم، با همهٔ گرفتاریهایی که در داخل خودشان داشتند، بتوانند در ایران موی دماغ انگلیس شوند. به عبارت دیگر، هنگامی که او با پافشاری بر سیاست‌اش در مورد ایران بحث را در دولت بریتانیا به سود خود پایان داد، گمان نمی‌کرد که برای موفقیت آن به حمایت بیش از پیش سایر دوایر دولتی بریتانیا نیاز پیدا کند (نک: ف ۵).

کابینهٔ وثوق‌الدوله

در اوایل سال ۱۹۱۸/اواخر ۱۲۹۶ شمسی، پس از آنکه در روسیه انقلاب بُلشویکی رخ داده و جنگ داخلی آغاز شده بود و هنگامی که آشوب در ایران بیداد می‌کرد، انگلستان در صدد برآمد که دولتی هوادار انگلیس در ایران بر سر کار آورد تا هم ثبات را به کشور برگرداند و هم اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور را به حال عادی درآورد. نمرهٔ وثوق در هر دو امتحان از دیگر سیاستمداران بیشتر بود: هم به انگلیس تمایل داشت و هم عُرضهٔ رهبری دولتی قوی را داشت. در این زمان وزیر خارجهٔ انگلستان بالفور بود نه کِرزِن. در اواخر سال ۱۹۱۹/پاییز ۱۲۹۸ در آستانهٔ سفر بالفور به پاریس برای شرکت در کنفرانس صلح، کرزن جانشین موقت او در وزارت خارجه شد و یک سال بعد به مقام وزیر منصوب گشت. ولی حتی موقعی که ریاست «کمیتهٔ خاوری» قدرتمند کابینهٔ جنگی کشورش را بر عهده داشت، از نزدیک با مسائل شرق درگیر بود.

سر چارلز مارلینگ، وزیر مختار وقت انگلیس در تهران، در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ شروع به اعمال نفوذ برای تشکیل دولت وثوق کرد و گزارش داد که شاه قول داده اگر ماهانه ۲۰,۰۰۰ تومان مقرری برایش در نظر بگیرند از آن حمایت کند. دست آخر روی رقم ۱۵,۰۰۰ تومان توافق شد.[1] در اینکه شاه حرص پول داشت تردید نیست، اما سوءتعبیر تاریخ است اگر این پول را صرفاً رشوه‌ای تصور کنیم که شاه برای فروختن

کشورش می‌گرفت. ایران هنوز از شمال و جنوب و شرق در اشغال نیروهای انگلیس بود و برای حفظ نظم و سامان اتکای بسیاری به آنها داشت. همچنین سخت به انگلستان مقروض بود و هنوز برای هزینهٔ اداره کردنش به کمک مالی انگلیس نیازمند بود. بنابراین برای مقابله با هرج‌ومرج هم در مرکز و هم در ولایات نیاز به دولتی قوی داشت؛ و در آن اوضاع و احوال، سیاستمداران زیادی نبودند که از نظر مهارت در حل مسائل دشوار کشور یارای رقابت با وثوق را داشته باشند.

وثوق سیاستمدار محبوبی نبود، ولی در ۱۲۹۷/۱۹۱۸ از حمایتی نسبی ــ و لااقل کیفی ــ برخوردار بود. حزب دموکرات پیشین، که وثوق عضویت آن را داشت، عملاً در فراز و نشیب جنگ از هم پاشیده بود. ولی اکنون گروهی از دموکراتهای سابق، به خاطر اینکه وثوق را رئیس‌الوزرا کنند، مایل به تجدید سازمان حزب بودند. دموکراتهای فعال دیگری که احتمالاً اکثریت را تشکیل می‌دادند، نیز بیشتر به دلیل مخالفتشان با تشکیل دولت وثوق، در برابر تجدید سازمان حزب مقاومت می‌کردند. به این ترتیب دموکراتها اکنون دو دسته بودند: «تشکیلی» و «ضد تشکیلی».[۲] یک عضو مؤثر گروه اول، که از وثوق هم جانبداری می‌کرد، ملک‌الشعرای بهار بود، دموکرات تندروِ انقلاب مشروطه که در جنگ طرف دول مرکزی را گرفته بود و اکنون اعتقاد داشت که برای نجات کشور از تجزیه به دولتی قوی نیاز است.[۳] سردمداران و سیاستمداران محافظه‌کار بسیاری نیز مانند فتح‌الله‌خان اکبر (سپهدار اعظم) که بعد عضو کابینهٔ وثوق شد از او حمایت می‌کردند. ولی حمایت فعالانهٔ سیدحسن مدرس از وثوق شاید از همه مهمتر بود، که خود زمانی در حکومت مهاجرین در کرمانشاه منصب وزارت داشت و پس از شکست آن نهضت چند صباحی را در ترکیه گذرانده و حال به تهران بازگشته بود.

مدرس سیاستمداری بود که در عرف زمان و مکان خود نمی‌گنجید، چراکه همیشه قادر بود پایبندیش به اصول (ملی و مشروطه) را با واقع‌بینی سیاسی و تشخیص گزینه‌ها و تنگناها در هر شرایطی همراه کند.[۴] به همین دلیل خیرخواهان خام‌اندیش و احساساتی غالباً از کار او سر در نمی‌آوردند و در آثار واقع‌بینی سیاسی او نشانه‌هایی از دمدمی‌مزاجی و حتی دورویی و «سازشکاری» می‌دیدند. فرخی یزدی، شاعر و روزنامه‌نگار، در یک دوبیتی او را بوقلمون‌صفت توصیف کرد.[۵] عارف[۶] و عشقی[۷] هم به مدرس کم بد و بیراه نمی‌گفتند، هرچند بعدها نظر عشقی دربارهٔ او عوض شد. مدرس

برخلاف بسیاری از سیاستمداران روزگارش هیچ تماسی با سفارتهای خارجی نداشت و مستقیم با نیروهای داخلی گفتگو می‌کرد. سالها بعد سر پرسی لورِن، وزیر مختار وقت انگلیس در تهران، با اینکه شخصاً او را نمی‌شناخت و مواضع سیاسی او را چندان نمی‌پسندید، وی را «البته سخنگوی مردم»[۸] و در عین حال «نمایندهٔ مشروطیت محافظه‌کار و دموکراسی معتدل»[۹] توصیف کرد.

ولی با وجود موافقت شاه، فعالیت شدید مدرس، حمایت آشکار و پنهان سیاستمداران محافظه‌کار و اعمال نفوذ دموکراتهای تشکیلی، نصب وثوق کار آسانی نبود. کشمکش هنگامی به اوج رسید که رئیس‌الوزرای وقت، صمصام‌السلطنه، از فرمان شاه سرپیچی کرد و استعفا نداد و شاه در اواسط اوت ۱۹۱۸/اواخر مرداد ۱۲۹۷ در حالی که صمصام هنوز خود را رئیس‌الوزرای قانونی کشور می‌دانست وثوق را مأمور تشکیل کابینه کرد.[۱۰] استدلال صوری صمصام و طرفدارانش، یعنی مخالفان وثوق، این بود که شاه تنها با درخواست مجلس می‌تواند رئیس وزرا را برکنار کند، ولی مجلس از سال ۱۹۱۵ تعطیل شده بود و همهٔ دولتهای بعدی ــ از جمله دولت صمصام ــ را شاه پس از رایزنی با رجال سیاسی کشور بر سر کار آورده بود. چه حق با این و چه با آن بود، این‌گونه کشمکشها تازگی نداشت و از مشخصات هرج‌ومرج همیشگی در ایران بود (نک: فف ۱–۳).

سوای ۱۵,۰۰۰ تومان ماهیانهٔ شاه، دولت انگلیس پذیرفت که ماهانه ۳۵۰,۰۰۰ تومان نیز به خزانه‌داری ایران بپردازد تا دولت ایران بتواند خود را سر پا نگه دارد، تا روزی که اصلاحات مالی و غیره‌اش امکان استفاده از منابع داخلی را برایش فراهم آورد. انگلیسیها ۱۰۰,۰۰۰ تومان هم مستقیم به دیویزیون قزاق می‌پرداختند برای نگهداری آن؛ اگر چه چند ماه پس از تشکیل دولت وثوق تصمیم گرفتند آن را هم از مجرای دولت بپردازند.[۱۱] هنوز چیزی از آغاز کار وثوق نگذشته بود که دورهٔ مأموریت مارلینگ در تهران به سر رسید. سر پرسی کاکس جای او را ــ به عنوان وزیر مختار موقت ــ گرفت که فراوان تجربهٔ خدمت در دولت هند داشت و با اوضاع خلیج فارس کاملاً آشنا بود.

قرارداد ۱۹۱۹

حال که دولت قوی متمایل به انگلیسی در ایران بر سر کار بود، بریتانیا می‌توانست سیاستی اتخاذ کند که هم ثبات و امنیت را به ایران برگرداند و هم منافع انگلیس را در

منطقه تأمین کند. جنگ داخلی در روسیه بیداد می‌کرد و نتیجهٔ آن هیچ معلوم نبود. کشمکش بسیاری در درون و در میان مستعمرات روسی قفقاز در مرزهای شمال غربی ایران جریان داشت. سرزمینهای عربی که پیش از آن زیر سلطهٔ عثمانیها بودند اکنون آرام و قرار نداشتند. و افغانستان هم دستخوش آشوب بود.

در انگلیس اختلاف نظر بر سر سیاست مناسبی در قبال ایران از نوامبر ۱۹۱۸ بروز کرد. کاکس پیشنهادی را ــ در مورد امکان اخذ قیمومت انگلیس بر ایران از کنفرانس صلح پاریس ــ به بحث گذاشت که با مخالفت صریح دولت انگلیسی هند روبرو شد. نایب‌السلطنه نوشت که درخواست قیمومت ایران از کنفرانس صلح پاریس بدون تقاضای خود ایران «نقض صریح تضمینهای مکرر ما در مورد استقلال ایران» خواهد بود. گذشته از این، پنج دلیل هم آورد تا نشان بدهد که قیمومت ایران تعهدات مالی و نظامی سنگینی برای انگلیس ایجاد خواهد کرد. پیشنهادی که دولت هند به جای آن داد تقریباً درست همان چیزی بود که ملیون ایران ــ مثل مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله و مدرس ــ آرزو می‌کردند:

> نظر ما این است که ما باید از طریق سیاستهای آزادمنشانه و رفع عوامل تحریک‌کننده با جلب دوبارهٔ اعتماد ایرانیان نفوذمان را در ایران حفظ کنیم؛ کمکهای مالی و تسلیحاتیمان را ادامه دهیم؛ و دولت ایران باید بتواند مستشار مالی، **انگلیسی، امریکایی، یا از هر جای دیگری که می‌خواهد**، به خدمت بگیرد؛ و در مورد بقیه، ما باید این فرصت را، که ایران از سالهای سال پیش به خاطر سلطهٔ روسیه نداشته است، برایش فراهم آوریم که قلمروش را خود سر و سامان دهد و ولایاتش را با مأموران دولت خود اداره کند.[۱۲]

حتی اگر کاکس امکان اخذ قیمومت را جدیتر و نه فقط برای فهمیدن مزهٔ دهان دیگران مطرح کرده بود، این واکنش هند به کلی آن را از دستور کار خارج کرد. در واقع خود کاکس نیز ژانویهٔ بعد، در تلگرافی به نایب‌السلطنه، فکرش را پس گرفت و آن را «شاید توصیهٔ دور از دسترس» ــ یا به زبان امروزی، برنامهٔ حداکثر ــ توصیف کرد.[۱۳]

اما اینها تازه مراحل اول کشمکشی بودند که در دولت و امپراتوری بریتانیا بر سر مناسبترین سیاست انگلیس در قبال ایران درگرفت و ماهها تا زمان عقد قرارداد به درازا کشید و سپس دوباره، هنگامی که امکان موفقیت قرارداد با تردید فراوان روبرو شد، از نو

بروز کرد. موضوع در «کمیتهٔ خاوری» کابینهٔ جنگی انگلیس که کرزن بر آن ریاست و در آن نفوذ فراوان داشت مورد بحث بود. پس از آنکه فکر اخذ قیمومت را همهٔ طرفهای دخیل در موضوع رد کردند، کمیته به بحث دربارهٔ چگونگی ارتباط با ایران و میزان تعهد مناسب برای انگلیس پرداخت. دولت هند و وزارت هند هر دو موافق سیاست پیشنهادی نایب‌السلطنه بودند ــ که در نامه‌اش خواندیم. ولی کرزن (و کارمندانش در وزارت خارجه) خواهان دخالت بیشتری بودند و سرانجام همین خواستهٔ آنها در قرارداد ۱۹۱۹ متجلی شد.

اختلاف نظر در جلسهٔ ۱۹ دسامبر ۱۹۱۸ «کمیتهٔ خاوری» منجر به تسلیم دو یادداشت در این باره ــ یکی از وزارت خارجه، دیگری از دولت هند ــ برای بحث بیشتر شد. ایران در صدد گسیل هیأتی به کنفرانس صلح پاریس بود برای تقاضای کمک و مشاورهٔ مالی و نظامی، ادعای غرامت برای خسارتهای ناشی از حضور نیروهای دول متخاصم در ایران، و درخواست بازپس‌گیری برخی از سرزمینهایی که امپراتوریهای روس و عثمانی در قرن گذشته از او گرفته بودند. وزارت خارجهٔ انگلیس از ابتدا مخالف پذیرش هیأت نمایندگی ایران به کنفرانس بود و این موضع را مارلینگ به صراحت در یادداشت خود بیان کرد. اگرچه کرزن نیز همین موضع را داشت، نظرات شخص مارلینگ را آشکار و نهان در آن یادداشت می‌توان یافت. او طرفدار مذاکرهٔ دوجانبهٔ ایران و انگلیس برای دستیابی به تعهدات دوجانبه بود.

مارلینگ اعتقاد داشت که منظور ایرانیها از کمک بلاعوض این است که «شما پول را بدهید و کاری نداشته باشید که ما چطور خرجش می‌کنیم». به نظر او از آنجا که ایران به پول و اسلحهٔ انگلیسیها وابسته بود و مبالغ هنگفتی بدهی به آنها داشت، می‌شد آن را به قبول شرایط انگلیس وادار کرد. تنها قدرت دیگری که از امکانات کمک به ایران بهره‌مند بود امریکا بود که او هم با توجه به حال و هوای سیاسی‌اش در این مقطع زمانی ــ به نظر مارلینگ ــ تمایلی به مداخله نمی‌داشت. به نظر او پیشنهاد انگلیس به ایران باید مشتمل می‌شد بر ایجاد نیروی نظامی یکپارچه‌ای، مرکب از قزاقهای موجود و پلیس جنوب و افراد ژاندارمری، به فرماندهی افسری انگلیسی که زیردستانش را از میان انگلیسیها و ملیتهای دیگر انتخاب کند. و نیز تجدید سازمان مالی کشور به یاری مستشاری انگلیسی «با اختیارات بسیار زیاد» که او هم می‌توانست دستیارانش را از انگلیسیها و ملیتهای دیگر

برگزینند. در انتها مارلینگ اضافه کرده بود که روسیه هم سرانجام «دست از جنون فعلیش برخواهد داشت» و به این جهت نکات دیگری را هم مطرح کرده بود که سیاست جدید انگلیس در قبال ایران را برای روسیهٔ غیربلشویک آینده قابل تحمل کند.[۱۴]

آرای کاملاً متفاوت دولت هند را، از طرف دیگر، سر همیلتن گرانت در یادداشت انتقادی مفصلی به رشتهٔ تحریر درآورد. او چهار گزینهٔ ممکن را برشمرد: ترک ایران به طور کامل، که به چند دلیل آن را رد کرد؛ کسب قیمومت برای انگلیس، که آن را نیز به همان دلایلی که نایب‌السلطنه در جواب پیشنهاد کاکس آورده بود مردود خواند؛ اخذ قیمومت برای قدرتی دیگر، که این را هم نه ممکن دانست و نه مطلوب؛ گزینهٔ آخر ـ «کمک به ایران در مقیاسی محدود» ـ را توضیح داد و توصیه کرد. گرانت از ظهور «میهن‌پرستی و ناسیونالیسم عجیبی [در ایران] که آن را نه می‌توان خرید و نه مرعوب کرد» سخن به میان آورد. او گفت که چنین ناسیونالیسمی ممکن است با مرحلهٔ رشد ایران جور درنیاید «اما روان‌شناسی آن هرچه باشد این احساس وجود دارد و ما باید آن را در نظر بگیریم». بنابراین پیشنهاد کرد دولت انگلیس نامهٔ سرگشاده‌ای برای دولت ایران بنویسد از قرار زیر ــ که مقدمه‌اش تقریباً مانند یک عذرخواهی رسمی است:

> ضرورتهای جنگی ... دولت انگلستان را در چهار سال اخیر وادار ساخت برخلاف میل خود دست به اقداماتی در ایران بزند که به طور طبیعی موجب بدگمانی در مورد نیات ما شد. اکنون که جنگ پیروزمندانه به سود ما پایان گرفته، دولت انگلستان مشتاق است اعتماد مردم ایران را دوباره به دست آورد و این ادعای مکرر خود را به اثبات برساند که آرزومند استقلال و یکپارچگی ایران است و صادقانه میل دارد در شرق با ایرانی آباد و دوست همسایه باشد.

نامهٔ سرگشاده در ادامه می‌گفت که بریتانیا وامهای کلانی بدون پافشاری بر بازپرداخت سریع آنها به ایران پرداخته و اکنون مصمم است که عثمانیها را وادار به خروج کامل از خاک ایران کند و قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس را باطل سازد و به مجرد فراهم آمدن امکانش (از نظر ثبات و امنیت ایران) نیروهای خود را هم از ایران خارج کند و کمکهای مالیش را به دولت ایران ادامه دهد تا نظم و قانون به این کشور بازگردد. حتی حاضر بودند پلیس جنوب (اس پی آر) را هم به خود ایران واگذار کنند تا در ارتش یکپارچه‌ای که خود ایران سازمان می‌داد از آن استفاده کند و اگر مایل می‌بود می‌توانست در

سازماندهی آن از کمک انگلیس برخوردار باشد. در مقابل، تنها شرطی که می‌گذاشتند این بود که ایران برای ساماندهی اوضاع مالیش از مستشاران انگلیسی استفاده کند. نامهٔ سرگشادهٔ پیشنهادی می‌افزود که البته با توجه به قروض هنگفت ایران به انگلیس این شرط نامعقولی نیست؛ و اگر ایران به آن رضایت ندهد ناچارند کمکهای جاری را متوقف و بازپرداخت وامها را مطالبه کنند. اما هدف از آن «به هیچ وجه نقض حق حاکمیت یا آزادیهای ایران» نبود.[۱۵]

به این ترتیب، دو دیدگاه رقیب در مورد سیاست انگلیس در قبال ایران از زمین تا آسمان با هم تفاوت داشتند. تنها امتیازی که دولت هند برای رقیبش، وزارت خارجه، قائل شده بود استفادهٔ ایران از مستشاران مالی انگلیسی بود، اما در اینجا هم هیچ شرط و شروطی در مورد اختیارات و سمت آنها نمی‌گذاشت. از سوی دیگر، تمام پیشنهادهای دیگر برآورندهٔ آمال و احساسات ایرانیان بود.

کِرزِن نظر خودش را در جلسهٔ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۸ «کمیتهٔ خاوری» بیان کرد. او گفت که رها کردن ایران «غیراخلاقی، نشانهٔ ضعف، و فاجعه‌بار» است. کسب قیمومت نیز نه محتمل است و نه عملی. سیاست پیشنهادی هند ــ که بدان اشاره کرد ولی نام از آن نبرد ــ هرچند جالب به نظر می‌رسد عملی نیست. باید با هیأت ایرانی (که از کاکس شنیده بود راهی پاریس‌اند) بی‌پرده صحبت کرد و در مورد استقلال و تمامیت ارضی ایران به آنها اطمینان‌خاطر داد و «قرارداد منفور روس و انگلیس» را باطل کرد. برای سازماندهی نیروی نظامی یکپارچه باید پیشنهاد کمک داد به شرط اینکه فرماندهش انگلیسی باشد (ولی ایران بتواند از ملیتهای دیگر هم افسر استخدام کند). برای ساماندهی امور مالی کشور نیز همین طور، به شرط اینکه از مستشار انگلیسی استفاده شود. اگر ایران این پیشنهادها را نپذیرفت بریتانیا باید کمکهایش را قطع کند، خواستار بازپرداخت بدهیهای کلان ایران شود و آنها را با مشکلاتشان تنها بگذارد.[۱۶] پس در این زمان کرزن مخالفتی با مذاکرهٔ جدی (اگرچه فقط دوجانبه) با هیأت ایرانی عازم پاریس نداشت. اما یکی ـ دو ماه بعد که مشخص شد کاکس می‌تواند با وثوق و دو متحدش در کابینه به توافقی برسد (نک: دنبالهٔ مطلب) نظرش را عوض کرد. دیدیم که کرزن با استفادهٔ ایران از مستشاران نظامی غیرانگلیسی هم مخالفتی نداشت، ولی بعد در این مورد هم ــ در خلال گفتگوهای پیش از عقد قرارداد ــ کاکس رأیش را زد. در فصل بعد خواهیم دید که

کم‌محلی کرزن به هیأت نمایندگی ایران در پاریس، و پافشاری او بر استفادهٔ ایران از مستشاران انگلیسی دو علت عمدهٔ خشمی بودند که قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ برانگیخت.

اینها نظرات کِرزِن در آن زمان بود که مبنای مذاکرات کاکس در تهران قرار گرفت و به قرارداد ۱۹۱۹ منجر شد. ولی دولت هند و وزارت هند راضی نبودند و تسلیم نمی‌شدند. در صورتجلسهٔ آن نشستِ «کمیتهٔ خاوری» درج شده بود: «کمیته به اتفاق آرا با سیاست پیشنهادی رئیس کمیته و لرد رابرت سِسیل موافقت کرد». ادوین مانتگیو وزیر امور هند به همین جمله چسبید و چند روز بعد نامهٔ تندی به کرزن نوشت:

> عذر می‌خواهم که با نامهٔ دیگری مصدع خاطر می‌شوم، لیکن از بعضی جوانب امور خاوری به قدری احساس نگرانی می‌کنم که چاره‌ای جز نگارش آن نمی‌بینم... در صورتجلسات جمله‌ای مشاهده می‌کنم به این مضمون که کمیته با نظر رئیس موافقت کرد. بی‌شک شما این روایت را نخواهید پذیرفت و دستور خواهید داد آن را تصحیح کنند. زیرا وضع از این قرار بوده است. آقای بالفور غایب بوده؛ من هم نبوده‌ام؛ اشاره‌ای هم به حضور رئیس ستاد ارتش امپراطوری نشده؛ لرد رابرت سسیل هم (که نمی‌دانم در حال حاضر عضو کمیته است یا خیر) پیش از شنیدن سخنان سِر همیلتن گرانت و سِر آرتور هیرتزل جلسه را ترک گفته بوده؛ بنابراین کمیته چیزی جز رئیس آن [کرزن] نبوده و رئیس هم طبیعتاً با رئیس موافقت کرده است.

مانتگیو پافشاری کرزن را بر اینکه ایرانیها برای ارتش واحدشان از فرماندهی انگلیسی استفاده کنند به این عنوان که «اهانتی بی‌مورد به دولت ایران و عرق ملی ایرانیان» است مردود شمرد و اضافه کرد:

> نکتهٔ آخر اینکه به نظر من سیاست کمیتهٔ خاوری از نظر ایران چندان رضایتبخش نخواهد بود. چون آنان می‌خواهند ضمن میل و علاقه به کمک به ایران از روشهای سلطه‌جویانه پرهیز کنیم.

و نامه‌اش را با تهدید توقف حمایت مالی هند از سیاست انگلیس در قبال ایران به پایان برد:

> من بارها به کمیتهٔ خاوری هشدار داده‌ام که برای کمک از درآمدهای هند به بودجهٔ ایران با مشکلات زیادی روبرو هستم و در آینده نیز با مشکلات بیشتری مواجه خواهم بود. صریحاً

بگویم که اگر سیاست ما در آینده مورد توافق وزارت هند و دولت هند نباشد کاری از دست من ساخته نخواهد بود.[۱۷]

کِرزِن با این تهدیدها مرعوب نمی‌شد و دست از سیاستی که تحقق آن را کم‌کم از دستاوردهای بزرگ دوران خدمت خود می‌شمرد برنمی‌داشت، هرچند از این نظر که تعدیلی در قرارداد نهایی به وجود آوردند (نک: دنبالهٔ مطلب) بی‌تأثیر نبودند. حتی چند روز بعد از وصول نامهٔ دلسردکنندهٔ مانتگیو، او در تلگرافی به کاکس چارچوب یک طرح پنج ماده‌ای را برای مذاکره تعیین کرد: ۱) تضمین بی‌قیدوشرط استقلال ایران؛ ۲) لغو قرارداد ۱۹۰۷؛ ۳) ایجاد ارتش یکپارچه که «دربارهٔ فرمانده و افسرانش مذاکره خواهد شد»؛ ۴) برگماری یک مستشار مالی انگلیسی؛ ۵) خروج نیروهای انگلیسی در اولین فرصت ممکن. کرزن به کاکس گفت که چارچوب مزبور را یکباره طرح نکند، بلکه بکوشد «این زمینه را القا کند» که پیشنهادها بسیار بلندنظرانه‌اند اما اگر قبول نشوند انگلیس ممکن است همهٔ کمکهایش را به ایران قطع کند.[۱۸]

کاکس بلافاصله در پاسخ خبرهای خوبی برای کرزن فرستاد. سه وزیر مهمتر کابینه ــ وثوق، فیروزمیرزا نصرت‌الدوله (وزیر عدلیهٔ وقت و وزیر خارجهٔ بعد) و اکبرمیرزا صارم‌الدوله (وزیر مالیه) ــ برای گفتگو اعلام آمادگی کرده بودند. شاه هم به راه آمده بود و از «توطئه‌چینی دایم علیه کابینه» دست برداشته، پشتیبانی کاملش را از دولت وثوق اعلام کرده بود. کاکس افزود که شرایط برای ارائهٔ پیشنهادهای دقیقتری از جانب انگلیس آماده است، مگر اینکه بحث مسائل ایران در کنفرانس صلح پاریس کار را خراب کند.[۱۹]

کرزن خبرهای دلگرم‌کنندهٔ کاکس را «مایهٔ خشنودی فراوان» یافت، ولی هنوز نگران طرز تلقی هیأت نمایندگی ایران در پاریس بود. از این رو به کاکس رهنمودهای دقیقی داد که سعی کند تا پشتیبانی یکپارچهٔ تهران را از طرح مورد بحث به دست آورد. همچنین نوشت که گویا هیأت نمایندگی ایران در پاریس مأموریتهایی دارد که با نظر وزرای سه‌گانه در تهران متفاوت است. ولی این درست نیست که یک طرح برای مذاکرهٔ مستقیم با انگلیس مطرح باشد و طرح دیگری هم ــ که «احتمالاً مورد پشتیبانی شاه» است ــ از جانب هیئت نمایندگی در پاریس مطرح شود. اگر قرار باشد که کنفرانس صلح پاریس در مورد ایران با «عمل انجام شده»ای روبرو شود، نمایندگان ایران در پاریس نباید وقتی که قرارداد ایران

و انگلیس در تهران منعقد شد آن را در معرض تردید و انکار قرار دهند. کرزن نوشت که از آرتور بالفور نظر خواهد خواست که آیا بهتر نیست به هیأت نمایندگی ایران صریحاً بگویند که «ما در حال تبادل نظر با دولت ایران هستیم و ترجیح می‌دهیم کارها را با دولت ایران حل و فصل کنیم و اصلاً آن را در کنفرانس صلح قابل طرح نمی‌دانیم».[۲۰]

کرزن بی‌درنگ تلگرافی برای بالفور به پاریس زد و نسخه‌ای از تلگرافش به کاکس را هم برای او فرستاد و سفارش کرد که هیچ مذاکره‌ای با هیأت نمایندگی ایران (که تازه به پاریس رسیده بودند) صورت نگیرد، چون در کار کاکس در تهران اخلال خواهد کرد. پاسخ بالفور به سؤال کرزن ـ اینکه مطلع ساختن نمایندگان ایرانی از مذاکرات تهران به مصلحت هست یا خیر ـ هرچه که بود، عبارت «عمل انجام شده» ترجیع‌بند مکاتبات کاکس ـ کرزن ـ بالفور شد و در ظرف مدت کوتاهی تصمیم گرفتند هیأت ایران در پاریس را از گفتگوهای دوجانبهٔ تهران بی‌خبر نگه‌دارند. این پنهانکاری طولانی بعدها دستاویز مخالفان قرارداد (در ایران و همچنین امریکا و فرانسه و کشورهای دیگر) شد، زیرا به زعم آنها نشان می‌داد که انگیزه‌ها و نقشه‌های شومی در پس متن منتشر شدهٔ آن پنهان شده‌اند (نک: ف ۵). این ادعا را حتی خود جیمز بالفور ـ دستیار ارشد مستشار مالی ایران در پی قرارداد ۱۹۱۹ ـ از قول ایرانیان بر زبان آورد و آن هم تنها سه سال پس از عقد قرارداد.[۲۱]

بعد از اینکه کاکس جوّ را برای رسیدن به توافقی دوجانبه ـ به جای توافقی بین‌المللی که هیأت نمایندگی ایران برای آن به پاریس آمده بود ـ آماده کرد، سه وزیر ایرانی (وثوق و فیروز و صارم، که «مثلث حاکم» لقب گرفتند) برای «ایجاد فضای مطلوب» برای استقبال از نتایج گفتگوهایی که تا این زمان انجام گرفته بود از انگلیس کمک خواستند. همچنین اجازه خواستند که آمادگی بریتانیا را برای «تشویق و استفاده از سرمایهٔ ایرانی» در ساخت راه‌آهن و احداث جاده، تأسیس شهرداریهای امروزی و تهیهٔ تسلیحات و مهمات برای ارتش یکپارچهٔ پیشنهادی اعلان کنند. اینها دقیقاً پاره‌ای از خواسته‌های عاجل اصلاح‌طلبان و تجددخواهان ایرانی از هر صنف و طبقه بودند، ولی اعلامیهٔ انگلیسیها ثمرات فوری به بار نمی‌آورد و خود به تنهایی نمی‌توانست «فضا»ی مطلوب آن وزیران را ایجاد کند. از طرف دیگر، دقیقاً آن خواستی که تأثیر تبلیغاتی فوری می‌داشت بیش از باقی خواستها مورد اختلاف بود.

یکی از خواسته‌های هیأت نمایندگی ایران در پاریس بازپس‌گیری بخش اعظم سرزمینهایی بود که روس و عثمانی از اواخر قرن هجدهم به تدریج از ایران گرفته بودند. این خیال خوش امکان تحقق نداشت و در عمل نیز راه به جایی نبرد، هرچند رؤیای بزرگ موجِ خیزندهٔ ناسیونالیسم در ایران بود. «مثلث حاکم» احساس می‌کرد که برای اینکه بتواند با هیأت پاریس رقابت کند و بلکه بر آن پیشی بگیرد ـ اگرچه هنوز حتی به کنفرانس راهشان نداده بودند ـ باید حمایت علنی انگلیسیها را از این «آمال» ـ واژه‌ای که برای این خواست ویژهٔ ایرانیها در مکاتبات به کار برده شد ـ جلب کند. آنها خواهان حمایت انگلیس از شرکت همهٔ متفقین در تضمین استقلال ایران، تجدیدنظر در عهدنامهٔ ترکمانچای، استرداد بخشهایی از کردستان، تجدیدنظر در پیمانهای گمرکی که به سود روس و انگلیس منعقد شده بودند، و دریافت غرامت خسارتهای جنگ از روس و عثمانی بودند.[۲۲]

کِرزِن، جز در مورد درخواست اسلحه که بی‌درنگ آن را پذیرفت، در موارد دیگر نه خود را متعهد کرد نه پاسخ منفی داد. او آمادگی بررسی موضوع تجدیدنظر در پیمانهای گمرکی و درخواست غرامت از روس و عثمانی را داشت، ولی پیش‌بینی می‌کرد که بقیهٔ مطالبات ایران ـ که از نظر دولت ایران برای ایجاد فضای مساعد مهمتر بودند ـ «با مخالفت شدید» برخورد کنند. او در مکاتبات بعدیش با کاکس و در مذاکراتش با فیروز، برخی از خواستهای ایران را ناواقع‌بینانه خواند و حمایت انگلیس از آنها را برای این کشور مشکل‌آفرین دانست. او یقین داشت که طرح موضوع تضمین بین‌المللی استقلال ایران و تعیین مرزهای جدید به کشیده شدن کل قضایا به کنفرانس پاریس و شرکت جستن دیگر قدرتها در تصمیم‌گیری خواهد انجامید که مغایر سیاست عقد قرارداد دوجانبهٔ او با ایران بود.[۲۳]

حالا اوایل مارس ۱۹۱۹/نیمه‌های اسفند ۱۲۹۷ بود. کاکس پس از دریافت نظر روشن کرزن در این موردها به کارش در تهران ادامه داد و ظرف یک ماه پیش‌نویس قراردادی را برای کرزن فرستاد که مبنای سند نهایی شد. ولی پیش از پرداختن به آن خوب است نگاهی هم به اقدامات کاکس در تهران بیندازیم. گفتیم که کاکس در اولین نامهٔ مشورتی‌اش در این زمینه ـ که در نوامبر ۱۹۱۸ دو هفته بعد از آتش‌بس فرستاد ـ امکان اخذ قیمومت از قدرتهای دیگر را مطرح کرد (که محل طرح آن قاعدتاً کنفرانس

پاریس بود و «جامعهٔ ملل» که بعد تأسیس‌اش کرد). و گفتیم که هم وزارت خارجهٔ انگلیس آن را رد کرد و هم ـ با شدت بیشتری ـ نایب‌السلطنهٔ هند و وزارت امور هند. و بعد هم خود کاکس نیز آن را به عنوان برنامهٔ حداکثر کنار گذاشت.

سپس در نیمه‌های ژانویهٔ ۱۹۱۹/اواخر دی ۱۲۹۷ نامهٔ مشورتی دیگری برای وزارتخانه‌های ذیربط فرستاد و طرح دیگری را، این بار برای عقد قرارداد دوجانبه‌ای با دولت ایران، در میان گذاشت. چارچوب کلی آن بر طرح پنج‌ماده‌ایی که کرزن یکی دو روز جلوتر به او گفته بود (نک: صفحات گذشته) قرار داشت، ولی بسیار بلندپروازانه‌تر از آن بود که شاید حتی کرزن هم انتظارش را داشت. خود کاکس آن را «طرح معتدلی بین افراط و تفریط» نامید ـ یعنی بین طرح قیمومت پیشنهادی خود او و طرح نایب‌السلطنهٔ هند مبتنی بر یادداشت سِر همیلتن گرانت. در طرح جدیدش کاکس پیشنهاد کرد که امور مالی به مستشار و کارمندانی انگلیسی، و وزارتخانه‌های اصلی دیگر به مستشاران انگلیسی دیگری سپرده شود و در ضمن اضافه کرد که «بهتر است حتی‌المقدور در کنار والی هر ولایت مهمی هم مستشاری باشد که بر مخارج نظارت کند و در ادارهٔ امور نظر مشورتی بدهد». ارتش جدید تحت فرماندهی افسری انگلیسی قرار بگیرد که به اندازهٔ افسر سوئدی‌ای که فرمانده ژاندارمری است اختیارات داشته باشد. پیشنهادهایی هم دربارهٔ تأمین مالی طرح با اعطای وامی به ایران داد. ولی تلگرافش را با تأکید بر این نکته به پایان برد که «این پیشنهادها هنوز نیاز به کار دارند» و تنها به این منظور مطرح شده‌اند که دولت انگلیس با نظر به آنها بتواند مسیر حرکت او را تعیین کند.[۲۴]

هندوستان «طرح معتدل» کاکس را تقریباً با همان شدت و حدتی که برنامهٔ حداکثرش را رد کرده بود رد کرد. نایب‌السلطنه به مصلحت نمی‌دید که در هر وزارتخانهٔ ایران و کنار دست هر والی ایرانی یک مستشار انگلیسی باشد. این‌گونه اقدامات زمینه‌ای فراهم می‌آوردند برای ایراد «این اتهام (نه فقط در ایران بلکه در انگلستان و همهٔ دنیا) که ما داریم با ایران مثل یک کشور تحت‌الحمایهٔ انگلیس رفتار می‌کنیم». بهتر است استخدام افسران غیرانگلیسی (مثلاً سویسی) توصیه شود؛ اگر نه، می‌توان یک هیأت مستشاری نظامی انگلیسی تعیین کرد برای آموزش ـ نه فرماندهی ـ ارتش ایران. پیش‌بینی نایب‌السلطنه دربارهٔ سرنوشت قرارداد چنان درست از کار درآمد که باید عیناً آن را نقل کنیم:

برنامهٔ اصلاحات کامل کاکس... به قدری فراگیر است که بعید نیست حتی برای مثلث حاکمِ متمایل به انگلیس لقمه‌ای گلوگیر باشد. در هر حال تجربهٔ ما نشان می‌دهد که خوش‌بینی انگلیسی‌پسندِ چنین وابستگانی به ما مثل وثوق [و فیروز و صارم] معیار قابل اعتمادی برای آگاهی از افکار عمومی نیست. در موردی به این اهمیت، ما ظرفیت آن را نداریم که در مقیاس وسیعتری تجربهٔ پلیس جنوب را ـ که حمایت وثوق از آن موجب سقوط خودش شد و کابینه‌های بعدی با رد آن به گرفتاریهای ما در جنوب ایران افزودند ـ تکرار کنیم. کافی نیست که اصلاحات پیشنهادی ما را کابینهٔ فعلی به سرعت بپذیرد؛ بلکه ضروری است که تعارضی با افکار عمومی نداشته باشند تا کابینهٔ فعلی بتواند آنها را به مرحلهٔ اجرا بگذارد و جانشینانش آنها را به صورت طبیعی بپذیرند.[۲۵]

کاکس این نگرانیها را قبول نداشت چون نظر دولت هند را شش ماه عقبتر از زمان می‌دانست. در فوریهٔ ۱۹۱۹ او مطمئن بود که «اوضاع بر وفق مراد است».[۲۶] با این همه، انتقاد دولت هند نقطهٔ عطف دیگری در روند شکل‌گیری سیاست انگلیس بود و در قرارداد نهایی تأثیر چشمگیری داشت، چنان که از پیش‌نویسی که کاکس در ماه آوریل برای کرزن فرستاد پیداست:

۱. «دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمامتر تعهداتی را که در سابق مکرر برای احترام به استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار می‌نماید».
۲. «دولت انگلستان خدمات مستشاران کارشناسی را که برای ادارات مختلف ایران لازم باشند به خرج دولت ایران عرضه خواهد کرد. این مستشارها طبق قراردادی استخدام و به آنها اختیارات کافی داده خواهد شد. کیفیت این اختیارات بسته به توافق بین دولت ایران و خود مستشارها خواهد بود».
۳. «دولت انگلیس (عبارت حذف شده) به خرج دولت ایران صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قشون واحدی که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخل کشور و مرزهای آن در نظر دارد تهیه خواهد کرد. تعداد و مقدار صاحبمنصبان و ذخایر و مهمات مزبور به توسط کمسیونی که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید (و احتیاجات دولت را برای تشکیل قشون مزبور تشخیص خواهد داد) معین خواهد شد».
۴. «برای تأمین مالیهٔ اصلاحات مذکور در مادهٔ ۲ و ۳ این قرارداد، دولت انگلستان حاضر است وام بزرگی به دولت ایران بدهد یا برای دولت ایران قرض کند. تضمین این وام با نظر هر دو دولت

از عایدات گمرکی یا عایدات دیگر دولت ایران تعیین خواهد شد. فعلاً تا زمانی که مذاکرات مربوط به وام به نتیجه نرسیده، دولت انگلستان به طور مساعده مبالغی راکه برای اصلاحات مذکور لازم است به دولت ایران خواهد پرداخت».

۵. «دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت ایران به توسعهٔ وسایل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعهٔ تجارت و جلوگیری از قحطی در مملکت خواهد شد حاضر است که برای تشویق پروژه‌های خصوص راه‌آهن و سایر وسایل نقلیه با دولت ایران همکاری کند. در زمینهٔ این اقدامات باید نظر کارشناسان پیشاپیش تأمین شده و توافق بین دولتین در طرحهایی که مهمتر و سهلتر و مفیدترند حاصل شده باشد».

۶. «دولت بریتانیا به سهم خویش موافقت اصولی خود را با بررسی عهدنامه‌های موجود برای تجدیدنظر در آنها برحسب مقتضیات کنونی اعلام می‌دارد و برای مذاکره در این باره در اولین فرصتی که به تشخیص دو دولت مناسب خواهد بود اعلام آمادگی می‌کند».

۷. «دولتین توافق می‌نمایند که بلافاصله کمیتهٔ مشترکی از کارشناسان تشکیل دهند تا پس از بررسی و تجدید نظر در تعرفهٔ گمرکی ایران آن را با توجه به منافع مشروع و افزایش بر رفاه کشور بازسازی کنند».

۸. «دولت بریتانیا حمایت کامل خود را از دولت ایران برای تثبیت عضویتش در جامعهٔ ملل اعلام می‌دارد».[۲۷]

گذشته از قرارداد اصلی، در این پیش‌نویس یک قرارداد فرعی نیز بود که ــ قید می‌کرد ــ «فعلاً محرمانه خواهد ماند»: «(الف) به شرط توافق دولتهای بریتانیا و ایران که در ازای خسارتهای ناشی از هر کدام در جنگ جهانی اخیر از یکدیگر مطالبهٔ غرامت نکنند، دولت بریتانیا متعهد می‌شود که از ادعای غرامت ایران علیه سایر دول متحارب حمایت کند؛ (ب) با آگاهی از اینکه دولت ایران خواهان حل و فصل اختلافات مرزیش در بعضی مناطق است، دولت بریتانیا تقبل می‌کند که مشروح خواسته‌های دولت ایران را محرمانه استماع و بی‌طرفانه بررسی کند؛ به علاوه در هر مورد ویژه‌ای که حقانیت آن، و رعایت انصاف نسبت به مردمی که ساکن آن مناطق هستند، روشن باشد، دولت بریتانیا نهایت سعی خود را خواهد کرد تا به هر وسیله و از هر طریقی که طرفین ممکن و مناسب تشخیص دهند به دولت ایران در دستیابی به هدفش کمک کند».[۲۸]

کاکس دربارهٔ مواد ۱ و ۳ و ۴ و ۵ قرارداد اصلی حرفی نداشت مادهٔ ۶ را که اشارهٔ

غیرمستقیمی به «آمال» ایران در زمینهٔ استرداد اراضی سابقش داشت به درستی «مبهم و بی‌خاصیت» توصیف کرد. مادهٔ ۷ فقط درآمدهای گمرکی ایران را بالا می‌برد. مادهٔ ۸ تنها برای «بهره‌برداری از احساسات عمومی» بود. در خصوص مادهٔ ۲، او خواسته بود که اختیارات مستشاران را دو دولت با هم تعیین کنند. همچنین خواسته بود در قرارداد تأکید شود که ایران حق ندارد از کشور دیگری مستشار یا وام بگیرد. «مثلث حاکم» از ترس واکنش شدید مردم در ظاهر با این شروط مخالفت کرده ولی گفته بود آنها را در عمل برآورده خواهد ساخت. با این همه کاکس می‌دانست که حساسترین بخش پیش‌نویس قرارداد، آن دو مادهٔ محرمانه‌ای است که انگلیس را متعهد به حمایت فعالانه از «آمال ایران» می‌کرد. اما او مخالفت کلی با آنها نداشت، بخصوص چون قرارداد را برای افکار عمومی در ایران مقبولتر می‌ساختند. وی چند روز بعد برای کرزن توضیح داد که او خودش خواسته بود قرارداد فرعی محرمانه باشد، نه سه وزیر ایرانی که ترجیح می‌داده‌اند مواد آن به قرارداد اصلی اضافه شود.[۲۹]

ایرانیها خواسته‌های محرمانهٔ دیگری هم داشتند که کاکس در حد توان خود از آنها حمایت کرد. این خواسته‌ها از همان زمان بر قرارداد سایه افکندند. شاه خواستار ۲۰,۰۰۰ تومان مقرری ماهانه و تضمین استمرار سلسلهٔ قاجار بود. مثلث حاکم ۵۰۰,۰۰۰ تومان برای بودجهٔ مخفی می‌خواست تا برای جلب جمعی از مخالفان و به دست آوردن دل مردم به کار ببرند ــ کاکس در گزارش دیگری اسم این پول را «باج سبیل» گذاشت. «مثلث حاکم» همچنین می‌خواست که در صورتی که به سختی شکست خوردند و مجبور به ترک کشور شدند دولت انگلیس درآمد و دارایی آنان را تضمین کند و به آنان حق پناهندگی دهد.[۳۰] این خواسته‌ها گرفتاریهایی به وجود آوردند که در سطور بعد به آنها خواهیم پرداخت.

تأثیر مخالفت دولت هند با طرحهای قبلی کاکس به روشنی در این پیش‌نویس پیداست: ارتش یکپارچه را اکنون یک کمیسیون نظامی مشترک سازمان می‌داد نه یک فرمانده انگلیسی به تنهایی؛ و به جای آن همه مستشار برای آن همه وزارتخانه‌ها و ولایات، اکنون «به تعدادی که ضروری به نظر آید» تعیین می‌شدند. وانگهی دولت هند به درستی پیش‌بینی کرده بود که ــ چنان که از نظرات کاکس دربارهٔ مادهٔ ۲ پیش‌نویس برمی‌آید ــ حتی «مثلث حاکم» هم زیر بار شروط بلندپروازانه‌ای که کاکس در

پیشنهاد قبلی خود طرح کرده بود نمی‌رفت. اما باز هم نایب‌السلطنه از این طرح راضی نبود:

> زیرا خواسته‌های شاه و مثلث حاکم... و مطرح کردن این نکته که اجرای طرح مزبور ممکن است با اعمال زور میسر شود، کاملاً مؤید هشدار ماست که این مثلثِ متمایل به انگلیس نمایندهٔ قابل اعتمادی برای اطلاع از افکار عمومی [ایران] نیست.

او همچنین در مورد احتمال برخورد با «موج ناسیونالیسم» در ایران، دامن زدن به احساسات ضد انگلیسی مسلمانان در جاهای دیگر، درگیری دائمی در ایران و افزایش فراوان هزینه‌های مالی و نظامی انگلیس در صورت تأیید «نقشهٔ اخیر کاکس» هشدار داد و تأکید کرد که دولت هند حاضر به افزایش تعهدات مالیش به سیاست انگلیس در ایران نیست.[۳۱]

اما نگرانیهای دولت هند نه کِرزِن را تحت تأثیر قرار داد و نه کاکس را. کرزن قبلاً رضایت کلی خود را از پیش‌نویس طرح اعلام کرده بود.[۳۲] کاکس نیز با شدت و حدت به هند جواب داد و از پیش‌نویس طرح (که آن را سیاست انگلیس نه «نقشهٔ اخیر» من نامید) دفاع کرد؛ و کوشید از نگرانیهای هند بکاهد و مدعی شد که اختلاف آرای آنها بیشتر صوری است تا ماهوی. اما این نکته را هم گفت که اگر «جنبش بلشویکی» به ایران سرایت کند ممکن است برای قرارداد باعث دردسر شود.[۳۳]

ولی موافقت وزارت هند (نه دولت نایب‌السلطنه هند) با طرح جدید احتمالاً نقش اساسی در پیشبرد آن داشت. مانتگیو در نامه‌هایش به وزارت خارجه و نایب‌السلطنهٔ هند بر خطر بی‌ثباتی ایران برای امپراتوری بریتانیا تأکید کرد و گفت که طرح جدید دیگر در صدد «تحمیل قیمومت بر ایران» نیست. او خطرهای مورد اشارهٔ نایب‌السلطنه را تأیید کرد اما افزود که حاضر است آنها را بپذیرد چون ظاهراً سودشان بر زیانشان غلبه داشت. او مخالف خواسته‌های شخصی شاه بود و از دولت هند هم انتظار تعهدات مالی بیشتر را نداشت مگر در قالب وامهای بهره‌دار. سپس خواستار تشکیل جلسهٔ فوری «کنفرانس بین‌وزارتی امور خاوری» شد (که موقتاً جای کمیتهٔ خاوری را گرفته بود). جلسه در ۷م ماه مه برگزار شد و اجازهٔ اقدام بعدی کاکس را، مشروط بر تغییراتی که کرزن به وی اطلاع می‌داد، صادر کرد.[۳۴]

در این میان مکاتبهٔ کاکس و کرزن دربارهٔ سؤالات و تغییرات در حجمی بیش از

گذشته در جریان بود و تا ماه اوت که قرارداد نهایی به امضا رسید ادامه یافت. به عنوان مثال در مادهٔ ۲ کرزن پیشنهاد کرد که پیش از «مستشاران کارشناسی» اضافه کنند «کلیهٔ».[۳۵] سپس صورت دیگری مطرح شد به این ترتیب: «هر تعداد مستشار کارشناس که استخدام آنها از نظر دو دولت لازم به نظر رسد»[۳۶] ــ و در متن نهایی قرارداد همین آمد. از طرف دیگر مواد محرمانه به شکل موجودشان مورد قبول کرزن نبودند و بحث فراوانی را دربارهٔ نکات اساسی آنها به خود اختصاص دادند. او پیشنهاد کرد که محتوای این مواد (با ابهام بیشتر و تعهدآوری کمتر) به شکل تبادل نامه‌هایی بین دو دولت مطرح شود و «مثلث حاکم» این را پذیرفت.[۳۷] مذاکرات در تهران و بین تهران و لندن را این‌گونه اشکالات به درازا نکشاند، عمدتاً به این علت که شروط اساسی کرزن در پیش‌نویس قرارداد برآورده شده بود و تا حدودی هم به دلیل اینکه هر دو طرف در موارد اختلاف از خود نرمش نشان دادند.

قرارداد نهایی که در اوت ۱۹۱۹/مرداد ۱۲۹۸ امضا و منتشر شد شش ماده داشت. پنج مادهٔ اول تغییر چندانی نکرده بودند؛ فقط مادهٔ ۲ به صورتی که در بالا گفتیم اصلاح شده بود و در مادهٔ ۱ بعد از «استقلال» اضافه کرده بودند «مطلق». مادهٔ ۷ پیش‌نویس قرارداد ــ دربارهٔ تشکیل کمیتهٔ بررسی تعرفهٔ گمرکی ــ مادهٔ ۶ قرارداد نهایی شد و مواد ۶ و ۸ پیش‌نویس قرارداد ــ که برای انگلیس تعهدات بین‌المللی ایجاد می‌کردند ــ هر دو از قرارداد نهایی حذف شدند. با همین استدلال، قرارداد محرمانهٔ ضمیمه هم منتفی شد و جای خود را پیرو نظر کرزن به نامه‌نگاری علنی داد. گذشته از این، قرارداد جداگانه‌ای در همین زمان برای دریافت ۲ میلیون پوند وام ۲۰ ساله از انگلیس با بهرهٔ ۷ درصد در سال به امضا رسید. نظر انگلیس ابتدا ۱۵ سال و ۸ درصد بود، ولی بعد با پیشنهاد «مثلث حاکم» موافقت کرد.[۳۸]

اما بسیاری از مکاتبات کِرزِن با کاکس برای نهایی کردن قرارداد به موضوع بحث‌انگیز مطالبات خصوصی شاه و مثلث حاکم برمی‌گشت. نظر کرزن در یکی از نخستین پاسخهایش به تلگرافهای کاکس در این زمینه کاملاً منفی بود:

دولت انگلستان نمی‌تواند خود را متعهد به حفظ ابدی سلسلهٔ قاجار یا پرداخت مقرریی به شاه کند که با نرخ کنونی به ۱۲۰,۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ در سال بالغ می‌شود... پرداخت

۵۰۰,۰۰۰ تومان دیگر هم اگر هرگز تأیید شود، باید به حساب پیش‌پرداخت وامی که ممکن است دولت ایران بگیرد گذاشته شود.[۳۹]

کاکس برای ناچیز جلوه دادن هزینهٔ مالی مقرری مادام‌العمری که شاه درخواست کرده بود، نوشت که «چاقی روزافزون او» بعید است بگذارد عمر زیادی بکند. برای کاستن از میزان تعهدی که تضمین دوام قاجاریه ایجاد می‌کرد نیز چند تغییر لفظی پیشنهاد کرد.[۴۰] کرزن «قمارکردن» بر سر طول عمر شاه را نپذیرفت.[۴۱] اما تصمیم دربارهٔ خواستهای شاه چندان مسأله‌ای ایجاد نکرد چون نه کاکس نه مثلث حاکم بر آن پافشاری نکردند. و سرانجام به توافق رسیدند که مقرری فعلی ۱۵,۰۰۰ تومانی او تنها تا زمانی که به حمایت کاملش از دولت وثوق ادامه می‌دهد برقرار بماند.[۴۲] در عوض تضمین استمرار سلسلهٔ قاجار که خواست شاه بود، کاکس در نامهٔ محرمانه‌ای به وثوق نوشت که شاه و جانشینانش تا زمانی که با انگلیس روابط دوستانه داشته باشند از حمایت دوستانهٔ آن دولت برخوردار خواهند بود. در مورد تقاضای تأمین اموال مثلث حاکم، کاکس نامهٔ محرمانهٔ یکسانی برای هر یک از آنها فرستاد و به آنها قول «وساطت و حمایت [انگلیس] در صورت نیاز» و به هنگام ضرورت، پناهندگی «در امپراتوری بریتانیا» را داد.[۴۳]

خواستهای سه وزیر ایرانی، مخصوصاً پولی که برای «روغنکاری چرخها» خواسته بودند، کرزن و همکارانش را بیش از هر چیز ناراحت می‌کرد، تا اندازهٔ زیادی به این دلیل که اگر برملا می‌شد حقانیت قرارداد را در معرض تردید قرار می‌داد. کاکس نوشت که نمی‌شود آن را به عنوان پیش‌پرداخت وام منظور کرد «چون در آن صورت دولت ایران باید حسابش را روشن کند».[۴۴] کرزن پاسخ گفت که پارلمان بریتانیا احتمالاً بیشتر از وزارت مالیهٔ ایران مته به خشخاش می‌گذارد و پیشنهاد کرد که «تا مالیهٔ آنها تجدید سازمان نشده» پول به عنوان پیش‌پرداخت وام به آنها داده شود.[۴۵] بعد از کنفرانس بین‌وزارتی ۷م مه، برای کرزن آسانتر بود که به طور جامع دربارهٔ کل قرارداد، از جمله خواستهای وزیران، نظر بدهد. کاکس به عنوان یک راه حل، پیشنهاد کرده بود به جای ۵۰۰,۰۰۰ تومان ۳۵۰,۰۰۰ تومان بپردازند که برابر مبلغی بود که دولت انگلیس ماهانه به خزانهٔ ایران کمک می‌کرد. آنوقت می‌شد آن را یک ماه پرداختِ اضافی به دولت ایران

تلقی کرد. کرزن جواب داد که این شدنی نیست، چون «ادارهٔ کل حسابرسی انگلیس» موافقت نخواهد کرد. وانگهی:

به گمان ما قرارداد پیشنهادی کاملاً به نفع ایران است، چون خیلی چیزها به دست می‌آورد و هیچ چیز از دست نمی‌دهد. بنابراین، فکر تاوان دادن به وزیران [برای از دست دادن اموال شخصی در صورت ناکامی] اصلاً بی‌مورد به نظر می‌رسد. ما حداکثر می‌توانیم دادن پناهندگی را تضمین کنیم. **اگر وزیران به قدری از قرارداد پیشنهادی وحشت دارند که می‌ترسند نفی بلد شوند، قرارداد از بیخ و بن سست است.** هیچ دولت انگلیسی هم برای کسب یا تحمیل موافقت [با قرارداد] اعمال زور نخواهد کرد. یا باید آزادانه به دست آید یا اصلاً قیدش را زد.[۴۶]

کاکس توضیح داد که گویا از اشاره به زوربرداشت نادرستی شده است. مثلث حاکم در مزایای قرارداد پیشنهادی تردیدی ندارند، فقط می‌ترسند که مبادا دولتهای بعدی ایران به دلایل دیگری به آزار و اذیت آنها بپردازند. و افزود که با وجود این آنان مایل نیستند که این مسائل در مذاکرات وقفه ایجاد کند. اما پول ضرورت دارد و «به عنوان پیش‌پرداخت وام» قابل قبول است.[۴۷]

ولی به نظر کرزن پرداخت پول به عنوان پیش‌پرداخت وام خطری هم داشت، که او آن را به درستی پیش‌بینی کرد:

من شک دارم که این کار عاقلانه‌ای باشد. اگر این کابینه سقوط کرد و جایش را مشاور [وزیر خارجهٔ وقت و رئیس هیأت نمایندگی ایران در پاریس] یا کس دیگری گرفت، اینکه ۲۰۰,۰۰۰ لیرهٔ [= ۵۰۰,۰۰۰ تومان] اول وام به این نیت پرداخت شده فاش می‌شود و در عمل آبروی مثلث حاکم را در ایران می‌ریزد. و در اینجا هم سروصدای زیادی برخواهد انگیخت.[۴۸]

کاکس اصرار داشت که پول ضروری است، ولی می‌گفت شاید آنها به مبلغ کمتری هم قانع شوند. دولت وثوق هم دردو سال آینده سقوط نخواهد کرد؛ اما اگر احیاناً سقوط کرد، می‌توان گفت که پول برای «آموزش افکار عمومی» یا «شروع پرهزینهٔ اصلاحات» بوده است.[۴۹]

تا اوایل ماه ژوئیه / نیمه‌های تیر ۱۲۹۸، تقریباً همهٔ مسائل به جز مسألهٔ پول حل شده بود. کرزن پیشنهاد کرد فقط ۲۰,۰۰۰ پوند (= ۵۰,۰۰۰ تومان) بپردازند، که یک دهم مبلغِ

خواسته شده بود. مثلث حاکم نپذیرفت و گفت که اگر مبلغ کافی پرداخت نشود ترجیح می‌دهند با دست خالی برای قرارداد بجنگند. کاکس یک بار دیگر به کرزن فشار آورد.[۵۰] کرزن معتقد بود که مبلغ خواسته شده «برای مقاصد موردنظر» زیاد است؛ اما ضمن تأکید بر «بیزاری خود از این مرحلهٔ مذاکرات» عاقبت تسلیم شد و کار را به صلاحدید خود کاکس واگذاشت.[۵۱] او عصبانیت خود را قبلاً در یادداشتی که در حاشیهٔ گزارشی از کاکس در این زمینه نوشته بود خالی کرده بود:

> ما ۲۰,۰۰۰ پوند پیشنهاد کرده‌ایم، آنها ۲۰۰,۰۰۰ پوند می‌خواهند. هم مبلغ خیلی زیادی است هم خلاف اخلاق. گمان می‌کنم این را صد بار به کاکس گفته‌ام، ولی انگار توی کله‌اش نمی‌رود.[۵۲]

با چانه‌هایی که کاکس در تهران زد، بر سر ۴۰۰,۰۰۰ تومان (کمی بیش از ۱۳۱,۰۰۰ پوند) توافق شد. در گزارش ختم معامله، کاکس اضافه کرد که فشار درخواست برای پول از جانب وثوق نبوده است:

> برای رعایت عدل و انصاف نسبت به وثوق باید به طور خصوصی بگویم که دو عضو دیگر مثلث بودند که در این زمینه مرا به ستوه آوردند و رئیس‌الوزرا در موقعیت مستحکمی نبود که خطر جدایی از آنها را بر سر آن قبول کند.[۵۳]

به مجرد حصول توافق، صارم‌الدوله ۲۰۰,۰۰۰ تومان پول از «بانک شاهنشاهی» نقد کرد که نصف آن سهم فیروز بود. بقیهٔ پول در ماه سپتامبر / شهریور به حساب وثوق در بانک واریز شد.[۵۴] اما اگر کاکس نتوانسته بود در معامله به نتیجهٔ بهتری دست پیدا کند، در عوض موفق شده بود رسید پول را به عنوان «قسط اول مبلغ ۲,۰۰۰,۰۰۰ پوند مصرح در قراردادی که امروز به امضا رسید» از صارم، وزیر مالیه، بگیرد.[۵۵] اگر روزی معامله فاش می‌شد این رسید، لااقل در ظاهر، آبروی دولت انگلیس را می‌خرید. ولی حساب پس دادن را برای «مثلث حاکم» دشوارتر می‌کرد.

حقانیت جنگ سرسختانهٔ کرزن بر سر این قضایا در نوامبر ۱۹۲۰ به ثبوت رسید، یعنی چند ماه پس از سقوط دولت وثوق که معامله در نتیجهٔ سؤالی پارلمانی در انگلستان برملا شد. پیش از آن در تهران شایعاتی دربارهٔ «رشوهٔ انگلیسیها» به مثلث حاکم بر سر

زبانها بود، ولی نه مدرکی وجود اشت و نه مبلغ آن را کسی می‌دانست. هرمن نورمن که از ژوئن ۱۹۲۰ به عنوان وزیرمختار انگلیس جانشین کاکس شده بود، از واکنش شدید تهران به خبر افشاگری در لندن گزارش داد.[۵۶] اکنون ریاست وزرا را سپهدار بر عهده داشت که در دولت وثوق هم وزیر بود اما از این ماجرا بحق اظهار بی‌اطلاعی می‌کرد. در پاسخ نورمن، کرزن نوشت که آن جنبهٔ مسأله برایش «بی‌اندازه نفرت‌انگیز» بوده است و افزود که ما رسید وزیر مالیهٔ وقت را در اختیار داریم که نشان می‌دهد پول به عنوان قسط اول وام پرداخت شده است:

> رئیس‌الوزرای فعلی آنموقع عضو کابینه بود... بنابراین او را هم باید مثل همکارانش در آن اقدام رسمی کابینه شریک بدانیم و شما در این مورد باید محکم با او صحبت کنید.[۵۷]

اما این نظر ایرانیها را، که نورمن گزارش کرده بود (و خود او هم آن را قبول داشت)، رد کرد که دولت انگلیس «دولت وثوق را خریده» بوده است.[۵۸]

سپهدار تکرار کرد که از قضیه بی‌خبر بوده و «چون پول به خزانه‌داری پرداخت نشده، دولت نمی‌تواند این ادعا را بپذیرد که آنها به عنوان قسط اول وام آن را گرفته‌اند». او نسخهٔ رسید صارم‌الدوله را از نورمن خواست و نورمن ناچار به او داد. سپهدار ضمناً از دولت انگلیس برای پس گرفتن پول مددخواهی کرد. از آنجا که دولت سپهدار روزهای سختی را پشت‌سر می‌گذاشت (نک: ف ۷) نورمن به او پیشنهاد کرد که فعلاً قضیه را مسکوت بگذارد.[۵۹] سپهدار پذیرفت، ولی با این حال نامهٔ اعتراض‌آمیزی برای وثوق ــ که در لندن به سر می‌برد ــ نوشت و دربارهٔ مبلغ ۲۵۰,۰۰۰ پوند توضیح خواست (مقدار پول را در اولین خبرها اشتباه نوشته بودند). وثوق به دیدار کرزن در وزارت خارجه رفت و گفت به سپهدار جواب داده که «یک همچو مبلغی» باید برای خرید اسلحه یا امثال آن گرفته شده باشد. و از کرزن خواست به نورمن اطلاع بدهد که

> مبلغی که آقای کاکس در زمان عقد قرارداد پرداخت، به خواست صارم‌الدوله و شاهزاده فیروز بود و هر کدام ۱۰۰,۰۰۰ تومان گرفتند. بقیهٔ پول را صارم‌الدوله در اختیار عالیجناب [وثوق] گذاشت، که چون وثوق با گرفتن آن مخالف بود دست به آن نزد. ولی بعد عالیجناب این ۲۰۰,۰۰۰ تومان بقیهٔ پول را [برای جلوگیری از ورشکستگی] به تومانیانس قرض داد، اما با این وصف شرکت تومانیانس ورشکست شد. عالیجناب زمینهایی را در شمال ایران به عنوان

وثیقه از شرکت گرفته بود، که آماده است اسناد مالکیت آن را به جنابعالی یا هر ذیحقی واگذار کند، یا پس از بازگشت به ایران اصل پول را مسترد کند. در هر حال مایل است سپهدار آگاه شود که هرگز صحبت ۲۵۰,۰۰۰ پوند در میان نبوده است.[۶۰]

در فصل ۷ فرصتی خواهیم داشت تا در شرح دورهٔ رئیس‌الوزرایی سپهدار به این موضوع بازگردیم. به هر تقدیر، بیش از یک دهه بعد از این تاریخ، هنگامی که تقی‌زاده وزیر مالیه بود، رضاشاه دستور داد پول را پس بگیرد و به خزانه واریز کند. صارم سهم خود را در چهار قسط برگرداند. وثوق اسناد مالکیت زمینهای تومانیانس را داد یا ۲۰۰,۰۰۰ تومان را، روشن نیست. فیروز ابتدا منکر دریافت پول شد، اما «آخرش شنیدم که از او هم گرفتند».[۶۱]

ولی در اوت ۱۹۱۹/مرداد ۱۲۹۸، اینها همه از رویدادهای آینده بود. اما حال که قرارداد بالاخره به امضا رسیده بود، کِرزِن می‌توانست نفس راحتی با احساس رضایت بکشد و در نامه‌ای خصوصی بنویسد که «بار را یکتنه به مقصد رساندم»[۶۲] ــ که چندان دور از حقیقت نبود. همزمان در یادداشت بلندی برای همکارانش در دولت ــ و خصوصاً دولت هند و وزارت هند و وزارت دارایی و وزارت جنگ ــ قرارداد را توضیح داد و علت انعقاد آن را گفت:

معنی آنها در عمل این است: نه اینکه ما قیمومت ایران راکسب کرده‌ایم یا خواهیم کرد...؛ نه اینکه ایران چیزی از آزادیهایش را تسلیم ما کرده است؛ نه اینکه ما تعهدات تازه و پرهزینه‌ای بر عهده گرفته‌ایم که در آینده بار سنگینی بر دوشمان خواهد بود؛ فقط اینکه دولت ایران با آگاهی از اینکه ما تنها قدرت بزرگ همسایه‌اش هستیم که به سرنوشت‌اش علاقه‌مندیم و توانایی و آمادگی کمک به ایران را داریم و احتمالاً بدون غرضی در این راه می‌کوشیم، تصمیم گرفته که به ارادهٔ خود از ما برای بازپس یافتن رفاه و رونق گذشته‌اش درخواست مساعدت کند.

دلیل علاقهٔ خاص انگلیس به ایران را هم توضیح داد:

اگر پرسیده شود که اصلاً چرا ما باید چنین مسئولیتی بر عهده بگیریم... پاسخ این است که... اکنون که ما داریم قیمومت بین‌النهرین را تقبل می‌کنیم... نمی‌توانیم یک کانون

سوءحاکمیت، توطئه‌چینی، هرج‌ومرج مالی و آشوب سیاسی را بین مرزهای امپراتوری هندمان در بلوچستان [هند] و تحت‌الحمایهٔ جدیدمان [بین‌النهرین] تحمل کنیم. وانگهی، اگر ایران تنها بماند بیم آن می‌رود که مقهور نفوذ بلشویکها از شمال گردد. سرانجام اینکه ما در گوشهٔ جنوب غربی ایران میدانهای نفتی ذیقیمتی داریم که ناوگان انگلیس را تغذیه می‌کنند و ما را در آن گوشهٔ جهان ذینفع می‌سازند.[۶۳]

بیش از یک سال بعد در نوامبر ۱۹۲۰ که انتقاد از سیاست کرزن در انگلیس و ایران و نقاط دیگر اوج گرفت، او در مجلس اعیان گفت:

سیاست ما در قبال ایران هیچ نشانه‌ای از ماجراجویی نسنجیده و بی‌پروایی که گاه و بی‌گاه به ما نسبت داده‌اند نداشته است. برعکس، برنامه‌ای بوده سنجیده و فکر شده... برای حل مسألهٔ ایران به گونه‌ای نه چندان پیرو منافع انگلستان (البته نه با بی‌اعتنایی به آن) بلکه بیشتر با توجه به موجودیت ملی و استقلال خود ایران. هیچ تلاشی برای دستیابی به چیزی مثل تحت حمایت انگلیس گرفتن ایران در کار نبوده است. ما در فکر مراجعه به «جامعهٔ ملل» و تقاضای قیمومت ایران هم نبوده‌ایم. ترجیح داده‌ایم با ایران، از موضع برابر، مثل کشور دوست و مستقلی روبرو شویم.[۶۴]

دلایلی که کِرزِن برای علاقهٔ خاص انگلیس به ایران آورد مورد تردید هیچ کس در دولت انگلیس یا دولت هند نبود. تأکید روشن او را بر استقلال ایران ــ حتی در یادداشت محرمانه‌اش برای همکارانش در دولت ــ نمی‌شد نیرنگی برای فریب افکار عمومی در ایران به شمار آورد. اما نه اینجا و نه در هیچ جای دیگر، توضیح روشنی در این باره نمی‌یابیم که پس چه نیازی به دخالت وسیع در ایران بود، حال آنکه می‌شد محدودتر و مطابق پیشنهاد دولت هند عمل کرد. البته تأکید کرزن را بر خطر ادامهٔ هرج‌ومرج و یا حضور بلشویسم در مرزهای امپراتوری بریتانیا در هند و عراق (بین‌النهرین) نباید از یاد برد.

هرچند از حدس زدن انگیزه‌های پنهان کرزن نتیجه‌ای عاید نمی‌شود، شواهدی که در این فصل و فصلهای بعد آورده‌ایم نشان می‌دهند که اکنون که به نظر می‌رسید روسیه از سر راه کنار رفته است، کرزن احساس می‌کرد امکان آن فراهم آمده است که بریتانیا بدون مزاحمت قدرت دیگری در داخل یا خارج منطقه رابطهٔ خاصی با ایران برقرار کند.

در ضمن به نظر می‌رسد که یک انگیزهٔ روانشناختی شخصی نیز در کار بوده است: آرزوی یک هنرنمایی بزرگ، به عنوان معمار ایران جدید و بانی رابطهٔ نزدیک دو کشور. بدون این انگیزهٔ نیرومند به سختی می‌توان عزم جزم او و وقت و نیرویی را که صرف رسیدن به این قرارداد و تلاش برای عملی ساختن آن کرد و سپس چشم فروبستن او را بر نشانه‌های شکست آن تا مدتها بعد از اینکه در مورد این شکست برای دیگران شکی باقی نمانده بود ــ و در نتیجه، آزرده شدن او را از شکست ــ توضیح داد.

هارولد نیکولسون که کرزن را از نزدیک می‌شناخت و برای او کار کرده بود و ــ مانند بسیاری دیگر از مقامات انگلیسی ــ سیاست او را در قبال ایران نمی‌پسندید، شاید از خیلیهای دیگر به فهم نیات و انگیزه‌های او نزدیکتر شده باشد. وی نوشت: کرزن «با روحیهٔ رمانتیکش» نمی‌توانست مصون بماند از «پدیده‌ای که برای همهٔ کسانی که به ایران سفر کرده یا در ایران زندگی کرده‌اند آشناست... آن دشتهای کهربایی‌رنگ، آن قله‌های یاقوتی رنگ، آن وقار عظمت فروریخته، آن سکوت دو هزار ساله»:

> ولی در اصل، دلمشغولی دایم او به ایران از «عشق اصلی» زندگی سیاسی او سرچشمه می‌گرفت که محورش را سیطرهٔ هندوستان بر فکر او تشکیل می‌داد... او همیشه رؤیای ایجاد زنجیره‌ای از کشورهای وابسته را در سر داشت که از مدیترانه تا پامیر گسترده بودند و نه تنها از مرزهای ما در هند بلکه از ارتباطات ما با دوردستهای امپراتوریمان نیز پاسداری می‌کردند... در این زنجیرهٔ کشورهای حائل، ایران از نظر او هم ضعیف‌ترین و هم حیاتی‌ترین حلقه بود.[۶۵]

به هر صورت این حقیقت به قوت خود باقی است که ــ چنان که نیکولسون نیز می‌گوید ــ کرزن، هم جوّ جامعهٔ ایران را به خوبی نمی‌شناخت (و آن را با جوّ سه دهه قبلترش که به ایران سفر کرده بود اشتباه می‌گرفت) و هم سیاست خود را به گونه‌ای پیش می‌برد که ظاهراً بر نگرانیهای ایرانیان صحه می‌گذاشت.

مبارزه در ایران

بلافاصله بعد از امضای قرارداد، وثوق بیانیهٔ مفصلی دربارهٔ آن و کار دولت خود از ابتدا یعنی تقریباً از یک سال قبلش انتشار داد. نوشت که من موقعی زمام امور را در دست گرفتم که کشور دچار هرج‌ومرج بود. جنگ جهانی هنوز ادامه داشت و کشور با راهزنی و

عصیان و ترور و قحطی و خزانهٔ خالی و ازهم‌پاشیدگی نیروهای مسلحش روبرو بود. ولی من «منافع ملت را به مصالح شخصی خود ترجیح داده و از هیچ مخاطرهٔ جانی و شرافتی نهراسیده، بار سنگین مسئولیت و خدمتگزاری مملکت را بر دوش خود گذاردم». حال «بسی مشعوف و خرسند هستم که در تهیهٔ وسایل پیشرفت موقتی... تا حدی که مقدور شد انجام دادم». «در ادای این وظیفهٔ صعب... مساعدت و حسن موافقت اولیای دولت انگلستان نیز عامل مؤثر و قوی گردید». «البته از این نکته غفلت نداشتم که بهبودی موقتی دارای جنبهٔ دوام و ثبات نیست» و تجدید سازمان اداری و نظامی «بدون توسل به معلومات متخصصین و ارباب فن خارجی غیرممکن است».

او ادامه داد: «احتیاج مملکت از حیث توسل به کمکهای فنی و مالی خارجه محل شبهه و تردید نبود. سخن در این جا بود که این کمکهای فنی و مالی ضروری از کدام منبع خارجی تحصیل شود که شرایط اصلی، ممکن بودن و عملی بودن، را دارا بوده، موافقت آن با استقلال مملکت نیز مشکوک نباشد. در این باب، عقاید... متفاوت بود و طرق مختلفی برای مشی سیاسی دولت ترسیم می‌شد ولی... جنبهٔ امکان اجرا و قابلیت عمل در آنها کمتر رعایت می‌گردید... مراجعه و توسل به متخصصین از ملل مختلفه برای مصالح دولت و مملکت عملی نبود زیرا... هیچ یک از ملل را در تمهید وسایل سعادت مملکت... ذیعلاقه و ذینفع نمی‌کرد». ولی حتی اگر این شرط برآورده می‌شد، گوناگونی سیاسی و فرهنگی و فنی آنها کار را دشوار می‌ساخت:

> با توجه به نکات فوق و تحت نظر آوردن حقایق وضعیات داخلی و خارجی، مراجعه به دولت دیگر غیر از انگلستان علاوه بر آنکه با سوابق مساعدتها و اطمینان قطعی که در ضمن مذاکرات از نظر مساعدت آن دولت به حسن استقبال و آتیهٔ ایران حاصل گردید اقتضا نداشت، شرط امکان و عملی بودن را نیز فاقد بود.

او بیانیهٔ بلندش را با توضیح مواد قرارداد به پایان برد و تأکید کرد: «به طوری که ملاحظه می‌شود در آنها دولت تأمینات کافیه برای حفظ حیثیات و استقلال و تمامیت ایران تحصیل نموده... لیکن بدیهی است شرط استفادهٔ مملکت از آن به وسیلهٔ حسن استعمال و اجرای آن به دست اشخاص بصیر به وضعیات مصالح مملکت است».[۶۶]

در فصل آینده خواهیم دید که چرا و چگونه این همه توضیح و تبیین نتوانست این

نگرانی همگانی را که کشور به انگلیسیها فروخته شده از میان ببرد. حامیان قرارداد اقلیت کوچکی را از نظر کمیت و کیفیت تشکیل می‌دادند. بسیاری از روزنامه‌نگاران و خطیبان و واعظانی که از آن دفاع می‌کردند به دنبال منافع شخصی خود بودند. سالها بعد مدرس ــ که پس از اعلان قرارداد به مخالفان آن پیوست ــ عدهٔ آنان را در سرتاسر کشور ۸۰۰ نفر اعلام کرد.[۶۷] به گفتهٔ یکی از مخالفان برجستهٔ قرارداد در آن زمان، پول هنگفتی به گروهی از روزنامه‌نگاران و واعظان پرداختند تا در مطبوعات و منابر از وثوق و قرارداد تعریف و تمجید کنند.[۶۸] با این همه، مخالفت به قدری گسترش یافت که دولت ناچار به استفاده از زور و حبس و تبعید مخالفان شد (نک: ف ۵).

دو روزنامه‌نگار روشنفکر نسبتاً جوانی که از دولت و قرارداد طرفداری می‌کردند سیدضیاءالدین طباطبایی و ملک‌الشعرای بهار بودند. ملک‌الشعرا روزنامهٔ نیمه‌رسمی *ایران* را منتشر می‌کرد. او دولتی قوی را لازم می‌دانست و با وثوق و برادرش قوام دوستی داشت ــ و همیشه دوست ماند. اما اگرچه بهار فردی سیاسی بود ــ و آن هم بسیار باریک‌بین ــ نمی‌شد او را سیاستمدار نامید. او خالصانه از وثوق دفاع می‌کرد، ولی میزان و نوع دخالتش چنان نبود که نامش را لکه‌دار کند؛ حال اینکه در همان زمان سیدضیا را اشخاصی معتدلتر از خودش مانند عبداله مستوفی «همین کارچاق‌کن شما [وثوق]، همین مزدور علنی و بیّن انگلیسیها» توصیف می‌کردند.[۶۹]

سیدضیا روزنامه‌نگار و سیاستمداری بود که سخت از قرارداد دفاع می‌کرد. او به طور آشکار با انگلیسیها و خارجیهای دیگر در تهران تماس دایم داشت و طرفداریش از وثوق کاملاً سیاسی بود و هیچ جنبهٔ شخصی نداشت. ضیا متولد ۱۸۸۹/۱۲۶۸ ش و فرزند واعظ سرشناسی به نام سیدعلی‌آقا یزدی بود که در انقلاب مشروطه ابتدا طرف مشروطه‌خواهان را گرفته و بعد در مبارزه برای مشروعه با شیخ فضل‌الله همراهی کرده و سپس دوباره، پیش از اینکه دیر شود، تغییر موضع داده بود.[۷۰] پسرش دروس قدیم و جدید را در شیراز و تبریز خواند و فرانسه و انگلیسی آموخت و در نوجوانی به نهضت مشروطه پیوست. در ۱۲۸۷/۱۹۰۸ پس از کودتای محمدعلی‌شاه، مظنون به همدستی در پرتاب یک بمب شد. چون در سفارتخانه‌های انگلیس و عثمانی اجازهٔ تحصن نیافت، به سفارت اتریش پناه برد. هنگامی که مشروطه‌خواهان در بیرون دروازه‌های تهران در حال جنگ با نیروهای دولتی بودند، او در داخل شهر مشغول

تهییج مردم بود.[۷۱] از همین دوره با گروهی از دیپلماتها و افسران انگلیسی طرفدار مشروطه‌خواهان، از جمله والتر اسمارت و کلود استوکس، آشنا شد (نک: فف ۷ و ۸ و ۹).

پس از پیروزی انقلاب، ضیا روزنامهٔ **شرق** و سپس **برق** را منتشر کرد، ولی با تندرویهایش کم‌کم از چشم مقامات افتاد. سرانجام به طور غیررسمی به او گفتند مدتی از کشوربرود؛ و او رفت و دو سال در پاریس ماند. در آستانهٔ جنگ جهانی اول به ایران بازگشت و روزنامهٔ **رعد** را درآورد. در جنگ برخلاف تندروهای دیگری که به علت همپیمانی انگلیس و فرانسه با روسیه از «دول مرکزی» هواداری می‌کردند طرف متفقین را گرفت و از همین زمان به تدریج اعتماد دوستان دیرینش را از دست داد و متمایل به انگلیس و بنابراین، نیز، متمایل به روس نام گرفت.[۷۲]

در اواخر سال ۱۹۱۷ یا اوایل ۱۹۱۸ (بین پاییز و زمستان ۱۲۹۶ ش) سازمانی به نام «کمیتهٔ آهن» در اصفهان با حمایت کنسولگری انگلیس و دخالت کلنل هِیگ تأسیس شد. (این سرهنگ انگلیسی را دوباره به هنگام کودتای سال ۱۲۹۹/۱۹۲۱ در فصل ۹ خواهیم دید). اطلاعات موثق چندانی از «کمیتهٔ آهن» در دست نیست. دولت‌آبادی که مدتی عضو آن بوده می‌نویسد که در کوتاه‌زمانی در اصفهان تعداد اعضای آن به ۲۰۰۰ نفر رسیده است. از فحوای کلام او چنین برمی‌آید که قرار بوده این کمیته نطفهٔ تشکیلاتیِ یک جنبش و برنامهٔ سیاسی جدید باشد.[۷۳]

در ۱۲۹۸/۱۹۱۹ مرکزیت کمیته به تهران انتقال یافت و از آنجا که نشستهای آن معمولاً در خانه‌ای ــ ظاهراً متعلق به سیدضیا ــ در روستای زرگندهٔ تهران برگزار می‌شد به «کمیتهٔ زرگنده» نیز شهرت یافت.[۷۴] ضیا را رئیس آن می‌شناختند، ولی اعضای دیگر را کسی نمی‌شناخت. بنابراین همهٔ اعضای آن معلوم نشده‌اند، اما بدون تردید این عده در آن عضویت داشته‌اند: ماژور مسعودخان (کیهان)، کاپیتان کاظم‌خان (سیاح)، مدیرالمُلک (محمود جم)، عدل‌المُلک (حسین دادگر)، سلطان محمدخان نائینی (عامری) و میرزا کریم‌خان رشتی (که بعدها در میان خواص به خانِ اکبر مشهور شد)[۷۵]. کیهان و سیاح در سازماندهی کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ دخالت مستقیم داشتند و با جم، دادگر و عامری اعضای کابینهٔ بی‌دوامی بودند که سیدضیا بعد از کودتا تشکیل داد. دادگر در عهد رضاشاه چند دوره رئیس مجلس بود، تا اینکه از چشم شاه افتاد و به اروپا تبعد شد. جم

نخست‌وزیر رضاشاه و وزیر دربار پسرش شد. عامری و خان اکبر نیز تا هنگام مرگشان در عصر پهلوی دوم بسیار بانفوذ باقی ماندند.

سیدضیا در روزنامه‌اش جانانه از قرارداد و دولت وثوق دفاع می‌کرد و با خود وثوق تماس نزدیک داشت و در نوامبر ۱۹۱۹/آبان ۱۲۹۸ از طرف او در رأس هیأتی برای عقد معاهده‌ای با جمهوری نوپای آذربایجان، پیش از اینکه به دست بلشویکها بیفتد، به آنجا رفت (نک: ف ۵). پس از رفتن کاکس و سقوط وثوق، او تماسهای مستقیم خود را با سفارت انگلیس افزایش داد و در دولت سپهدار ــ که کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ به عمر آن پایان بخشید ــ عملاً رابط و پیکی بین سفارت انگلیس و دولت ایران شد (نک: فف ۶ و ۷).

شاه در اروپا

اندکی پس از آنکه کاکس مذاکره را برای عقد قرارداد آغاز کرد، شاه ابراز تمایل کرد که برای نخستین بار سفری به اروپا برود. از یک جوان ایرانی ثروتمند هم چنین انتظاری می‌رفت، شاه که جای خود داشت. از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به این سو، کمتر حکمرانی، صاحبمنصبی، یا شخص متمولی در ایران پیدا می‌شد که نقل فرنگستان را بشنود و هوس نکند که شخصاً به دیدن قاره‌ای که بهشت روی زمین تصور می‌شد برود. بعد از جنگ که دیگر رفتن به اروپا برای هر جوان جاه‌طلب اعیانزاده‌ای اجباری شد! شاه هم اگر کمی بعد از جلوسش جنگ شروع نشده بود زودتر از اینها بار سفر می‌بست. اکنون که جنگ به پایان رسیده بود، فرصت آن فراهم بود؛ اگرچه به علت اوضاع نابسامان روسیه و اروپای شرقی، شاه به کمک انگلیسیها برای ترتیبات سفر نیاز داشت. اما هم «مثلث حاکم» و کاکس در تهران و هم ــ حتی بیشتر از آنها ــ کرزن در لندن می‌ترسیدند که مبادا شاه در سفر اروپا «به دست آدمهای ناباب بیفتد».

احمدشاه نوجوان دل‌نگرانی بود که در کودکی، مشروطه‌خواهان پدرش را برکنار کرده و او را بر اریکهٔ سلطنت نشانده بودند. به عمرش جز انقلاب و کشمکش و جنگ و هرج‌ومرج و استیلای اجانب و خطر تجزیهٔ کشور ندیده بود. پدر پدربزرگش را کشته بودند، پدربزرگش را به زور وادار به قبول مشروطیت کرده بودند، پدرش را معزول کرده و با دو عمویش به عنوان یاغی از کشور اخراج کرده بودند. او چنان به پدرش دلبستگی

داشت که وی پس از کناره‌گیری درسال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ ابتدا تصمیم گرفته بود او را با خودش به تبعیدگاه ببرد و سلطنت را به پسر دومش بسپارد. اما بعد تغییر عقیده داد و پسر با تأثر زیاد بارها کوشیده بود که خود را پنهان کند تا با والدینش از کشور برود و ناچار به ماندن و قبول سلطنت نشود.[۷۶] کسانی که او را برای پادشاهی تربیت کردند همه مشروطه‌خواه بودند، هم مشروطه‌خواهِ محافظه‌کار مانند دو نایب‌السلطنه‌اش علیرضاخان عضدالملک و ابوالقاسم‌خان ناصرالملک و هم مشروطه‌خواهِ آزادمنش و مردمی مثل مستوفی‌الممالک و مشیرالدوله. به این گروه دوم اعتماد کامل داشت و به عقایدشان احترام می‌گذاشت و در صورت امکان به آنها عمل می‌کرد. گذشته از این خود سیاستمدار بی‌تجربه‌ای بود از خیل سیاستمداران بی‌تجربه، در کشوری که سیاست‌اش اغلب در این خلاصه می‌شد که هرکس هرچه زودتر بار خودش را ببندد و به هر جانب که باد می‌وزد بادش بدهد. همهٔ این شرایط و آن سوابق با هم، علت پایبندی او به مشروطه، توجه او به رضایت مردم، دورویی او در کردار، و اشتهای فراوان او به پول را نشان می‌داد.

کاکس در چند گزارش خود به شکرآب بودن روابط وثوق و شاه و «آشتیهای ناپایدار» آنها اشاره کرده بود.[۷۷] در فوریهٔ ۱۹۱۹/بهمن ۱۲۹۷ تقاضای شاه را در مورد سفر اروپا به کِرزِن اطلاع داد. در ماه مارس نوشت که شاه از اینکه جوابش را نداده‌ایم بسیار عصبانی است و پاسخ امیدوارکننده «بسیار سودمند» خواهد بود، ولو سفر به وقت مناسبتری موکول شود.[۷۸] کرزن از این بیم داشت که در اروپا هیأت نمایندگی پاریس از شاه بر ضد مذاکرات تهران استفاده کند و از این جهت نمی‌توانست با برنامهٔ سفر موافقت کند.[۷۹] کاکس پافشاری کرد و نوشت حال که شاه کاملاً به راه آمده است، اگر پاداش نگیرد امکان دارد نظرش عوض شود.[۸۰] چند روز بعد شاه «سخت از نامهربانی [دولت انگلیس] شکوه کرد» و وثوق و کاکس را متهم کرد که «چوب لای چرخش می‌گذارند.[۸۱]

حالا اواخر ماه مارس/اوایل فروردین ۱۲۹۸ بود. کرزن کوتاه آمد به شرط اینکه شاه در اروپا پی دردسر نگردد و تا آخر کنفرانس صلح در پاریس پیدایش نشود و در غیابش به وثوق برای امضای قرارداد اختیار کامل بدهد.[۸۲] احتمالاً همین شرط بود که نظر شاه را یکباره عوض کرد و تصمیم گرفت سفرش را به «پاییز» بیندازد.[۸۳] چند روز

بعدش بود که کاکس پیش‌نویس قرارداد را برای کرزن فرستاد و شاه اکنون تصمیم گرفته بود کار در حضور خودش یکسره شود. به این ترتیب چند روز از امضای قرارداد در تهران نگذشته بود که شاه در اواسط ماه اوت/اواخر مرداد رهسپار سفر به اروپا شد.

قرارداد در زمانی بدتر از آن نمی‌توانست به امضا برسد، زیرا مصادف شد با کارزار مطبوعاتی سویس و فرانسه که مدرکی می‌جستند تا ثابت کنند که ایران تحت‌الحمایهٔ انگلستان شده است (نک: ف ۵). یکی از همراهان شاه نصرت‌الدوله فیروز بود که به عنوان وزیر خارجه، تازه جانشین مشاورالممالک ــ رئیس هیأت ایرانی در پاریس ــ شده بود؛ و یک همراه دیگرش سرهنگ ویکهام، که افسری از نیروهای انگلیس در ایران بود. مشاور، سفیر ایران در ترکیه شد (که مقامی بی‌جیره‌ومواجب بود) و جای احتشام‌السلطنه را گرفت که هم از فیروز و هم از قرارداد بدش می‌آمد، اما شاه برای تسکین خاطرش یک نشان عالی به او داد.[۸۴]

پس از اقامت کوتاهی در استانبول، از راه ایتالیا (ولی نه رم) و سویس به فرانسه و سرانجام انگلستان رفتند. موقعی که هنوز در راه بودند شایع شد که ممکن است شاه به امریکا هم برود. شایعه را تکذیب کردند[۸۵] اما در این میان سفارت امریکا در لندن ابتدا تصدیق و سپس تکذیب کرد که چنانچه شاه تصمیم به دیدار از امریکا گرفت دعوتنامه‌ای برایش خواهند فرستاد.[۸۶]

نگران‌کننده‌تر برای کرزن مخالفتهای مطبوعات اروپا با قرارداد و فعالیتهای ایرانیان ناراضی در اروپا بود که شروع به تحریک اعصاب شاه و حتی فیروز کرد. قرار بود فیروز زودتر به لندن برود و مقدمات دیدار رسمی شاه را فراهم کند و باید سعی می‌شد مسیر سویس به انگلیس را به طریقی طی کند که از پاریس نگذرد. ولی فیروز از این بیم داشت که «دارودستهٔ ایرانیها در پاریس» آن را یک نشانهٔ دیگر فرمانبرداری او از انگلیس قلمداد کنند.[۸۷] جو پاریس به قدری خصمانه بود که کرزن محرمانه به سفارت انگلیس در آنجا نوشت مصلحت نیست که فیروز «در این موقعیت زیاد در پاریس بماند».[۸۸] او هم البته زیاد نماند اما در همان مدت کوتاه تلگراف بلند «بدبینانه»ای دربارهٔ مخالفتهای گوناگون با قرارداد در پاریس به تهران فرستاد.[۸۹]

فیروز در نیمه‌های سپتامبر/اواخر شهریور به لندن رسید. کرزن به افتخار او در ۱۸

سپتامبر/ ۲۶ شهریور مهمانی داد و سخنرانی‌ای ایراد کرد که منظور از آن مقابله با تفسیرهای خصمانهٔ مخالفان قرارداد در خارج بود:

> من هرگز ستایشگر پرشور قرارداد [۱۹۰۷] روس و انگلیس نبوده‌ام. برعکس، همه جا ـ در پارلمان و غیره ـ سخت از آن انتقاد کرده‌ام... آن قرارداد از نظر من مرده است.

بعد به اصل مطلب پرداخت و دربارهٔ قرارداد جدید (۱۹۱۹) داد سخن داد:

> من همیشه دوست بی‌ریا و رُک‌گوی ملت ایران بوده‌ام. من ایران را کشوری می‌دانم با تاریخ پرشکوه و پیشینهٔ شورانگیز... من آن کشور و آن مردم را صاحب هویت روشن و عرق ملی می‌دانم، پرشورتر از آن که سرکوب شود، ارجمندتر از آن که محو شود... بی‌گمان به سود ماست که ایران آرام و آباد باشد؛ و خود ایران نیز، اگر مسلم فرض کنیم ـ چون بعید می‌دانم که حتی میهن‌پرست‌ترین ایرانیان منکر آن باشند ـ که به نوعی کمک خارجی نیازمند است، آیا طبیعی نیست که دست به سوی این کشور دراز کند.[۹۰]

اندکی بعد کاکس به کرزن گزارش داد که متن سخنرانی او به فارسی ترجمه و منتشر شده و خرسندی بی‌حد و حصری پدید آورده است.[۹۱] در این میان فیروز به فرانسه برگشت تا در دیدار رسمی ماه نوامبر شاه وی را همراهی کند.

شاه در انگلستان مورد استقبال پرشکوهی قرار گرفت. ریاست هیأت مستقبلین را در بندرِ دوور پرنس آلبرت (که بعدها با نام جورج ششم به پادشاهی رسید) بر عهده داشت زیرا ولیعهدِ آن زمان (پسر اول پادشاه) در خارج به سر می‌برد. خود شاه (جورج پنجم) در ایستگاه ویکتوریای لندن به احمدشاه خیرمقدم گفت .در ضیافتی به افتخار او در دربار انگلیس هر دو پادشاه سخنرانی کردند. جورج «با صمیمانه‌ترین درودها در مناسبتی سرشار از خاطرات خوش و چشم‌اندازهای خوشتر» به شاه خوشامد گفت و سخنانش را با اشاره‌ای به قرارداد پایان داد:

> دیدار اعلیحضرت را در این برهه از زمان به ویژه از آن جهت به فال نیک می‌گیریم... که در شرف همکاری برای پیشرفت اقتصادی و اداریی هستیم که تضمین‌کنندهٔ آینده‌ای برای کشور شما خواهد بود برازندهٔ تاریخ بلندآوازه‌اش.[۹۲]

احمدشاه نیز در سخنرانیش ــ که به زبان فرانسه ایراد شد ــ صمیمانه از استقبال شاه سپاسگزاری کرد و او نیز ذکری از قرارداد به میان آورد، ولی نه منحصراً در ارتباط با انگلیس. او سخن گفت از نیاز ایران به استمداد از «دموکراسیهای غرب، خاصه بریتانیای کبیر، که روابط دوستانه‌اش با کشور من به گذشتهٔ دور برمی‌گردد».[۹۳]

سالها بعد، پس از سقوط احمدشاه، نقلی در مورد این سخنرانی بر سر زبانها افتاد و هرچه رضاشاه و محمدرضاشاه نامحبوب‌تر شدند در اذهان مردم و حتی سیاستمداران و روشنفکران از هر صنف و طبقه گسترش و قوام بیشتری یافت. می‌گفتند احمدشاه مخالف قرارداد بوده ولی فیروز (نصرت‌الدوله) یا عمویش نصرت‌السلطنه ــ که با او صمیمی و از همراهان او در لندن بود ــ به او گفته‌اند در سخنرانیش به خوبی از قرارداد یاد کند. بعد از سخنرانی، یکی از دو نصرت (معلوم نیست کدام، ولی احتمالاً فیروز) به او گفته‌اند که با این کارش سلطنتش را بر باد داده است. قصه از این هم جلوتر می‌رفت و می‌افزود که خودداری شاه از ذکر قرارداد در سخنرانیش انگلیسیها را مصمم به براندازی سلسلهٔ قاجار کرد. کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱، ظهور رضاخان و تأسیس دولت و سلسلهٔ پهلوی، همه، مراحلی از اجرای استادانه (یا دقیقتر بگوییم، جادویی!) همان تصمیم اولیه بودند.[۹۴]

البته حقیقت دارد که شاه چندان سخنی از قرارداد نگفت. این نیز حقیقت است که قلباً طرفدار آن نبود. اما این حقیقت دیگر ــ این سهل ممتنع! ــ که آن نظریهٔ توطئه را غالب نخبگان و تحصیل‌کردگان کشور باور داشتند (و اصلاً خودشان ساخته و پخش کرده بودند) گواه روشنی است برای بخشی از دیدگاه نظری که ما در فصل اول کتاب دربارهٔ دولت و سیاست و جامعه در ایران مطرح کردیم. ماجرا را در چند سطر می‌توان توضیح داد. شاه را اکثر خواص متجدد کشور، ضعیف و طماع می‌دانستند و برای مشروطه نیز چون در مرکز و ولایات با هرج‌ومرج مترادف شده بود، آبرویی نمانده بود (نک: ف ۲). حسرت ثبات و پیشرفت کشور به دلها مانده بود. از این رو حتی از مخالفان رضاشاه کمتر کسی برای سقوط احمدشاه و سلسلهٔ قاجار، هنگامی که اتفاق افتاد، اشک ریخت. اما بعد که رضاشاه نیز با حکومت استبدادیش مردم را از خود بیزار کرد، احمدشاه شهیدِ راه دموکراسی و استقلال ایران شد و قصه‌هایی از قبیل آنچه نقل کردیم، حکم حقایق مسلم تاریخی را پیدا کردند.

احمدشاه ظاهراً با خرسندی تمام از حسن استقبال انگلیسیها انگلستان را ترک کرد[۹۵] و سفرش را در اروپا ادامه داد تا چند ماه بعد که میل شدیدش به بازگشت به ایران فکر و ذکر شب و روز او، و مایهٔ نگرانی «مثلث حاکم» و وزارت خارجهٔ انگلیس شد (نک: ف ۵). فیروز در سفر زودهنگامش به لندن در سپتامبر/شهریور در ملاقاتی با کرزن در وزارت خارجه دربارهٔ مسائل مورد علاقهٔ طرفین با او گفتگو کرده بود. متن گفتگو حاکی از این است که فیروز از نظرهای منفی دربارهٔ قرارداد که در اروپا شنیده و خوانده بود تأثیر پذیرفته بود. او خواستار آن شد که مستشاران انگلیسی مأمور خدمت در ایران از لایقترین کارشناسان باشند و قبلاً در هندوستان و هیچ نقطهٔ دیگر مشرقزمین کار نکرده باشند و به عبارت دیگر سابقهٔ استعماری نداشته باشند. همچنین خواست که مستشار مالی، به هر قیمتی، بهترین مستشار موجود باشد. کرزن پذیرفت، ولی فرصت را هم مغتنم شمرد و در مورد انتصاب اخیر چهار کارشناس قضایی فرانسوی در ایران جویا شد. نگرانیش این بود که به علت مخالفت فرانسویها با قرارداد، آنها در ایران بر ضد آن و دولت وثوق سمپاشی کنند. فیروز پاسخ داد که چنانچه از موقعیت خود سوءاستفاده کنند اخراج خواهند شد.

افزون بر اینها فیروز فکر تشکیل یک هیأت نمایندگی دیگررا در پاریس به ریاست خودش مطرح کرد و از امکان ادعای غرامت از روس و عثمانی برای خسارتهای جنگی به ایران پرسید. کرزن تفاهم نشان داد اما چون وضع آن دو کشور هنوز روشن نبود نمی‌توانست جواب قطعی بدهد. از طرف دیگر فیروز از این بابت ابراز ناخرسندی کرد که دولت انگلیس ناوگانش را در دریای خزر تسلیم دولت ایران نکرده و در اختیار دریاسالار دِنیکین، یکی از فرماندهان نیروی روسیه سفید، گذاشته است. کرزن اظهار تأسف کرد که انگلستان بموقع از ایران چنین درخواستی دریافت نکرده و خاطرنشان ساخت که در هر نبردی بین دنیکین و بلشویکها احتمالاً دومی برنده خواهد بود و وانگهی چند «کشتی بی‌خاصیت» به چه درد ایران می‌خورد. ولی افزود که مسألهٔ کشتی داشتن ایران در دریای خزر موضوعی است که باید جداگانه بدان پرداخت. سرانجام، فیروز موضوع فوریت و اهمیت احداث جاده و راه‌آهن و توسعهٔ اقتصادی و صنعتی را پیش کشید و کرزن گفت که فکر می‌کند ایرانیها خود باید پیشقدم شوند و اولویتها را مطرح کنند.[۹۶]

بعد از رفتن شاه از انگلستان فیروز دوباره در ۱۳ نوامبر / ۲۱ آبان به دیدن کِرزِن رفت و این بار مهمترین موضوع را پیش کشید. او نقشه‌ای درآورد و کرزن را «غافلگیر» کرد. نقشهٔ ادعاهای ارضی ایران بود که بخشهایی از سرزمینهای باخته به روسها ـ در آذربایجان روسیه و خراسان بزرگ ـ و نیز قسمتهایی از کردستان را در بر می‌گرفت. باید نسخه‌ای از همان نقشه‌ای بوده باشد که هیأت نمایندگی ایران با خودش به پاریس برده بود. گفته بودیم که این موضوع، بخصوص برای جلب نظر موافق مردم با قرارداد، چه اهمیتی برای مثلث حاکم داشت. و حال با توجه به واکنشهای منفی در برابر قرارداد، هم در ایران و هم در خارج، موضوع بیش از پیش اهمیت پیدا کرده بود. جواب کرزن کوتاه بود و نه چندان امیدوارکننده. ولی بعد با صراحت بیشتری برای کاکس نوشت اگر خواسته‌هایی که ایرانیها از انگلیس توقع حمایت از آنها را دارند از این قبیل است «متأسفم از اینکه بسیار ناامید خواهند شد». در همین ملاقات، فیروز به خطرهای مداخلهٔ بلشویکها در ایران هم اشاره کرد و کرزن به او خاطرجمعی داد ـ هرچند که وقتی واقعاً اتفاق افتاد زیر حرفش زد. سپس باز مفصل دربارهٔ برنامهٔ ساخت راه‌آهن تبادل نظر کردند و در پایان دیدارشان فیروز یادداشت مشروحی در مورد ادعای غرامتهای ارضی ایران به کرزن داد.[۹۷]

کرزن در آغاز از توجه به ادعاهای ارضی ایران طفره می‌رفت و فیروز با سماجت از توجیه ادعاهای ایران و تقاضای حمایت انگلیس دست برنمی‌داشت. پس از آن یادداشت، دو نامهٔ مفصل هم ـ هر دو به تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۱۹/ ۲۵ آبان ۱۲۹۸ ـ برای کرزن نوشت و شخصاً به وزارت خارجهٔ انگلیس تحویل داد. مضمون نامه‌ها استدلال مشروحی برای استرداد بسیاری از اراضیِ ازدست‌رفتهٔ ایران است بر پایهٔ براهین تاریخی، زبانی، قومی، مذهبی و جغرافیایی ـ سیاسی.[۹۸] در ملاقات دو هفته بعدشان ـ پیش از رفتن فیروز از انگلستان به فرانسه ـ او دوباره سر گفتگو را با کرزن دربارهٔ ادعاهای ایران باز کرد. این بار کرزن «با صراحت تمام» پاسخ داد. او گفت که هیأت نمایندگی اول ایران در پاریس (به ریاست مشاورالممالک) با طرح ادعاهای ارضی گزاف، همهٔ امیدها را بر باد داده است. خواستهای فعلی البته معقولترند، ولی باز بعید است «کنفرانس صلح» آنها را بپذیرد. و افزود که من البته حق ندارم خواسته‌های ایرانیان را وتو کنم و چنانچه مایل باشند می‌توانند آنها را به کنفرانس تسلیم کنند، اما در مورد اکثر

ادعاها نباید از انگلیس توقع حمایت داشته باشند. در عوض می‌توانند به کمتر رضایت دهند تا انگلیس از آنها حمایت کند. فیروز گفت که شرح گفتگویشان را به دولتش گزارش خواهد داد و خداحافظی کرد و رفت.[۹۹] ولی باز موقعی که دولت وثوق در سراشیبی سقوط افتاد، فیروز یک بار دیگر موضوع را با کرزن در میان گذاشت (نک: ف ۵).

فیروز قصد داشت به عنوان وزیر خارجهٔ ایران و رئیس هیأت نمایندگی در پاریس فقط تا پایان کنفرانس پاریس در اروپا بماند، اما اقامتش بسیار بیشتر به درازا کشید و هنگامی به ایران برگشت که چیزی به کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ نمانده بود (نک: ف ۸). در این میان چند بار دیگر برای مشورت با کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس دربارهٔ مسائل ناشی از مبارزهٔ مخالفان قرارداد به لندن سفر کرد. مبارزهٔ آنها موضوع فصل بعد است.

پی‌نوشتهای فصل ۴

1- Eastern Committee, 10th meeting, 28/5/19, Cabinet Papers, cited in Houshang Sahabi, *British Policy in Persia, 1918-1925*, London: Frank Cass, 1990, p. 11.

۲ـ برای مثال، نک: ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷؛ و ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۴۲، بخصوص ف ۱، صص ۹ به بعد.

۳ـ بهار، ***همان***، ج ۲، ف ۱.

۴ـ نگارنده همچنان به این نظر خود دربارهٔ مدرس، که نخستین بار در ۱۹۷۶ در سمیناری در «مرکز خاورمیانهٔ» کالج سنت‌انتونی آکسفورد مطرح کرد و سپس در آثار ذیل انتشار داد، معتقد است:

«مدرس نماینده‌ای ماهر و سخنوری مجذوب‌کننده بود که در چند مورد مهم کفهٔ مجلس را صرفاً با یکی دو نطق سرشار از حکمت عامیانه، طنز و گاه ارعاب اخلاقی به سود خود چرخاند. او با مردم همهٔ طبقات و اقشار اجتماعی در ارتباط بود و نکتهٔ قابل ذکر اینکه برخورد او با مردم عادی خیلی گرمتر بود تا با اشراف. نگرش سیاسی دموکراتیکی داشت و در پی جاه و مقام یا مال و منال نبود. در حقیقت، اظهار نظر فلوبر دربارهٔ رنان ــ «اگر انسان چیزی هست، چرا باید بخواهد که چیزی باشد» ــ در مورد او کاملاً صادق است. اما در عین حال از بکارگیری قدرت شخصی لذت می‌برد، بخصوص همچون کسی که در پشت پرده مقامهای بلندپایه را تعیین می‌کند. اعتماد به نفس‌اش چندان بود که گاه دچار بی‌احتیاطی و حتی بی‌درایتی می‌شد و این عاملی مهم در سقوطش بود. پایبند اصول بود، اما برخلاف [کسانی مانند مستوفی‌الممالک] در وسایلی که برای رسیدن به هدفهایش برمی‌گزید وسواس چندانی به خرج نمی‌داد. حتی وقتی که به تاکتیکهایی توسل می‌جست که به آسانی می‌توانست حمل بر ریا و ضدونقیض‌گویی او شود، آنها را چنان به کار می‌زد که از شدت این‌گونه اتهامات تا حد زیادی کاسته می‌شد. برای نمونه، دفاع او از اعتبارنامهٔ نصرت‌الدوله [فیروز] در مجلس، کمتر از شش ماه پس از فعالیتهای وی در حمایت از قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸، شگفتی بسیاری کسان را برانگیخت، اما در عین حال با چنان تحقیری از نصرت‌الدوله و نقش‌اش در آن قضیه سخن گفت که چسباندن برچسب ضدونقیض‌گویی بر او دشوار می‌نمود. یا وقتی که از

فرط یأس مرتکب این خطای تاکتیکی شد که با خزعل، شیخ محمّره، که متهم به تجزیه‌طلبی، خودکامگی و جاسوسی برای امپریالیسم بود تماس گرفت، باز هم از صراحت لهجهٔ خود دست برنداشت...»
در *اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسلهٔ پهلوی*، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ ششم (۱۳۷۷)، نشرمرکز، ص ۱۳۰؛ و نخستین بار به انگلیسی در:
Homa Katouzian, "Nationalist Trends in Iran, 1921-1926", *International Journal of Middle East Studies*, November 1979, p. 546.

۵- نک: حسین مکی (کوششگر)، *دیوان فرخی یزدی*، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص ۲۵۹.
۶- نک: سیف آزاد (کوششگر)، *دیوان عارف قزوینی*، چ چهارم، امیرکبیر، ۱۳۴۲، برای نمونه ص ۳۲۵.
۷- نک: علی‌اکبر سلیمی (کوششگر)، *کلیات مصور عشقی*، چ اول، بی‌نا، بی‌تا، برای مثال صص ۳۳۴-۳۲۵ و ۳۹۶.

8- Loraine to Chamberlain, 15/1/26, F. O. 371/11841.

9- Loraine to Chamberlain, 15/6/26, F. O. 371/11841.

۱۰- برای نمونه، نک: خاطرات ابوالقاسم کحّال‌زاده، *دیده‌ها و شنیده‌ها*، اهتمام مرتضی کامران، کامران، ۱۳۶۳؛ مصدق، *خاطرات مصدق*، کتاب اول؛ باقر عاقلی، *روزشمار تاریخ ایران*، ج ۱، نشر گفتار، ۱۳۷۴.

11- Cox to Curzon, 15/1/19, 371/3858.

12- Viceroy (Foreign Department) to Secretary of State for India, F. O. 371/3262. تأکید از ماست

13- Cox To Viceroy, 13/1/19, F. O. 371/3859.

14- Memorandum by Marling, 20/12/18, F. O. 371/3262.

15- Memorandum by Grant, 20/12/18, F. O. 371/3858.

16- See, The Earl of Ronaldsheay, *The Life of Lord Curzon,* vol. iii, London: Ernest Benn, 1928, pp. 213-215.

17- Quoted directly in ibid., pp. 216-217.

18- Curzon to Cox, 11/1/19, F. O. 371/3858.

19- Cox to Curzon, 13/1/19 and 14/1/19, F. O. 371/3859; 15/1/19, F. O. 371/3858.

20- Curzon to Cox, 23/1/19, F. O. 371/3858.

21- See James Balfour, *Recent Happenings in Persia*, Edinburgh and London: William Blackwood and Sons, 1922, chapter V.

22- Cox to Curzon, 25/2/19, F. O. 371/1859.

23- Curzon to Cox, 5/3/19, F. O. 371/3859.

24- Cox to Curzon, 13/1/19, F. O. 371/3859.

25- Viceroy (Foreign Department) to Secretary of State for India, F. O. 23/1/19, 371/3858.
تأکید از ماست

26- Cox to Curzon, 25/2/19, F. O. 371/3859.

27- Cox to Curzon, 10/4/19, F. O. 371/3860.

28- Cox to Curzon, ibid.

29- Cox to Curzon, 17/4/19 and 19/4/19, F. O. 371/3860.

30- Cox to Curzon, 11/4/19, F. O. 371/3860.

31- Viceroy to Secretary of State for India, 20/4/19, F. O. 371/3860.

32- Curzon to Cox, 17/4/19, F. O. 371/3860.

33- Cox to Curzon, 30/4/19, F. O. 371/3860.

34- I. O. to F. O. 3/5/19; Secretary of State for India, 9/5/19; Curzon to Cox, 9/5/19, F. O. 371/3860. 35- Curzon to Cox, 17/4/19, F. O. 371/3860.

36- Curzon to Cox, 9/5/19, F. O. 371/3860.

37- Curzon to Cox, 17/4/19; Cox to Curzon, 19/4/19; Curzon to Cox, 23/4/19; Curzon to Cox, 9/5/19; Cox to Curzon, 13/5/19; Cox to Curzon, 14/5/19; Curzon to Cox, 17/5/19, F. O. 371/3860; and Cox to Curzon, 21/5/19, F. O. 371/3861.

۳۸ـ برای اطلاع از متن کامل قرارداد نهایی (و قرارداد جداگانهٔ وام دو میلیون پوندی) به انگلیسی، نک:
James Balfour, *Recent Happenings in Persia*, pp. 123-125.

برای آگاهی از متن قرارداد (و نامهٔ کاکس به وثوق) به فارسی، نک: عبدالله مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۳، زوّار، ۱۳۴۱، صص ۱۸-۲۰.

39- Curzon to Cox, 17/4/19, F. O. 371/3860. تأکید از ماست

40- Cox to Curzon, 19/4/19, F. O. 371/3860.

41- Curzon to Cox, 23/4/19, F. O. 371/3860.

42- Curzon to Cox, ibid.; Curzon to Cox, 9/5/19 and Cox to Curzon, 13/5/19, F. O. 371/3860; Cox to Curzon, 12/8/19, *British Documents on Foreign Policy*, vol. iv, no. 715, text as well as n.2.

43- Curzon to Cox, 9/5/19, F. O. 371/3860.

برای اطلاع از متن نامه‌های محرمانهٔ دلگرم‌کننده، نک:
BDFP, vol. iv, no. 734, text as well as n. 2 and enc. 6, and n.3 and enc. 7.

44- Cox to Curzon, 19/4/19, F. O. 371/3860.

45- Curzon to Cox, 23/4/19, F. O. 371/3860.

46- Curzon to Cox, 9/5/19, F. O. 371/3860.

47- Cox to Curzon, 13/5/19, F. O. 371/3860.

48- Curzon to Cox, 17/5/19, F. O. 371/3860.

49- Cox to Curzon, 21/5/19, F. O. 371/3861.

50- Cox to Curzon, 17/7/19, F. O. 371/3861.

51- Curzon to Cox, 30/7/19, F. O. 371/3861.

52- Minute by Curzon to Cox, 17/7/19, 371/3861.

53- Cox to Curzon, 14/8/19, BDFP, vol. iv, no. 720.

۵۴ـ این جزئیات بعد از نوامبر ۱۹۲۰/آبان ۱۲۹۹ که قضیهٔ پول فاش شد برملا شدند. نک:
Norman to Curzon, 19/11/20, ibid., vol. xiii, no. 583.

55- Cox to Curzon, 15/8/19, ibid., vol. iv, no. 721.

56- Norman to Curzon, 18/11/20, ibid., vol. xiii, 582.

57- Curzon to Norman, ibid., 22/11/20, no. 585.

58- Ibid., and no. 582.

59- Norman to Curzon, 25/11/20, ibid., no. 587.

60- Curzon to Norman, 1/12/20, ibid., no. 593.

۶۱ـ نک: سیدحسن تقی‌زاده، ***زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده***، کوشش ایرج افشار، علمی، ۱۳۷۲، صص ۱۹۵-۱۹۶.

62- See Ronaldsheay, *The Life of Lord Curzon*, p. 217.

63- Memorandum by Earl Curzon on the Persian Agreement, 9/8/1919, *BDFP*, vol. iv, no. 710.

64- See Harold Nicolson, *Curzon: The Last Phase, 1919-1925,* New York: Houghton Mifflin Co., 1934, p. 145.

65- Ibid., pp. 121-122.

۶۶ـ برای اطلاع از متن کامل بیانیه، نک: مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۳، صص ۱۲-۱۸.

۶۷ـ در نطقی در مجلس که نقل شده در: حسین مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۴، علمی، صص ۱۵۸-۱۶۸.

۶۸ـ نک: مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ص ۲۴.

۶۹ـ همان.

۷۰ـ برای مثال، نک: احمد کسروی، ***تاریخ مشروطه***، امیرکبیر، ۱۳۷۳.

۷۱ـ نک: جعفر مهدی‌نیا، ***زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبایی***، مهدی‌نیا، ۱۳۶۹، صص ۱۷-۲۲.

۷۲ـ نک: همان؛ و ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱.

۷۳ـ نک: یحیی دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، عطار، ۱۳۶۲، ج ۴، ف ۱۲.

۷۴ـ نک: همان؛ و ***مکاتبات فیروزمیرزا***، اهتمام منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۹، صص ۳۶-۳۷.

۷۵ـ برای نمونه، نک: مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۴، صص ۱۵۵-۱۵۶.

۷۶ـ نک: جواد شیخ‌الاسلامی، ***سیمای سلطان احمدشاه قاجار***، ج ۱، نشر گفتار، ۱۳۷۲، صص ۲۰-۲۲؛ و تقی‌زاده، ***زندگی طوفانی***.

77- Cox to Curzon, 30/11/18 and 12/12/18, F. O. 371/3263.

78- Cox to Curzon, 12/3/19, F. O. 371/3859.

79- Curzon to Cox, 13/3/19, F. O. 371/3859.

80- Curzon to Cox, 20/3/19, F. O. 371/3859.

81- Cox to Curzon, 25/3/19, F. O. 371/3859.

82- Curzon to Cox, 28/3/19, F. O. 371/3859.

83- Cox to Curzon, 5/4/19, F. O. 371/3859.

۸۴ـ ***خاطرات احتشام‌السلطنه***، ویرایش موسوی، ۱۳۶۷.

85- Sir R. Rodd (Rome) to Curzon, 3/9/19, BDFP, vol. iv, no. 755.

86- Notes by G. P. Churchill (28/8/19 and 5/9/19) of conversations with Mr. Williams of the American Embassy in London, ibid., no. 739 and no. 758.

87- Sir H. Rumbold (Berne) to Curzon, 7/9/19, ibid., no. 761.

88- Curzon to Sir G. Grahame (Paris); 9/9/19, ibid., no. 764.

89- Cox to Curzon, 19/9/19, ibid., 784.

90- *The Times*, 19/9/19.

91- Cox to Curzon, 30/9/19, ibid., no. 798.

همچنین نگاه کنید به نامهٔ مفصل و دوراندیشانهٔ وثوق به کاکس (مورخ 15/10/19) که در آن ضمن ابراز خرسندی از سخنان کرزن گفته‌های او را دربارهٔ تضمین استقلال و آزادی ایران و وعدهٔ حمایت «صریح» انگلیس از «ایران در طرح ادعاهایش در کنفرانس صلح پاریس» نقل می‌کند و مورد تأکید قرار می‌دهد (نیز نگاه کنید به ادامهٔ مطلب دربارهٔ اختلاف طرفین در این زمینه).

BDFP, vol. iv, no. 816.

همچنین نگاه کنید به پاسخ تشکرآمیز کرزن به وثوق از طریق کاکس در: ibid., n. 1.

۹۲- برای اطلاع از متن کامل انگلیسی سخنرانی پادشاه انگلیس، نک: شیخ‌الاسلامی، **سیمای سلطان احمدشاه**، ج ۱، صص ۴۳۵-۴۳۶.

۹۳- برای آگاهی از متن کامل سخنرانی احمدشاه به زبان فرانسه، نک: همان، صص ۴۳۹-۴۴۰.

۹۴- کمتر کتاب خاطرات، یادداشتها، تاریخ و غیره‌ای از این دوره وجود دارد که در آن این افسانه به عنوان حقیقتی مسلم نیامده باشد. در بعضی منابع، ناصرالملک ــ نایب‌السلطنهٔ اسبق ــ کسی است که به شاه سفارش می‌کند در سخنرانیش از قرارداد یاد کند و هنگامی که شاه از عمل به آن سر باز می‌زند سقوط او و خاندانش را پیش‌بینی می‌کند. در کتاب جدیدتری ادعا می‌شود شاه را خود انگلیسیها تشویق به سفر به اروپا کردند تا آنجا رضایتش را در مورد قرارداد جلب کنند؛ و در مورد سخنرانیش به جای فیروز از نصرت‌السلطنه و ناصرالملک سخن می‌رود؛ نک: خاطرات ابوالقاسم کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها**، صص ۴۲۱-۴۲۳.

95- Curzon to Cox, 14/11/19, *BDFP*, vol. iv, no. 847.

96- Note by Earl Curzon of a conversation with the Persian Minister for Foreign Affairs, 23/9/19, ibid., no. 789.

97- Curzon to Cox, 13/11/19, ibid., no. 845, and the full text (in French) of Persian Memorandum, ibid., no. 846, and Enclosure in no. 846.

98- The Persian Minister of Foreign Affairs to Earl Curzon (long letter in French), 17/11/1919, ibid., no. 849; and The Persian Minister for Foreign Affairs to Earl Curzon (another long letter in French), 17/11/1919, ibid., no. 850.

99- Curzon to Cox, 28/11/19, ibid., no. 854.

۵

مبارزه با قرارداد ۱۹۱۹*

شکست قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ همچون کمابیش همهٔ رویدادهای تاریخی دیگر چند دلیل مهم داشت که برخی از آنها را در فصل گذشته به اجمال گفتیم. مبارزهٔ شدید با آن طبعاً مهمترین سبب شکست آن بود، اما این نیز به عوامل چندی برمی‌گشت که مهمترینشان نحوهٔ عمل کاکس و کِرزِن در رهبری مذاکرات بود: پنهانکاری شدید؛ و جلوگیری از شرکت هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس پاریس و در گفتگوهای مربوط به قرارداد، که هیأتهای نمایندگی فرانسه و امریکا را به خشم آورد. رگ غیرت ایرانیان میهن‌پرست به حرکت درآمد و در قدرتهای بزرگ دیگر این سوءظن به وجود آمد که ایران استقلال خود را از دست داده و از این پس تحت سلطهٔ مشترک عمال ایرانی انگلیس و مستشاران انگلیسی خواهد بود.

حتی اگر واکنش خارجی به آن سختی و گستردگی که در عمل نشان داد نمی‌بود، قدری ــ و شاید مقدار زیادی ــ مخالفت با قرارداد را خود «مثلث حاکم» نیز پیش‌بینی کرده بودند. اما واکنش منفی یکپارچهٔ امریکا و فرانسه و روسیهٔ بلشویک در اذهان حتی معتدلترین ایرانیان ــ به جز گروه کوچک سیاستمداران و روزنامه‌نگاران طرفدار «مثلث» ــ جای تردید باقی نمی‌گذاشت که زمامدارانشان کشور را به امپراتوری انگلیس فروخته‌اند.

---

* بازنویسی شدهٔ مقاله‌ای است به همین قلم:

"The Campaign Against the Amglo-Iranian Agreement of 1919" published in *British Journal of Middle Eastern Studies,* 25 (1), 1998.

مبارزهٔ داخلی

ناسیونالیسم نوظهور ایران هنوز به تنهایی چنان نیرویی نداشت که اهل سیاست را از هر قشر و طبقه به چنین جوش و خروشی برانگیزد. آنها دیگر ترسی از روسیه نداشتند و دو انقلاب پیاپی‌اش را به فال نیک گرفته و نفس راحتی کشیده بودند. خبر سقوط حکومت تزاری و ابراز دوستی و حسن نیت بُلشویکها مردم ایران را به وجد آورده بود. فرانسه را هم دوستی بی‌چشمداشت می‌دانستند که از گذشته با ایران پیوندهای فرهنگی داشت. و امریکا به چشم آنها قدرتی تقریباً ازخودگذشته بود یاور درماندگان و شکست‌خوردگان ـ و در سروده‌ای از ایرج‌میرزا «حافظ صلح جهان».[1]

از دیدگاه آنان نقش مقابل را انگلیس ایفا می‌کرد به عنوان ارباب منطقه، که در صدد اخذ قیمومت بین‌النهرین بود، سرزمینی عمدتاً شیعی که مقدسترین عتبات عالیه و حوزه‌های علمیهٔ شیعیان و جمعیت کثیری از ایرانیان را در شهرها و آبادیهای خود جای داده بود و اندکی بعد کانون طغیانی ضدانگلیسی می‌شد که علمای شیعه در ایران نیز از آن حمایت می‌کردند. (به دلایلی که درکشان دشوار نیست، قیمومت فرانسه بر سوریه چنین واکنشی در میان ایرانیان برنینگیخت).

بدین‌سان نه‌تنها ناسیونالیست‌های متجدد بلکه علما و روحانیان، دموکراتها و مشروطه‌خواهان، و بخشی از افسران ژاندارمری و قزاق نیز در این گمان شریک بودند که ایران تحت‌الحمایهٔ بریتانیا شده است. در ابراز مخالفت با قرارداد، عشقی ـ شاعر ناسیونالیست ـ با حاج آقا جمال اصفهانی، مجتهد محافظه‌کاری که معمولاً در سیاست دخالت نمی‌کرد، همزبان بود. حسین صبا، صاحب و سردبیر روزنامهٔ *ستارهٔ ایران*، که بعدها طرفدار پروپاقرص رضاخان شد، و چند روزنامه‌نگار دیگر را به قزوین تبعید کردند. پنج شخصیت سیاسی از جمله حاج معین بوشهری و ممتازالدوله (رئیس اسبق مجلس و برادر ممتازالسلطنه وزیر مختار ایران در پاریس) به کاشان تبعید شدند. دولت‌آبادی، مشروطه‌خواه محترم و میانه‌رو، به کاکس گفت که با نفس قرارداد مخالف است ولو اینکه با مواد متن آن چندان مخالفتی ندارد. مخبرالسلطنه (هدایت) مشروطه‌خواه میانه‌رو دیگر نیز که در بخش اعظم بیست سال گذشته‌اش مقامهای وزارت و والیگری داشت با قرارداد مخالف بود.[2] سه سیاستمدار مورد احترام و اعتماد

مردم، مستوفی‌الممالک و برادران مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک، با قرارداد مبارزه نکردند ولی موافق آن هم نبودند. این دو برادر، با رجال دیگری مانند عین‌الدوله و معین‌التجار، اندکی بعد از آنکه قرارداد امضا شد با وثوق ملاقات کردند و گفتند در نیت خیر او تردید ندارند اما قرارداد به سود کشور نیست و نباید بدون مشورت کافی منعقد می‌شد. طبق گزارش، پاسخهای وثوق به ایرادهای آنان مشیر و مؤتمن و عین‌الدوله را متقاعد کرد اما دیگران را نه.[3] یک هفته بعد کاکس نامه‌ای به وثوق خطاب کرد (تا به قول خودش فرصت‌طلبان مردم را از راه به در نکنند) که مکرراً بر حسن نیت انگلستان تأکید داشت:

> هدفهای اصلی این قرارداد... عبارت‌اند از: استقلال کامل داخلی و خارجی دولت ایران؛ تهیهٔ وسایل تقویت دولت ایران برای حفظ نظم داخلی و رفع مخاطرات مرزی؛ و نهایتاً تمهید وسایل ترقی و توسعهٔ کشور. قصد دولت بریتانیا از این قرارداد به هیچ وجه تحدید استقلال و اقتدار ایران نبوده است. برعکس، آرزوی آنهاست که این پادشاهی باستانی، که دیری با خطر و تفرقه روبرو بوده، بتواند استقلال خود را حفظ کند و (با توجه به موقعیت جغرافیایی مهم ایران) منافع متقابل دو دولت بیش از پیش مراعات و حراست گردد.[4]

نامه را به فارسی ترجمه کردند و در مطبوعات به چاپ رساندند، اما کاری از پیش نبرد.

بسیاری از مخالفان حتی پیش از اعلان قرارداد به دولت وثوق بی‌اعتماد بودند، ولی پس از اعلان آن حتی مدرس هم که برای روی کار آوردن وثوق کوشش بسیار کرده بود بنای مخالفت را با آن گذاشت. اهمیت نکته فقط در این نبود؛ از این جهت نیز اهمیت داشت که مدرس سیاستمداری باهوش و منطقی بود و در گروههای سیاسی، به جز دموکراتهای تندرو، نفوذ زیادی داشت. یکی از یاران او امام جمعهٔ خویی (پدر جمال امامی، سیاستمدار معروف سالهای ۱۳۲۰/۱۹۴۰ به بعد) بود که او هم در تهران قدرت و محبوبیت زیادی داشت. مخالفت اینان با قرارداد را ظاهراً کاکس به قدری مهم تشخیص داد که درباره‌اش به لندن گزارش کرد.[5]

شخصیتهایی که به مبارزه با قرارداد برخاستند فهرست بلندی را تشکیل می‌دهند. یکی از آنها عبدالله مستوفی بود که در مخالفت با آن و وثوق و دولتش رسالهٔ پرطول و تفصیلی نوشت به نام *ابطال الباطل* که اکنون بیش از صد صفحه از خاطراتش را در بر گرفته

است. مستوفی، مشروطه‌خواه میانه‌رو و کارمند عالیرتبه‌ای بود با پشتوانهٔ تحصیلی در علوم جدید و قدیم. مدتها به عنوان دیپلمات در لندن و مسکو خدمت کرده و حال رئیس اداره‌ای در وزارت مالیه بود. خطاب به وثوق نوشت:

شاید تصور کرده‌اید که ایران چیز دیگری هم داشته است که شما به انگلیسها نبخشیده باشید... عبث تشویش نکنید. همین اندازه خدمتی که به انگلیسها کرده‌اید، آنها را مالک همه چیز ایرانیان نموده و می‌توانید مطمئن باشید که ـ به قول روزنامهٔ مضحکهٔ منطبعهٔ پاریس ـ مملکت ایران را به پنجاه سانتیم (یک عباسی) به انگلیسها فروخته‌اید.[۶]

نوشت که رئیس‌الوزراهای قبلی «چون رشوه نمی‌گرفتند» پولی نداشتند که خرج تبلیغ برای خودشان و شیره‌مالیدن به سر خلق‌الله کنند.[۷] در جای دیگری از رساله پی‌درپی به «پول انگلیسها» اشاره می‌کند و موارد استفاده از آن را برای جلب حمایت از دولت برمی‌شمارد. چهارده جملهٔ پیاپی را این طور آغاز می‌کند که «اگر پول انگلیسها نبود» وثوق نمی‌توانست چنین و چنان کند.[۸]

لاجرم پای شعر و شاعری را هم به میان کشیدند و سیل اشعار آتشین و زهرآگین از زبانها و قلمهای شاعران نامدار و گمنام سرازیر شد. رئیس‌الوزرا که خود ذوق شاعری داشت، غزلی منتشر کرد که شاعران دوستخویی از جمله بهار به استقبالش شتافتند. ایرج شعری با لحن محترمانه و شعر دیگری (ظاهراً ناتمام) با انتقاد از وثوق سرود بدون اینکه نامی از او ببرد.[۹] عارف غزلی گفت خطاب به وثوق و بسیار توهین‌آمیز با این مطلع: «ای خانهٔ تو در به رخ جنده بازکن». و در شعر دیگری نوشت:

الاهی آن که به ننگ ابد دچار شود	هر آن کسی که خیانت به ملک ساسان کرد
به اردشیر غیور درازدست بگو	که خصم ملکِ ترا جزو انگلستان کرد[۱۰]

عشقی اشعار بسیاری سرود که برخی از آنها طولانی و سراسر فحش و ناسزاست. زهرآگین‌ترین آنها مصرعی دارد که می‌گوید: «ای وثوق‌الدوله، ایران ملک بابایت نبود...» در قصیده‌ای در مخالفت با قرارداد سرود:

داستان موش و گربه است عهد ما و انگلیس	موش را گربه چو برگیرد، رها چون می‌کند؟
شیر هم باشیم گر ما، روبَه دهر است او	شیر را روباه، معروف است مغبون می‌کند![۱۱]

فرخی یزدی سهم فیروز را هم از یاد نبرد:

نصرةالدوله در فنای وطن — در اروپا کند تلاش، ببین...
همچو دلال در فروش وطن — دائمش مشتری‌تراش، ببین...
تا وطن را به انگلیس دهد
کاسه گرمتر زِ آش ببین

و حتی در زندان، دست از مبارزه با قرارداد برنداشت:

با وثوق‌الدوله ای باد صبا گو این پیام — با وطنخواهان ایران بدسلوکی نیک نیست
آن که تقصیری ندارد هیچ جز حبّ وطن — جای او در هیچ مذهب مجلس تاریک نیست...
آن که استقلال ما را در قرار انشا نمود — مقصدش از آن مواد شوم جز تملیک نیست...[۱۲]

در سال ۱۹۲۶/۱۳۰۵ ش، وثوق اولین فرصت را پس از سقوطش به دست آورد تا در مجلس با مجال کافی از خودش و سیاست‌اش دفاع کند. موقعی بود که مستوفی‌الممالک، بعد از دورهٔ چندماههٔ کفالت نخست‌وزیری فروغی، نخستین کابینهٔ عهد رضاشاه را به مجلس معرفی می‌کرد. کابینهٔ جدید، محصول توافقی بین مدرس و شاه بود؛ و مدرس بود که بر عضویت وثوق در آن، ابتدا به عنوان وزیر مالیه و سپس عدلیه، اصرار ورزیده بود (نک: فصل ۱۱). مستوفی وزارت خارجه را به مصدق پیشنهاد کرده بود، اما او نپذیرفته و گفته بود همکاری با شاه در چارچوب قانون اساسی ممکن نیست.[۱۳]

هنگامی که کابینهٔ جدید برای گرفتن رأی اعتماد به مجلس معرفی می‌شد، مصدق صرفاً به دلیل حضور وثوق و فروغی در آن (فروغی به عنوان وزیر جنگ، که از قضا برای مأموریتی به خارج رفته بود) نطق آتشین و در عین حال مستدلی علیه آن ایراد کرد. حملهٔ جانانه‌ای به هر دو وزیر بود به دلایل متفاوت، ولی سهم وثوق و قراردادش تقریباً همهٔ وقت او را گرفت. انتقادهای او از وثوق یکی و دو تا نبود، اما محور آنها را قرارداد ۱۹۱۹ تشکیل می‌داد. او هم از «پول انگلیسها» یاد کرد ــ عین مبلغ آن را از منبعی ۱۳۱,۰۰۰ پوند/ ۴۰۰,۰۰۰ تومان نقل کرد ــ و هم از خیانت سخن گفت. از «لانسینگ وزیر خارجهٔ

دول متحدهٔ امریکای شمالی» و «ابلاغیهٔ سفارت امریکا» علیه قرارداد نقل‌قول کرد (نک: دنبالهٔ مطلب) و از جلب و تبعید مخالفان قرارداد سخن به میان آورد. مستوفی را که محبوبیت بسیاری داشت هشدار داد و گفت که گویا «وضعیات کنونی طوری ایشان را مأیوس نموده که به دست وثوق‌الدوله انتحار می‌نمایند، زیرا برای اشخاص وطنخواه مملکت‌کشی خودکشی است». به موجب قوانین عرف و شرع، کارِ او را مستحق اشد مجازات دانست و فریاد زد:

ای نمایندگان! چشم ملت ایران سیاه شد بس که از بعضی رجال خطاکاری و خیانت دید. و ای برگزیدگان! همان چشم از انتظار سفید شد از بس محاکمهٔ رجال وطن‌فروش را ندید. در مملکتی که مسئولیت وزرا نمودی بی‌بود [است] و در مملکتی که اهلش این درجه فراموشکارند، از خائنین خیانت به همه سرایت می‌نماید.[۱۴]

مدرس به کمک وثوق شتافت. از اول گفت که از پول انگلیسها «من هیچ اطلاعی ندارم» و «از حیث قرارداد و معاهده و غیره... البته از این حیث خودشان [وثوق] دفاع خواهند کرد». توضیح داد که به تشکیل دولت وثوق در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ کمک کرده و این دولت توانسته بود نظم را تا حدودی به کشور برگرداند. ولی در سال ۱۹۱۹/۱۲۹۸ که قرارداد را امضا کرد با او به مخالفت برخاست، زیرا این «قرارداد، یک عقد فضولی [= بی‌مجوز] است» یعنی به تصویب مجلس نرسیده است. با این حال «خدا شاهد است که من یک لفظ توهین‌آمیز نسبت به موافقین قرارداد نگفتم، زیرا این یک اختلاف نظر سیاسی بود. کدام صلاح و صواب بود خدا می‌داند، من نمی‌دانم». افزود که خودش (مدرس) در سال ۱۲۹۵/۱۹۱۶ با عده‌ای حکومت موقت کرمانشاه را تشکیل داده و پول هم از آلمانها قبول کرده‌اند: «گفتیم ما پولها را می‌ستانیم اما رسید نمی‌دهیم». و از آن پول استفاده کردند بدون اینکه به کشور خیانت کنند. قرارداد ۱۹۱۹ اشتباه بوده، ولی حالا دیگر مرده و به تاریخ پیوسته است. اکنون کشور با مسألهٔ بزرگ بازسازی روبروست و به همکاری همهٔ سیاستمداران ورزیده‌اش نیاز دارد: «ما با دست اینها می‌خواهیم بعد از این مدت خدمتهای بزرگ به مملکت بکنیم». اگر هر کدام را به بهانه‌ای کنار بگذاریم، چه کسی می‌ماند که کارها را انجام بدهد.[۱۵]

سپس وثوق پشت میز خطابه رفت و نطق مفصل و متین و مستدلی ایراد کرد. ابتدا

مقدمه‌ای گفت (شبیه مقدمهٔ بیانیه‌اش؛ نک: ف ۴) دربارهٔ اوضاع وخیم کشور به هنگامی که او دولتش را تشکیل داده بود: «بنده منطق دیگر داشتم و معتقد بودم که... از ایراد و اعتراض، اندیشه نباید کرد و به مشکور شدن یا نشدن مساعی، اهمیت نباید داد و از محو شدن وجاهت و حسن شهرت نباید ترسید. نتیجهٔ این منطق این بود که بنده در شدیدترین مواقع قبول مسئولیت کردم... با همهٔ اینها عرض می‌کنم بنده مدعی عصمت و مصونیت از خطا و زَلَل نیستم و... خیلی ممکن است در تشخیصات خود سهو کرده باشم، ولی اطمینان می‌دهم که هیچ وقت به عمد نخواسته‌ام ضرری به مملکت متوجه کنم، بلکه مقصودم جلوگیری از ضرر است».

گفت که قرارداد امکان استخدام مستشاران و متخصصان انگلیسی را برای دولت ایران فراهم آورده بود، در حالی که میزان اختیارات آنها را دو طرف به اتفاق تعیین می‌کردند. و افزود که از ابتدا «تأکید شده است که اجرای قطعی قرارداد منوط به تصویب مجلس شورای ملی ایران خواهد بود و هرگاه از نقطهٔ نظر احتیاجات، به اجرای بعضی از مواد، شروع گردیده، محکوم به نَسخ بودن آن اقدامات موقتی هم در صورت عدم تصویب مجلس بین طرفین مفهوم و مسلم بوده است». «اما فلسفهٔ حقیقی قرارداد» و همهٔ آنچه بعد اتفاق افتاد «مسائلی هستند که هم از حوصلهٔ بیانات امروزی من و هم از مقتضای صلاح وقت خارج است» ــ اشاره‌اش به کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ و پیامدهای آن بود ــ و به همین دلیل هم بود که با یک تذکر سریع و کوتاه دربارهٔ «مشکلات ایفای به تعهدات برای یکی از دو طرف متعاهد» از کنار موضوع گذشت. به دلایلی که در همین فصل توضیح خواهیم داد، منظور او از «یکی از دو طرف» دولت انگلستان بود.

و اما «راجع به صدوسی‌هزار لیره همین قدر می‌توانم عرض کنم که اگر به آقای دکتر مصدق از این بابت چیزی رسیده است، به بنده هم رسیده است. و اگر معلوم شود من همچو وجهی گرفته‌ام، علاوه بر آنکه برای غرامت به اضعاف آن حاضرم، تمام اعتراضات آقای دکتر مصدق را بر خود وارد می‌دانم».

سخنرانی او سراسر سنجیده و مؤدبانه‌بود، اما وثوق یادش‌نرفت که نیش‌آخر را بزند:

یک نکتهٔ دیگر را هم لازم‌می‌دانم به ایشان متذکرشوم که غالب‌محصلین و مبتدیهای سیاست در دورهٔ تحصیلات خود یک دوره درس تحصیل وجاهت را لازم می‌دانند و اگر ایشان فعلاً در آن دوره از تحصیلات خود واقع هستند البته بنده ایراد و اعتراضی بر ایشان ندارم. ولی باید

> عرض کنم که من در دورهٔ تحصیل سیاست از تعلیمات این کلاس به کلی صرف‌نظر کردم و از کلاس ماقبل مستقیماً و به طور طفره به کلاس بعد رفتم. به این جهت در مبارزهٔ عوام‌فریبی و وجاهت‌طلبی ممکن است مغلوب شوم. ولی از ایشان سؤال می‌کنم که لااقل در موقعی که سخن از منافع عالیهٔ مملکت گفته می‌شود، آیا بهتر نیست باز هم ورزش آن کلاس را تکمیل نمایند یا شاگرد بنده بشوند؟[۱۶]

فیروز در همین مجلس نماینده بود و در رأی‌گیری برای دولت جدید با مصدق و ده نمایندهٔ دیگر رأی ممتنع داد.

مبارزهٔ خارجی

مبارزه با قرارداد را، در خارج، فرانسه و امریکا و روسیهٔ بلشویک به همراه مهاجران ایرانی اروپای غربی، از جمله اعضای هیأت نمایندگی و سفارت ایران در پاریس، رهبری می‌کردند.

در ۱۲ ژانویهٔ ۲۱/۱۹۱۸ دی ۱۲۹۶ کارل براوین، نمایندهٔ غیررسمی دولت روسیه در تهران، پیامی رسمی از لنین آورده بود مبنی بر لغو «همهٔ امتیازها و قراردادهای تزاری که با حاکمیت ملی ایران مغایرت دارند». دو روز بعد تروتسکی در یادداشتی رسمی از طرف دولت روسیه اعلام کرده بود که «قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس، نظر به مغایرتش با آزادی و استقلال ملت ایران، به طور کامل و قطعی باطل است». این به ماهها پیش از تشکیل دولت وثوق برمی‌گشت. ولی کمتر از دو ماه مانده به عقد قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ نیز گیورگی چیچرِین، کمیسر خارجهٔ بعد از تروتسکی، در یادداشت دیپلماتیکی برای دولت ایران لغو یکجانبهٔ همهٔ قروض ایران به روسیه و کلیهٔ امتیازهای روسیه در ایران را اعلام کرد. حتی افزود که مرز ایران و روسیه مطابق خواستهٔ اقوام مرزنشین تعیین خواهد شد.[۱۷] اما سه هفته بعد از اعلان قرارداد ۱۹۱۹، چیچرین بیانیهٔ بسیار متفاوتی صادر کرد:

> حال که برندهٔ پیروزمند جنگ، دولت غارتگر انگلیس، سعی در به بند کشیدن کامل ملت ایران دارد، جمهوری روسیهٔ شوروی قاطعانه اعلام می‌کند که معاهدهٔ ایران و انگلیس را که وسیلهٔ این اسارت است به رسمیت نمی‌شناسد... معاهدهٔ ننگین ایران و انگلیس را، که حاکمان شما با آن خود را و شما را به غارتگران انگلیسی فروخته‌اند، کاغذپاره‌ای بیش نمی‌شمارد و مشروعیت آنها را هرگز به رسمیت نخواهد شناخت.[۱۸]

با وجود این، بیانیه همچنان بر الغای امتیازها و قراردادهای تزاری که در اعلامیهٔ ماه ژوئن آمده بود تأکید داشت.[۱۹]

این لحن تند را تا اندازه‌ای می‌توان ناشی از شور انقلابی معمول دانست، ولی بیشتر باید ناشی از این تصور کرد که چون بلشویکها با انگلیس در جنگ بودند، می‌اندیشیدند که قرارداد ایران و انگلیس ایران را به پایگاه نظامی انگلیسیها در مقابل روسیهٔ شوروی تبدیل می‌کند. کِرزِن و کاکس نمی‌دانستند که ایرانیان تا چه حد مجذوب اقدامات یکجانبهٔ حاکی از حسن نیت بلشویکها شده‌اند و اعتراض شدید بلشویکها به وثوق و قراردادش تا چه اندازه مشوق مخالفت فعالان سیاسی جوان در ایران با آن شده است. گذشته از این، دولت روس سفید (ضدانقلابی) دریاسالار کُلچاک نیز از آنان رنجیده بود، زیرا بدون مشورت با آن قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس را عملاً پایمال کرده بودند.[۲۰] و این در رفتار افسران روس دیویزیون قزاق بی‌تأثیر نبود (نک: ادامهٔ مطلب).

ولی مخالفت امریکا و فرانسه با قرارداد تأثیر بیشتری داشت، زیرا این دو ظاهراً قدرتهای غیرذینفعی بودند که مشترکاً با انگلیس رهبری جهان را در دست داشتند و اصلاً هیأت نمایندگی ایران در پاریس برای گرفتن کمک مالی و فنی از آنها به پاریس رفته بود. یکی از اشتباههای بزرگ کرزن و کاکس ــ و شاید اصلاً بزرگترین اشتباهشان ــ تعصبی بود که در جلوگیری از شرکت این هیأت در کنفرانس پاریس و در گفتگوهای دوجانبه به خرج دادند. قرائن حاکی است که کرزن ابتدا امکان گفتگو با آنها را در نظر داشته، اما بعد که تهران را آمادهٔ گفتگوی مستقیم با کاکس دیده، نتیجه گرفته که لزوم آن منتفی شده است. و کاکس نیز ــ با اینکه واقعیات اوضاع ایران را بهتر از کرزن می‌دانست ــ به جای آنکه این تصور غلط را تصحیح کند، مستقیم و غیرمستقیم در گزارشهای خود آن را تقویت کرده است. کاکس سفیری بود کارکشته که از هول حلیم در دیگ افتاد!

در نوامبر ۱۹۱۸/ آبان ۱۲۹۷ وثوق تصمیم گرفته بود ریاست هیأت را خود بر عهده بگیرد. شاه به این بهانه که وجود او در تهران لازم است مخالفت کرده بود، ولی در واقع به وثوق اعتماد نداشت. مشیرالدوله و ناصرالمُلک نیز پیشنهاد ریاست را نپذیرفتند[۲۱] و شاه به مشاورالممالک (علیقلی‌خان انصاری) وزیر خارجهٔ وقت، که بیشتر دیپلمات بود تا سیاستمدار، متوسل شد. دو عضو دیگر هیأت ذُکاءالمُلک (فروغی) و معین‌الوزاره (حسین علا) بودند که کاکس اولی را «ناسیونالیست مستقلی بدون عقاید افراطی» و

دومی را «وطن‌پرست بی‌ریایی با آرزوهای رؤیایی» توصیف کرد. ولی مشاور را آدمی «نان به نرخ روز خور» می‌دانست که اگرچه دلش با انگلیس نبود «احتمالاً نفع خود را در همکاری با ما خواهد دانست».[۲۲] اما حوادث بعدی غلط بودن این تصور را ثابت کرد.

به استناد نامهٔ بلند خصوصی ای که فروغی در ماه مه سال ۱۹۱۹/اردیبهشت ۱۲۹۸ از پاریس به تهران فرستاده است، پیش از عزیمتشان موضوع مأموریت آنان مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود. از جمله توافق شده بود که از فرانسه و امریکا مستشار بخواهند، اما در این مورد یقین نداشتند که چه نوع مستشاری را از کدام کشور استخدام کنند. نظر وثوق این بود که مستشار مالی را از فرانسه بیاورند و مستشار نظامی را از امریکا. فروغی می‌نویسد که در پاریس توانسته‌اند نظر مساعد هیأت امریکایی را جلب کنند به طوری که رابرت لانسینگ، وزیر خارجهٔ امریکا، در ضیافتی که ایرانیها به افتخار او داده بودند از جانب رئیس‌جمهور امریکا به آنها قول حمایت داده بود. اما وثوق، پس از شنیدن این خبر، به آنها تلگراف زده بود که بخت کشور را به باد ندهند[۲۳] (نک: دنبالهٔ مطلب). از طرف دیگر به رغم همهٔ تلاشهایشان در هیأت نمایندگی انگلیسی گوش شنوا نیافتند. هیأت مزبور پاسخ می‌داد که مذاکره در تهران در جریان است. هیأت ایرانی پیشنهاد کرد که برای مذاکره به لندن برود؛ ولی انگلیسیها گفتند که دولت ایران یا باید با دولت انگلیس گفتگو کند، یا به کنفرانس پاریس مراجعه کند؛ هر دو با هم نمی‌شود (نک: ادامهٔ مطلب).

ولی حتی پیش از اینکه هیأت ایران به پاریس برسد، کرزن مصمم بود که نگذارد آنها به کنفرانس راه پیدا کنند. او به کاکس نوشت که چون ایران مستقیماً درگیر جنگ نبوده «صلاحیتش برای شرکت در کنفرانس پاریس مشکوک است»؛ اما اگر آنها از تهران اجازهٔ مذاکره دربارهٔ آینده روابط ایران و انگلیس را گرفته باشند او «با خلوص نیت» آمادگیش را دارد.[۲۴] درست در همین زمان بود که کاکس آمادگی «مثلث حاکم» را برای مذاکره با خود وی در تهران گزارش کرد و کرزن، ذوقزده، پاسخ داد که چون هیأت نمایندگی ایران با «دستورات بسیار متفاوتی» به پاریس گسیل شده، نمی‌شود که «سیاستی مورد توافق دولت ایران و ما قرار بگیرد و سیاست دیگری در پاریس اعلام شود و احتمالاً مورد حمایت شاه باشد».[۲۵] سپس تلگرافی هم به آرتور بالفور در پاریس زد و از او خواست که با هیأت نمایندگی ایران وارد هیچ گفتگویی نشود که مذاکرات کاکس را درتهران به خطر بیندازد.[۲۶]

در مارس ۱۹۱۹/اسفند ۱۲۹۷ که مدتها از آغاز مذاکرات در تهران می‌گذشت، هنوز کرزن امکان رفتن هیأت را ــ که از نظر او «موضعشان [در پاریس] غیرقابل دفاع» بود ــ به لندن برای هماهنگ کردن گفتگوها در نظر داشت.[۲۷] ولی پیشنهاد ملاقات با مشاور را از بالفور نپذیرفت و گفت مگر آنکه هیأت نمایندگی ایران مأموریتش را به کنفرانس پاریس نافرجام تلقی کند؛ و به کاکس نوشت که به وزیرمختارایران در لندن گفته است که «دولت ایران نمی‌تواند این طور دو سره بازی کند» (نک: نامهٔ فروغی).[۲۸] کمی بعد اعلام کرد که تا اغراض هیأت نمایندگی ایران برایش روشن نشود با سفر شاه به اروپا موافقت نخواهد کرد.[۲۹]

هنوز چیزی از ارسال این تلگراف نگذشته بود که کاکس اطلاعات مشخصی از نیات نمایندگان ایران برای کرزن تلگراف کرد. او خبر داد که مشاور در تلگراف مفصلی به وثوق خواستار «مجوز فوری برای تماس بی‌درنگ با کارشناسان مالی امریکایی» شده است. وثوق با «توافق شاه» پاسخ داده بود که دولت به هیچ وجه قصد ندارد «امریکا را جانشین آلمان کند و آیندهٔ دشمنان [کذا؛ باید باشد «کشور»] را خراب کند» (نک: نامهٔ فروغی).[۳۰]

در هر حال از این لحظه به بعد، احتمال مذاکره با هیأت در لندن منتفی گردید و این پیشنهاد مشاور رد شد.[۳۱] اما بلافاصله بعد از امضای قرارداد در ماه اوت/مرداد، کرزن از لندن برای مشاور دعوتنامه‌ای رسمی فرستاد، که او هم آن را نپذیرفت و گفت که حالا دیگر نه وزیر خارجه است و نه رئیس هیأت اعزامی به کنفرانس؛ و اکنون عازم ملاقات با شاه در استانبول است به عنوان سفیر جدید ایران در ترکیه.[۳۲]

ولی درماه آوریل/فروردین، مشاور هنوز در تلاش پذیرفته شدن برای شرکت در کنفرانس بود. تلگراف طولانی دیگری برای وثوق فرستاد و نوشت که امریکاییها در هر زمینه‌ای از جمله «بازرگانی» آمادهٔ کمک‌اند و در ضمن با استفاده از اختلافات فرانسه و انگلیس بر سر سوریه می‌توان از فرانسه هم جلب حمایت کرد. این اطلاعات «کاملاً موثق» را کرزن از پاریس دریافت کرده بود.[۳۳] ولی بنا بر اطلاعات کاکس از تهران، مشاور تلگراف زده بود که فرانسه بدون موافقت انگلیس از دادن کمک معذور است، حال آنکه امریکاییها «به شرط دریافت درخواست رسمی دولت ایران» آمادهٔ کمک بودند.[۳۴]

چند روز پس از آنکه کاکس پیش‌نویس قرارداد را به لندن فرستاد (نک: ف ۴) وثوق

تلگراف دیگری از مشاور دریافت کرد. او در پاریس از لرد هاردین، مدیر کل دایم وزارت خارجهٔ انگلیس، پرسیده بود که آیا انگلستان از پذیرش آنها در کنفرانس حمایت خواهد کرد. هاردین پاسخ داده بود که بستگی به نتیجهٔ مذاکرات تهران دارد. مشاور در تلگرافش به وثوق از جزئیات گفتگوها جویا شده بود و وثوق جواب داده بود همان‌طور که قبلاً به او گفته دربارهٔ استخدام مستشار است. وثوق از کاکس پرسیده بود آیا می‌خواهند چند و چون قرارداد را «پیشاپیش یا بعد که کار از کار گذشت» به اطلاع امریکا و فرانسه برسانند.[۳۵] کرزن به بالفور در پاریس نوشت که چون گفتگوها در تهران جریان دارد دولت ایران منطقاً باید از فعالیت مشاوردر پاریس جلوگیری کند «هرچند روش کار ایرانیها همین‌طور است»؛ به نظر او آنها باید صبر کنند و مشاور را «همزمان با امریکا و فرانسه در مقابل عمل انجام شده» قرار دهند.[۳۶] از این مقطع به بعد، گفتگوهای تهران با شتاب پیش رفت تا ماه اوت / مرداد که قرارداد اعلان شد (نک: ف ۴).

مبارزهٔ فرانسه

این بود زمینهٔ حمله‌های (مستقیم) امریکا و (غیرمستقیم) فرانسه به قرارداد ۱۹۱۹ و مبارزهٔ دیپلماتها و مهاجران ایرانی به همراه مطبوعات اروپایی بر این اساس که ایران را به انگلیس فروخته‌اند. پیمان اتفاق انگلیس و فرانسه در خلال کنفرانس پاریس بسیار تضعیف شده بود و یک علتش اختلاف آنها بر سر سوریه بود.[۳۷] در مارس ۱۹۱۹ پل کامبون، سفیر نامدار فرانسه در انگلستان (که از اعقاب ژاکوبن انقلاب فرانسه بود) بی‌پرده به کرزن نوشته بود که ایرانیان از فرانسه یک مستشار مالی خواسته‌اند و آنها در صورتی که انگلیس اعتراضی نداشته باشد مایل‌اند که این خواسته را برآورده کنند. کرزن نیز با همین صراحت پاسخ داده بود که این تقاضا با موضع دولت ایران در تهران تناقض دارد، زیرا انگلستان متحمل هزینهٔ سنگینی برای نگهداری نیروهایش در ایران و نیز تأمین مخارج دولت ایران و دیویزیون قزاق شده است و بنابراین اگر قرار باشد مستشار مالی خارجی‌ای در ایران کار کند نباید از کشور دیگری جز انگلستان باشد.[۳۸]

بنابراین فرانسویها حاضر نبودند بدون موافقت انگلیس از هیأت نمایندگی ایران حمایت کنند؛ و با وجود این موقعی که قرارداد منتشر شد رنجیده‌خاطر شدند. یکی از وزرای فرانسه در نطقی در مجلس آن کشور بدون نام بردن از قرارداد گفت که با همهٔ

احترامی که برای انگلستان قائل است نمی‌تواند «در برابر مطالبی که در مورد ایران اعلام شده است ساکت» بماند.[۳۹] در این میان وزیر مختار ایران در پاریس (که از قضا همه می‌دانستند مخالف قرارداد است) به بالفور اطلاع داده بود که مشاور و علا مشغول «تبلیغ بر ضد انگلیس‌اند... بیشتر به تحریک امریکاییها و تشویق فرانسویها».[۴۰] با این همه دولت فرانسه نه در این زمان و نه بعد از آن اظهار نظر رسمی در این باره نکرد و مبارزهٔ مؤثر با قرارداد را به عهدهٔ وزیرمختارشان در تهران گذاشت، که به رغم اعتراضهای مکرر انگلیس و قول عدم تکرار فرانسویها به کارش ادامه داد (نک: دنبالهٔ مطلب).

ولی مطبوعات فرانسه بدون پرده‌پوشی به قرارداد می‌تاختند. در تهران گفته می‌شد *فیگارو* تا بدان جا پیش رفته که نوشته است «شاه پنجاه سانتیمتری، کشور خود را به پنجاه سانیتم به انگلیسها فروخت».[۴۱] برای نمونه روزنامهٔ پرنفوذ *تان* (Temps) در مقالهٔ بلندی در تاریخ ۱۷ اوت نوشت که این قرارداد منافی استقلال ایران است. البته در آن بر «استقلال و تمامیت» ایران تأکید شده اما همین الفاظ در قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس هم آمده بود. همین که ایران ارتش و مالیه‌اش را به کارشناسان انگلیسی سپرده نشان می‌دهد که استقلال ایران دیگر آن نیست که قبلاً بود و بنابراین ایران صلاحیت خود را برای عضویت در «جامعهٔ ملل» از دست داده است. روزنامهٔ مزبور در ادامه نوشت که مذاکرات ایران و انگلیس در تهران، هنگامی که هیأت نمایندگی ایران در پاریس بوده، موجه نبوده است. و با اشاره به پنهانکاریِ حاکم بر مذاکرات یادآور شد که انگلستان باید به قولهایی که به متفقینش داده «حتی اگر به آسیا مربوط باشد» عمل کند. چیزی نگذشت که عین همین نکته‌ها را دربارهٔ «تمامیت و استقلال» ایران و پیامدهای استفاده از کارشناسان مالی و نظامی انگلیس، مدرس و دیگر مخالفان قرارداد در تهران تکرار کردند.

مبارزهٔ مطبوعاتی در فرانسه (و سویس و بلژیک) چندی ادامه یافت و هنگامی که قضیه ارزش خبری خود را از دست داد فروکش کرد؛ اما در پی گسیل نیروی بلشویکها به انزلی، که لطمهٔ بزرگی به حیثیت و سیاست انگلیس زد (نک: دنبالهٔ مطلب) دوباره اوج گرفت. *تان* در ۲۴ مه یک بار دیگر این نظر را رد کرد که قرارداد ایران و انگلیس نافی استقلال ایران نیست و نوشت که «اگر توقع ما این است که عرق ملی ترکها و ایرانیان سد

راه بلشویکها شود اول باید از خودمان شروع کنیم». *ژورنال دو دِبا* روزنامهٔ عصر پاریس مدعی شد که قرارداد نتوانسته ایران را حفظ کند و در مورد خطر «آلودگی» ایران به بلشویسم هشدار داد. روز بعد *اکو دو پاری* قرارداد را «قیم‌مآبانه» توصیف کرد. و *گُلوآ* نوشت که پیداست انگلستان نمی‌تواند ایران را از حملهٔ بلشویکها در امان نگه‌دارد: «طبیعی است که ایرانیان از طراحان سیاستی که اشتباهاتش را به چشم می‌بینند روگردان شوند».

وزیر مختار فرانسه در تهران نیز بدون فوت وقت بر ضد قرارداد دست به کار شد. تازه دو روز از امضای قرارداد گذشته بود که از انتصاب جدید فیروز به مقام وزیر خارجه ابراز خشم و انزجار کرد.[42] کرزن به سفیر فرانسه در لندن شکایت برد و او گفت که این سیاست رسمی فرانسه نیست و به بونَن، وزیر مختار، تذکر خواهند داد.[43] یک ماه بعد هاردین شخصاً به کامبون شکایت کرد و به یادش آورد که خودش دو بار «بی‌طرفی کامل دولت فرانسه در ایران» را اعلام کرده است. کامبون با تأکید مجدد بر این موضع توضیح داد که چون قضیهٔ قرارداد را از پیش با فرانسه در میان نگذاشته‌اند «حساسیتهای جریحه‌دار شده‌ای» اکنون در مطبوعات منعکس می‌شوند، اما قول داد که توجه دولت متبوعش را به اقدامات بونَن جلب کند.[44] اگرچه هاردین نپرسید که چرا دولت فرانسه به مشاورالممالک، رئیس پیشین هیأت نمایندگی ایران در پاریس، نشان لژیون دونور داده است.[45]

سفارت فرانسه در تهران با پخش اظهارات خصمانهٔ مطبوعات فرانسه در تهران و مبارزه در میان جراید و سیاستمداران ایرانی و تشویق اشخاص و نیروهای مهم به مخالفت با قرارداد و دولت وثوق، به کار خود ادامه می‌داد. بونن خود، به عنوان وزیر مختار حافظ منافع سوئد در ایران، به سه فرمانده سوئدی نیروهای پلیس و ژاندارمری ایران نامه نوشت ــ با اینکه پیش از آن هرگز با آنها تماس نگرفته بود ــ و در مورد آثار سوء قرارداد در موقعیت شغلی آنها استفسار کرد.[46] سپس وابستهٔ نظامی فرانسه در ایران از افسران سوئدی پلیس و ژاندارمری پرس‌وجو کرد و نایب کنسول فرانسه با تطمیع ملّایی در ژاندارمری برای افسران ایرانی آن پیغام فرستاد که اگر در برابر قرارداد بایستند فرانسه و امریکا پشت‌شان خواهند بود.[47]

باری، سفارت فرانسه در مبارزه‌اش در تهران چنان پشتکاری از خود نشان داد که

وزارت خارجهٔ انگلیس دوباره ـ و این بار با جدیت بیشتری ـ ناچار به مداخله از طریق سفارت فرانسه در لندن شد. کامبون با شخص هاردین ملاقات کرد و تلگرافی را که برای بونَن به تهران فرستاده بود برایش خواند. نوشته بود که با کاکس «همکاری» کند و از اظهارنظر منفی دربارهٔ قرارداد بپرهیزد.[۴۸] بونن درنگی کرد ولی بعد حمله را از سر گرفت. وزارت خارجهٔ انگلیس دوباره اعتراض کرد و جواب شنید که بونن را از تهران فراخوانده‌اند. ولی در ماه مه هنوز آنجا بود که بلشویکها در انزلی پیاده شدند و از خوشحالی پر درآورد. کرزن کامبون را به وزارت خارجه احضار کرد و سوابق و اقدامات جاری بونن را یادآور شد و گفت که فیروز هم ـ که آن موقع در لندن بود ـ «از دشمنی آشتی‌ناپذیر مسیو بونن شاکی است». در ضمن به سفیر فرانسه یادآوری کرد که انگلستان در مورد سوریه «کاملاً با دولت فرانسه همکاری کرده» است. کامبون با شرمندگی بهانه‌هایی آورد، اما قول داد که موضوع را به اطلاع میلران ـ که هم نخست‌وزیر و هم وزیر خارجهٔ فرانسه بود ـ برساند.[۴۹] اما در این زمان، سه هفته‌ای بیشتر به سقوط دولت وثوق و شروع احتضار قرارداد نمانده بود.

با تحریک و تشویق مطبوعات اروپا، گروههای ایرانیان مقیم اروپا از بقایای «کمیتهٔ ملی» در برلین ـ کسانی مانند تقی‌زاده، جمال‌زاده و کاظم‌زاده (ایرانشهر) ـ گرفته تا (در فرانسه) فروغی، علا و ممتازالسلطنه (وزیر مختار در پاریس که به رغم تلاشهایی که در لحظات آخر برای حفظ شغلش کرده بود فیروز برکنارش کرد) و ـ در سویس ـ مصدق، داور، و محمود افشار (که بعدها ناشر و سردبیر *آینده* شد) مبارزه‌ای را به فارسی و زبانهای اروپایی با قرارداد وثوق آغاز کردند.

یکی از بیانیه‌های فرانسوی اینان، که در سویس خطاب به «حق‌طلبان» و با عنوان «فراخوان حزب ملی ایران» منتشر شد، اعلام می‌کرد که «پس از پنج سال اعتراض به امپریالیسم [یعنی از شروع جنگ]، بریتانیای کبیر اکنون می‌خواهد ایران را ضمیمهٔ امپراتوری خود کند» زیرا این قرارداد استقلال ایران را بر باد داده است. بیانیه در پایان خواستار خروج نیروهای انگلیس از ایران و اجرای قرارداد ۱۹۱۹ به شرط تأیید «جامعهٔ ملل» شد. امضاکنندهٔ بیانیه «از طرف حزب ایرانی، عین‌لام‌بر» (AYN-LAM-BER) بود؛ و این اسم مستعار داور بود که به علی‌اکبر مدعی‌العموم شهرت داشت. گواهش مقاله‌ای است به نام «احساسات ملی ایرانیان» در نشریه‌ای فرانسوی، که دربارهٔ

مصاحبه‌ای است با داور به عنوان «بنیانگذار حزب ملی ایران... عالیجناب مسیو علی‌اکبر (عین‌لام‌بر)، مدعی‌العموم اسبق تهران». مقالهٔ دیگری هم در تریبون دو ژنو تحت عنوان «علیه قرارداد ایران و انگلیس» فعالیتهای داور را گزارش کرده است. کتابی هم که چندی پیش در ایران منتشر شده، گستردگی فعالیت ایرانیان مقیم اروپا را بر ضد قرارداد به خوبی نشان می‌دهد.[۵۰]

مبارزهٔ امریکا

امریکا نیز مانند فرانسه رسماً به قرارداد اعتراض نکرد. ولی مخالفتش با آن از بالاترین سطوح دولت، رسا و صریح و بسیار مؤثرتر بود، اگرچه یک ماه بعد از امضای قرارداد آغاز شد. در واقع کِرزِن بود که وقتی واکنش فرانسویها را در روزهای اول دید، سرآسیمه به ملاقات سفیر امریکا در لندن، جان دیویس، رفت و رنجش فرانسویها را گفت و خواستار حمایت وزیرمختار امریکا در تهران شد. دیویس نظرهای مثبتی دربارهٔ قرارداد ابراز کرد و گفت که «باکمال میل» به سفارش کرزن عمل خواهد کرد.[۵۱]

سه هفته بعد، سفارت امریکا در تهران ابلاغیه‌ای منتشر کرد که مثل بمبی بالای سر کاکس و وثوق منفجر شد. این ترجمهٔ فارسی اعلامیه‌ای از وزارت خارجهٔ امریکا بود شامل دستور انتشارش در تهران. نوشته بود که «نظر به سوءتعبیرهای مقاله‌ای در شمارهٔ ۱۹م اوت [روزنامهٔ] رعد دربارهٔ موضع رئیس‌جمهور ویلسون، هیأت صلح امریکا [در پاریس] و دولت امریکا در مورد ایران» صادر شده است.[۵۲] اشاره به گزارشی از تهران بود به وزارت خارجهٔ امریکا که از روزنامهٔ سیدضیا با ترجمه‌ای ضعیف چنین نقل قول می‌کرد:

> امریکا، تنها دولت قادر به کمک به ایران، تنهایش گذاشته است. قدرتهای بزرگ چهارگانه در پاریس تصمیم گرفته‌اند ایران تحت‌الحمایه شود و سهم بریتانیا باشد. ایران فریب حرفهای قشنگ رئیس‌جمهور ویلسون را خورده و اکنون در موقعیتی مانند مصر است.[۵۳]

بعد کاشف به عمل آمد که این نقل قول از مقالهٔ مفصل رعد در دفاع از قرارداد نیست، بلکه فقط چکیده‌ای تحریف‌شده از آن است. اصل مقاله در دو جا از امریکا سخن گفته بود. در مورد اول نوشته بود با اینکه امریکا حسن نیت خود را با دست‌ودل‌بازی به همهٔ

ملتها نشان داده است، موقعی که روسیه خواستار اخراج شوستر از ایران شد هیچ کاری در حمایت از ایران نکرد. هیچ یک از قدرتهای بزرگ از پذیرش ایران در کنفرانس پاریس پشتیبانی نکردند و چیزی جز تسلیم به ترتیباتی قیم‌مآبانه برایش تدارک ندیدند. آنها کرهٔ زمین را به سه منطقهٔ نفوذ تقسیم کرده‌اند که ایران در منطقهٔ بریتانیا افتاده و سرنوشت‌اش اینجا رقم می‌خورد. بنابراین دولتهای ضعیف از «اصول چهارده‌گانهٔ» ویلسون که مثلاً سبب قیام مصر برای کسب استقلال کامل شد، برداشت درستی نداشته‌اند، چنان که امریکا هم بعد اعلام کرد که سیطرهٔ بریتانیا بر مصر با «اصول» ویلسون منافاتی ندارد.

نسنجیده‌ترین اشارهٔ مقاله به امریکا آنجا بود که می‌گفت هیأت نمایندگی ایران در پاریس گول «عدالتخواهی ریاکارانهٔ ویلسون» را خورده است.[۵۴] مقاله کاملاً منعکس‌کنندهٔ شور و شوق سیدضیا به دفاع از قرارداد در برابر خرده‌گیرانی بود که ادعا می‌کردند اگر ایران به جای انگلیس سراغ امریکا می‌رفت می‌توانست معاملهٔ بهتری انجام بدهد. ولی در آن اوضاع، راحت می‌شد از آن برداشتهای غلط کرد و در نتیجه، کار از کار گذشت.

ابلاغیهٔ رسمی امریکا اظهار می‌داشت که این کشور از کمک به ایران خودداری نکرده است. هیأت نمایندگی امریکا در کنفرانسِ پاریس کوشیده تا برای ایران فرصت صحبتی فراهم بیاورد، اما دیگران (یعنی انگلیس) اجازه نداده‌اند و شاید دلیلش همین قرارداد بوده است. خود دولت ایران از هیأت صلحش که خواهان کمک امریکا بوده حمایت نکرده است و قرارداد ـ که امریکا انتظارش را نداشته ـ نشان می‌دهد که ایران تمایلی به حمایت یا مساعدت امریکا نداشته است.[۵۵]

روز بعد کرزن نامهٔ مفصل و مؤدبانه‌ای برای سفیر امریکا نوشت. گفتگوی پیشین‌شان دربارهٔ قرارداد (که بدان اشاره کردیم) و اظهارات مثبت دیویس را به یادش آورد و افزود که در سفری که پیش از امضای قرارداد به پاریس کرده بوده، رئیس‌جمهور ویلسون را از طریق یکی از دستیارانش سرهنگ هاوس در جریان گفتگوهای تهران گذاشته بوده است. حال خبری شنیده از تهران دربارهٔ ابلاغیه‌ای که «ضمن اینکه چندان سازگاری با طرق دیپلماتیک معمول ندارد، بی‌تردید در خود ایران، مبارزه‌ای نادوستانه و چه بسا دشمنانه با قرارداد ایران و انگلیس تلقی خواهد شد و در واقع شده است». او افزوده بود که چیزی در قرارداد وجود ندارد که دوستان ایران را به شک بیندازد. در حقیقت بسیار

شبیه قراردادی است که خود امریکا اخیراً مذاکرات آن را با لیبریا به پایان رسانده است. کرزن افزود که او مسئول سوءتعبیرهای مقالهٔ رعد نیست، ولی امیدوار است دولت امریکا بدون درنگ به آگاهی دولت ایران برساند که ابلاغیه‌اش برای تصحیح سوءتفاهمهای ناشی از مقاله بوده است نه برای «تخطئهٔ قرارداد ایران و انگلیس».[۵۶]

دیویس فوراً پاسخ داد که اظهارات مثبت او بازتاب گزارشهای مطبوعات انگلیس بوده است. دولت امریکا از «پنهانکاری و پرده‌پوشی» در گفتگوهای مربوط به قرارداد ناخرسند است و نمی‌تواند با هیچ اقدامی «معاهده‌ای را که به آن صورت بسته شده است» ظاهراً تأیید کند. نوشت که او خودش با سرهنگ هاوس تماس گرفته و تنها چیزی که سرهنگ به خاطر آورده این بوده که کرزن گفته است پذیرش هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس به مصلحت نیست؛ ولی به یاد نیاورده که اشاره‌ای به محتوای «قرارداد قریب‌الوقوعی» از او شنیده باشد.[۵۷] کرزن نیز به سرعت جواب داد. نوشت که به سرهنگ گفته بوده که مشغول مذاکرهٔ مستقیم با دولت ایران دربارهٔ قراردادی است و در واقع تنها به این دلیل از او خواسته بوده که این خبر را به رئیس‌جمهور برساند، چون او در سفر کوتاهش به پاریس رئیس‌جمهور را در دسترس نیافته بود.[۵۸]

چهار هفته وقفه افتاد و سپس شبه‌طوفانی دیپلماتیک آغاز شد. دیویس دوباره با هاوس تماس گرفته و او گفته بود «هیچ صحبتی از جزئیات نشد و من عاقبت نفهمیدم که قراردادِ با ایران چگونه قراردادی است» و افزوده بود که «طوری سرسری بود که مطمئنم رئیس‌جمهور هم از آن سر درنیاورد». بنابراین دیویس وظیفه داشت از جانب دولت متبوع خود بگوید که هیچ اطلاعی از قرارداد نداشته، همیشه مایل به کمک به ایران بوده ــ چنان که در کمکرسانی به آسیب‌دیدگان قحطیِ اخیر نشان داده بود ــ و نه فقط جریدهٔ رعد بلکه مقامات عالی ایران هم به صراحت گفته بوده‌اند که امریکا از کمک به ایران سر باز زده است. از این جهت آنها ضروری دیده‌اند که حقیقت را روشن کنند و مسئول آن هم دولت بریتانیاست که بدون اطلاع آنها وارد قراردادی «با حکومت شاه» شده که احتمالاً تأثیری اساسی در روابط ایران و امریکا خواهد گذاشت».

بخش بسیاری از نامهٔ بلند دیویس در مورد اشارهٔ کرزن به مذاکرات امریکا با لیبریا بود، اشاره‌ای که گویی نمک روی زخم آنان پاشیده بود. دیویس نوشت جمهوری لیبریا یک قرن پیش با کمک خود امریکا تأسیس شده و از آن پس نیز در برابر تلاشهای

«دولتهای بیگانه برای تجاوز به استقلال لیبریا در جهت اهداف خودشان» همواره بهره‌مند از کمکهای امریکا بوده است. اما چنان که یک بار هم به دولت فرانسه توضیح دادند «لیبریا تحت‌الحمایهٔ [امریکا] نیست». از این رو دو قرارداد تفاوت اساسی با یکدیگر دارند، زیرا بریتانیا بدون اطلاع امریکا «با شاه» قرارداد بسته، در حالی که امریکا برای گرفتن تأیید بریتانیا در مورد قراردادش با لیبریا به آنها اطلاع داده و با آنها بسیار گفتگو کرده است. نامه را چنین به پایان برد که دولت امریکا نمی‌تواند مهر تأیید بر این قرارداد بزند «مگر وقتی که روشن شود مقامات و مردم ایران یکپارچه این طرح را تأیید و حمایت می‌کنند».[۵۹]

کرزن در یادداشتی در حاشیهٔ نامه نوشت که دیویس در نامه‌ای خصوصی که با نامهٔ اصلی فرستاده بود به او پیشنهاد کرده برای گفتگویی دربارهٔ مسأله با یکدیگر ملاقات کنند. و در این یادداشت اضافه می‌کند که شخصاً «چندان تمایلی به جدل دربارهٔ موضوعی که در آن دولت امریکا با تمام قوا با ما بدرفتاری کرده است ندارم. شاید در آینده آنها هم در مورد طرحی از خودشان ما را کمتر از انتظارشان مشتاق ببینند».[۶۰]

با این حال اندکی بعد در یادداشت دیگری از «گفتگوی دوستانه»اش با دیویس نوشت، که در آن به طور کامل دلایل پنهانکاریشان را در گفتگوهای با تهران توضیح داده و احساس کرده بود که دولت امریکا نیز دیگر «مایل به بازگشایی پرونده نیست».[۶۱] البته همین طور بود و دولت امریکا دیگر پرونده را باز نکرد، اما ابلاغیهٔ آنها در ایران و نظرات منفی سفارتشان در تهران کار خود را می‌کرد. جدای از آن، بحث قرارداد تا مدتی در افکار عمومی و مطبوعات و مجلس امریکا ادامه یافت. در ۵ اکتبر، دو روز پیش از تاریخ نامهٔ آخر دیویس به کرزن، مقاله‌ای در *واشینگتن پست* این قرارداد را ضربه‌ای به «جامعهٔ ملل» که ایجادش در پاریس مورد بحث بود توصیف کرد، زیرا نتیجه‌اش نابودی استقلال ایران و چیرگی بریتانیا بر ملت ایران بود.

در این میان لردگریِ، سفیر انگلستان در امریکا، به کرزن نوشت که سعی خواهد کرد توضیح بدهد که منظور از این قرارداد چیزی نبوده مگر «ایجاد ایرانی مستقل و قوی به عنوان کشوری حائل در مرز هندوستان». ولی نگران آثار منفی ابلاغیهٔ امریکا در ایران بود و پیشنهاد کرد انگلستان آشکارا امریکا را دعوت به مشارکت در مساعدت مالی و فنی به ایران کند.[۶۲] کرزن موافقت نکرد و یادآور شد ضمن اینکه قرارداد «برای انگلستان

حق انحصاری در زمینهٔ استخدام و مساعدت در ایران» قائل نشده ـ چنان که متخصصان فرانسوی و بلژیکی هم‌اکنون در کشور حضور دارند ـ گمان می‌کند که دعوت علنی از امریکا «در را برای اعمال فشار مشابه قدرتهای دیگر باز کند» و «**دوباره ایران را در کانون رقابتهای بین‌المللی جای دهد که خلاصی‌اش از آن هدف اصلی قرارداد بوده است**».[۶۳] اشاره به وضوح به رقابت دیرینهٔ روس و انگلیس در ایران بود و کمابیش هم انگیزه‌های سیاسی و روان‌شناختی پنهانکاری کرزن و هم تنگ‌نظری‌ای را که در حفظ رابطهٔ استثنایی خود با ایران به خرج می‌داد تبیین می‌کرد ـ انگیزه‌هایی که اگر کمتر تسلیم آنها می‌شد شاید سیاست او به آن شکست مفتضحانه نمی‌انجامید (نک: ف ۴).

دور از انتظار نبود که کاکس نیز بر نظر کرزن صحه بگذارد.[۶۴] گرِی او را متهم کرد به اینکه «عملاً» از «تحت حمایت انگلیس درآمدن ایران» دفاع می‌کند.[۶۵] کرزن در پاسخ نوشت که چنانچه دولت ایران «با موافقت ما» مایل به استخدام کارشناس امریکایی باشد هیچ مانعی ندارد.[۶۶] گری با عصبانیت جواب داد که اگر این حرف را در واشینگتن بزند «بر این تصور صحه خواهد گذاشت که ما با ایران مثل یک تحت‌الحمایه رفتار می‌کنیم».[۶۷] کرزن سپر افکند و در حاشیه نوشت: «ما هرچه بگوییم به خرج لرد گری نمی‌رود. بهتر است زور بیخود نزنیم. او را به امریکا نفرستاده‌ایم که چوب لای چرخ قرارداد ما با ایران کند. ولی ظاهراً به نظر او وظیفهٔ اصلی‌اش همین است».[۶۸] کاکس بعداً گزارش داد که وزیر مختار جدید امریکا در تهران ادعا کرده که توانسته تغییراتی در قرارداد بدهد و اشارهٔ او احتمالاً به تماسهایش با لرد گری و مکاتبات گری با لندن بوده است.[۶۹] کرزن پاسخ داد که هیچ مذاکرهٔ دیگری با دولت امریکا نشده و او خیال ندارد «تغییری در قرارداد» بدهد.[۷۰]

در اوایل سال ۱۹۲۰ دولت امریکا سؤال کرد آیا کرزن قصد ندارد جواب نامهٔ ۱۰ اکتبر دیویس را بدهد و آیا موافق است که دو نامهٔ قبلی رد و بدل شده بین آنها را منتشر کنند.[۷۱] کرزن برآشفت و نوشت که قبلاً به طور خصوصی نظرش را دربارهٔ آن نامه به دیویس گفته است، ولی «به خاطر دوستی» قصد ندارد جوابش را بنویسد. با انتشار رسمی «این مکاتبات غیررسمی» هم به شدت مخالف است.[۷۲] بنابراین امریکا موضع علنی خود را در مورد قرارداد عوض نکرد و عدهٔ فزایندهٔ ایرانیان مخالف آن از این نتیجه گرفتند که نگرانیهایشان بی‌مورد نبوده است.

مبارزات روسها

اما هیچ یک از اینها لزوماً حکم اجل را برای قرارداد نداشتند. موفقیت آن امکانپذیر بود به شرطی که، یا با چنان مخالفت وسیع و قاطع داخلی و خارجی روبرو نمی‌شد و یا دولت انگلیس در مجموع ـ خاصه حکومت هند، وزارت هند، وزارت دارایی و وزارت جنگ ـ آمادگی داشت که وسایل دفاع از قرارداد ـ یعنی کمکهای مالی و نظامی کافی ـ را در خود ایران فراهم بیاورد. کِرزِن با همهٔ مخالفتها و تردیدهایی که وزارتخانه‌های مربوطهٔ دیگر داشتند آن را به دولت قبولانده بود به این تصور که بودجهٔ نسبتاً کمی که برای اجرای آن تأمین شده بود کفایت خواهد کرد. اما نیازها در عمل به مراتب بیشتر از آنچه کرزن (تحت تأثیر گزارشهای خوش‌بینانهٔ کاکس از مذاکراتش در تهران) انتظار داشت از کار درآمدند و هنگامی که این مثل روز روشن شد نه هندوستان و نه بخشهای دیگر دولت انگلیس آمادگی نجات کرزن را از مهلکه نداشتند.

در پی مخالفتهای داخلی و خارجی با قرارداد ۱۹۱۹، بلشویکها در مه ۱۹۲۰/اردیبهشت ۱۲۹۹ در انزلی پیاده شدند و «جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران» با هدف صریح پیشروی تا تهران و براندازی سلسلهٔ قاجار در رشت اعلان موجودیت کرد. مقابله با آن به امکانات مالی و نظامیی بسیار بیشتر از آنچه کرزن و کاکس در اختیار داشتند نیاز داشت. در ژوئن ۱۹۲۰ که دورهٔ مأموریت کاکس در تهران به پایان رسید، بسیاری از مقامات انگلیسی در ایران ـ بخصوص مستشاران مالی و نظامی که برای اجرای قرارداد به ایران آمده بودند ـ تردیدهای فراوانی دربارهٔ چگونگی انعقاد و اعمال آن داشتند و وزیر مختار جدید انگلیس، هرمن نورمن، را هم با خود همداستان کردند (نک: ف ۶).

مخالفت روسها با قرارداد به سه شکل نمایان شد. کاراترین آنها اعتراض شدید مسکو بود، بیشتر از بیم آنکه ایران تبدیل به پایگاه نظامی انگلیس بر ضد آنها شود. مخالفت مؤثر دیگر روسها از میان افسران روس سفید دیویزیون قزاق سرچشمه می‌گرفت، که دلایل آن هم میهن‌پرستانه بود و هم به منافع شخصی آنان ارتباط داشت. سومین منشأ مخالفت روسها دولت سفید (ضدانقلابی) آنها در پاریس بود که ایران و انگلیس هنوز آن را به رسمیت می‌شناختند و سفارت کوچکی هم در تهران داشت.

هنگامی که انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و الغای قرارداد ۱۹۰۷ اعلام شد، نتیجهٔ جنگ داخلی روسیه هنوز معلوم نبود. از این رو روسهای سفید همچنان به حمایت انگلستان نیاز داشتند و اعتراض به کرزن را به سبب از دست دادن امتیازاتشان در ایران به مصلحت نمی‌دیدند. اما سفارت آنها در تهران بی‌سروصدا از کارشکنیهای قزاقان روس در قرارداد حمایت می‌کرد.

در سال ۱۲۵۷/۱۸۷۸ شمسی، در نتیجهٔ موافقت تزار روسیه با درخواست شخص ناصرالدین‌شاه نیرویی شبیه قشون قزاق خودشان، به عنوان لطفی به شاه و وسیله‌ای برای حراست از منافع روسیه در ایران، به خرج روسها و فرماندهی روسها در ایران ایجاد شده بود. بدین جهت این نیرو حکم قشون شخصی شاه را پیدا کرد که محمدعلی، نوهٔ او، آن را بر ضد مجلس اول به کار برد، زیرا در وفاداری افواج بومی ایران تردید داشت. به تدریج افسران ایرانی هم تعلیم دیدند و در نیرو جای گرفتند، ولی اختیار کامل بریگاد (تیپ) در دست افسران روس باقی ماند و فرمانده کل آن مستقیم به شخص شاه پاسخگو بود. مشروطه‌خواهان به سبب وابستگی بریگاد به پول و فرماندهیِ روسی از آن بیمناک و بدان بدگمان بودند و از این رو شتابان نیروی ژاندارمی در مقابل آن به فرماندهی افسران سوئدی پدید آوردند. این نیرو بسیار امروزی‌تر و آزادمنش‌تر بود و چنان رشدی داشت که به عنوان مثال ژاندارمری ایالت خراسان به فرماندهی محمدتقی‌خان پسیان در سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ ش نیروی کارامدی بود که ۶۰۰۰ سرباز پیاده و سوار و توپخانه داشت. ولی در سال ۱۹۱۹ هنوز کارایی قزاقها را نداشت و در هر حال به عنوان نیرویی ملی کمتر از قزاقها در دفاع از سیاستی نامقبول به کار می‌آمد. در زمان جنگ، ژاندارمری طرفدار آلمانها بود، حال آنکه قزاقها در کنار روسها با ترکهای عثمانی و دولت موقت «مهاجرین» در غرب کشور جنگیده بودند.[۷۳]

انقلاب فوریهٔ روسیه افسران روس بریگاد قزاق را به دو دستهٔ تزاری و دموکرات تقسیم کرد. سرهنگ کِلرژه، فرماندهِ آنها، که گماردهٔ دولت کِرنسکی بود، طبعاً از حکومت جدیدشان فرمان می‌برد، ولی غالب افسرهای زیردست او هنوز به تزار وفادار بودند، اگرچه تا موقعی که دولت کرنسکی به عنوان تنها حکومت مشروع روسیه بر سر کار بود فرمانده خود را تحمل می‌کردند.[۷۴] انقلاب اکتبر وضع را تغییر داد؛ در رویارویی با بلشویکها عنصر دموکراتیک رنگ باخت و مبارزه با بلشویسم را ژنرالها و

دریاسالارهای تزاری بر عهده گرفتند. کلرژه همچنان به حکومت ناشی از انقلاب فوریه وفادار بود و افسران تزاری تصمیم به براندازی او گرفتند.[۷۵] این واقعه که منابع ایرانی آن را «کودتا علیه کلرژه» خوانده‌اند با سازماندهی یک سرهنگ روس دیگر به نام استاروسِلسکی و فرماندهی سرهنگ فیلارتوف و همکاری آتریادِ [= دستهٔ] قزاق رضاخان به انجام رسید. در قزاقخانه غافلگیر و خلع‌سلاحش کردند و ناچار به ترک کشور شد.[۷۶]

روشن نیست که شاه در جریان این اقدام بوده است یا نه، اما بعید است که بدون موافقت دیپلماتهای روس و خصوصاً انگلیس در تهران صورت گرفته باشد. بعدها در مأخذها و مقالات فارسی نام آن را «کودتای اول رضاخان» گذاشتند. ولی حتی فکر آن هم نمی‌توانست بدون صلاحدید افسران روس مافوق او به مغزش خطور کند. چنان که در مورد کودتای فوریهٔ ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ هم بعید است که بدون سازماندهی ژنرال آیرونساید و چند افسر انگلیسی دیگر و پشتیبانی ـ لااقل بعد از واقعه ـ سفارت انگلیس، رضاخان می‌توانست کاری صورت بدهد (نک: فف ۷ و ۸ و ۹).

به هر تقدیر، شاه قزاقخانه را به استاروسلسکی سپرد. بعد از آنکه بُلشویکها منافع و امتیازات تزاری را در ایران ابطال کردند، انگلستان می‌دید که حال باید عمدهٔ هزینهٔ این نیرو را ـ که به یک لشکر (دیویزیون) ارتقا پیدا کرده بود ـ خودش بپردازد. آنها ماهیانه ۱۰۰,۰۰۰ تومان کمک می‌کردند و ۶۰,۰۰۰ تومان هم ایران رویش می‌گذاشت. حقوق سربازها و درجه‌دارها کم بود و همان را هم گاهی افسرانشان یکجا بالا می‌کشیدند. زندگی آنها بعضاً از راه غارت و چپاول روستاهای حول و حوش پاسگاههایشان می‌گذشت که البته از تشویق یا دستکم چشمپوشی فرماندهانشان بی‌بهره نبود.[۷۷]

در قرارداد ۱۹۱۹ ایجاد ارتش واحدی برای ایران با دربرگیری قزاقخانه و ژاندارمری و «اس‌پی‌آر» (پلیس جنوب) پیش‌بینی شده بود. افسران قزاق روس، صرف‌نظر از گرایشهای سیاسی‌شان، کار پرمنفعت و امتیاز خود را (که یافتن معادل آن در بحران بعد از جنگ در کشور خودشان و اروپای شرقی و مرکزی کار مشکلی بود) در خطر می‌دیدند. از این رو مصمم به کارشکنی در طرح ایجاد نظام واحد بودند. شاه نیز به «مثلث حاکم» و دولت انگلیس و قرارداد وثوق اعتماد نداشت. وانگهی مایل بود که تا می‌تواند، دیویزیون قزاق را به عنوان نیروی نظامی مسئول به شخص خود نگه‌دارد. بدین سبب

ایستادگی استاروسلسکی در برابر تغییرات مورد نظر و تماس پنهانی او را با سیاستمدارهای مخالف قرارداد برای مبارزه با آن حمایت می‌کرد.

استاروسلسکی خود از مدتی پیش از اینکه قرارداد امضا شود مبارزه را شروع کرده بود. چند روز بعد از امضای قرارداد که شاه راهی سفر اروپا شد، کاکس با استاروسلسکی دیدار کرد و کوشید او را متقاعد کند که هیچ اقدام عجولانه‌ای انجام نخواهد گرفت و پیش از هر کاری با همه مشورت خواهد شد. کاکس به همین ترتیب سعی کرد نگرانیهای وزیر مختار تزاری روسیه را هم از بین ببرد. هر دو مقام روس به او گفتند که نهایتاً هر تصمیمی را دولت روس سفید در پاریس باید بگیرد و کاکس خوش‌بینانه نتیجه گرفت که استاروسلسکی دیگر موی دماغشان نخواهد شد.[۷۸] ولی خیال خوش او دوام نیاورد. یک ماه بعد گزارش داد که هم استاروسلسکی، هم سفارت روس و هم عناصر بلشویک به جنگ وثوق و قرارداد برخاسته‌اند.[۷۹] استاروسلسکی در گزارش مشروحی به وثوق از احتمال لشکرکشی بلشویکها به ولایات شمالی ایران سخن گفته و پیشنهاد کرده بود واحدهای پراکندهٔ قزاق به فرماندهی او برای رویارویی با بلشویکها در شمال کشور بسیج شوند.[۸۰] کاکس (و وثوق) به انگیزه‌های استاروسلسکی ـ که احتمال اقدام یک کودتا را هم به او می‌دادند ـ بدگمان بودند، اما گزارش او را جدی گرفتند و وثوق پیشنهاد کرد که نُرپِرفورس [نیروی انگلیسی شمال ایران] را در قزوین تقویت کنند و یک نیروی انگلیسی هم به تبریز بفرستند.[۸۱]

هنگامی که فیروز در لندن هنوز سرگرم تهیهٔ مقدمات سفر رسمی شاه به انگلستان بود، به کرزن گفت که استاروسلسکی برای روسیهٔ تزاری کار می‌کند و چون شاه نیروی تحت امر او را گارد شخصی خود می‌داند طرف اعتماد شاه است و نشان داده که «چه خطر بزرگی می‌تواند باشد». افزوده بود که او و همکارانش در فکر برکناری وی هستند و گمان می‌کنند به آسانی از عهدهٔ آن برمی‌آیند، ولی کرزن اظهارنظری نکرد زیرا مسأله «مربوط به دولت ایران [بود] نه به ما».[۸۲] اما طولی نکشید که همه فهمیدند برکناری استاروسلسکی کار آسانی هم نیست.[۸۳] در این میان کرزن با وزارت جنگ در مورد پیشنهادهای وثوق برای تقویت نیروهای انگلیسی در ایران تماس گرفت و آنها نپذیرفتند.[۸۴]

کاکس در گزارشی به کِرزِن نوشت که امیدوار است لحنش نگران‌کننده نباشد، اما

گزارش (و واکنش) او در مورد اوضاع در شمال و شمال‌غربی ایران دقیقاً چنین بود. گزارش داد که نیروی نُرپرفورس در قزوین برای وظایفی که در پیش دارد کافی نیست. در تبریز هم نیروی انگلیسی وجود ندارد. در خراسان که ممکن است بُلشویکها مزاحمت بسیار ایجاد کنند «نیروی حایل در شرق ایران» تحت فرماندهی ژنرال مالسون هنوز در حال استقرار است. با وجود عملیات موفق اخیر سربازان ایرانی و انگلیسی بر ضد جنگلیها در گیلان «رفتار دسته‌های قزاق... چنان سنگدلانه و بی‌لیاقتی مقامات (اداری) ایران به حدی تام و تمام بوده است که کشاورزان از بازگشت حکومت جنگلی استقبال می‌کنند و نهضت با همدستی عناصر ترک و بلشویک در باکو دوباره در حال پیشروی است». وانگهی شک نیست که تا ژنرال دِنیکین (یکی از فرماندهان روسهای سفید) به ساحل خزر برگردد «دوباره سواحل ایرانی خزر را زیر سلطهٔ خود می‌گیرد». کاکس کم‌کم خوش‌بینی پیشین‌اش را بی‌مورد می‌دید و در پایان گزارش مفصلش آمادهٔ اعتراف بدان بود:

> با توجه به قرارداد اخیر آیا می‌توانیم دست روی دست بگذاریم و شاهد جریانی باشیم که تنها با اعطای کشتیها و پولمان [به دنیکین] امکانپذیر شده است؟ آیا برعکس مکلف نیستیم که به ایران کمک کنیم تا حاکمیت حقهٔ خود را در سواحل خودش از نو مستقر کند و مانع از احیای نفوذ روسها شود؟[۸۵]

گزارش دیگری از تماسها و فعالیتهای نگران‌کنندهٔ افراد دنیکین رسید با تأکید بر اینکه «بی‌گمان این جزو کارهایی‌ست که دنیکین ــ در ارتباط با سفارت روس و استاروسلسکی ــ برای احیا و تقویت موقعیت روسها در شمال ایران انجام می‌دهد».[۸۶] اما دنیکین در جنگ داخلی روسیه شکست خورد و از این کار بازماند. در عوض، چند ماه بعد بلشویکها در انزلی پیاده شدند و این چیزی بود که هم وثوق و هم کاکس در این زمان انتظار آن را می‌کشیدند. چیزی به آغاز سال ۱۹۲۰ ــ سال سرنوشت‌ساز برای روسیه، ایران و سیاست کرزن در ایران ــ نمانده بود که تلگراف کوتاه ناگواری از کرزن به کاکس مثل پتک بر سرش فرود آمد: وزارت هند از آخر دسامبر از پرداخت کمک‌هزینهٔ ماهانهٔ قزاقخانه «اکیداً امتناع» می‌کند.[۸۷] البته دقیقاً این طور نشد و پرداخت آن تا شش ماه دیگر ادامه یافت، اما خطر آن دعای کاکس را در شب کریسمس به کلی تغییر داد!

با پیشروی «ارتش سرخ» به سمت جنوب از میان مواضع سفیدها «خطر بلشویکها» روزبه‌روز بیشتر احساس می‌شد. از آنجا که در پی سقوط پتروفسک و کراسنووُدسک انتظار هجوم بلشویکها به انزلی می‌رفت، وثوق و ــ بیش از پیش ــ کاکس مصرانه خواستار حضور نیروهای کافی زمینی و دریایی انگلیس برای حفظ سواحل خزر شدند.[۸۸] اما وزارت جنگ از جا جنب نمی‌خورد. کرزن در تلگرافی نوشت وضع در لندن «کاملاً درک و مفصلاً بررسی» شده است:

ما نیز علاقه داریم که کشتیها و نفرات انگلیس را بازگردانیم... ولی دریاداری نمی‌تواند اجازهٔ عملیات را صادر کند مگر اینکه وزارت جنگ امنیت باکو را تضمین کند؛ و وزارت جنگ این کار را نمی‌کند مگر اینکه دو لشکر متفقین با یک لشکر ذخیره برای حفظ جبههٔ باطوم ـ باکو فراهم شود. چون این کار عملی نبود کل موضوع کنار گذاشته شد.

کرزن نوشت که آنها دارند نهایت سعی خود را برای کمک به ایران می‌کنند اما «حوصله‌ام سر رفت از اینکه ایرانیها دایم سعی می‌کنند ما را مسئول عواقب تنبلی و بی‌عرضگی گذشتهٔ خودشان معرفی کنند و فکر می‌کنم خوششان می‌آید که همیشه از ما طلبکار باشند و به جانمان نق بزنند».[۸۹] اینها نخستین نشانه‌های عصبانیت کرزن از یادآوری مکرر این نکته بود که امکانات لازم را برای اجرای سیاست خود در ایران ندارند. کاکس تلگراف او را بی‌جواب نگذاشت. نوشت که دولت وثوق دولت موفقی بوده ولی «اکنون دولت او در مقابل تهاجمِ سرسختانه درمانده است. و چون گذشته از ایران پای منافع ما هم در میان است، لازم می‌دانم اطمینان حاصل کنم که دولت انگلستان هیچ‌گونه دچار توهمی نسبت به اوضاعی که در پیش است نباشد». ایادی بلشویکها در حال تشکیل کمیته‌های طرفدار خودشان در ایران‌اند و دولت می‌کوشد که جلوی آنان را بگیرد. عامل مهم، به هر صورت، کنترل حد فاصل تبریز تا سواحل خزر است. و دوباره تقاضا کرد که موضوع نیروهای کمکی را بررسی کنند.[۹۰]

چشم امید بلشویکها به پایگاهی چریکی بود که از پیش در گیلان شکل گرفته بود: یعنی نیروی جنگلیها به رهبری میرزاکوچک‌خان. او که پسر میرزابزرگ بود در رشت به دنیا آمده و به مدرسه رفته بود. در انقلاب مشروطه به مجاهدین پیوسته و به هنگام فتح تهران در سال ۱۲۸۸/۱۹۰۹ در کنار مجاهدین گیلان جنگیده بود. اما بعد به دلایلی از

جمله اولتیماتوم سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ روسها و انحلال مجلس دوم از حکومت جدید نومید شده بود. در ۱۲۹۴/۱۹۱۵ که روسها تهدید به پیشروی تا تهران کردند و بسیاری از سیاستمداران و نمایندگان مجلس اقدام به مهاجرت کردند و مجلس سوم عملاً منحل شد، کوچک‌خان تصمیم به سازماندهی جنبشی چریکی در گیلان برای پیکار با نیروهای روسیه و مبارزه با ملاکان طرفدار روسها کرد. کار به خوبی پیش رفت و چندی بعد جنگلیها با جنبش «اتحاد اسلام» که طرفدار ترکها بود همپیمان شدند و کمکهایی از آنها گرفتند. استقرار نیروهای میرزاکوچک‌خان در جنگلهای انبوه شمال گیلان سبب شد که در میان عموم مردم به «جنگلی» مشهور شوند.

کوچک با ملیون در تهران تماس داشت و گاه برای تصمیمهایش از آنها نظرخواهی می‌کرد. معمولاً موقعی که دولتی ملی در تهران بر سر کار می‌آمد او به خواب زمستانی فرومی‌رفت و هنگامی که دولتی وابسته به روس یا انگلیس قدرت را در دست می‌گرفت فعال می‌شد. از این رو در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ به مخالفت با دولت وثوق برخاست و یک رشته عملیات چریکی انجام داد و در مقطعی به تصرف رشت و چند شهر بزرگ دیگر گیلان توفیق یافت.[۹۱] در بهار ۱۹۱۸ که نیروهای ژنرال دانسترویل انگلیسی برای مقابله با نیروهای عثمانی در قفقاز رهسپار باکو بودند، برای عبور از انزلی ناچار به مذاکره با جنگلیها شدند و سرانجام، قراردادی هشت ماده‌ای بین دو طرف برای عبور مسالمت‌آمیزشان منعقد شد. در ماه سپتامبر/شهریور ۱۲۹۷، دانسترفورس وادار به تخلیهٔ باکو و بازگشت از طریق انزلی شد و با نام نُرپرفورس یا نیروی شمال ایران تحت فرماندهی جدیدی در قزوین استقرار یافت.[۹۲]

جنگلیها یک بار دیگر در پی اعلان قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ علم طغیان برافراشتند، ولی با حملهٔ بزرگ قزاقخانه و نرپرفورس مجبور به عقب‌نشینی شدند، هرچند (چنان که در گزارش کاکس آمد) رفتار بی‌رحمانهٔ قزاقها روستاییان را بیش از پیش دلتنگ کوچک‌خان کرد. از نیمه‌های سال ۱۹۱۹ بلشویکها با گسیل نمایندگانی به نزد او و در پی جلب همکاریش برای عملیات مشترک برآمدند.[۹۳] اما او دست بیعت نداد و حتی وارد گفتگو با دولت وثوق شد. در نوامبر ۱۹۱۹/ آبان ۱۲۹۸ از طریق میرزااحمدخان آذری، نایب‌الولایه، شرایطی برای مصالحه به دولت پیشنهاد کرد و قولش را با ارسال قرآن امضاشده‌ای تضمین کرد. در ژانویهٔ ۱۹۲۰ ماژور ادموندز، وابستهٔ سیاسی ارتش

انگلیس، گزارش داد که کوچک‌خان و گروهی از رزمندگانش با مسالمت به رشت وارد شده و مردم شهر با فریادهای «زنده‌باد کوچک‌خان» به آنها خوشامد گفته‌اند، ولی «بازگشت چند روز بعد قزاقها هیچ ابراز احساساتی برنینگیخت»؛ و سپس افزود «دلیل آن واضح است». ادموندز شروط پیشنهاد کوچک‌خان به دولت را دقیقاً نمی‌دانست، ولی گمان می‌کرد که از جملهٔ آنها ادغام عمدهٔ افراد او در ژاندارمری و پرداخت غرامت (به مردم؟) برای خسارتهای ناشی از نیروهای دولتی باشد. افسر انگلیسی نوشت: «در حل مسألهٔ جنگل تأخیر جایز نیست، بلشویسم پشت در است».[۹۴]

در ماه مارس/اسفند، ادموندز گزارش داد که به علت دورویی آذری چیزی نمانده که معامله به هم بخورد. او پی برده بود که آذری وارد دو قرارداد با کوچک شده است اما بعد «با نهایت حیله‌گری سعی کرده از اجرای تعهداتش طفره برود». جنگلیها «طبعاً مشکوک شده‌اند» و آذری این را بهانه کرده و خصومت را از سر گرفته است. قضیه را به اطلاع وثوق رسانده‌اند و او آذری را فراخوانده و قاضی بلندپایه‌ای را برای کشف حقیقت به منطقه فرستاده است. از طرف دیگر دستیار ادموندز با «استقبال گرم» کوچک‌خان روبرو شده و او قول داده که برای جلوگیری از تحرکات بلشویکها در گیلان سعی خود را بکند. ادموندز انتصاب فوری یک والی «استخواندار» را ضروری می‌دانست.[۹۵]

در همین ماه (مارس ۱۹۲۰/اسفند ۱۲۹۸) کمیسیون نظامی مشترک افسران ایرانی و انگلیسی که ریاست‌اش را ژنرال دیکسون بر عهده داشت و صاحبمنصب قزاق، امیر موثق (بعدها سرلشکر محمد نخجوان) و آقاولی، کلنل ژاندارمری، از اعضای آن بودند گزارش خود را دربارهٔ تشکیل یک نیروی نظامی واحد تقدیم کرد. چنان که انتظار می‌رفت، محور آن ادغام نیروهای قزاق و ژاندارمری و «اس‌پی‌آر» درزیر یک فرماندهی واحد بود.[۹۶] استاروسلسکی مبارزهٔ خود را با تشکیل قوای واحد شدت داد. او ادعا می‌کرد که نیروی قزاق محصول معاهده‌ای با روسیه است و شخص شاه (که هنوز در اروپا بود) به او اطمینان داده که به صورت نیروی مستقلی باقی خواهد ماند. وثوق از دولت انگلیس تقاضا کرد از مقامات روس سفید در پاریس بخواهد که به استاروسلسکی بگویند کوتاه بیاید.[۹۷] اندکی پس از آنکه گزارش کمیسیون تسلیم شد کلنل آقاولی خودکشی کرد. شایع شد که علتش مخالفت او با گزارش بوده است.[۹۸]

در این میان دولت با مشورت کاکس در جستجوی راههای دیگری برای حل مسألهٔ استاروسلسکی بود، در حالی که وحشت از «خطر بلشویکها» نیز رو به افزایش داشت. یک راه این بود که کمک مالی انگلیس به قزاقخانه را قطع کنند و آن را به نیرویی کوچکتر کاهش دهند که با همان ۶۰,۰۰۰ تومانی که دولت ایران می‌پرداخت قابل اداره باشد. راه دیگر ــ که با احتیاط از آن سخن می‌رفت تا کرزن را ناراحت نکند ــ تماس مستقیم با روسیهٔ شوروی بود.[۹۹] کاکس نوشت که یکی دو روز جلوتر وثوق از خودش پرسیده بود که آیا انگلیس «چنانچه زیر فشار شدید قرار بگیرد» به صرافت نمی‌افتد که «از ایران خارج شود و فقط از مرزهای هند دفاع کند و ایران را با مهاجمان تنها بگذارد».[۱۰۰] کاکس در گزارش خود به کرزن نتیجه گرفت که به جز کمک خواستن از هندوستان و بغداد:

> [بهترین راهِ] پاسداری از منافع خودمان و پاسخگویی به خواستهٔ اخلاقی حفاظت و حمایت ما از ایران در حال حاضر این است که (اختیار؟) دریای خزر را دوباره به دست بگیریم. عمیقاً امیدواریم که امکان آن باز بررسی شود.[۱۰۱]

کرزن احساس می‌کرد که به پشتیبانی همکارانش نیاز دارد، از این رو موضوع را به تفصیل در جلسهٔ «کنفرانس بین‌وزارتی» که گهگاه به جای «کمیتهٔ خاوری» تشکیل می‌شد مطرح کرد. سپس نوشت که امکانش نیست که از مقامات روس سفید بخواهند که از ادامهٔ کار استاروسلسکی جلوگیری کنند. بهترین راه از میان راههای پیشنهادی کاکس این است که انگلیس کمک مالی خود را قطع کند و نیروی قزاق کوچک شود. نظر کارشناسان نظامی در لندن این است که احتمال حملهٔ بلشویکها به ایران بسیار ضعیف است و اگر هم در گروههای کوچک به خاک ایران نفوذ کنند با یک نیروی نظامی خیلی بزرگتر نمی‌توان جلو آن راگرفت. از کمک بغداد و هند هم خبری نیست؛ اما همه قبول دارند که احیای فرماندهی دریایی انگلیس در خزر فکر خوبی است، منتها دریاداری بدون پایگاه زمینی زیر بار نمی‌رود و نیروی زمینی هم به این شرط تن درنمی‌دهد. کرزن که زورش به همکارانش نمی‌رسید، دلخوریش را بر سر وثوق (و کاکس) خالی کرد و بهانه‌اش سؤال آنها در مورد تنها گذاشتن ایران با مهاجمان بود:

این حرفها زشت و بی‌ربط است و انسان را ناراحت می‌کند... [قرارداد] قید نکرده که ما ملزم به دفاع از مرزهای کنونی ایران در برابر هر هجومی هستیم. ما تعهد اخلاقی دادیم که هر کاری از دستمان ساخته است برای ایران انجام بدهیم و این کار را کرده‌ایم و ادامه خواهیم داد... بنابراین در حالی که آن همه سرباز آنجا نگه‌داشته‌ایم و کلیهٔ مستشاران نظامی موجود را به علاوهٔ تسلیحات و مهمات و غیره در اختیار آنان گذاشته‌ایم، دیگر تحمل شنیدن دایم نق‌نق و ناله را از اینکه ایران به امان خدا رها شده است نداریم.[۱۰۲]

وثوق از ناچاری امکان گسیل نماینده‌ای را به روسیهٔ شوروی تکرار کرد و کاکس پیشنهاد کرد از فیروز در اروپا بخواهد که موضوع را شخصاً با کرزن در میان بگذارد.[۱۰۳] فیروز در لندن به دیدار کرزن رفت و با پرسیدن نظرش دربارهٔ «برقراری رابطهٔ مستقیم دولت ایران با دولت روسیهٔ شوروی و انعقاد معاهده‌ای با آنها» وی را «غافلگیر» کرد. کرزن پاسخ داد که البته برقراری تماس با نیروهای بلشویکی که مرز ایران را تهدید می‌کنند منطقی است، ولی گسیل نماینده به مسکو برای ایجاد روابط رسمی با دولت شوروی مسألهٔ دیگری است «که طبیعتاً من نمی‌توانم نظر مثبتی درباره‌اش داشته باشم و آن را به دولت ایران توصیه کنم، مگر با مسئولیت خودشان»:

بسیار متأثر و متأسفم از اینکه می‌بینم در حالی که دولت ایران اخیراً با ما قراردادی منعقد کرده و ما هم نهایت سعی خود را برای اجرای آن کرده‌ایم، اکنون به نظر می‌رسد که ایران برای تأمین خود با هر قرار و مداری دارد به هر کس و ناکسی رو می‌اندازد.[۱۰۴]

کرزن از نامه‌ای هم که فیروز برای روزنامهٔ *تایمز* فرستاده و نوشته بود که ممکن است دولت ایران روسیهٔ شوروی را به رسمیت بشناسد جا خورده بود. او به فیروز گفته بود «البته جلوگیری از این اقدام آنها به من ارتباطی ندارد» اما نمی‌توانم این‌گونه اقدامات ایران را «درست موقعی که دارد میوه‌های نوبر قرارداد ایران و انگلیس را می‌چیند» تأیید کنم.[۱۰۵] درست مثل عاشق حسودی که به یک رابطهٔ جدید مشکوک می‌شود! و حالت آنها، اکنون که با دشواریهای بزرگ دور از انتظاری روبرو بودند، همان روحیه‌ای را منعکس می‌کرد که موجب پنهانکاری آنها در عقد قرارداد شده بود.

فکر گفتگوی مستقیم با مسکو فکر خوبی بود و تقریباً بدون شک از هجوم بلشویکها به انزلی و اشغال شهر جلوگیری می‌کرد و مسیر تاریخ ایران و قرارداد ایران و انگلیس را

تغییر می‌داد. مشیرالدوله که در ژوئیهٔ ۱۹۲۰/تیر ۱۲۹۹ جانشین وثوق شد با همهٔ رنجش کرزن این فکر را دنبال کرد، ولی تازه در فوریهٔ ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ که مدتها از سقوط دولت او گذشته بود و چند روزی از کودتا می‌گذشت سیدضیا قرارداد ایران و شوروی را امضا کرد. به این ترتیب سود آن عاید رضاخان شد: بلشویکهای شوروی از گیلان عقب نشستند (و عقب‌نشینی آنها منجر به ازهم‌پاشی و شکست جنگلیها و بلشویکهای ایران شد) و شورویها با دولت ایران و تدریجاً شخص رضاخان روابط دوستانه برقرار کردند. مشکل دولت وثوق تنها این نبود که وابستگی فراوان به حمایت مالی و نظامی انگلیس داشت. دولت او ــ برخلاف جانشین‌اش دولت مشیرالدوله ــ از آنجا که هم در داخل و هم در خارج از ایران منزوی شده بود دیگر طاقت آن را نداشت که خشم کرزن نیز بر آن افزوده گردد (نک: ف ۶). کرزن مانع از این نمی‌شد ــ و نمی‌توانست مانع شود ــ که آنها روسیهٔ شوروی را به رسمیت بشناسند، ولی کافی بود به آنها بگویند که باید آن را «با مسئولیت خودشان» انجام بدهند.

در این میان وثوق و فیروز به هر خاشاکی چنگ انداختند تا موقعیت داخلی و خارجی خود را بهبود بخشند. اگر می‌توانستند از طریق کنفرانس صلح پاریس مقداری از سرزمینهای باختهٔ ایران به امپراتوریهای روس و عثمانی را پس بگیرند، وجههٔ آنها در کشور بالا می‌رفت. یا چنانچه می‌توانستند امریکاییها را تشویق به سرمایه‌گذاری در ایران کنند، هم آن مقصود را برآورده می‌کرد و هم به دنیا نشان می‌داد که ایران تحت‌الحمایهٔ انگلیس نیست. اگر روابط نزدیکی با جمهوری نوپای آذربایجان (که هنوز به دست بلشویکها نیفتاده بود) برقرار می‌کردند، از خطر بلشویکها در ساحل غربی دریای خزر کاسته می‌شد. اگر می‌توانستند شاه را در اروپا وادارند که به استاروسلسکی بگوید تسلیم شود، وضع بهتر می‌شد؛ وگرنه بهتر بود سعی کنند شاه را در اروپا نگه‌دارند تا دولت در داخل قویتر شود. همهٔ این راهها را رفتند و از هیچ کدام به مقصد نرسیدند.

در اواخر مارس/اوایل فروردین ۱۲۹۹ احمدشاه به لرد داربی، سفیر انگلیس در پاریس، از دولت وثوق ــ که مدعی شده بود فقط به خاطر دولت انگلیس برکنارش نکرده است ــ شکایت کرد که با نامهربانی و مانع‌تراشی از بازگشت‌اش به ایران جلوگیری می‌کند. او از دولت ایران ۴۰۰،۰۰۰ فرانک برای مخارج سفر می‌خواست و ضمناً می‌خواست دولت انگلیس ترتیب بازگشت او را به وطن فراهم آورد.[۱۰۶] وثوق معتقد بود

که برگشت زودهنگام او مشکلات را دوچندان می‌کند و پیش‌بینی می‌کرد ــ و درست هم درآمد ــ که او دیگر نخواهد توانست به کارش ادامه دهد. وانگهی شاه ۱۲۰,۰۰۰ تومان از دولت برای سفرش و ۵,۰۰۰,۰۰۰ فرانک هم بعد از آن گرفته بود و باز هم پول می‌خواست.[۱۰۷] فیروز سعی کرد شاه را متقاعد کند که «بعد از فصل گرما» برگردد[۱۰۸] اما شاه فکر می‌کرد این نقشهٔ انگلیسیها «برای خلاص شدن از دست او» است و یک در میان یا می‌گفت از سلطنت کناره‌گیری خواهد کرد یا از فرانسویها و امریکاییها خواهد خواست که او را به وطنش برگردانند. فیروز و داربی به این نتیجه رسیدند که بهتر است خواسته‌های او را برآورده کنند. شاه به آنها می‌گفت که از وثوق حمایت خواهد کرد و «به قرارداد ایران و انگلیس پایبند خواهد ماند».[۱۰۹] در این میان وثوق بدون نتیجه به شاه تلگراف زده و از او خواسته بود به استاروسلسکی فرمان بدهد که با دولت همکاری کند. حال از طریق کاکس از کرزن می‌خواست که به شاه بگوید اگر جلوی کارشکنیهای رئیس قزاقخانه را نگیرد، انگلیسیها دیگر ماهانه‌اش را نمی‌پردازند و امکان بازگشت‌اش را فراهم نمی‌آورند. کاکس اضافه کرد:

> اگر نپذیرفت، ما حق داریم که تا برنگشته آن کار لازم را انجام بدهیم. اگر پذیرفت، باز هم می‌توانیم آن را انجام دهیم اما با دردسر کمتری (نک: دنبالهٔ مطلب).[۱۱۰]

کِرزِن به داربی نوشت که سعی خود را بکند.[۱۱۱] ولی هرچه داربی و فیروز اصرار کردند شاه راه نداد و گفت فقط حاضر است تلگرافی برای وثوق بفرستد و در آن به طور کلی از دولت اعلام حمایت کند، اما باز هم استاروسِلسکی نباید از مضمون تلگراف بویی ببرد.[۱۱۲] دو هفته بعد که شاه در راه بازگشت به قاهره رسیده بود، هرمن نورمن (در ۷ مه/۱۸ اردیبهشت) از طریق فیلد مارشال آلنبی به کرزن اطلاع داد که شاه به او «قول قطعی» داده که وقتی به پایتخت ایران رسید به دولت وثوق اعلام وفاداری کند و از همکاری در قضیهٔ قزاقها دریغ نکند.[۱۱۳] اما شاه در هیچ یک از این دو مورد بر سر قولش نماند. ولی کرزن پیش از دریافت تلگراف آلنبی به کاکس تلگراف زده بود که:

> حالا که شاه دست از لجبازی برنمی‌دارد ظاهراً ضرری ندارد که به توصیهٔ بند ماقبل آخر تلگراف شمارهٔ ۲۱۹ شما (مورخ ۲۱ آوریل) عمل شود.[۱۱۴]

منظور آنجاست که گفتیم کاکس نوشته بود «ما حق داریم که تا برنگشته آن کار لازم را انجام بدهیم». اما چه کاری؟ بعید بود که مقصود، کندن شر شاه باشد به نحوی از انحا؛ زیرا کاکس اضافه کرده بود که اگر حاضر به همکاری در قضیهٔ استاروسلسکی شد «هم می‌توانیم آن را انجام دهیم اما با دردسر کمتری». و اصلاً خیلی راحت‌تر می‌بود که شرّ شاه را همان جا در اروپا بکنند. منظور از «آن کار لازم» ممکن بود هر چیزی باشد ولی در آن شرایط، محتملتر از همه این بود که به فکر اعمال زور برای کندن شر استاروسلسکی باشند. روشن است که هنوز نقشه‌ای در کار نبوده، چون کاکس به کرزن جواب داد که وثوق موقتاً در دسترس نیست، ولی او «نقشه‌ها را در اولین فرصت ممکن با وی در میان» خواهد گذاشت.[۱۱۵] اما پیداست که هرچه بود دنبالش را نگرفتند. شاه بعداً در تهران به وثوق گفت که پیش از عزیمتش به سفر به استاروسلسکی گفته بوده که هر فرمانی از او برایش آوردند، حتی اگر از صحت آن مطمئن شد، از آن پیروی نکند.[۱۱۶]

مسألهٔ گسترش ایران تا مرزهای پیشین را فیروز در لندن از پیش از سفر رسمی شاه به طور مفصل با کرزن در میان گذاشته بود (نک: ف ۴). در سفرهای بعدیش به لندن نیز با همان حرارت و سماجت موضوع را پیش کشید. این بار حمایت مکتوب و دخالت شخص وثوق را هم، که به صورت تلگراف بلندی به خود او بود، در دست داشت و البته نسخه‌ای از آن را هم به وزارت خارجهٔ انگلیس داد. وثوق نوشته بود که هم نص و هم روح قرارداد ــ و نیز سخنرانیهای بعدی کرزن دربارهٔ آن ــ منعکس‌کنندهٔ «موضعی قوی در خاورمیانه» برای ایران و «بازگشت ایران به عظمت پیشین خود و موقعیت ممتاز حقه‌اش در آسیا» بوده است. اما تأکید کرد که اگر مردم ایران پی ببرند که این هدفها نادیده گرفته شده، دوست و دشمن دست به دست هم خواهند داد و کمترین نتیجه‌اش مرگ قرارداد خواهد بود. اگر روح قرارداد همان باشد که در خلال مذاکرات و در اظهارات علنی کرزن قلمداد شده است، می‌تواند ایران را به صورت حلقهٔ زنجیر محکمی بین شرق و غرب درآورد و این امکان را فراهم کند که «با کمک بریتانیای کبیر آبادانی و سازندگی در ایران رونق گیرد». اما اگر این طور نباشد ــ و پیش‌بینی‌اش درست از کار درآمد:

ما امکان ایستادگی را در برابر حملات سبعانهٔ مخالفان قرارداد و کسانی که از مخالفت با ایران حمایت می‌کنند نخواهیم داشت، زیرا نمی‌توان انکار کرد که با رفتار حاکی از دودلی و

بی‌میلی، نه تنها حقوق و منافع کشور در خطر خواهد افتاد بلکه همهٔ آنچه ما در این مدت مدید با خون دل به انجام رسانده‌ایم تنها موجب لعن و نفرین ابدی برای حضرت والا [یعنی فیروز] و اینجانب خواهد شد.

این عریضهٔ دلگداز را با استدلال منطقی مفصلی در دفاع از بازگشت ایران به مرزهای پیشین خود درآمیخت و پاسخهای ناتعهدآور کرزن به فیروز را چنین جواب گفت:

حضرت والا می‌گویید که لرد کرزن به شما اطمینان داده که او و نمایندگان بریتانیا با دعاوی ایران در کنفرانس صلح مخالفت نخواهند کرد. ولی موضع بی‌طرفانهٔ آنها کافی نیست. ضرورت دارد که نمایندگان بریتانیا فعالانه از ما حمایت کنند، خصوصاً به دلیل اینکه خواسته‌هایمان کاملاً موجه و منصفانه است.[۱۱۷]

فیروز پس از تسلیم تلگراف وثوق دعاوی ایران را در غیاب کرزن به طور مفصل با لرد هاردین در وزارت خارجه در میان گذاشت. هاردین خاطرنشان کرد که دعاوی ایران از تغییر و ترمیم اختلافات مرزی فراتر رفته است. او افزوده بود که هدف قرارداد این بوده که «ایران را در درون مرزهایش مستقل و قوی کند» و مانع از «تجاوز قدرتهای دیگر به سرزمینهای موجودش» شود. به علاوه در حالی که بریتانیا وسایل کمک به ایران را برای تحمیل ادعاها و انضمام اراضی مزبور در اختیار ندارد درست نیست که از شناسایی ادعاهای ایران در کنفرانس پاریس فعالانه حمایت کند. فیروز جواب داد که موضع بریتانیا را درک می‌کند و حاضر به قبول این راه حل میانه است که خواستهای ایران با حمایت فعالانهٔ بریتانیا در کنفرانس به صدور قطعنامه‌ای از این قبیل مطرح شود:

کنفرانس تصدیق می‌کند که ادعاهای ارضی ایران در ماورای خزر کاملاً مستدل است، اما چون به حل کل مسألهٔ روسیه بستگی دارد فعلاً قابل رسیدگی نیست.[۱۱۸]

او تأکید کرد که این قطعنامه موجب تقویت دولت ایران در داخل خواهد شد. هاردین پاسخ داد که موضوع را با کرزن در میان خواهد گذاشت، اما به نتیجهٔ آن چندان خوش‌بین نیست.

کرزن به کاکس نوشت که به نظرش ادعاهای ایرانیان «کاملاً نامعقول» است و در مذاکرات مربوط به قرارداد گمان نمی‌کرده که منظور حمایت از اصلاحات مرزی این

است که «به اعماق تاریخ نقب بزنیم».[۱۱۹] پاسخی رسمی هم برای فیروز نوشت و اظهارات قبلیش را تکرار کرد: ایران خودش می‌تواند کلیهٔ خواستهایش را به کنفرانس عرضه کند و او حق ندارد کار آنها را وتو کند؛ اما اگر «صورت معتدلتری از امیال ایران» تسلیم کنفرانس شود مورد «حمایت دولت انگلستان» قرار خواهد گرفت.[۱۲۰]

از مذاکرات و مکاتبات چنین برمی‌آمد که سوءتفاهمی در مورد معنی و مفهوم «امیال یا خواستهای ایران» بین طرفین وجود داشته است. به هر صورت، ملاحظاتِ ناشی از واقعیتهای سیاسی بود که دو طرف را از هم جدا می‌کرد. کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس بی‌شک انتظار داشتند که فرانسه و خصوصاً امریکا با ادعاهای ارضی ایران به شدت مخالفت کنند چون نظرشان نسبت به قرارداد منفی بود. یک نگرانی دیگر آنها هم باید مربوط به تأثیر منفی ادعاهای ایران در دولتهای روس سفید و سرخ و در کل روابط آتی دولتهای غربی با روسیه بوده باشد. نکتهٔ آخر ــ که اهمیتش کمتر از بقیه نبود ــ با ظرافت در صحبت هاردین با فیروز مطرح شده بود: هم‌اکنون نیز برای وزارت خارجه مشکل بود که وسایل حفظ قرارداد را (از وزارت دارایی، وزارت جنگ، وزارت هند و دولت هند) تأمین کنند، چه رسد به اینکه کنفرانس با حمایت آنها ادعاهای ارضی ایران را قبول می‌کرد و آنوقت آنها ناچار به تهیهٔ مستقیم و غیرمستقیم ابزارهای بازپسگیری و نگهداری آن اراضی می‌شدند. از سوی دیگر، ایرانیها سخت گرفتار مخالفان داخلی و خارجی‌ای بودند که اعلام می‌کردند قرارداد، ایران را تحت‌الحمایهٔ انگلیس کرده است. از این رو کافی نبود که کرزن و خودشان اعلام کنند که ایران مستقل و مقتدر است؛ باید صداقت خود را به شکل خیره‌کننده‌ای ثابت می‌کردند. پس راه‌حلی وجود نداشت که هم وثوق و هم کرزن را راضی کند.

موضع کرزن در قبال خواستهای ارضی ایران غیرمنطقی نبود. اما در حالی که از عهدهٔ تأمین وسایل حراست از سواحل دریای خزر برنمی‌آمد، مخالفتش با تماس مستقیم ایران با مسکو غیرمنطقی بود. همین‌طور واکنش حسودانه‌اش در برابر تلاش ایران برای کسب تأیید داخلی و خارجی از طریق استفاده از امکانات امریکا برای سرمایه‌گذاری و توسعه در ایران. این موضوع را بیچاره فیروز در دیدار دیگری با کرزن پیش کشید. کرزن مخالفتی با استخدام «دو ـ سه [امریکایی] در گوشه و کنار» نداشت. فیروز با اشاره‌های مبهمی به طرحهای مختلف کرزن را «غافلگیر» کرد و سپس یکباره «سخن از نفت به میان

آورد». کرزن از اشارهٔ او چنین برداشت کرد که شرکت امریکایی استاندارد اویل «در تلاش است تا جای پایی در خاک ایران به دست آورد» و در مورد چنین طرحی «به او [فیروز] شدیداً هشدار داد».[۱۲۱] در همین ملاقات بود که کرزن به اعتراض گفت «در حالی که دولت ایران اخیراً با ما قراردادی منعقد کرده و ما هم نهایت سعی خود را برای اجرای آن کرده‌ایم، اکنون به نظر می‌رسد که ایران برای تأمین خود با هر قرار و مداری دارد به هر کس و ناکسی رو می‌اندازد»: «یک روز معاهده‌ای با آذربایجان مطرح است و روز دیگر توافقنامه‌ای مالی با امریکاییها و حالا کنار آمدن با دولت شوروی».[۱۲۲]

با این وصف کرزن هیچ اعتراضی به گفتگو با جمهوری نوپای آذربایجان در زمینهٔ معاهده‌ای فرهنگی و بازرگانی نکرده بود. در اکتبر ۱۹۱۹/مهر ۱۲۹۸، وابستهٔ سیاسی نُرپرفورس گزارش داده بود که عناصر یاغی در آذربایجان ایران روی حمایت جمهوری آذربایجان حساب می‌کنند.[۱۲۳] در همین زمان ایرانیان به این نتیجه رسیدند که جمهوری جدید را به رسمیت بشناسند تا حافظ اتباعشان ــ بازرگانان و پیشه‌وران و کارگران نفتی ــ در آن کشور باشد. کاردار سفارت روس سفید در تهران با این کار مخالف بود و تلویحاً گفت که ممکن است دِنیکین «رفتار خصمانه‌ای با ایرانیهای در دسترس خود» در پیش بگیرد.[۱۲۴] فیروز در هر حال از حضور نمایندهٔ روسهای سفید در تهران خرسند نبود، اما در عین حال اعتقاد داشت که شناسایی آذربایجان می‌تواند در تخفیف جنبش پان‌تورانیستی که ترکها در آنجا و نیز در آذربایجان ایران بدان دامن می‌زدند مؤثر باشد.[۱۲۵] کرزن اظهارنظری نکرد، اما بعداً از اُلیفانت خواست که با لحن دوستانه ولی قاطعانه‌ای به کاردار روس سفید در لندن در مورد رفتار تهدیدآمیز آنها با دولت ایران بر سر شناسایی دولت آذربایجان هشدار بدهد.[۱۲۶]

در ماه نوامبر، وثوق سیدضیا را در رأس هیأت رسمی شش‌نفره‌ای به باکو فرستاد. یکی دیگر از اعضای هیأت کاظم‌خان سیاح، کاپیتان ژاندارمری، بود که بعدها همدست سیدضیا در کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ شد. در ۲۸ نوامبر ۱۹۱۹/۶ آذر ۱۲۹۸ راهی باکو شدند و قرار ملاقاتشان با کلنل استوکس بود،[۱۲۷] همان دوست سیدضیا از سال ۱۹۱۱ که روسها نپذیرفته بودند[۱۲۸] «ژاندارمری خزانه» به پیشنهاد شوستر تحت فرماندهی او قرار بگیرد و بعدها هم برای جلب پشتیبانی وزارت خارجهٔ انگلیس از حکومت سه‌ماههٔ سیدضیا کوشش بی‌ثمری کرد.[۱۲۹] از همه چیز گذشته، ایران و آذربایجان برای مقابله با

خطر بلشویسم به همکاری یکدیگر نیازمند بودند. در اواخر مارس/اوایل فروردین ۱۲۹۹، عهدنامه امضا شده بود و سیدضیا آن را برای تصویب به تهران فرستاد.[۱۳۰] در آوریل خودش به ایران برگشت و در مورد پیشرفتهای تازهٔ بلشویکها در قفقاز به تهران هشدار داد و چاره‌هایی اندیشید تا ایران به دولت شوروی ثابت کند که دشمن آن نیست[۱۳۱] (نک: ادامهٔ مطلب). ولی در اواخر ماه/اوایل اردیبهشت، جمهوری آذربایجان در برابر نیروهای بلشویک به زانو درآمد و باد مخالف، لرزه در ارکان دولت وثوق انداخت.

قیام خیابانی

اما پیش از آن شیخ محمد خیابانی در رأس شاخهٔ تبریز حزب دموکرات بر شهر تبریز و عمدهٔ آذربایجان ایران مستولی شده بود. تا امروز کمابیش همهٔ صاحب‌نظران بر این باور بوده‌اند که انگیزهٔ اصلی شیخ مخالفت با قرارداد و دولت وثوق بوده است. حتی مخبرالسلطنه (هدایت) که بعد در دولت مشیرالدوله قیام را سرکوب کرد بر این باور بود.[۱۳۲] و نیز از همان زمان تا اکنون احتمال قوی داده‌اند که انگیزه‌های تجزیه‌طلبانه‌ای هم در کار بوده است، خواه برای کسب استقلال از ایران و خواه ــ و محتملتر ــ در پی قراری با ترکیهٔ عثمانی یا روسیهٔ شوروی. ارتباط با ترکیه بسیار بعید بود (نک: دنبالهٔ مطلب) و زود از محاسبات خارج شد. اما قصهٔ طرفداری از بلشویکها را بعدها اولین حزب کمونیست ایران و نیز رهبران قیام دیگری در آذربایجان در بیست و پنج سال بعد و همچنین حزب توده رواج دادند و به تدریج حکم یک اصل اعتقادی را در میان همهٔ گرایشهای مارکسیستی ـ لنینیستی پیدا کرد و به گرایشهای سیاسی دیگر نیز سرایت کرد.

ولی اسناد تازه تقریباً همهٔ این نظریه‌ها را ابطال می‌کنند و نشان می‌دهند که قیام خیابانی حرکتی بوده است برای تأسیس حکومت خودمختاری در چارچوب دولت ایران، ریشه‌کنی هرج‌ومرج و نابسامانی در آذربایجان و نوسازی به ویژه در عرصه‌های آموزش و پرورش و فرهنگ و مدیریت. همچنین نشان می‌دهند که شیخ و افرادش نه تنها هوادار بلشویکها نبوده‌اند بلکه بلشویکهای تبریز را متمرد اعلام کرده و به روی آنها اسلحه کشیده‌اند و دولت وثوق حکومت او را در آذربایجان تحمل کرده است. اسناد مزبور عبارت‌اند از: دستنوشتهٔ سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ احمد کسروی دربارهٔ قیام شیخ که به

تازگی منتشر شده؛ گزارشهای هفتگی و ماهانهٔ ماژور ادموندز انگلیسی در سالهای ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ دربارهٔ ولایات شمال غربی ایران؛ گزارشهای جاسوسان عثمانی و بلشویکها از ایران در مورد خیابانی و نهضتش؛ گزارشهای کنسول انگلیس در تبریز؛ و خاطرات اخیراً انتشاریافتهٔ ابوالقاسم کحّال‌زاده و یادداشتهای دیگری از مخبرالسلطنه.

خیابانی در زمان قیامش حدود چهل سال داشت. مجتهد نبود اما پیش‌نماز فرهیختهٔ مسجدی در تبریز بود. مدتی در مدرسهٔ طالبیهٔ تبریز درس داده و کسروی پای درسش نشسته بود. به عنوان یک انقلابی مشروطه‌خواه از ابتدای شکل‌گیری حزب دموکرات به آن پیوسته و به عنوان نماینده از تبریز برای مجلس دوم انتخاب شده بود. در سال ۱۲۹۰/۱۹۱۱ بحران شوستر به انحلال این مجلس و اشغال تبریز با هجوم روسها انجامید (نک: ف ۳). از بیم روسها خیابانی به قفقاز پناه برد تا اینکه امام جمعهٔ تبریز برای او امان‌نامه گرفت و خیابانی به زادگاهش برگشت و دوباره پیش‌نماز شد و سپس دکانی در بازار باز کرد و تماس با دوستان دموکراتش را در پنهان از سر گرفت.

پس از انقلاب روسیه، دموکراتهای تبریز دوباره فعالیت را آغاز کردند؛ اما طولی نکشید که به دو جناح تقسیم شدند: **تجددیون** (یا جناح «تجدد» چون مسئول روزنامهٔ حزب به این نام بودند) و **تنقیدیون** (یا جناح «تنقید»). اولی را خیابانی رهبری می‌کرد و دومی را دکتر زین‌العابدین‌خان (برادر کاظم‌زادهٔ ایرانشهر). از آغاز کسروی جزو جناح «تنقید» بود که به آنچه رهبری دیکتاتورمآبانهٔ خیابانی توصیفش می‌کردند انتقاد داشتند. قریب یک سال او و دموکراتها در ادارهٔ شهر و حتی‌الامکان بقیهٔ ایالت فعال بودند و دو والی پیاپی آذربایجان از آنها فرمان می‌بردند. نیمی از مهمات و سلاحهای برجای مانده از روسها را مصادره کردند (نیم دیگر را برای حکومت گذاشتند) و با مبارزه با احتکار و دلالی و کمک به نیازمندان و گرسنگان به خوبی از عهدهٔ قحطی برآمدند. با این همه کسروی قتل چند عنصر «نامطلوب» و چند شخص «بی‌گناه» را هم به جناح خیابانی نسبت می‌دهد.[۱۳۳]

هنگامی که ارتش عثمانی به نام نهضت «اتحاد اسلام» تبریز را اشغال کرد خیابانی را به مراغه تبعید کردند، ولی در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ که نیروهایشان را عقب کشیدند آزاد شد. گزارشی از اسماعیل حقی، سرجاسوس تشکیلات مخصوصهٔ انورپاشا، حاکی از ناسازگاری خیابانی با عثمانیان و حسن‌تفاهم او با حکومت ایالت است:

> در تبریز به جز حزب دموکرات به رهبری خیابانی و نوبری و حریری، که ضمناً از حمایت قوای نظمیه برخوردارند، چند حزب کوچک دیگر نیز هست... حزب دموکرات با بیگانه‌ستیزی ایرانی آشکارش جدیدترین و محبوبترین حزبی است که هم مورد تأیید مردم است و هم مورد حمایت پلیس و ژاندارمری و سربازان عادی.

جاسوس ترک همچنین از اشتراک منافعی بین دموکراتها و انگلیسیها در منطقه گزارش می‌کند که ــ چنان که خواهیم دید ــ پس از قیام خیابانی دوچندان می‌شود:

> حمایت صریح ما از سیاست پان‌ترکی مجاهدین به انگلیسیها امکان داده که در شهر طرف مقابل آن را بگیرند... [در نتیجه] موضع ضدعثمانی دموکراتها تقویت شده است.[۱۳۴]

بازگشت خیابانی به تبریز یک بار دیگر موجب برتری دموکراتها و ازسرگیری اختلافهای بین آنان در مورد شیوهٔ رهبری خیابانی شد. در پی اعلام قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸، دموکراتهای تبریز در روزنامه‌شان آن را بدون تصویب مجلس بی‌اعتبار خواندند؛ ولی حتی بعد از اینکه قدرت را در دست گرفتند، دیگر اشاره‌ای به آن نکردند.[۱۳۵]

در نوامبر ۱۹۱۹/ آبان ۱۲۹۸ سردار انتصار (بعدها مظفر اعلم) رئیس کلِّ قشون آذربایجان شد و خیابانی رابطهٔ خوبی با او برقرار کرد. در پی آن عین‌الدولهٔ سالخورده به حکومت آذربایجان منصوب شد که ــ کسروی و ادموندز هر دو می‌گویند ــ عجله‌ای برای رسیدن به تبریز نداشت و بعد از آنکه سلانه سلانه به زنجان رسید تا مدتی پس از قیام خیابانی در همان شهر ماند. دو افسر سوئدی ژاندارمری هم برای ادارهٔ نیروی پلیس (نظمیه) از تهران فرستاده شدند. به دلایل متفاوت، خیابانی و سردار انتصار از حضور این دو افسر در شهر خشنود نبودند، گویا مخصوصاً به این دلیل که این دو افسر کارشان را جدی گرفته بودند. کسروی می‌گوید که سردار در خفا موافقت خود را با قیام به خیابانی اعلام کرده بود. حادثه‌ای که بهانه را فراهم آورد، چند روز پیش از نوروز ۱۲۹۹ رخ داد. دموکراتهای مسلح به دستور خیابانی یک زندانی را به زور از پاسگاه پلیس بیرون آوردند و پلیس مقر آنها را محاصره کرد. سردار انتصار در صحنه حاضر شد و به نیروهای پلیس فرمان داد متفرق شوند. فردای آن روز دموکراتها اعتصاب عمومی اعلام کردند و عده‌ای از افراد پلیس هم با آنها همراهی کردند. نایب‌الایاله [سردار انتصار] به

دو افسر سوئدی دستور داد شهر را ترک کنند و به این ترتیب دموکراتها با کمک سردار انتصار، تقریباً بدون شلیک حتی یک گلوله، حکومت ایالت را در دست گرفتند.[۱۳۶]

بنابراین روشن است که دموکراتها از بعد از رفتن روسها در اغلب اوقات ــ به جز دورهٔ اشغال عثمانیان ــ عملاً زمام امور را در دست داشته‌اند و گرایش آشکار به استیلای کامل از پاییز ۱۲۹۸/۱۹۱۹ وجود داشته است. به همین دلیل بود که دولت وثوق مطلقاً واکنشی حاکی از خشم، ترس یا شگفتی از خود نشان نداد. اما دلایل دیگر و مهمتری هم وجود داشت. خیابانی بیان‌نامه‌ای کوتاه و کلی به طرفداری از حکومت مشروطهٔ منضبط و کارآمد در آذربایجان بیرون داد، ولی علیه وثوق و انگلیس و قرارداد کلمه‌ای نگفت.[۱۳۷] حتی موقعی که نظر او و افرادش را در مورد آنها می‌پرسیدند، طفره می‌رفتند و جوابهای سربالا می‌دادند.[۱۳۸] کسروی می‌نویسد که مدتی بعد از قیام، ماژور ادموندز به تبریز رفت و به طور خصوصی با خیابانی ملاقات کرد و با او به تفاهم رسید.[۱۳۹] این را گزارشهای خود ادموندز نیز، که از آن زمان و بعد از آن برجای مانده، تأیید می‌کند.

ادموندز در روز اول ماه مه سال ۱۹۲۰/۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۹ شیخ را در تبریز دید و او «با قاطعیت گفت که تبریز در دست ماست و تصمیمهای من لازم‌الاجراست». تقاضای حکومت مشروطه و منضبط را تکرار کرد و با تأکید بر اینکه آذربایجان بخش جدایی‌ناپذیری از ایران است اتهام تجزیه‌طلبی را رد کرد. گفت «اولین وظیفهٔ من حفظ نظم است و در اجرای آن مصممم‌ام». خطر فعالیتهای عناصر هوادار بلشویکها یا عثمانیها را بیان کرد و محدودیتهای اعلام شده برای تجمعات سیاسی را توضیح داد. گفت که او و افرادش تنها با آلمان و عثمانی سر ستیز دارند و دومی به آذربایجان خسارت فراوان زده و در پی تصاحب آن است. ادموندز ادامه می‌دهد:

> حزب او با نفس قرارداد ایران و انگلیس مخالف نبود، اما توقع داشتند که مردم در تفسیر آن دخالت داشته باشند... ابزاری مانند قرارداد چیز ضروری و اجتناب‌ناپذیری است، ولی باید بین ملتها باشد نه بین دو ـ سه نفر.

در حالی که حتی برخی از مشروطه‌خواهان میانه‌رو نیز وثوق و قرارداد را محکوم کرده بودند، خیابانی دربارهٔ آنها گفت:

> بیچاره وثوق، چون خودش خواسته که تنها بازی کند، دست خودش را توی حنا گذاشته

است. اطرافیانش نمی‌گذارند به کار مملکت برسد... به مافوقهایتان بگویید اگر رئیس‌الوزرا به ملت اعتماد کند رابطهٔ شما با ایران بر پایه و اساس محکمتری قرار خواهد گرفت.[۱۴۰]

مطلب به قدری اهمیت داشت که ادموندز دربارهٔ گفتگوی خود با خیابانی گزارش ویژه‌ای فرستاد. در گزارش عمومیِ ماه مه نیز در مورد تبریز به همین گزارش اشاره کرد و افزود:

PO [افسر سیاسی، یعنی خود ادموندز] بر این باور است که نهضت به شکل بلوای میهنی اصیلی برای احیای مشروطه آغاز شده و هرگز جدایی‌خواهانه یا بلشویکی نبوده است. **البته نتایج سوءمدیریت دولت مرکزی را نمی‌توان پیش‌بینی کرد.** مؤید نظر ما خبر جدید اقدام دموکراتهاست در پی ورود روسها به انزلی. از فعالیتهای بلشویکی در تبریز جلوگیری کرده‌اند و ارتباط کنسول آلمان را (که قصد داشته از آب گل‌آلود ماهی بگیرد) با دنیای خارج قطع کرده‌اند.[۱۴۱]

منظور از «سوء مدیریت» باید اشاره به گزارشهای پیشین ادموندز باشد دربارهٔ جنگلیها که ذکرش پیش از این آمد. به هر تقدیر، کاکس باید وثوق را از گزارشها و آرای ادموندز در مورد اوضاع تبریز آگاه کرده باشد و وثوق بی‌گمان خوشحال شده که شنیده است دموکراتها نه تنها به او و قراردادش حمله نمی‌کنند بلکه سعی دارند نظم را به شهر و ایالت برگردانند و از تحریکات بلشویکی هم جلوگیری کنند. در مورد قضیهٔ کنسول آلمان در تبریز نیز شواهد تقریباً مستقیمی در دست است.

ادموندز در گزارش ماه مه خود می‌نویسد دموکراتها کنسولگری آلمان را محاصره کرده‌اند. این عین حقیقت بود و به مرگ کنسول انجامید. کنسول آلمان که جوان تندمزاجی بود، با آشوبگران بلشویک همدست شده بود، اما احتمالاً از سر ضدیت با انگلیسیها نه از روی دلبستگی به بلشویکها. پس از ورود بلشویکهای روس به انزلی (نک: دنبالهٔ مطلب) بلشویکهای تبریز به جنب‌وجوش افتادند و «تصور غالب این بود که ووسترو ــ کنسول آلمان ــ سر نخ را در دست دارد».[۱۴۲] دموکراتها تصمیم گرفتند سران آنها را دستگیر کنند و ووسترو در کنسولگری به آنها پناه داد. افراد خیابانی کنسولگری را محاصره کردند و ووسترو ــ چون کارمندانش «از دستورش اطاعت نکردند» ــ خودش

روی پشت‌بام رفت و شروع به تیراندازی کرد، اما بلافاصله گلوله‌ای به دهانش خورد و در دم جان داد. ولی بعد این تردید پیش آمد که آیا به راستی تیر خورده یا اینکه خودکشی کرده است.[۱۴۳] دلیل مرگ فجیع خود خیابانی هم در سپتامبر / شهریور همان سال دقیقاً با همین ابهام روبرو شد (نک: ف ۶).

یکی دو روز بعد وثوق منشی ایرانی سفارت آلمان در تهران، کحّال‌زاده، را احضار کرد و گفت به سفارت اطلاع بدهد که ووسترو خودکشی کرده است. روز بعد وزیر مختار آلمان با کحال‌زاده به وزارت خارجه رفت و خبر مرگ کنسول را رسماً دریافت کرد. به او گفتند «معروف است که خودش انتحار کرده است» و «آنچه مسلم است تقصیر خودش بوده است». وزیر مختار هیچ از این حرف خوشش نیامد.[۱۴۴] یک جاسوس بلشویک در تبریز، در گزارشی که به مسکو فرستاد، دموکراتها را با حزب کادت (لیبرال) خودشان مقایسه کرد و تصور جدایی‌خواهی آنها را به روشنی نادرست نشان داد و خصومت آنها را با بلشویکها عین حقیقت توصیف کرد، هرچند آنها را ضد انگلیسی هم تشخیص داد:

> دموکراتها ضمن تأکید بر ناسیونالیسم ایرانی و مطالبهٔ تغییرات و اصلاحاتی برای همهٔ کشور در دو جبهه به مبارزه برخاسته‌اند، هم با انگلیسیها و هم با بلشویکها.[۱۴۵]

پس تا اینجا روشن است که خیابانی و دموکراتهای تبریز خوابی از چشم وثوق نربوده بودند. ولی اندک‌زمانی پیش از آن بلشویکها در انزلی پیاده شده بودند و خیابانی نه از ورود آنها خوشحال شد و نه از معاملهٔ میرزاکوچک‌خان با آنها که به تأسیس جمهوری سوسیالیستی ایران در رشت انجامید.

پیاده شدن بلشویکها در انزلی

در ۱۹ آوریل/۳۱ فروردین ۱۲۹۹ سیدضیا بین راه باکو به تهران در قزوین با ماژور ادموندز دیدار کرد. او گفت دولت باکو گرفتار هرج‌ومرج است و به گمان او کمیتهٔ بلشویک باکو فکر یک کودتا را در سر می‌پروراند. کشتیهای بلشویکها از راه ولگا از بالتیک رهسپار دریای خزر شده‌اند و او «به اوضاع در انزلی بسیار بدبین» است. و اضافه کرد که بلشویکها تصور می‌کنند در صورت حملهٔ آنها به ایران، نیروهای انگلیس به مرز

هند عقب‌نشینی خواهند کرد؛ و او قصد دارد ضرورت تصمیمات فوری را به تهران گوشزد کند.[۱۴۶] ده روز بعد «کمیتهٔ انقلاب باکو» تأسیس دولت شوروی سوسیالیستی آذربایجان را اعلام کرد. روز بعد از آن سپاه بلشویکهای روس ورود به شهر را آغاز کرد و در اندک مدتی تعدادشان به ۲۰,۰۰۰ نفر رسید. سپس «کمیتهٔ عدالت» بلشویکهای ایرانی شروع به مصادرهٔ اموال ایرانیان کرد.[۱۴۷] اتفاقی که وثوق و کاکس به شدت از آن می‌ترسیدند در شرف وقوع بود.

در هفتهٔ اول ماه مه سیل گزارشهای اطلاعاتی از تقویت نیروهای زمینی و دریایی بلشویکها سرازیر شد و در ۸ مه/۱۹ اردیبهشت خبری به دست استاروسِلسکی رسید دربارهٔ ورود قریب‌الوقوع بلشویکها به انزلی و تلاشهایی برای جلب حمایت ساخلو قزاق آستارا. بلشویکها تأکید کرده بودند که دعوایی با ایران ندارند و اختلافشان با انگلیسیهاست.[۱۴۸] کرزن احساس نگرانی می‌کرد اما هنوز احتمال حملهٔ آنها را خیلی کم می‌دانست.[۱۴۹] وثوق از طریق کاکس دست به دامان شد و اقداماتی موردی را برای حل مشکل پیشنهاد کرد:

> اگر انجام نگیرند می‌ترسد اتفاقات نامطلوبی موجب سقوط دولت فعلی شود... او [وثوق] ادعا می‌کند ـ و من تصدیق می‌کنم ـ که دست روی دست گذاشتن و کاری انجام ندادن صرفه‌جویی کوته‌بینانه‌ای است که بعد تاوان سنگین و زیان فراوانش را باید بپردازیم.[۱۵۰]

سه روز بعد در ۱۷ مه/۲۸ اردیبهشت وثوق به فیروز که در پاریس بود دستور داد که با قوت و فوریت از طریق داربی به کرزن متوسل شود.[۱۵۱] در ۱۸ مه کرزن به کاکس پاسخ داد که پیشنهادها «به طور کامل در جلسهٔ کمیتهٔ خاوری [در واقع کنفرانس بین‌وزارتی] بررسی شده» ولی به تأیید نرسیده‌اند. «وضع در انزلی در معرض خطر فوری از زمین یا دریا به نظر نمی‌آید...»[۱۵۲]

در همان روز [۲۹ اردیبهشت] ناوگان بلشویکها با سیزده کشتی، از جمله یک ناوشکن، در انزلی ظاهر شد و غازیان را بمباران کرد و قوای خود را پیاده کرد.[۱۵۳] ژنرال چَمپِین فرمانده نُرپرفورس، که برای بازرسی به انزلی آمده بود، به نیروی کوچکی که در انزلی داشتند فرمان داد که به رشت عقب‌نشینی کند. تلگراف پشت تلگراف بود که بین تهران و لندن و پاریس رد و بدل می‌شد. کاکس بی‌درنگ به کرزن خبر داد که چمپین به

رشت عقب‌نشینی کرده تا حدی به این دلیل که «دستوری دریافت نکرده» است، نظری که بعداً در اظهارات و کتابها و مقالات زیادی تکرار شد[۱۵۴] اما پایه و اساسی نداشت[۱۵۵] (نک: دنبالهٔ مطلب). فیروز از شنیدن خبرها «بسیار پریشان» شد و به داربی گفت: «نیروی قزاق ایران از بین نرفته و بی‌پرده دشمنی می‌ورزد. وزیر مختار فرانسه [در تهران] نیز روحیهٔ خصمانه‌ای دارد و خوشحالیش را از گرفتاری کنونی ایران پنهان نمی‌کند». فیروز برای تقویت نیروها سه پیشنهاد داشت، که وقتی همه به در بسته خوردند از نو موضوع گفتگو با مسکو را پیش کشید.[۱۵۶]

باری، عقب‌نشینی چمپین از انزلی نه شتابزده انجام گرفت نه چون دستوری نرسیده بود. برعکس، مدتها پیش از آن در ۲۸ فوریه (یعنی تقریباً سه ماه پیش از حملهٔ بلشویکها) به صراحت دستور داده بودند که چنانچه با یورش سختی روبرو شد عقب بنشیند. طبق تلگراف وزارت جنگ به ستاد کل در بغداد که رونوشت‌اش را در قزوین برای چمپین فرستاده بودند:

> متن این تلگراف به تصدیق دولت رسیده است... موقعیت نظامی جنوب روسیه محتمل می‌سازد که بلشویکها به زودی دریای خزر را در اختیار بگیرند... نرپرفورس نقش یک نیروی دیده‌بان را دارد که چنانچه مورد حملهٔ بزرگی واقع شود باید تا خط اصلی مقاومت، که نباید دور از بارانداز راه‌آهن باشد، عقب‌نشینی کند.

در صورت حمله:

> واحد انزلی شاید بلشویکها را بترساند و به این ترتیب مانع از پیاده شدن جدی نیروی آنها شود... از این جهت باید ترتیباتی داد که در موقع احتمال حملهٔ بلشویکها جبههٔ قوی مشخصی در برابرشان تشکیل شود و با ترفندی از حملهٔ وسیع آنها به بندر جلوگیری شود. **در عین حال مقصود ابداً حفظ انزلی در صورت حملهٔ شدید آنها نیست و باید برای عقب‌نشینی واحد مستقر در انزلی نیز همه ترتیبات لازم را بدهید.**[۱۵۷]

اینکه کاکس می‌گوید دستوری نرسیده باعث تعجب است، چون این تلگراف را برای او هم فرستاده بودند.[۱۵۸] کرزن که بی‌تردید از تصمیم کابینه اطلاع داشته است.

عقب‌نشینی از انزلی لطمهٔ بزرگی به حیثیت انگلستان زد. در مقابل، مطبوعات فرانسه جشن گرفتند (نک: ف ۴). روزنامهٔ *تایمز* انگلیس در روز ۲۰ مه به انتقاد از وزرائی

پرداخت که «سبکسرانه» «مسئولیتهای سنگین» بر عهده می‌گیرند «بدون اینکه هزینه‌هایش را حساب کنند، بدون اینگه منابع خود را در نظر بگیرند، و بدون اینکه وضع خود را در روز مبادا بدانند». در درون دولت نیز برخوردهای تندی درگرفت. چرچیل، وزیر جنگ، در نامه‌ای که در ۲۰ مه برای کرزن نوشت، او و سیاست‌اش را مورد حمله قرار داد. او نوشت که قصد دارد از دولت اجازه بگیرد که همهٔ نیروهای انگلیسی مستقر در ایران را به بین‌النهرین بفرستند و «کمیتهٔ خاوری» را، که تلویحاً نوشت آلت دست کرزن شده است، منحل کنند. افزود که اندکی پیش از ورود بلشویکها وزارت جنگ به فکر تخلیهٔ انزلی افتاده بود، ولی تصمیم «کمیتهٔ خاوری» در غیاب چرچیل مانع از آن شده بود:

به گمانم حالا دیگر هر کاری بکنیم با امکانات سیاسی موجودمان نمی‌توانیم از امحای کامل نفوذ بریتانیا در قفقاز و ماورای خزر و ایران جلوگیری کنیم. اگر قادر به ایستادگی در برابر بلشویکها در این مناطق نیستیم، بهتر است با عقب‌نشینی‌های زمان‌بندی شده خود را از آسیب در امان نگه‌داریم و از بروز فاجعه و حوادث شرم‌آوری از قبیل آنچه اخیراً رخ داد جلوگیری کنیم.[۱۵۹]

در نشست اضطراری دولت در ۲۱ مه، کرزن ستاد کل ارتش را به دلیل اینکه وخامت اوضاع در انزلی را به درستی ارزیابی نکرده بود به «باد حمله» گرفت. فکر عقب‌نشینی همهٔ نیروهای انگلیس به بین‌النهرین در کابینه سخت قوت گرفته بود ولی کرزن در برابر آن مقاومت می‌کرد.[۱۶۰] روز قبلش هاردین در یادداشت بلندی در مورد عواقب عقب‌نشینی هشدار داده بود:

به محض تخلیهٔ تبریز و قزوین کار تهران تمام است و زودتر از آن کار دولت وثوق. قرارداد ایران و انگلیس تبدیل به کاغذپاره‌ای خواهد شد و اروپاییهای مقیم تهران ناچار به فرار به جنوب خواهند شد و هرج‌ومرج و ویرانی همه جا را فراخواهد گرفت. کافی است نیروی بزرگ بلشویکی در قزوین و تهران متمرکز شود: از یک طرف جناح هند و از طرف دیگر جناح بین‌النهرین در معرض خطر قرار خواهد گرفت و آنوقت تصمیم با بلشویکها خواهد بود که به شرق حمله کنند یا به غرب.[۱۶۱]

این یک نمونهٔ کوچک از آرای وزارت خارجه بود که براساس آنها دولت رضایت داد نرپرفورس را در قزوین نگه‌دارد.[۱۶۲] بنابراین وزارت جنگ به این نیرو دستور داد از رشت به قزوین عقب‌نشینی کند، اما نیروی کوچکی هم در ارتفاعات گردنهٔ منجیل به عنوان خط اول دفاع مستقر شد.

عقب‌نشینی از رشت احتمالاً اشتباه بزرگی بود. راسکولنیکوف فرمانده ناوگان بلشویکها (و همنام ضدقهرمان *جنایت و مکافات* داستایوسکی) گفته بود مأموریتش تنها تصاحب کشتیهای توقیف شده در انزلی بوده است و با واحد انگلیسی مذاکره کرده بود تا به رشت عقب‌نشینی کند. همین حرف را یک فرمانده دیگر بلشویک، کاژانوف، هم زده بود. وی گفته بود: «نیت او تنها بازپسگیری اموال روسیه در انزلی بخصوص «ناوگان داوطلب» است و هیچ قصد پیشروی ندارد».[۱۶۳] در ۲۷ مه/۷ خرداد چیچرین (کمیسر امور خارجهٔ روسیه) اعتراض رسمی فیروز به تجاوز روسها را دوستانه پاسخ گفت و به اعلامیهٔ تفاهم‌آمیز ژوئن سال گذشتهٔ خود در مورد ایران اشاره کرد و یادآور شد که فرمانده شوروی با تصمیمی که خود در محل گرفته به انزلی وارد شده و پس از گفتگوهای دیگری آنجا را ترک خواهد کرد.[۱۶۴]

مطالعهٔ دقیقتر اسناد بایگانیهای روسیه می‌تواند بهتر از این نشان بدهد که بلشویکها دقیقاً چه افکاری در سر داشته‌اند. اما چنان که از اسناد حاضر برمی‌آید، ظاهراً از مقابلهٔ نظامی وسیعی در ایران علیه خود بیم داشته‌اند. و از قضا ستون نظامی آنها در اردبیل مورد حملهٔ شاهسونها و محلیهای دیگر قرار گرفت و پس از آنکه بسیاری از افراد و تفنگها و همهٔ توپهای خود را از دست دادند به خاک روسیه عقب‌نشینی کردند.[۱۶۵] در هر حال اگر رشت تخلیه نشده بود، بعید بود کوچک‌خان با بلشویکها همدست شود، چنان که این کار را برای مدت کوتاه ولی تعیین‌کننده‌ای کرد و این خود سبب نوعی مشروعیت برای «جمهوری شوروی سوسیالیستی» در گیلان شد. میرزاکوچک‌خان مسلمان معتقد و مشروطه‌خواه میهن‌پرستی بود که شخصیتهای سیاسی محبوبش کسانی مانند مشیرالدوله و مستوفی‌الممالک بودند. گزارشهایی که در صفحات قبل از ادموندز آورده‌ایم مؤید این نظرند که میرزا چندان علاقه‌ای به همکاری با بلشویکها نداشته است. در پایان ماه مه، ادموندز ذیل مدخل «کوچک‌خان و بلشویکها» می‌نویسد:

کوچک‌خان در روز ۲۲م به انزلی رفت و با استقبال پرشوری روبرو شد. چند بار با کارانوف مذاکره کرد، ولی می‌گویند بر سر برنامهٔ بلشویکها با هم اختلاف داشته‌اند. در ۲۹م شهر را ترک گفت. سپس با فرماندار گیلان مذاکره کرد و قول داد در حفظ نظم در ناحیهٔ رشت به او کمک کند[۱۶۶]

در ۴ ژوئن/۱۵ خرداد به محض خروج نرپرفورس از رشت، کوچک وارد شهر شد و با حمایت بلشویکهای ایرانی و رایزنان روس‌شان و در رأس یک حکومت ائتلافی تأسیس جمهوری سوسیالیستی را اعلام کرد. بعید بود که بلشویکهای ایرانی بدون پشتیبانی جنگلیها تنها با حمایت شوروی به این کار مبادرت کنند، بخصوص از آنجا که نهضت مردمی خیابانی هم در آذربایجان با آنها مبارزه می‌کرد. چنان که قابل پیش‌بینی بود عمر ائتلاف کوچک و بلشویکها به دو ماه هم نرسید، ولی همین قدر کافی بود تا جای پای بلشویکها در گیلان محکم شود و فاتحهٔ دولت وثوق و قراردادش را بخواند و راه را برای کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ هموار کند (نک: فف ۶ و ۷ و ۸).

در این میان فیروز سرآسیمه برای دیدن کرزن به لندن رفته و با تأیید او یادداشت اعتراضی (که پیش‌نویس‌اش را خود وثوق در تهران نوشته بود) به مسکو فرستاده بود، ولی مسکو از سر خودش باز کرده و موضوع را حادثهٔ محلی بی‌اهمیتی خوانده بود. کابینهٔ انگلیس در نشست اضطراریش به ایرانیان توصیه کرده بود مستقیم با خود مسکو گفتگو کنند. اما کرزن این توصیه را به فیروز نمی‌کرد، با اینکه ایرانیان بارها (چه پیش و چه پس از ورود بلشویکها به انزلی) فکر این کار را با او در میان گذاشته بودند، کاری که اگر بموقع انجام گرفته بود به احتمال زیاد سیر وقایع را به طور کلی عوض می‌کرد. دست بر قضا در همان روزی که فیروز با کرزن ملاقات داشت، یعنی در ۲۷ مه/۷ خرداد، لئونید کراسین برای مذاکراتی با دولت انگلیس در رأس هیأتی که رسماً هیأت بازرگانی شوروی اعلام شد به لندن آمد. فیروز در مورد ملاقات با کراسین نظر کرزن را جویا شد. کرزن گفت مخالفتی ندارد، ولی فکر می‌کند بهتر است اول خودش موضوع را با کراسین در میان بگذارد. ترس کهنهٔ کرزن از اینکه مبادا ایران «دو سره» بازی کند هنوز دست از سر او برنداشته بود و از سوی دیگر خود او هنوز از بلایی که این نگرانی بر سر سیاستش در ایران آورده بود کوچکترین درکی نداشت. برعکس،

کرزن هنوز خوش‌بین بود و به فیروز گفت «نباید بیش از حد نگران توطئه‌های محلی یا چریکی باشید؛ باید با جدیت ولی بی‌سروصدا سر و ته قضیهٔ استاروسلسکی را هم بیاورید و مبارزه برای قرارداد ایران و انگلیس را با حمیتی بیش از پیش ادامه دهید»:

> اصلاً گفتم که نمی‌فهمم چرا هنوز مجلس را تشکیل نداده و قرارداد را عرضه نکرده و صریحاً رأی نخواسته‌اید. برای خود من قابل تصور نیست که مجلس ایران ثبات و امنیت بیشتری را که دارد در ایران برقرار می‌شود با هرج‌ومرجی که ترک این سیاست به دنبال می‌آورد عوض کند. گمان می‌کنم اگر من جای دولت ایران بودم موضع جسورانه‌تری اتخاذ می‌کردم.

او گزارش گفتگوی خود را با فیروز با این جمله به پایان برد که فیروز با «روحیه‌ای خالی از نومیدی» خداحافظی کرد و رفت.[۱۶۷] مهارت فیروز در حفظ خونسردیش باید ستایش کاکس را بیش از پیش برانگیخته باشد.

هنگامی که تأسیس جمهوری گیلان اعلام شد، فیروز شکایتی رسمی تسلیم «جامعهٔ ملل» نوپا کرد. این کار هم انگلیس و هم فرانسه را دچار اشکال کرد، زیرا دادرسی رسمی مستلزم حضور نمایندگان شوروی بود و این معنایی جز شناسایی بین‌المللی حکومت شوروی نمی‌داشت. هیچ یک از دو قدرت موقع را برای این کار مناسب نمی‌دیدند، زیرا بارون ورانگل با سپاه لهستانیش تا عمق خاک روسیه نفوذ کرده بود و نمایندگان شوروی بدون طرح مسألهٔ هجوم لهستانیها به خاک کشورشان به بحث دربارهٔ مسألهٔ ایران در جامعهٔ ملل تن درنمی‌دادند. سرانجام با توجه به «گفتگوها»ی جاری ایران با دولت شوروی ــ در واقع تلگرافهایی که بین تهران و مسکو رد و بدل شده بود ــ و برنامهٔ ملاقات فیروز با کراسین در لندن، «شورای جامعه» تصمیم گرفت اقدام ایران را به طرح شکایت تأیید کند و از این کشور بخواهد که آن را در جریان تحولات بعدی قرار دهد.[۱۶۸]

مذاکرات کرزن با کراسین در نهایت به این اولتیماتوم کشید که تا مسکو قول ندهد از هر تلاشی به هر وسیله‌ای برای تحریک هر قومی در آسیا بر ضد منافع امپراتوری بریتانیا خودداری کند، انگلیس دنبالهٔ مذاکرات را نخواهد گرفت. چیچرین این را

پذیرفت و کرزن گویا ــ چنان که از تلگرافش به هرمن نورمن برمی‌آید ــ آن را «برای حفاظت ایران» مفید تشخیص داد.[۱۶۹] اما این در زمانی بود که سه هفته از سقوط دولت وثوق می‌گذشت و دولت جدید رسماً قرارداد را «مسکوت» گذاشته بود.

پی‌نوشتهای فصل ۵

۱ ـ نک: محمدجعفر محجوب (کوششگر)، ***دیوان کامل ایرج میرزا***، چ ۶، امریکا: شرکت کتاب، ۱۹۸۹، ص ۱۲۵.

۲ ـ برای نمونه، نک: عبدالله مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۳، زوّار، ۱۳۴۳؛ یحیی دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۳ و ۴، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲؛ مخبرالسلطنه (هدایت)، ***خاطرات و خطرات***، زوار، ۱۳۶۳؛ محمد مصدق، ***خاطرات مصدق***، کوشش ایرج افشار، علمی، ۱۳۶۵.

3- Cox to Curzon, 1/9/19, *British Documents on Foreign Policy* (BDFP), vol. iv, no. 749.

4- Cox to Vosuq, 9/9/19, ibid, no. 785.

5- Cox to Curzon, 22/8/19, ibid, no. 732.

۶ ـ نک: مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ص ۲۰. رساله در آن زمان منتشر نشد، ولی جامعترین و بلیغترین منبع در این زمینه است.

۷ ـ همان، ص ۲۴.

۸ ـ همان، صص ۴۵-۴۶.

۹ ـ نک: ***دیوان بهار***، اهتمام محمد ملکزاده، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۳۵، صص ۳۹۵-۳۹۶ برای شعر بهار و مطلع شعر وثوق که از این قرار است: ای بر قبیلهٔ دل و دین ترکتاز کن ــ دست جفا به خرمن دلها دراز کن؛ و ***دیوان کامل ایرج میرزا***، کوشش محمدجعفر محجوب.

۱۰ ـ نک: ***دیوان عارف***، اهتمام عبدالرحمان سیف‌آزاد، امیرکبیر، ۱۳۵۶، به ترتیب ص ۳۲۵ و صص ۲۴۶-۲۴۷. عارف در شعر دیگری هم به استقبال وثوق می‌رود که از گوشه و کنایه خالی نیست اما فحش و ناسزا ندارد؛ نک: همان، ص ۲۳۵.

۱۱ ـ نک: ***کلیات مصور عشقی***، تهیه و تنظیم علی‌اکبر سلیمی، چ ۱، تهران، بی‌نا، بی‌تا، صص ۳۰۵-۳۰۸.

۱۲ ـ نک: ***دیوان فرخی***، اهتمام حسین مکّی، امیرکبیر، ۱۳۵۸، به ترتیب ص ۱۹۴ و ص ۱۹۶.

۱۳ ـ نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانه طاهری، نشرمرکز، چ ۲، ۱۳۷۸، ص ۳۵.

۱۴ ـ برای اطلاع از متن کامل سخنرانی، نک: حسین مکی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، ج ۴، علمی، ۱۳۷۴، صص ۱۴۲-۱۵۸؛ نیز نک: همان، ***دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او***، علمی، ۱۳۶۴.

۱۵ ـ برای متن کامل سخنرانی، نک: مکی، همان؛ و ***تاریخ بیست ساله***، صص ۱۵۸-۱۶۷.

۱۶ ـ برای متن کامل سخنرانی، نک: مکی، همان، صص ۱۶۷-۱۷۶؛ و ***دکتر مصدق***، صص ۲۰۹-۲۱۹.

17- See Martin Sicker, *The Bear and The Lion*, London: Praeger, 1988, ch. 2.

18- ibid, p. 39.

19- Curzon to Cox, 4/9/19, *BDFP*, vol. iv, no. 756.

20- Cox to Curzon, 22/8/19, ibid, no. 732.

21- Cox to Curzon, 30/11/18, F. O. 371/3263.

22- Cox to Curzon, 6/12/19, F. O. 371/326

هیأت سه‌نفره با خودشان سه دستیار (دو ایرانی و یک فرانسوی) هم بردند، اما این در تلگراف کاکس ذکر نشده.

۲۳ - برای آگاهی از متن کامل نامهٔ بلند فروغی، نک: حبیب یغمایی (ویراستار)، **مقالات فروغی**، یغمایی، ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵.

24- Curzon to Cox, 12/3/19, F. O. 371/3859.

25- Curzon to Cox, 23/1/19, F. O. 371/3858.

26- Curzon to Balfour, F. O. 251/19, 371/3858.

27- Curzon to Cox, 5/3/19, F. O. 371/3859.

28- Curzon to Balfour, 11/3/19, and Curzon to Cox, 12/3/19, F. O. 371/3859.

29- Curzon to Cox, 17/3/19, F. O. 371/3859.

30- Cox to Curzon, 18/13/19, F. O. 371/3859.

31- Curzon to Cox, 21/3/19, F. O. 371/3859

32- Sir G. Grahame (Paris) to Curzon, BDFP, vol. iv, no. 722.

33- Curzon to Cox, 6/4/19, F. O. 371/3860

34- Cox to Curzon, 14/4/19, F. O. 371/3860.

35- Cox to Curzon, 19/4/19, F. O. 371/3860.

36- Curzon to Balfour, 23/4/19, F. O. 371/3860.

37- See, for example, Alfred Cobban, *A History of Modern France,* vol. 3, 1871-1962, London: Pelican Books, 1965, part II, pp. 1871-1962.

38- Curzon to Cambon, 11/3/19, F. O. 371/3859.

39- Grahame to Curzon, 30/8/19, *BDFP*, vol. iv, no. 747.

40- Grahame to Curzon, 21/8/19, ibid, no. 730

۴۱ - مستوفی، **شرح زندگانی من**، ج ۳. ص ۲۰.

42- Cox to Curzon, 13/8/19, *BDFP*, vol. iv, no. 716.

43- Curzon to Cox, 19/8/19, ibid, no. 728.

44- Curzon to Cox, 25/9/19, ibid, no. 795.

45- Curzon to Cox, 11/9/19, ibid, no. 773.

46- Cox to Curzon, 28/8/19, ibid, no. 738.

47- Cox to Curzon, 13/9/19, ibid, no. 779.

48- Curzon to Cox, 1/11/19, ibid, no. 832.

49- Curzon to Cox, 31/5/20, ibid, vol. xiii, no. 448.

۵۰ - نک: محمود افشار، ***نامه‌های دوستان***. اهتمام ایرج افشار، تهران: موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. خاصه صص ۱۷۰-۱۷۶. نسخه‌ای از «فراخوان حزب ملی ایران» را سفارت انگلیس در گرجستان برای کرزن فرستاد. نک:

Wardrop (Tiflis) to Curzon, 28/11/19, *BDFP*, vol. iv, no. 855, and its Enclosure 1.

51- Curzon to Lindsay (Washington), 18/8/19 ibid, no. 727; Curzon to Cox, 1/9/19, ibid, no. 748.

52- Cox to Curzon 10/9/19, ibid, no. 770.

53- Davis to Curzon, 9/10/19, no. 808.

54- Cox to Curzon, 8/11/19, ibid, no. 840.

55- Cox to Curzon, 10/9/19, ibid, no. 770.

56- Curzon to Davis, 11/9/19, ibid, no. 774.

57- Davis to Curzon, 12/9/19, ibid, no. 778.

58- Curzon to Davis, 14/9/19, ibid, no. 780.

59- Davis to Curzon, 7/10/19, ibid, no. 808 تأکید از ماست

60- Minute by Curzon, ibid.

61- Curzon to Grey, 21/10/19, ibid. no. 824.

62- Grey to Curzon, 28/9/19, ibid, no. 794.

63- Curzon to Grey, 1/10/19, ibid, no. 803. تأکید از ماست

64- Cox to Curzon, 9/10/19, ibid, no. 812.

65- Grey to Curzon, 17/10/19, ibid, no. 818

66- Curzon to Grey, 21/10/19, ibid, no. 824

67- Grey to Curzon, 27/10/19, ibid, no. 826

68- Minute by Curzon, ibid.

69- Cox to Curzon, 21/12/19, ibid, no. 876.

70- Ibid, n. 2.

71- Lindsay to Curzon, 13/1/20, ibid, vol. xiii, no. 366.

72- Curzon to Lindsay, 20/1/20, ibid, no. 368.

۷۳- دربارهٔ قزاقها، خاستگاهشان، تشکیلات و تحولاتشان منابع فارسی و انگلیسی چندی وجود دارد. جدیدترین و جامعترین آنها، که همچنین بهترین منبع در مورد ژاندارمری ایران است، کتاب زیر است:

Stephanie Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State, 1910-1926*, London and New York: Tauris Academic Studies, 1997.

74- See General Hassan Arfa, *Under Five Shahs*, London: John Murray, 1964, ch. 5.

75- See, ibid, and Richard H. Ullman, *Anglo-Soviet Relations, 1917-1921*, vol. 3, The Anglo-Soviet Accord, Princeton: Princeton University Press, 1972.

روایت بهار از علت براندازی کلرژه مفصل و صریح است. ارفع نیز در این زمینه صراحت دارد. به علاوه نک: ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷، ف ۲۰. نیز نک:

Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State.*

۷۶- نک: بهار، همان؛ و سپهبد احمد میراحمدی، ***خاطرات نخستین سپهبد ایران***، ویرایش غلامحسین زرگری‌نژاد، ج ۱، تهران: مؤسسهٔ پژوهشهای فرهنگی، صص ۱۱۷-۱۱۸

۷۷- قزاقها در غارت و چپاول روستاهای آرام زبانزد بودند. برای آگاهی از گزارشهای بی‌طرفانهٔ دست اولی از نظر روستاییان و مردم دربارهٔ آنها، نک:

The Edmonds Papers, The Middle East Centre, St. Antony's College, Oxford.

این اسناد شامل اطلاعات فراوان و گزارشهای دیپلماتیک چندی به زبان انگلیسی و نسخه‌هایی از نامه‌ها، اظهارات رسمی و مطبوعاتی، روزنامه‌ها و غیره است که در همان زمان به فارسی نوشته و منتشر شده‌اند.

78- Cox to Curzon, 29/8/19, *BDFP*, vol. iv, no. 741.

79- Cox to Curzon, 30/9/19, ibid, no. 798.

80- Cox to Curzon, 30/9/19, ibid, no. 799.

81- Cox to Curzon, 1/10/19, ibid, no. 800.

82- Curzon to Cox, 21/10/19, ibid, no. 822.

83- Curzon to Cox, 4/12/19, ibid, no. 861.

84- Curzon to Cox, 29/10/19, ibid, no. 828.

85- Cox to Curzon, 21/11/19, ibid, no. 852.

86- Cox to Curzon, 4/12/19, ibid, no. 860.

87- Curzon to Cox, 20/12/19, ibid, no. 873.

88- Cox to Curzon, 17/11/20, ibid, vol. xiii, 367; 29/1/20, no. 371; Cox to Curzon, ibid, 18/2/20, no. 374.

89- Curzon to Cox, 7/2/20, ibid, no. 373.

90- Cox to Curzon, 21/2/20, ibid, no. 375.

۹۱- دربارهٔ میرزا کوچک‌خان و جنگلیها اکنون منابع بسیاری وجود دارد. برای مثال، نک: ابراهیم فخرایی، ***سردار جنگل، میرزا کوچک خان***، جاویدان، ۱۳۵۷؛ محمدعلی گیلک، ***تاریخ انقلاب جنگل (به روایت شاهدان عینی)***، رشت: نشر گیلک، ۱۳۶۹؛ غلامحسین میرزاصالح، ***جنبش میرزا کوچک خان***، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۹؛ احمد کسروی، ***تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان***، امیرکبیر، ۱۳۷۱؛ و نیز

Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran*, Pittsburgh: Pittsburgh University Press, 1995; Y. Yodfat, *The Soviet Union and Revolutionary Iran*, London: Croom Helm, 1984; Sicker, *The Bear and The Lion*; Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*.

منبع دیگری سرشار از اطلاعات از همان دوره «اسناد ادموندز» است، نک:

The Edmonds Papers.

۹۲- برای اطلاع از متن قرارداد، نک: فخرایی، ***سردار جنگل***، صص ۱۵۳-۱۵۵؛ نیز:

Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*; Arfa, *Under Five Shahs*.

93- See Major Edmonds' report for January 1920, The Edmonds Papers.

94- Ibid.

95- See Edmonds' report for March 1919.

96- Cox to Curzon, 13/3/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 378; Cox to Curzon, 9/4/20, ibid, no. 403.

97- Cox to Curzon, 13/3/20, ibid, no. 387.

۹۸- ذکر آن در نزدیکترین منابع به زمان وقوع آمده است. برای نمونه، نک: بهار، ***تاریخ مختصر***.

99- Cox to Curzon, 13/3/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 387.

100- Cox to Curzon, 12/3/20, ibid, no. 386.

101- Cox to Curzon, 13/3/20, ibid, no. 387.

102- Curzon to Cox, 22/3/20, ibid, no. 395.

103- Cox to Curzon, 5/4/20, ibid, no. 401.

104- Curzon to Cox, 10/4/20, ibid, no. 406.

105- Curzon to Cox, 11/4/20, ibid, no. 407

106- Derby to Curzon, 30/3/20, ibid, no. 397.

107- Cox to Curzon, 9/4/20, ibid, no. 402.

108- Derby to Curzon, 13/4/20, ibid, no. 408.

109- Derby to Curzon, 15/4/20, ibid, no. 410.

110- Cox to Curzon, 22/4/20, ibid, no. 414. تأکید از ماست

111- Curzon to Derby, 24/4/20, ibid, no. 415.

112- Derby to Curzon, 26/4/20, ibid, no. 416.

113- Allenby to Curzon, 7/5/20, ibid, no. 418.

114- Curzon to Cox, 27/4/20, ibid, no. 417. تأکید از ماست

115- Ibid, n. 2.

116- Norman to Curzon, 13/6/20, no. 461.

117- Vosuq to Firuz, ibid, vol. iv, Enclosure in no. 877.

118- Curzon to Cox, 30/12/19, ibid, no. 877.

119- Ibid.

120- Ibid; Curzon to Firuz, 19/12/19, ibid, no. 871; note by Oliphant of a conversation with Firuz, 20/12/19, ibid, no. 872; Firuz to Curzon, 20/12/19, Annex. to no. 872.

121- Curzon to Cox, 10/4/20, ibid, vol. xiii, no. 406.

122- Ibid.

123- Edmonds' report for October 1919, The Edmonds Papers.

124- Cox to Curzon, 19/10/19, *BDFP*, vol. iv, no. 820.

125- Curzon to Cox, 21/10/19, ibid, no. 822.

126- Oliphant to sbline, 29/10/19, ibid, no. 829.

127- Edmonds' report for November 1919, The Edmonds Papers; Arfa, *Under Five Shahs* .

۱۲۸ ـ استوکس افسر جوانی طرفدار مشروطه‌خواهان در سفارت انگلیس بود که در زمان کودتای محمدعلی‌شاه در سفارتخانه به تقی‌زاده و چند ایرانی دیگر پناه داده و جانشان را خریده بود. تا اندازه‌ای به سبب همین محبوبیت در میان مشروطه‌خواهان و خصومت با روسها بود که در سال ۱۹۱۱/۱۲۹۰ شوستر کوشش کرد مسئولیت ژاندارمری خزانه را به او بسپارد (نک: ف ۳) استوکس در چند منبع فارسی دست اول حضوری چشمگیر دارد. برای نمونه، نک: ایرج افشار (ویراستار)، ***زندگی طوفانی، خاطرات سید حسن تقی‌زاده***، علمی، ۱۳۷۲، صفحات مختلف. نیز نک:

Malcolm E. Yapp, "The Last Years of The Qajar Dynasty" in Hossein Amirsadeghi and R. W. Ferrier (eds.), *Twentieth Century Iran*, London: Heinemann, 1977, p. 15.

129- Stokes (Tiflis) to Curzon, 3/3/21, F. O. 371/640.

130- Edmonds' report for April 1920, The Edmonds Papers.

131- Edmonds' special report on his meeting with Sayyed Zia in Qazvin, 19/4/20, The Edmonds Papers.

۱۳۲ـ نک: مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**؛ مستوفی، **شرح زندگانی من**؛ بهار، **تاریخ معاصر**؛ دولت‌آبادی، **حیات یحیی**؛ ابوالقاسم کحّال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها**، **خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده**، ویرایش مرتضی کامران، نشرفرهنگ، ۱۳۶۳.

۱۳۳ـ این مختصر دربارهٔ پیشینهٔ خیابانی و قیامش براساس دستنوشتهٔ پیشگفته از احمد کسروی، که در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ نوشته شده و به لطف خانوادهٔ او برای انتشار در اختیار راقم این سطور قرار گرفته، به نگارش درآمده است. نک: احمد کسروی، **قیام شیخ محمد خیابانی**، با مقدمه و ویرایش محمدعلی همایون کاتوزیان، نشرمرکز، ۱۳۷۷. کسروی در دو اثر دیگر نیز از قیام خیابانی سخن گفته است، اما دستنوشتهٔ او بسیار مفصلتر و جامعتر است و از نکات تازه‌ای در مورد کل ماجرا پرده برمی‌دارد. نک: **تاریخ هیجده ساله** و **زندگانی من**، نشر و پخش کتاب، ۱۳۵۵. نیز نک:

Homa Katouzian, "The Revolt of Shaykh Muhammad Khiyabani", IRAN (Journal of the British Institute for Persian Studies), 1999.

134- The Turkish General Staff Military History and Strategic Studies (ATASE), Ankara, K. 1859, D. 88/142, 9/5/1918.

۱۳۵ـ نک: حاج محمدعلی‌آقا بادامچی، «شیخ محمد خیابانی» در **شرح حال و اقدامات شیخ محمد خیابانی**، شمارهٔ ویژه، **ایرانشهر**، برلین، شمارهٔ ۱۴، ۱۹۲۶، تجدید چاپ در **انتشارات ایرانشهر**، تهران: اقبال، ۱۳۵۱.

۱۳۶ـ نک: کسروی، **قیام شیخ محمد خیابانی**.

۱۳۷ـ نک: کسروی، **تاریخ هیجده ساله**، ص ۸۶۸.

۱۳۸ـ همان، ص ۸۴۶.

۱۳۹ـ کسروی، **قیام شیخ محمد**، **تاریخ هیجده ساله**.

140- C. J. Edmonds, "Note on an Interview with Shaikh Muhammad Khiyabani", sent-on 12 May-together with a memorandum to the British minister in Tehran, the British civil commissioner in Baghdad, and assistant political officer in Tabriz, The Edmonds Papers.

141- Edmonds' report for April-May 1920.

142- See Ernest Bristow, British consul in Tabriz, "Report on Azerbaijan during 1920", The Edmonds Papers.

۱۴۳ـ **همان**؛ و کسروی، **قیام شیخ محمد خیابانی**.

۱۴۴ـ نک: کحال‌زاده، **دیده‌ها و شنیده‌ها**، صص ۴۳۲-۴۳۳.

145- Russian Central State Archives, Archive of October Revolution, Found 5402, Invente 1, File 514, list 4.

146- Edmonds' special report of 19/4/20 on his meeting with Sayyed Zia in Qazvin, The Edmonds Papers.

147- Edmonds' report for April-May, 1920.

148- Cox to Curzon, 9/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 422.

149- Curzon to Cox, 11/5/20, ibid, no. 423.

150- Cox to Curzon, 14/5/20, ibid, no. 425. تأکید از ماست

151- Derby to Curzon, 20/5/20, ibid, no. 436.

152- Curzon to Cox, 20/5/20, ibid, no. 433.

153- Cox to Curzon, 18/5/20, ibid, no. 434; Edmonds' report for April-May 1920.

154- See, for example, Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 362.

155- Cox to Curzon, 18/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 434.

156- Derby to Curzon, 20/5/20, ibid, no. 438.

157- War Office to Baghdad, 25/2/20, copy to Champain, 28/2/20, W. O. 158/697. تأکید از ماست

158- Ibid.

159- Churchill to Curzon, 20/5/20, Curzon MS box 65, quoted in Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 363.

160- Wilson MS diary, quoted in Ullman, ibid, p. 364.

161- Curzon to Cox, 18/5/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 433, n.4.

162- See Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*.

163- Edmonds' report for April-May 1920.

164- Cox to Curzon, 27/5/20, ibid, *BDFP*, vol. xiii, no. 446.

165- Edmonds' report for April-May 1920.

166- Ibid.

167- Curzon to Cox, 27/5/20, BDFP, vol. xiii, no. 445.

۱۶۸ - در توضیح اعتراضهای فرانسویان، بالفور نوشت که ــ علاوه بر دلایل دیگر ــ «آنها فکر می‌کنند که اگر شورا ناچار به اعمال مادهٔ ۱۷ شود (که اجازه می‌دهد حکومت شوروی را **به طور مشروط** دعوت به شرکت در جلساتشان کنند) قدم بلندی به سوی چنین نتیجه‌ای [یعنی شناسایی اتحاد شوروی] خواهد بود». نک: Balfour to Hardinge, 5/6/20, ibid, no. 452; minutes by Curzon and Hardinge, ibid, n. 3; Oliphant's memorandum on his conversation with Firuz, 10/6/20, ibid, no. 458. See further, Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, pp. 368-369.

کتاب اخیر مسألهٔ ناشی از جنگ لهستان با شوروی را با اشاره به یادداشت ۲۰ مه ۱۹۲۰ سر اریک دراموند [اولین دبیر کل جامعهٔ ملل] بررسی می‌کند.

169- Curzon to Norman, 13/7/20, *BDFP*, no. 510.

۶

سقوط وثوق‌الدوله

خطر تجزیه

۱۲۹۹/۱۹۲۰ سالی است که افزایش بی‌وقفهٔ جروبحث و هرج‌ومرج، سرانجام، کشور را بر سر دوراهی انتخاب بین دیکتاتوری نظامی یا اغتشاش و تجزیه قرار می‌دهد. هرج‌ومرجی که پس از مرگ ناصرالدین‌شاه آغاز شده و با انقلاب مشروطه همراهی کرده و در خلال جنگ جهانی اول به اوج رسیده بود، حال در زمان صلح نیز اوج تازه‌ای پیدا کرده بود (نک: فف ۲ و ۳). مثل روز روشن بود که تلاش وثوق برای تثبیت اوضاع در چارچوب موجود با شکست روبرو شده، خاصه بعد از اینکه با قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ در صدد تحکیم آن برآمده بود. ظهور قدرت بلشویک در جمهوری آذربایجان و تأثیر آن در نیروهای انقلابی در شمال ایران و به ویژه ولایت گیلان اتفاق دور از انتظاری بود که بی‌ثباتی سیاسی و بیم تجزیه را دامن زد. دولت وثوق سقوط کرد اما (به دلایلی که در دو فصل آینده برخواهیم شمرد) با همهٔ تلاشی که در شش ماهِ بعد از آن صورت گرفت، کمترین ثبات و انسجامی پدید نیامد. نتیجه، کودتای فوریهٔ ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ بود.

هرمن نورمن و سقوط وثوق‌الدوله

دورهٔ بین ژوئن ۱۹۱۹/خرداد ۱۲۹۸ تا فوریهٔ ۱۹۲۰/بهمن ۱۲۹۸ را می‌توان دورهٔ احتضار تدریجی قرارداد ۱۹۱۹ و واپسین اوجگاه هرج‌ومرجِ بعد از انقلاب مشروطه به شمار آورد، زیرا پس از آن هرج‌ومرج با شتاب کاهش یافت و ظرف ده سال حکومت استبدادی جدید (مدرن) پا به عرصهٔ وجود نهاد (نک: فف ۷-۱۱). بدین‌سان نه

سیاستهای ایرانیان و نه سیاست کِرزِن در قبال ایران هیچ یک نتوانستند اوضاع را به گونه‌ای تغییر دهند که مشروطیت و نظم و امنیت در چارچوب موجود قابل حصول باشد.

الگو، حتی در شکل جدیدش، همان الگوی آشنا در تاریخ دیرینهٔ ایران بود (نک: ف ۱).

احمدشاه در اوایل ماه ژوئن/اواسط خرداد از راه بین‌النهرین، که اکنون به رغم مخالفت علما و امت شیعه تحت قیمومت بریتانیا درآمده بود، به ایران بازگشت. در کربلا میرزا محمدتقی شیرازی، مشهور به میرزای دوم (پس از میرزا حسنِ قیام تنباکو) که از مراجع بزرگ بود، او را به حضور نپذیرفته بود. ولی در نجف با شریعت اصفهانی، معروف به شیخ‌الشریعه که در تدریس شهرت داشت اما در سیاست چندان دخالت نمی‌کرد، ملاقات کرده و او از طرف علمای عظام به شاه توصیه کرده بود که قرارداد را باطل کند.[۱]

بعد از مراسم استقبال رسمی، شاه و وثوق با دبدبه و کبکبه در خیابانهای مرکز تهران از میان تظاهرکنندگان دانش‌آموزی که فریاد می‌زدند «زنده باد شاه، مرگ بر انگلیسی [وثوق] و قرارداد» عبور کردند.[۲] سه روز بعد کاکس با التماس به کرزن نوشت:

> سه هفتهٔ ذیقیمت... سپری شده و چون دولت انگلستان در مورد تأمین وجوه لازم برای اقدامات احتیاطی پیشنهادی اطمینان خاطری نداده است، هیچ کار مثبتی صورت نگرفته و ممکن نبوده است... عقب‌نشینی همزمان واحدهایمان از (رشت؟) تبریز و مشهد، توأم با تأخیر دولت انگلستان در دادن پاسخ، رئیس‌الوزرا را در چنان موقعیت دشواری قرار داده که من تا این لحظه به سختی توانسته‌ام مانع ازکناره‌گیری او شوم.[۳]

پس از کاکس، نورمن به التماس افتاد. در ۱۰ ژوئن/۲۱ خرداد ۱۲۹۹ در حالی که کاکس به عنوان فرماندار عالی بین‌النهرین راهی بغداد بود، نورمن استوارنامهٔ خود را به عنوان وزیر مختار جدید انگلیس در ایران تقدیم شاه کرد.[۴] در این میان فیروز از طریق کرزن پیغام فرستاد که شاه را وادارند از وثوق اعلام حمایت کند و استاروسِلسکی را برکنار سازد.[۵] از طرف دیگر شاه به وثوق فشار می‌آورد که دولت باید هم یک میلیون فرانکی را که او از جیب خودش در اروپا خرج کرده است (علاوه بر پولهایی که قبلاً از صندوق دولت به او داده یا برایش فرستاده بودند) بپردازد و هم ۸۰۰۰ پوندی را که

همان جا از فیروز قرض کرده و هم ۵۰,۰۰۰ تومانی را که یک شرکت ورشکسته به او بدهکار است.[۶] او به نورمن و وثوق گفته بود که دیگر مایل به نگه‌داشتن افسران روس لشکر قزاق نیست، اما باز هم لجوجانه از پذیرفتن راه پیشنهادی وثوق برای اخراج آنها به دلایل واهی خودداری می‌کرد. نورمن به کرزن نوشت: «راستش شاه چنان نگران جان خودش است که دیگر نمی‌شود برای صحبت به او نزدیک شد».[۷]

وثوق در آستانهٔ استعفا بود. فکر می‌کرد شاه ــ «که بی‌نهایت عاشق پول است» ــ با دشمنان او دست‌به‌یکی کرده است. می‌گفت تهدیدهای قبلی استعفا را به این دلیل عملی نکرده که شاه قول داده بوده موقعی که برگشت از او حمایت می‌کند. در ۱۴ ژوئن /۲۵ خرداد شاه به نورمن گفته بود از وثوق «کاملاً راضی» است، ولی در ۲۳ ژوئن/۳ تیر ــ چند روز بعد از اینکه وثوق نامهٔ استعفای خود را تقدیم کرده بود ــ به وزیر مختار گفت «بی‌نهایت» از وثوق «بیزار» و به او «بی‌اعتماد» است.[۸] نورمن از هیچ کوششی برای جلب موافقت شاه با شرطهای وثوق برای ادامهٔ کارش و انصراف از مطالبهٔ پول، لااقل به طور موقت، فروگذار نکرد؛ اما نتیجه نداد. در ۲۵ ژوئن /۵ تیر ۱۲۹۹ شاه رسماً استعفای وثوق را پذیرفت.[۹]

جستجو برای رئیس‌الوزرای جدید از مدتی پیش آغاز شده بود. نورمن برادران محبوب، مشیرالدوله و مؤتمن‌المُلک، را پیشنهاد کرده بود[۱۰] ولی کرزن آنها را به مصلحت ندانسته بود.[۱۱] در همان روزی که عمر کابینهٔ وثوق به سر رسید، اِزموند اُوی از کارمندان وزارت خارجهٔ انگلیس یادداشت بلندی دربارهٔ اوضاع ایران نوشت. در این یادداشت تحولات بعد از امضای قرارداد را مرور کرد و نتیجه گرفت که سقوط وثوق «تقریباً عمل انجام‌شده‌ای» بوده و اکنون نورمن باید از انتخاب «رئیس‌الوزرای قوی دوستخویی» حمایت کند:

> روی کاغذ، نظر آقای نورمن ــ انتخاب وزیر محبوبتری با علایق ملی ــ بی‌نقص جلوه می‌کند... در این دوران دموکراسی، پیشنهاد کردن هر شکلی از حکومت مطلقه برای دورهٔ گذار شاید ناخوشایند باشد، اما ایرانی که به حال خودش رها شده است چاره‌ای جز انتخاب از بین دو نوع حکومت مطلقه ندارد: حکومت گذشته یا حکومتی که بلشویکها در روسیه معرفی کرده‌اند. بهتر است که موقتاً حکومت مطلقهٔ اجرایی‌ای را بپذیرد که با مشورت مستشاران انگلیسی تعدیل شود.[۱۲]

این تحلیل در لندن بازتابی از بحثِ بین دیپلماتها و افسران و مستشاران انگلیسی در تهران بود. هنگامی که استعفای وثوق هنوز دردست بررسی بود، ژنرال دیکسون، مستشار نظامی به نورمن گفت که «حزب ملی» برای تشکیل کابینه آمادگی دارد.[۱۳] نورمن به سرعت توانست حمایت دیکسون و آرمیتاژ ـ اسمیت، مستشار مالی، را در مقابل کرزن برای رئیس‌الوزرایی مشیرالدوله جلب کند (نک: ادامهٔ مطلب). حدود یک سال بعد دیکسون، که پس از کودتای فوریهٔ ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ به لندن بازگشته بود، در نامهٔ درازی به کرزن بحثِ بین انگلیسیهای مقیم تهران را در آن اوایل تابستان دربارهٔ نوع اشخاص و کابینه‌هایی که بهتر بود انگلستان با آنها کار کند مطرح کرد. نوشت که نظر خود او این بوده که نفع بریتانیا در آن است که با ملیون کار کند، حال آنکه گروهی دیگر معتقد بوده‌اند که ایرانیها هنوز آمادگی حکومت پارلمانی را ندارند:

به این نیت بود... که در صدد آشنایی با کسانی برآمدم که در ایران به آنها حزب ملی می‌گویند و افتخار می‌کنم که توانستم دوستی و اعتماد بسیاری از آنها را جلب کنم... میهن‌پرستی راستین و خلوص نیت بسیاری از این مردان، به ویژه مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و مستوفی‌الممالک، از زمین تا آسمان تفاوت داشت با مال کسانی که آشکارا از انگلیسیها و قرارداد جانبداری می‌کردند و تعریف و تمجید چاپلوسانهٔ آنها از هر چیز انگلیسی به سختی می‌توانست دلبستگی آنها را به جاه و مال پنهان کند.

گروه اول نه مخالف انگلیسیها بودند و نه موافق آلمانها، ولی در سالهای جنگ به دلیل ترس و نفرت از روسیه و قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس از آلمان طرفداری کرده بودند:

از قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس بسیار دلچرکین بودند، اما نه از مواد و شرایط آن، بلکه از نحوهٔ انعقاد آن و اشخاصی که با آنها منعقد شده بود... می‌گفتند قرارداد ایران و انگلیس را می‌شد به شکل قانونی منعقد کرد تا همهٔ ایرانیان میهن‌پرست از آن حمایت کنند.[۱۴]

دیکسون در نامه‌ای که برای ژنرال سر پرسی رَدکلیف نوشت، حمایت خود را از تشکیل کابینهٔ مشیر با صراحت بیشتری بیان کرد:

برای کسانی که در جریان بوده‌اند شاید خبر تازه‌ای نباشد... که اوضاع در تهران در زمان [ورود] آقای نورمن به خودی خود وخیم بود ـ هجوم بلشویکها به کنار. احساسات

ضدانگلیسی بیداد می‌کرد، که گمان می‌رفت نتیجهٔ طرز انعقاد قرارداد ایران و انگلیس و نحوهٔ اجرای آن باشد.

در این شرایط:

آقای نورمن دو راه بیشتر نداشت: ادامهٔ مؤکدتر سیاست «مقتدرانهٔ» کذایی، یا تسکین احساسات مردم و تجدید روابط دوستانه با حزب ملی... من خود در رأس کسانی بودم که آشتی و همکاری با ملیون را توصیه می‌کردند و حق اظهارنظری که برای خودم قائل بودم بیشتر از اینکه ناشی از خدمت اخیرم در ایران باشد به این خاطر بود که بخش بزرگی از سالهای کودکیم را در آن کشور گذرانده و زبان آنها را فراگرفته و با روحیات ایرانی آشنا شده بودم.

نورمن نظر او را در مقابل نظر دیگر که ادامهٔ سیاست «مقتدرانه» را توصیه می‌کرد پذیرفت:

آقای نورمن نظر مرا قبول کرد و به اعتقاد من در نتیجهٔ شجاعت او بود... که اتفاق مشابهی در ایران گرفتاریهای ارتش [انگلیس را در پی شورش] در بین‌النهرین در تابستان سال گذشته دوچندان نکرد.[۱۵]

در فصلهای آینده خواهیم دید که آرای نورمن و دیکسون پس از ورود ژنرال آیرونساید و سقوط دولت مشیر رفته‌رفته از یکدیگر فاصله گرفتند و بعد از کودتا کام هر دو طرف را تلخ کردند. به هر تقدیر در تابستان ۱۹۲۰/۱۲۹۹ هر دو امیدوار بودند که دولتی وجیه‌المله بتواند سروصدا را بخواباند و انتخابات نیمه‌کارهٔ مجلس را به پایان برساند و مجلس را به اعلام نظر دربارهٔ قرارداد دعوت کند.

شاه در همان روزی که استعفای وثوق را پذیرفت دنبال مشیر فرستاد.[۱۶] کرزن به نورمن نوشت که به نظر فیروز، مشیر شجاعت افتتاح مجلس و اجرای قرارداد را ندارد، با این حال او آمادگی دارد که از وی یا هر رئیس‌الوزرای دیگری که به قرارداد وفادار بماند حمایت کند.[۱۷] نورمن راه خودش را رفت و از تشکیل دولت مشیر حمایت کرد و گفت کار به قدری فوریت دارد که وقتی برای مشورت با کرزن نمانده است.[۱۸]

این آغاز کشمکشی غیرعادی بود بین کِرزِن و وزارت خارجهٔ انگلیس از یک سو و کارمندان و دیپلماتهای انگلیسی در تهران از سوی دیگر، که ادامه پیدا کرد تا بعد از کودتای ۱۹۲۱/۱۲۹۹ که نورمن را به لندن فراخواندند. دست‌اندرکاران انگلیسی در ایران کم‌کم پی می‌بردند که زیان سیاست کرزن برای منافع بریتانیا بیشتر از سود آن است و ترجیح می‌دادند که وفاداری به کشورشان را فدای وفاداری به مافوقهای خود نکنند. نورمن بین دو طرف گیر افتاده بود و تقصیرها بیشتر به گردن او می‌افتاد. از اینجا بود که مکاتبات تهران و لندن لحنی تند و شکلی عصبی پیدا کرد.

مشیر عجله‌ای برای تشکیل کابینه نداشت و از بس با نورمن و از طریق او با کرزن چانه زد آنها را به ستوه آورد. اول گفت که باید قرارداد را کأن لم یکن اعلام کند تا مجلس درباره‌اش تصمیم بگیرد. نورمن انتخاب این عبارت را نپسندید و عاقبت توافق کردند که بگویند قرارداد را مسکوت می‌گذارند تا مجلس تکلیفش را روشن کند. مشیر در نظر داشت مستوفی‌الممالک و مخبرالسلطنه را ــ که هیچ کدام مورد علاقهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس نبودند ــ در دولتش بگنجاند، چون اولی محبوبیت در قلوب مردم داشت و دومی نفوذ فراوان در آذربایجان (نک: ف ۴، قیام خیابانی؛ نیز دنبالهٔ همین فصل). همچنین اصرار داشت که انگلیسیها همهٔ ۳۵۰،۰۰۰ تومان ماهانهٔ دولت و ۱۰۰،۰۰۰ تومان ماهیانهٔ قزاقخانه را ــ که پرداختش متوقف شده بود ــ تا چند ماه دیگر بپردازند. او هم با این نظر موافق بود که افسران قزاق روس را در اولین فرصت باید معزول کرد، ولی می‌گفت اکنون این کار خطرناک است. به فکر گفتگوی مستقیم با مسکو هم افتاد، اما نورمن گفت که لندن مخالف است. در این میان شاه بی‌تابانه انتظار تشکیل کابینهٔ جدید را می‌کشید.[۱۹]

کرزن هیچ دل و دماغ نداشت. نوشت که به دولت مشیر بدگمان است و بخصوص با عضویت مخبرالسلطنه در کابینهٔ جدید مخالف است و افزود که چنان که قبلاً هم گفته است بریتانیا دیگر از پرداخت مقرری شخصی شاه معذور است زیرا مشروط به این بوده است که وثوق رئیس‌الوزرا باشد. کمک مالی دولت را برای چهار ماه دیگر خواهد پرداخت اما او (کرزن) دیگر اجازهٔ پرداخت پول به قزاقها را نمی‌دهد، ولی بخشی از وام ۲ میلیون پوندی را می‌شود به آن اختصاص داد.[۲۰] نورمن با مشیر صحبت کرد و او گفت که نه از مقرری شاه اطلاع داشته و نه از اینکه خواسته است بقیهٔ خرج سفرش را هم

بپردازند؛ و به هر حال خواستهٔ او مورد تأیید وی نیست. نورمن در گزارشش به کرزن نوشت که فکر می‌کند قطع کمکهای مالی به شاه و قزاقها اشتباه باشد؛ و خواستار ادامهٔ پرداخت به شاه شد. کرزن با صراحت دست رد به سینه‌اش زد.[۲۱] در مورد مقرری قزاقخانه، نورمن از سیاست رئیس‌اش سرپیچی کرد و «بانک شاهنشاهی» را راضی کرد که دریافت ۱۰۰,۰۰۰ تومان بهرهٔ ماهیانهٔ وامی را که در ژانویهٔ قبلش به دولت ایران پرداخته بود یکی ـ دو ماه به تعویق بیندازد و به این ترتیب پولی برای پرداخت به قزاقها آزاد شد. آنوقت ناقلا به رئیس خود نوشت که «متأسفانه چاره‌ای نبود».[۲۲] در تلگراف بعدیش به کرزن نمک روی زخم او پاشید و نوشت که مشیر می‌گوید تا وقتی مجلس اصل قرارداد را تصویب نکرده است او به وام ۲ میلیون پوندی دست نمی‌زند. از انتخاب مخبرالسلطنه هم برای وزارت مالیه دفاع کرد.[۲۳]

بعد از اینکه نورمن شرط و شروط او را برآورده کرد، مشیر در ۴ ژوئیه/۱۴ تیر ۱۲۹۹ رسماً ریاست دولت را پذیرفت. جی. پی. چرچیل از کارمندان وقت وزارت خارجهٔ انگلیس در بخشنامه‌ای این تحولات را بررسی کرده و ارزیابی سنجیده و پیش‌بینیهای دقیقی به دست داده است. او یادآور می‌شود که پس از ورود بلشویکها به انزلی، وثوق «از بریتانیا درخواست حمایتی کرده بود که برآورده نشد». برعکس «ما تصمیم گرفتیم نیروهایمان [نیروی عملیاتی حائل شرق ایران] را از شرق ایران عقب بکشیم و نیروهای غربی ما هم در مقابل بلشویکها به قزوین عقب‌نشینی کردند». چرچیل در ادامهٔ بخشنامه می‌نویسد که آنگاه وثوق سقوط کرد زیرا شاه از او دل خوشی نداشت و حمایتش نمی‌کرد و خود او نیز از کار خسته شده بود؛ اگرچه چرچیل اضافه نمی‌کند که اگر بریتانیا از او حمایت کافی کرده بود، یا دستکم اگر کرزن با تصمیم مذاکرهٔ مستقیم او (و فیروز) با مسکو مخالفت نکرده بود، شاید هیچ یک از اینها اتفاق نمی‌افتاد. مشیر «سیاستمداری با افکار و تحصیلات غربی، اما بدون ارادهٔ استوار» است. از این رو بعید است که مجلس در سال جاری تشکیل شود، یا دولت جدید عمر درازی داشته باشد. بستگی زیادی دارد به میزان کمکهای مالی و نظامی که بریتانیا به دولت مشیر خواهد کرد.[۲۴]

یک هفته بعد کرزن در تلگرافی به نورمن وضع را «بسیار نامطلوب» خواند. عصبانیت او بیشتر از این بود که مشیر از وامی که جزو قرارداد بود استفاده نمی‌کرد:

باید رئیس‌الوزرا را ببینید و بگویید که دولت ایران نمی‌تواند یک بام و دو هوا دربیاورد: آنجا که پای مزایا در میان است به قرارداد استناد کند و وقتی که نوبت به تعهدات می‌رسد قرارداد را زیر پا بگذارد... چنانچه رئیس‌الوزرا از قبول تعهدات سلفش سر باز بزند، نباید تعجب کند که نتیجه‌اش ترک خدمت مستشاران مالی و نظامی انگلیس و قطع کمک‌هزینهٔ ماهانه [به خزانهٔ دولت] باشد. باید موضع را برای مشیرالدوله توضیح بدهید و خطرها و ناهنجاریهای موقعیت را یادآوری کنید.[۲۵]

نورمن جواب مفصلش را در سه‌بخش داد. نوشت که «حکومت مشروطهٔ ملی» باید با تأیید عمومی حکومت کند. وانگهی او «باگروهی که می‌گویند دولت [مشیر] فقط هدفش تلکه‌کردن ماست و بعد دیگر ما را نخواهد شناخت، و با کسانی که می‌گویند حسن‌نیت دارد اما توانایی و شجاعت اجرای نیاتش را ندارد، موافق» نیست.[۲۶] افزود مهم این است که دولت مشیر حسابش پاک است و جلوی «دزدی» ایادیش را می‌گیرد و از اعتماد مردم برخوردار است. اگر دولت تندروی سر کار می‌آمد به کلی زیر قرارداد می‌زد. دولت محافظه‌کار هم بدون حمایت نظامی کامل انگلیس بهتر از دولت وثوق از آب درنمی‌آید و وقتی انگلیس هزینهٔ اضافی آن را نمی‌پذیرد بهتر است دولتی را نگه‌دارد که در پایتخت با شورش مواجه نشود.[۲۷] به علاوه اگر بریتانیا از یک «دولت محافظه‌کار نوع قدیمی» پشتیبانی کند، حسن‌تفاهم «عناصر پیشرو و روشن در کشور» را از دست می‌دهد:[۲۸]

اگر رویه‌ای که من توصیه می‌کنم تأیید شد و بعد از چند ماه نشان داد که کارآمد نیست ـ و من البته تقصیر آن را به گردن خواهم گرفت ـ باز این امکان فراهم است که به سیاست پیشین خود برگردیم و کار با عناصر محافظه‌کارتر را از سر بگیریم، اگرچه شاید ضرورت پیدا کند که این کار را به‌کمک یک وزیر مختار دیگر [انگلیس] انجام دهیم.[۲۹]

در برابر، کرزن به حملهٔ همه‌جانبه‌ای دست زد:

وقت آن رسیده که براساس تلگرافهای واصله از تهران به ارزیابی اوضاع ایران بپردازیم. این هم برای ارشاد حضرتعالی و هم محض اطلاع دولت ایران ضروری به نظر می‌رسد.
پیش از ورود شما و بازگشت شاه، سیاست دولتین انگلستان و ایران حمایت از کابینهٔ وثوق و اجرای قرارداد ایران و انگلیس بود که به خوبی جریان داشت. اما از آن به بعد همه چیز از این

رو به آن رو شد، بدون اینکه دولت انگلستان بتواند کاری در مورد آن بکند. وثوق ناپدید شد؛ یک اقلیت ناسیونالیست روی کار آمد؛ ایرانیان صاحب‌نامی که به دشمنی با بریتانیا و قرارداد شهرت داشتند دعوت به کار شدند؛ استاروسلسکی که قرار بود برکنارش کنند همه‌کاره شد؛ و چیزی که برای بریتانیای کبیر ماند خفت و خواری بود. موقعیت قرارداد طوری شده که دیگر قابل توجیه نیست.

برجسته‌ترین این «ایرانیان صاحب‌نام» تقی‌زاده و سلیمان‌میرزا بودند که کرزن از بازگشت آنها ــ به ادعای او ــ به ایران (اولی از آلمان و دومی از بین‌النهرین) هیچ خوشش نیامده بود.[۳۰] باری، کرزن ادامه می‌دهد که قرارداد «ظاهراً در حال اغماست»:

درست در زمانی که خاک ایران مورد تهاجم است و تلاش کمیسیون نظامی انگلیس برای سازماندهی نیروهای ملی به وضوح مورد نیاز است، بریگادی که شروع به تشکیل آن کرده بود قطعه‌قطعه می‌شود و بسیاری از افسران شایستهٔ انگلیسی بیکار می‌مانند... مستشار مالی... اجازهٔ کار نمی‌یابد... گذشته از اینها دولت ایران یکباره با وسواس عجیب و غیرقابل درکی از استفاده از وامی که قبلاً با کمال میل از محل آن سفارش تسلیحات برای رفع نیازهای اولیهٔ کشور داده است خودداری می‌کند.

با وجود این دولت ایران همچنان به درخواست کمک ادامه می‌دهد. با دست پس می‌زنند و با پا پیش می‌کشند. تکلیف آنها در حال حاضر تشکیل فوری مجلس و تصمیم‌گیری دربارهٔ قرارداد است. و تا آن موقع نمی‌توانند طوری رفتار کنند که «انگار [قرارداد] مرده است». یا باید افسران و مستشاران انگلیسی را به سر کارشان برگردانند، یا پیه خروج آنها را از ایران به تنشان بمالند.

با توجه به روح این دستورالعملها با مشیرالدوله صحبت کنید و بگویید که دولت انگلستان تا امروز هر عنایتی را که مشکلات موجود اقتضا می‌کند شامل حال او کرده و باز هم مایل است بکند، به شرطی که آنها با تعهدات بین‌المللیشان شل‌کن و سفت‌کن درنیاورند و از ما توقع نداشته باشند که دندان روی جگر بگذاریم و از دولتی حمایت کنیم که برای قدرتی که شیشهٔ عمر آنها در دست اوست کمترین احترامی قائل نیست.[۳۱]

کرزن به این نیز اکتفا نکرد و بلافاصله تلگراف دیگری ــ این بار کوتاه ــ به نورمن زد «برای توجه شخص خودتان»:

فکر می‌کنم باید به اطلاعتان رساند که طول و تعداد تلگرافهای شما در کابینه سبب انتقادات زیادی شده است... کارمان راحت‌تر می‌شد اگر رعایت تناسب و اختصار را در پیامهایتان می‌کردید، چون ابعاد آنها از پیامهای رسیده از هر کدام از نیم‌دوجین مراکز بحرانی جهان گسترده‌تر شده است.[۳۲]

پیش از اقدام به ضدحمله، نورمن نظر موافق دیکسون و آرمیتاژ-اسمیت را هم جلب کرد، خصوصاً (اما نه تماماً) به این دلیل که کرزن تعلیق قرارداد را با تعلیق کار مستشاری آنها ارتباط داده بود. دیکسون مراسله‌ای به امضای هردوشان برای نورمن فرستاد و او عین آن را برای کرزن مخابره کرد و به آن افزود که مراسله را برایش فرستاده‌اند «چون مثل خود من معتقدند» تنها سیاستی که منافع بریتانیا را تأمین می‌کند حمایت کامل از دولت مشیر است و هر سیاستی جز این فاجعه به بار می‌آورد.

مراسلهٔ مزبور می‌گفت دولت انگلیس ظاهراً نمی‌داند مذاکراتی که مخفیانه در مورد قرارداد انجام داده است و پولی که امضاکنندگان ایرانی قرارداد از انگلستان گرفته‌اند چه خصومتی در ایران پدید آورده است. احساسات ضدانگلیسی در ایران غوغا می‌کند؛ ادامهٔ این وضع به هرج‌ومرج و انقلاب می‌انجامد و ازسرگیری آن سیاست نیز عاقبتی جز همین نخواهد داشت. «تنها چاره... رفتن با آغوش باز به استقبال دوستانمان در حزب مشروطه‌خواه ملی است» و اطمینان دادن به آنها که بریتانیا خواهان داشتن ایرانی مستقل و مقتدر در همسایگی خویش است و تقاضا کردن از آنها که «زمام امور را خود در دست بگیرند و مجلس امینی تشکیل بدهند و مسأله را بی‌پرده با آن در میان بگذارند».

اینان تنها کسانی هستند ــ دیکسون ادامه می‌دهد ــ که می‌توانند مردم را از حسن‌نیت بریتانیا خاطرجمع کنند و قرارداد را به تصویب مجلس برسانند؛ اما دقیقاً به همین منظور ــ با توجه به سوءظن موجود ــ ناچارند فعلاً آن را مسکوت بگذارند. هرچند مستشارها در وضع ناخوشایندی قرار می‌گیرند «من در ضرورت اتخاذ این نحوهٔ عمل تردید ندارم، زیرا اعضای کابینه با من کاملاً صریح و صادق‌اند و صمیمانه رفاقت دارند».[۳۳]

سپس نوبت به ردیهٔ نورمن رسید، که خطاب به کرزن نوشت: قرارداد در دولت سابق هم چندان مُجرا نبوده است، چون مثلاً در حالی که کمیسیون مالی کار خود را انجام می‌داده توصیه‌هایش اجرا نمی‌شده است. «حتی یک دزد را هم از سر کار برنداشتند و

فساد در دستگاه اداری از هر زمان دیگری در تاریخ ایران بیشتر شده است». گزارش کمیسیون نظامی مشترک را هم قبول نکردند و به کار نبردند؛ گفتند تصویب مجلس لازم است و مجلس را هم که فعلاً نمی‌توان تشکیل داد. آن اشخاص صاحب‌نامی که کرزن دعوت به کارشان را به مسخره گرفته است ضدانگلیسی نیستند؛ چیزی که هست (در جنگ جهانی اول) چاره‌ای جز توسل به آلمان در مقابل روسیه نداشته‌اند. استاروسلسکی را هم اگر دولت قبلی توانست برکنار کند دولت فعلی هم می‌تواند. وضع کنونی نتیجهٔ مستقیم دستور وزارت جنگ به نُرپِرفورس و عقب‌نشینی از انزلی است.

نورمن ادامه داد: اگر بریتانیا تحقیر شده است به خاطر سیاست خود اوست و حسابش از حساب قرارداد جداست. دولت مشیر پیوسته با دیکسون و آرمیتاژ ـ اسمیت مشورت کرده و به توصیه‌های آنها عمل کرده است. ممکن است که خودداری مشیر از استفاده از وجوهِ قید شده در قرارداد زهدفروشی جلوه کند، اما منطقی است؛ و به هر صورت برعکس ادعای کرزن نشان می‌دهد که آنها به دنبال حداکثر بهره‌برداری از قرارداد نیستند. و در مورد تهدید کرزن به خروج مستشارها از ایران:

> من شک دارم که دولت انگلستان حق داشته باشد اعضای کمیسیون مالی را از ایران بازگرداند. آنها با دولت ایران قرارداد دارند، حقوق می‌گیرند و انجام وظیفه می‌کنند.

حتی اگر کرزن موضع فعلی خود را در برابر دولت مشیر حفظ کند، برای نورمن «نامعقول» است کاری بکند که باعث استعفای مشیر شود. او شروط خود را از ابتدا قید کرده و تا امروز هم به تعهدات خود پایبند بوده است: «بنابراین من تردید دارم که بتوان آنها را به عهدشکنی متهم کرد». اجرای قرارداد فقط از دو راه ممکن است: یا به وسیلهٔ دولت فعلی با رضایت عمومی و تصویب مجلس؛ یا «تحمیل آن بر کشوری ناراضی به وسیلهٔ دولتی ارتجاعی، که در این صورت خودمان هم باید آمادهٔ همکاری با آن در اعمال زور باشیم».[۳۴]

در پی این استدلال قوی، نورمن تلگراف مفصل دیگری روانه کرد بیش‌وکم شامل همین نکته‌ها ولی با لحنی دوستانه‌تر.[۳۵] اما باز هم دست‌بردار نبود و یکی دو روز بعد اظهاراتی را که مستشار مالی بر مراسلهٔ مشترکش با دیکسون افزوده و باز هم از نورمن خواسته بود که به لندن مخابره کند، برای کرزن فرستاد. آرمیتاژ ـ اسمیت کارشناس مالی

برجسته‌ای بود که بعد دبیرکل کمیسیون غرامات جنگی پیمان صلح ورسای شد. سالها بعد نیکولسون در کتابش نوشت: «او مرد فاضل باریکبین پرجنب‌وجوشی بود که ایرانیها احترام فراوانی برایش قائل بودند و اگر مقامش در ایران زائیدهٔ قرارداد ایران و انگلیس نبود از ادامهٔ کارش در ایران خوشحال می‌شدند».[۳۶] این سخن، هم مورد تأیید مخبرالسلطنه ــ اولین وزیر مالیهٔ مشیر ــ است که از قضا آرمیتاژـ اسمیت در دورهٔ او برکنار شد و هم مورد تصدیق بهار که وی را از دور می‌شناخت.[۳۷] آرمیتاژـ اسمیت با راستی و درستی به ایران خدمت کرد، حتی در مذاکراتی که از جانب ایران بر سر اختلافات مالیش با شرکت نفت ایران و انگلیس انجام داد.

باری، او نوشت: «خوشوقتم که اعلام کنم راه‌حلی پیدا کرده‌ام که هم محذور اخلاقی دولت ایران را برطرف می‌کند و هم عذاب وجدان خود مرا». او پیشنهاد کرده بود و آنها پذیرفته بودند که به عنوان نمایندهٔ آنها به لندن برود و اختلاف‌نظرهای بلاتکلیف ماندهٔ آنها را با شرکت نفت ایران و انگلیس حل و فصل کند. او ترجیح می‌دهد این کار را بکند تا اینکه از مقامش استعفا بدهد، چون اعتقاد دارد که اصلاحات مالی او بدون تصویب مجلس راه به جایی نمی‌برد. مشیر صداقت و صمیمیت دارد و پیشنهادهای او را عملی کرده است، حال آنکه دولت قبلی هیچ نتیجهٔ عملی به دست نیاورده بود «چون جرأت نکرده بود دزدها را که بیشترشان هواداران خودش بودند بیرون بریزد و آنها توطئه می‌کردند و چوب لای چرخ اصلاحات می‌گذاشتند». رئیس‌الوزرا مرد درستی است و دولت شریف او دستکم به اندازهٔ «دولت فاسدی که به رشوه و زور متکی بود» قابل اعتنا هست.

ادامه داد: شق مقابل دولت مشیر یا دولتی به شدت ضدانگلیسی خواهد بود یا دولت مرتجع فاسدی که «من حاضر نخواهم بود برایش کار کنم». سنگِ پیش پای دولت «آن پنهانکاری و رشوه‌خواری و زورمداری» است که دولت قبلی در مذاکرات مربوط به قرارداد به کار برده و به همان شیوه نیز قرارداد را بر سر پا نگه‌داشته بود. مشکلات دیگر ناشی از عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی از انزلی است که باعث تشویق بلشویکها و تقویت استاروسلسکی شده. در مورد این دومی یا باید به توافقی صریح و دوستانه با او رسید، یا نیروی نظامی انگلیس را تقویت کرد تا دست او کوتاه شود.[۳۸]

زیر آتشبار این جبههٔ متحد، کرزن دید که بهتر است لااقل فعلاً عقب‌نشینی کند. در

تلگرافی به نورمن نوشت دولت بریتانیا «از لیاقت و صداقتی که شما در تشریح اوضاع و بیان افکار خود به خرج داده‌اید قدردانی می‌کند». و افزود که ما خواهان تعویض دولت ایران نیستیم؛ فقط انتظار داریم که مشیر، با کمترین تأخیر ممکن، قرارداد را از تصویب مجلس بگذراند، یا با عدم تصویب آن نشان بدهد که ایران کمک انگلیس را نمی‌خواهد. نقب‌زدن در «تاریخ گذشته» در مورد دولت وثوق کاری عبث است. اضافه کرد که چهار ماه مسکوت گذاشتن قرارداد را نمی‌تواند بپذیرد، اما قبول می‌کند که کمک ماهیانه را در این مدت بپردازند به امید آنکه ایرانیها هرچه زودتر تصمیم خود را دربارهٔ قرارداد بگیرند:

> سیاست ما همان است که بود؛ ولی پیروی ما از آن بیشتر به خود ایران بستگی دارد. در مورد پیشنهاد تغییراتی در قرارداد، موقعی که به مجلس عرضه می‌شود... ما با کمال میل آمادهٔ برآوردن نظرهای دولت ایران هستیم.

مشیر در ۴ ژوئیه/۱۴ تیر ۱۲۹۹ رسماً ریاست دولت را پذیرفته بود. این تلگراف کرزن در ۱۳ اوت/۲۳ مرداد ارسال شد. در این فاصله اتفاقهای زیادی افتاده بود و اتفاقهای دیگری در شرف وقوع بود که نمی‌گذاشت یک آب خوش از گلوی نورمن بدبخت پایین برود.

دولت مشیرالدوله

اوضاع کشور در زمانی که مشیر زمام امور را در دست گرفت به طور خلاصه از این قرار بود. جمهوری شوروی سوسیالیستی در رشت، با برخورداری از مشاوره و حمایت نظامی و غیرنظامی روسیه و قفقاز، قصد تعمیم سیطره‌اش را بر تمام ایران داشت. نُرپِرفورس در قزوین مستقر بود و دسته‌ای از آن در گردنهٔ منجیل، به عنوان خط مقدم دفاع در برابر حملهٔ احتمالی بلشویکها، موظف بود که از آن منطقه پیشتر نرود. «نیروی عملیاتی حائل شرق ایران» در آستانهٔ عقب‌نشینی از خراسان بود. «اس‌پی‌آر» یا «پلیس جنوب» را ــ که در آن لحظه مشغول سرکوب بلوای عشایر بود ــ قرار بود به خود ایران بسپارند تا پس از تشکیل ارتش واحد در آن ادغام شود. آشوب و چپاولگری در نقاط دیگر کشور نیز به فراوانی، هرچند با شدت کمتری، وجود داشت به طوری که نه تنها

جاده‌های معمولی بلکه بسیاری از شاهراهها نیز برای رفت‌وآمد و حمل‌ونقل امن نبودند. خیابانی هنوز در آذربایجان حکومت داشت. از این رو آن هرج‌ومرج سابقه‌داری که در نظریهٔ تطبیقی ما در فصل یک مطرح شد کشور را تحت سیطره داشت و در حقیقت دنباله و اوجگاه موج خیزندهٔ هرج‌ومرجِ پس از انقلاب مشروطه در ایران بود (نک: فف ۲ و ۳).

موقعیت استاروسلسکی بیش از پیش تحکیم شده بود، زیرا عقب‌نشینی نرپرفورس از انزلی و رشت خلئی بر جای گذاشته بود که تنها قزاقها می‌توانستند آن را پر کنند. بماند که شاه هم با برکناری او مخالف بود. گفتیم که انگلیسیها مقرری ماهیانهٔ قزاقخانه را رسماً قطع کرده بودند، ولی نورمن توانسته بود جایگزینی برای آن پیدا کند. کمک به خزانهٔ دولت را قول داده بودند برای چهار ماه دیگر تا اکتبر بپردازند و کرزن انتظار داشت که تا آن زمان مجلس تشکیل شود و تصمیم نهایی را در مورد قرارداد بگیرد. اهل سیاست در ایران مخالف قرارداد بودند و به نیات انگلیس سوءظن شدیدی داشتند. در انتخاباتی که بخشی از آن در دولت وثوق برگزار شده بود گمان تقلب می‌رفت و مردم در همه جا خواهان برگزاری انتخابات دیگری بودند. مشیر فقط با معجزه می‌توانست همهٔ این مشکلات را یکباره غیب کند و چون این از عهده‌اش خارج بود شکست خورد. با این همه شاید اگر بخصوص در مورد شتاب غیرممکنی که از او انتظار می‌رفت در تشکیل مجلس و تصمیم‌گیری دربارهٔ قرارداد به خرج بدهد کرزن به نورمن و نورمن به مشیر کمتر فشار می‌آورد، بعید نبود که بتواند این بار گران را به سرمنزل مقصود برساند.

منتقدان مشیر، از هر دو جناح چپ و راست، او را سیاستمداری خیرخواه اما ناتوان توصیف کرده‌اند؛ ولی کار او در این چهار ماه نشان می‌دهد که هم مرد قابلی بوده و هم عزم راسخی داشته بدون آنکه هرگز از چارچوب اختیارات قانونیش خارج شود. به نظر او وظایفی که باید در اسرع وقت به انجام می‌رساند و نهایت سعی خود را برای اجرای آنها می‌کرد از این قرار بود: اول از همه رفع غائلهٔ جمهوری گیلان، زیرا از دشمن نیرومندی در آن سوی مرزهای ایران کمک می‌گرفت، مردم را در سرتاسر کشور به انقلاب فراخوانده بود و تکیه‌گاه مادی و معنوی تحریکات بلشویکی در ایران بود.

دوم مسألهٔ آذربایجان بود که هرچند خطر کمتری داشت، بیم آن می‌رفت که جدایی‌طلب و یا دارای پیوندهایی با بلشویکها باشد. مسائل بعد عبارت بودند از: تقلیل

آشوب و تنش سیاسی در خود پایتخت، لزوم احیای نظم و قانون در کل کشور، اصلاحات اداری (به ویژه در وزارت مالیه) و انتخابات مجلس جدید. در این میان او می‌بایست دولتش را نیز با حفظ رضایت عمومی بر سر پا نگه‌می‌داشت و امور مالی را به نحو احسن اداره می‌کرد و نورمن را هم در کنار خود نگه‌می‌داشت.

مشیر می‌دانست که قدم اول و مهم در حل مسألهٔ گیلان جلب همکاری میرزاکوچک‌خان است. جمهوری گیلان عمدهٔ مشروعیت خود را در میان مردم، چه در خود آنجا و چه در بقیهٔ کشور، از شخص او و نهضتش می‌گرفت که تماماً بومی و محلی بود، رنگ مذهبی و سوابق درخشان مشروطه‌خواهی و ضدامپریالیستی داشت و نیروی شبه‌نظامیش هم کاملاً مستقل از قدرتهای بیگانه بود. به همین دلایل، کوچک‌خان با مشروطه‌خواهان مرکز به قدری احساس نزدیکی می‌کرد که گاهی در پنهان پیش از تصمیم‌گیریهای مهم نظر آنها را می‌پرسید.[۳۹] برای او بسیار دردآور بود که علیه دولتی طاغی بماند که رئیس‌اش مشیرالدوله و یکی از وزیرانش مستوفی‌الممالک باشد.

کمتر کسی تردید داشت ــ هرچند مدرکی وجود ندارد ــ که مشیر با کوچک تماس گرفته و از او خواسته است که راهش را از راه رفیقان نیمه‌راهیش جدا کند. قدر مسلم اینک او سردار فاخر را (که بعدها رضا حکمت نام گرفت و رئیس مجلس شد) به طور غیررسمی به مأموریتی برای بررسی اوضاع به گیلان فرستاد و وی با کوچک‌خان ملاقات کرد. در گیلان شایع شد که فاخر از طرف مشیر به کوچک پیغام داده است که ائتلاف خود را با حزب کمونیست ایران (که در باکو ابتدا با نام حزب عدالت تأسیس شده بود) به هم بزند.[۴۰] مؤید آن اکنون تلگرافی است در میان اسناد انگلیسیها از نورمن به کرزن حاکی از اینکه: «چند روز پیش [از ۲۲ ژوئیه/۱ مرداد] فرستاده‌ای برای مذاکره با کوچک‌خان تهران را ترک کرد».[۴۱]

گفتیم که مشیر سرانجام در ۴ ژوئیه/۱۴ تیر ریاست دولت را بر عهده گرفت. در ۸ ژوئیه/۱۸ تیر، کوچک‌خان پیش از ملاقات با سردار فاخر، رشت را به نشانهٔ اعتراض به قصد فومن ترک کرد. ناخرسندی او از آن بود که یاران کمونیست‌اش شروع به مصادرهٔ اموال شخصی و کارهای دیگری کرده بودند که حساسیتهای فرهنگی و احساسات مذهبی مردم را جریحه‌دار می‌کرد. او در اوایل ژوئن/اواسط خرداد با این تفاهم وارد ائتلاف با آنها شده بود که هیچ اصلاحات اجتماعی براساس مرامهای ویژهٔ گروهی انجام

نخواهد گرفت، ولی رفته‌رفته احساس می‌کرد که این شرط مرتباً نقض می‌شود. در اواخر ژوئیه/اوایل مرداد، در پی برخوردی بین نیروهای طرفین که هر طرف گناهش را به گردن دیگری انداخت ائتلاف از هم پاشید و کوچک و افرادش به عمق جنگلهای انبوه شمال عقب‌نشینی کردند.[۴۲]

یک هفته جلوترش مشیر به نورمن گفته بود امیدوار است بتواند کوچک‌خان را قانع کند که دست بردارد، اما اگر از راه مسالمت‌آمیز به نتیجه نرسید علیه او وارد عمل خواهد شد. در این میان خود در تهران حکومت نظامی اعلام کرد و برای اعزام نیرو به مازندران و گیلان از انگلیسیها درخواست اسلحه و مهمات کرد.[۴۳] فوج ژاندارمی به فرماندهی ماژور حبیب‌الله‌خان (که بعدها به تیمساری رسید) از پیش در مقابل عملیات مشترک انقلابیان گیلان و بعضی سران محلی مازندران وارد عمل شده بود.[۴۴] روزی که کرزن جواب نورمن را داد از دندهٔ چپ بلند شده بود و با لجاجت زیر بار نرفت که برای تأمین اسلحه و مهماتِ درخواستی مشیر سفارشی بکند.[۴۵]

«نیروی عملیاتی حائل شرق ایران» تخلیهٔ مشهد را آغاز کرده بود. در واقع وزارت جنگ بریتانیا در ماه مه قصد داشت آن نیرو را بازگرداند، اما به خواهش کاکس که گفته بود در اوضاع جاری، اثر تبلیغاتی سوئی بر جای خواهد گذاشت پذیرفته بود که فعلاً دست نگه‌دارد. ولی در عمل، اوضاع از آنچه بود بهتر نشد، چنان که آرمیتاژ ـ اسمیت در تلگرافی به کرزن از طریق نورمن نوشت: «حیثیت نظامی بر باد رفته در انزلی را دیگر از نو به دست نخواهیم آورد و عقب‌نشینی از مشهد آبروریزیمان را کامل خواهد کرد».[۴۶] اما بدتر از اینها در پیش بود. درست در همان زمانی که کرزن با درخواست اسلحه موافقت نکرد و نیروهای کوچک‌خان و کمونیستها در گیلان از هم جدا شدند و برخورد کردند، خبر تکان‌دهندهٔ عقب‌نشینی واحد دیده‌بان نرپرفورس [نیروی شمال ایران] از گردنهٔ منجیل رسید. این ضربه، به زعم همگان از جمله آرمیتاژ ـ اسمیت، حتی بزرگتر از ضربهٔ عقب‌نشینی از انزلی و رشت بود و بیش از آنها به حیثیت بریتانیا لطمه زد، اگرچه در عمل چندان تغییری در موازنهٔ نظامی طرفین ایجاد نکرد.[۴۷] در ۲۸ ژوئیه/۲۷ مرداد، نورمن اعلام پیشاپیش جابجایی را از فرمانده نرپرفورس، ژنرال چَمپِین، دریافت کرده و به کرزن نوشته بود شاه از خبر اتفاقی که «مطمئناً در تهران وحشت ایجاد خواهد کرد» بسیار ناراحت شده است: «من فواید نظامی جابجایی را همان طور که از فرمانده نرپرفورس

شنیده بودم خاطرنشان کردم، ولی اعلیحضرت به درستی پاسخ دادند که این توضیحات به هیچ‌وجه مایهٔ دلگرمی مردم نمی‌شود».[۴۸] تخلیه از ۳۰ ژوئیه/۹ مرداد آغاز شد[۴۹] و یکی ـ دو روز بعد نورمن گزارش کرد:

خبر تخلیهٔ ناگهانی منجیل دولت ایران را تکان داد... البته من به آنها گفتم که این کار لابد ضروری بوده است، ولی آنها توقع دو ـ سه هفته فرصت بیشتر را داشتند تا بتوانند برای دفاع از پایتخت ترتیبی بدهند... دور از انتظار نبود که عقب‌نشینی، در پی تخلیهٔ انزلی و رشت، تأثیر سیاسی بدی داشته باشد.

وی افزود که واکنش دولت بریتانیا به تقاضای ایرانیها برای پول و اسلحه امید را در دل آنها کشته است:

احساس می‌کنند که عقب‌نشینی صرفاً مقدمه‌ای است برای اینکه عاقبت روزی کشور آنها را در برابر یورش بلشویکها به حال خود رها کنیم.

سپس نورمن اشاره به مهمترین معنی این عقب‌نشینی کرد که هرکس ایران را می‌شناخت، ولو اطلاع دقیق نداشت، آن را پیش‌بینی می‌کرد: اینکه مردم عقب‌نشینی انگلیسیها را از منجیل حرکتی علیه مشیر می‌دیدند:

در کشوری مثل اینجا که سرّ نگهداریِ رسمی وجود خارجی ندارد، عقلا در نگرانیهای دولت به طور اغراق‌آمیزی سهیم می‌شوند و سران قوم می‌گویند که دولت انگلیس به قوای خود دستور ترک منجیل را داده است تا ناخرسندیش را از سیاست دولت [ایران] نشان بدهد و موجبات سقوط آن را فراهم بیاورد.[۵۰]

دستیار اول آرمیتاژ ـ اسمیت، جیمز بالفور که در تهران به سر می‌برد دو سال بعد نوشت که این واقعه «بیشتر از هر توطئهٔ خارجی به موقعیت بریتانیا لطمه زد و... اثری فاجعه‌بارتر از واقعهٔ انزلی داشت».[۵۱]

چَمپین ظاهراً سرخود و از بیم درگیری با نیروهای کمونیست گیلان و همپیمانان روس‌شان فرمان تخلیهٔ منجیل را صادر کرده بود. به سردار فاخر که در راه بازگشت از مأموریت ملاقاتش با کوچک‌خان بود، گفته بود نیروهای شبه‌نظامی گیلان به واحد

نظامی او در منجیل حمله کرده بودند و از نظر تاکتیکی مصلحت در این بود که به قرارگاه مرکزی خود در قزوین عقب‌نشینی کند.[۵۲] بالفور با ذکر جزئیات می‌نویسد که یک واحد پیشرو از نیروی یاغیان با یک عراده توپ به بمباران موضع انگلیسیها پرداخته و سپس عقب نشسته بوده است، اما چمپین به غلط تصور کرده بوده که این مقدمهٔ حملهٔ همه‌جانبهٔ آنهاست.[۵۳] ژنرال آیرونساید نیز که در ماه اکتبر/مهر فرماندهی را از چمپین تحویل گرفت عقیده داشت که عقب‌نشینی از منجیل بی‌مورد بوده است.

به هر تقدیر، کرزن تلگرافی به نورمن جواب داد که با وزارت جنگ تماس گرفته و به این نتیجه رسیده که «بعید است دستوری [در مورد عقب‌نشینی] از اینجا صادر شده باشد».[۵۴] پس این سؤال مطرح می‌شود که آیا دستور را ژنرال هالدِین از ستاد فرماندهی انگلیسیها در بغداد صادر نکرده است، زیرا نرپرفورس تحت فرماندهی عالی او بود؟ در هر حال، دو هفته بعد از تخلیه ــ بی‌تردید با اعمال نفوذ کرزن ــ به چمپین دستور دادند که از نو منجیل را اشغال کند.[۵۵] اما لطمه‌ای که به حیثیت انگلیس و اعتبار مشیر خورده بود جبران‌ناپذیر بود.

جالب اینکه کرزن در همان تلگرافی که خبر دستور اشغال مجدد منجیل را به نورمن داد، عقب‌نشینی خودش را هم از موضع خصمانه‌اش نسبت به سیاست نورمن و دولت مشیر اعلام کرد. ولی پیش از آن واکنشی بدبینانه داشت و در فکر بهره‌برداری از وحشتی بود که خبر تخلیه در تهران پدید آورده بود، مخصوصاً ترسی که در دل شاه انداخته بود:

> در مورد تخلیهٔ منجیل... به نظرم رفتار شاه بهترین فرصت را فراهم آورده تا برای یک بار هم که شده رک و پوست‌کنده با او صحبت کنیم... آن طور که از نوشتهٔ شما دربارهٔ نگرانی شاه از وضع کنونی برمی‌آید، نباید برای شما کار سختی باشد که از نفوذتان در او برای جلب همکاریش با دولت استفاده کنید.[۵۶]

بعد از آنکه کوچک‌خان از سر راه کنار رفت، مشیر برای مقابله با کسانی که نامشان را «متجاسرین» گیلان گذاشت دو قدم منطقی بعدی را برداشت: مذاکره با مسکو و اعزام نیرو به گیلان. او در نخستین گفتگوهایش با نورمن به امکان برقراری تماس مستقیم با مسکو اشاره کرده و نورمن گفته بود که لندن مخالف است؛ اگرچه بی‌تردید خود نورمن

آن را حرکتی ضروری می‌دانست. به هر صورت، مشیر از نظر خودش پیروی کرد و به مشاورالممالک، سفیر ایران در ترکیه، مأموریت داد که با هیأتی به مسکو برود. مشاور از شایسته‌ترین و سالخورده‌ترین دیپلماتهای ایرانی بود و بدین سبب که همه می‌دانستند به عنوان رئیس هیأت ایران در کنفرانس صلح پاریس با نحوهٔ انعقاد قرارداد ایران و انگلیس مخالف بوده است (نک: فف ۴ و ۵) بسیار محبوبیت داشت. گفته بودیم که کرزن مخالف گفتگوی مستقیم تهران با مسکو بود؛ ولی مشیر کار خود را کرد هرچند مدتها بعد از کناره‌گیری او ثمر داد. از سوی دیگر چون کرزن گمان می‌کرد که مشیر با انگلیس ضدیت دارد ــ اگر فرض کنیم که مشیر بیهوده قصد تحریک کرزن را نداشت، که قطعاً این طور بود ــ شاید عاقلانه‌تر این بود که شخصی غیر از مشاور را به ریاست هیأت اعزامی به مسکو بگمارد.

گفتگوهای مشاور در مسکو بسیار آهسته پیش رفت و ماهها بعد به نتیجه رسید، در حقیقت پس از کودتای فوریهٔ ۱۹۲۱/اسفند ۱۲۹۹ که قرارداد محصول مذاکرات را سیدضیا امضا کرد (نک: ف ۹). شاید اگر کرزن مدتها پیشتر گذاشته بود وثوق و فیروز با مسکو تماس برقرار کنند، زودتر از اینها توافقی به دست می‌آمد و کار به هجوم بلشویکها به انزلی و اعلام جمهوری شوروی در گیلان نمی‌رسید. ولی اکنون که این وقایع اتفاق افتاده بود، اوضاع آشکارا به زیان ایران و انگلیس و به سود شورویها تغییر کرده بود. انگلیسیها عقب نشسته بودند، گیلان و بخشهایی از مازندران در دست متجاسرین و متحدان روس‌شان بود، ایرانیان تندرو از روسیهٔ شوروی به عنوان نیروی آزادی‌بخش انتظار کمک داشتند و مشروطه‌خواهان، اعم از محافظه‌کار و ملی، خواهان دستیابی به توافقی با آن کشور بودند. در نتیجه مسکو عجله‌ای برای عقد قراردادی با ایران و، از رهگذر آن، رهانیدن انگلیس از مهلکهٔ ایران نداشت.

گفتیم که کرزن زیر بار نرفت که سفارش کند اسلحه و مهمات درخواستی مشیر را برای حمله به متجاسرین در اختیارش بگذارند. در همین زمان بود که برای نورمن تلگرافهای تهدیدکننده‌ای بر ضد مشیر می‌فرستاد. اما هنوز روشن نیست که چرا از کمک برای عملیات نتیجه‌بخشی بر ضد متجاسرین سر باز می‌زد. شاید می‌خواست شاه و دولت ایران را در هول و هراس نگه‌دارد تا هرچه زودتر تصمیمی در مورد قرارداد ۱۹۱۹ بگیرند، چنان که از تخلیهٔ منجیل نیز همین انتظار را داشت، اگرچه باعث آن او نبود.

شاید از احتمال پیروزی رقیب تسلیم‌ناپذیرش استاروسلسکی با تجهیزات انگلیسی خوشش نمی‌آمد. در هر حال به رغم عدم همکاری کرزن و خبر تکان‌دهندهٔ عقب‌نشینی از منجیل، مشیر تصمیم گرفت نیروی نسبتاً بزرگی به فرماندهی استاروسلسکی برای سرکوب متجاسرین روانه کند. ابتدا پیروزی چشمگیری به دست آمد، اما نتیجهٔ نهایی شکست خفت‌بار بود. از آنجا که این عملیات نقش تعیین‌کننده‌ای در سقوط دولت مشیر داشت، بحث مشروح آن را به فصل آینده واگذار می‌کنیم.

سقوط خیابانی

مسألهٔ آذربایجان بی‌شک بسیار آسانتر از مسألهٔ گیلان به نظر می‌رسید. مشیر و همکارش از زمانی که خیابانی نمایندهٔ تبریز در مجلس دوم بود (نک: فف ۳ و ۵) با او به عنوان مشروطه‌خواه دموکراتی از نزدیک آشنایی داشتند و به او احترام می‌گذاشتند. دو هفته بعد از اینکه مشیر دولتش را تشکیل داد به نورمن گفت که مذاکره با دموکراتهای تبریز «دارد به خوبی پیش می‌رود».[۵۷] کسروی در دستنوشته‌اش راجع به قیام خیابانی می‌نویسد:

> آقای مشیرالدوله را که پس از کابینهٔ وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا و زمامدار ایران گردیده بود همه می‌شناسیم که یکی از آزادیخواهان بنام می‌باشد. و بی‌گفتگوست که وی نمی‌خواست که با قیامیان تبریز که از تودهٔ آزادیخواهان شمرده می‌شدند از در ستیز درآید و کار به جنگ و خونریزی کشد. به‌ویژه که در آن هنگام دولت در مازندران و گیلان گرفتاریهای بسیار داشت و این بود که بیش از دو ماه گذشت و دولت در برابر خیابانی درِ آشتی می‌زد و پند و اندرز می‌سرود. ولی خیابانی و همدستان او بدان سر نبودند که پندی بپذیرند و یا اندرزی شنوند و خود از آن جایگاه بلندی که ایشان یافته بودند پایین آمدن نه کار آسانی بود.[۵۸]

از اوایل ژوئیه/اواسط تیر تا اواخر اوت/اوایل شهریور، مشیر کوشید با خیابانی کنار بیاید. عین‌الدوله ــ حاکم اسمی آذربایجان ــ را که یقیناً «آزادیخواه» نبود برکنار کرد و او «در اوایل ژوئیه» تبریز را ترک گفت اما ــ به گزارش کنسول انگلیس ــ در چند فرسنگی شهر گروهی از دموکراتها بدون دستور رسمی جلوی کاروان او را گرفتند و «تا چهل‌هزار تومان از پولهایی را که در طول پنج هفته حکومتش از راههای نامشروع به دست آورده

بود پس نداد» نگذاشتند به راهش ادامه دهد.[۵۹] عمارت عالی‌قاپو را که بعد از رفتن عین‌الدوله خالی مانده بود خیابانی اشغال کرد. کسروی می‌نویسد او قشونی هم به تعداد ۳۰۰ نفر به نام «گارد خیابانی» پدید آورده بود که احتمالاً بیشتر تشریفاتی بوده‌اند. یکی دو هفته بعد مشیر ــ چنان که به نورمن گفته بود از ابتدا قصد آن را داشته است ــ مخبرالسلطنه را والی جدید آذربایجان خواند. مخبر مشروطه‌خواه سالخوردهٔ میانه‌روی بود که بارها مقامهای وزارت و ولایت را تجربه کرده و دو بار هم ولایت آذربایجان را بر عهده گرفته بود. او وجههٔ خود مشیر را در میان مشروطه‌خواهان و دموکراتها نداشت، اما رجل سیاسی محترمی بود که هیچ لکهٔ ننگی بر دامانش نداشت و بر قرارداد ۱۹۱۹ نیز آشکارا خرده گرفته بود.

روایت مخبر از رویدادهای این دوره تا سقوط خیابانی با روایت کسروی بسیار شباهت دارد و تنها تفاوت آنها این است که چون کسروی در فرجام کار خیابانی شخصاً در تبریز نبوده است گزارش مخبر از این روزها مشروحتر و گاه دقیقتر است. برای مثال، کسروی می‌نویسد شنیده است که وقتی خبر انتصاب مخبر را به گوش خیابانی رسانده‌اند او ابتدا تلگراف کرده که به وجود مخبر نیازی نیست و سپس تلگراف زده که مردم او را نمی‌خواهند. همچنین اصرار داشته که تغییر نام آذربایجان را به آزادیستان به رسمیت بشناسند (که به احتمال زیاد در لفاف آن این خواسته نیز مطرح بوده که حکومت خود او را هم در آنجا به رسمیت بشناسند). به علاوه از دولت خواسته که برایش پول بفرستند تا حکومت ایالت بتواند به خدماتش ادامه دهد.[۶۰]

مخبر می‌نویسد که مشیر دو بار ۲۰,۰۰۰ تومان و یک بار ۱۵,۰۰۰ تومان برای خیابانی فرستاد.[۶۱] می‌گوید که وقتی به حکومت منصوب شدم «از خیابانی تلگرافی رسید خطاب به وثوق‌السلطنه که فلانی اگر می‌آید تنها بیاید؛ آذربایجان را آزادیستان کرده‌اند و دستهٔ قشون ملی تشکیل داده‌اند».[۶۲] پیش از اینها هنگامی که مخبر وزیر مالیهٔ دولت مشیر شده بود، خیابانی که شخصاً او را می‌شناخت برایش تلگراف تبریک فرستاده بود.[۶۳] بعد از آن در نامه‌ای بسیار محترمانه او را «هم‌مسلک محترم معظم» خطاب کرده و نوشته بود که «فرازهای حکیمانه و مطابق واقع رقعهٔ شریفه حرفاً به حرف با عقیده و مشی اینجانب موافق» است.[۶۴]

مخبر در اواخر ماه اوت/اوایل شهریور «تنها» یعنی بدون خدمهٔ جدید اداری یا

نظامی ــ چنان که خیابانی خواسته بود ــ راهی تبریز شد. سالها بعد اوضاع آشفته‌ای را که بین راه دید چنین توصیف کرد:

همه جا در راه خرمنها نکوفته مانده و گله‌ها در حصار محصورند و رعایا از ترس شاهسون تفنگ به دست در برجها نشسته‌اند... در تیکمه‌داش به دسته‌ای شاهسون برخوردیم. آنها سی سوار بودند و من هفتاد سوار همراه داشتم به ریاست دو نفر از خوانین گرمرود. کار به تیر و تفنگ کشید. اسبی از ما و اسبی از آنها تلف شد... [عاقبت] شاهسونها رد شدند و ما گذشتیم. در جانگوَر دچار تیراندازی رعایا شدیم که ما را شاهسون تصور می‌کردند. درشکه‌ها را جلو انداختیم، تیراندازی موقوف شد.[۶۵]

کسروی در دستنوشته‌اش می‌گوید: «در همان روزها کار ناایمنی آذربایگان به جایی کشیده بود [که] در میان تبریز و میانج [میانه] راه بسته بود... و شاهسونها دیه‌ها را تا چند فرسنگی تبریز می‌چاپیدند».[۶۶] ضمناً این اوضاع از قبیل همان تحولاتی است که در فصلهای ۱ تا ۵ نقل کردیم.

در باسمِنج، نزدیک تبریز، مخبر محافظان گرمرودیش را رد کرد. ساعدالسلطنه از ریش‌سفیدان تبریز (که البته فرق دارد با ساعدالوزارهٔ معروفتر که بعدها محمد ساعد نام گرفت) آنجا به ملاقاتش رفت و گفت که برای دیدن خیابانی باید در یکی از جلسات عادی او در عالی‌قاپو حضور پیدا کند. مخبر پذیرفت، ولی خیابانی تلفنی به ساعد جواب داد که مایل به دیدن مخبر نیست. به علاوه او اجازه ندارد که در عالی‌قاپو یا دو عمارت دولتی دیگر اقامت گزینند. مخبر پیشنهاد برگزاری مراسم استقبال رسمی قزاقها را رد کرد و در شهر در خانهٔ ساعد رحل اقامت افکند.

در روز سوم، سیدالمحققین و بادامچی از یاران خیابانی به دیدنش رفتند. او توضیح داد که وثوق رفته است و قرارداد را مسکوت گذاشته‌اند و اعضای دولت (چنان که خودشان می‌دانند) افراد شریفی هستند و جنگ داخلی و تجزیه‌طلبی حاصلی جز ویرانی ندارد. یعنی دلایلی که آورد بر اساس همان چیزهایی بود که او و خیلیهای دیگر انگیزه‌های اصلی قیام می‌دانستند. در جواب، آنها تکرار کردند ــ چنان که به قول کسروی از ابتدا کرده بودند ــ که آرمانهای بزرگی داشتند که هنوز نمی‌توانند آنها را افشا کنند.

سپس مخبر با کنسول انگلیس و کنسول امریکا تماس گرفت و از آنها درخواست کرد خیابانی را نصحیت کنند تا ــ به نوشتهٔ خودش ــ «شاهدی در بین باشد اگر کار دنباله پیدا کرد نگویند تهوری شد یا اتمام حجت نشد». خیابانی به کنسول انگلیس جواب داد که مخبر زبانباز است و اگر با او ملاقات و صحبت کند حرفش را پیش می‌برد. به کنسول امریکا نمی‌دانیم چه جوابی داد، ولی کنسول به مخبر پیغام داد که حالا دیگر خیابانی «یاغی» است.[۶۷]

رئیس روس قزاقها به ملاقات مخبر رفته و گفته بود قشون خیابانی را به آسانی می‌توان از پای درآورد. فرمانده ژاندارمها هم، که اهمیت کمتر اما محبوبیت بیشتری داشتند، برای او پیام دوستی فرستاده بود ــ حال آنکه در مقابل وثوق و عین‌الدوله احتمالاً از خیابانی طرفداری می‌کرد.

حرکت اول را خیابانی انجام داد. در ۱۳ سپتامبر/۲۳ شهریور که ده روز از اقامت مخبر در تبریز می‌گذشت، سیدالمحققین از خیابانی پیغام آورد که مخبر باید شهر را ترک کند. خود او به شیوهٔ تلگرافی تقلیدناپذیرش می‌نویسد:

> یکشنبه ۲۳ طرف صبح، سیدالمحققین مرا ملاقات کرد که خیابانی می‌گوید نشسته‌ای اینجا که چه؟ گفتم منتظرم شما از خر شیطان پایین بیایید. گفت تصمیم ما تغییرناپذیر است. گفتم من سر خود نیامده‌ام که سر خود بروم؛ باید با تهران صحبت کنم. گفت تلگراف سانسور است. گفتم اگر دروغ گفتم مخابره نکنند. گفت حضوری بخواهید [یعنی موقعی که دو طرف شخصاً در دو سر خط تلگراف حضور داشته باشند]. گفتم فردا دوشنبه تعطیل است [ایام سوگواری محرّم بود] برای سه‌شنبه حضوری می‌خواهم. به سید گفتم فرضاً من رفتنی شدم، امنیت من در راه چیست؟ گفت سوار همراه می‌کنیم. گفتم به سوار شما اعتماد ندارم. گفت قزاق همراه ببرید. گفتم این حرف حسابی است.[۶۸]

کسروی در دستنوشته‌اش می‌گوید:

> و تا ده روز روزگار بدان سان می‌گذشت و مخبرالسلطنه هرچه کس پیش خیابانی فرستاد و پیغام می‌داد که من از سوی دولت والی این کشور گردیده و آمده‌ام، شما پیش من بیایید تا با هم نشسته و گفتگو کنیم، خیابانی جز این پاسخ نمی‌داد که برخی از همراهان خود را پیش او فرستاده و می‌گفت که ملت ترا نمی‌خواهند... و سرانجام [خیابانی] چنین پیغامی برای او فرستاد که «از شهر بیرون رو، یا بیرونت می‌کنند».[۶۹]

در این میان رئیس قزاقخانه و معاون ایرانیش ظفرالدوله (که بعدها سرلشکر حسن مقدم شد) دوباره با مخبر تماس گرفته و برای اقدام اعلام آمادگی کرده بودند. یکشنبه بعدازظهر، مطابق معمول، در ستاد قزاقخانه در حومهٔ شهر مهمانی عصرانه بود. مخبر دو ساعت پیش از غروب به آنجا رفت و ماند تا همهٔ مهمانان رفتند. دستور داد که قزاقها شبانه آماده و صبح اول وقت وارد عمل شوند. از طرف دیگر خیابانی و افرادش ــ چنان که کسروی با گوشه و کنایه می‌گوید ــ در خواب غفلت بودند، احتمالاً به علت اینکه انتظار داشتند مخبر به زودی شهر را ترک کند.

مخبر و کسروی در این مورد همداستان‌اند که قزاقها با حمله‌ای غافلگیرانه عمارت عالی‌قاپو و دیگر ساختمانها و ادارات دولتی را گرفتند و با مقاومت اندکی روبرو شدند که بیش از یکی ـ دو کشته از هر طرف بر جای نگذاشت. همچنین هر دو می‌گویند در همان یکشنبه شب قزاقها خیابانی را در راه خانه‌اش دیده بودند اما ــ مخبر می‌گوید ــ چون او به رئیس قزاقخانه دستور داده بوده که کاری به کارش نداشته باشند او را دستگیر نکرده بودند.

به این ترتیب ظرف چند ساعت تقریباً بدون اینکه حتی یک گلوله شلیک شود نهضت در هم شکست. خیابانی و بیشتر یارانش پنهان شدند و قزاقها طبق عادتشان خانه‌های آنها را تاراج کردند، هرچند مخبر توانست از چپاول خانه‌های سیدالمحققین و چند نفر دیگر بموقع جلوگیری کند.[۷۰] مخبر می‌نویسد که چون تلفنی نتوانسته است ساعدالسلطنه را پیدا کند، به واسطهٔ دیگری گفته است به خیابانی بگوید که می‌تواند بدون واهمه به خانه‌اش برگردد. واسطه از وی خواسته است که پیغامش را روی کاغذ بنویسد و مخبر این کار را کرده است. دلیلی نمی‌بینیم که در صحت این مدعای او تردید کنیم، زیرا در مورد دیگران نیز چندان سختگیری از خود نشان نداد. روایتهای کسروی و مخبر از چگونگی مرگ خیابانی در فردای آن روز یکسان‌است. خیابانی در زیرزمین خانهٔ همسایه‌اش (شیخ حسین میانَجی) پنهان شده بود. دختربچه‌ای به قزاقهایی که در محل گشت می‌دادند گفت که خیابانی در خانهٔ شیخ حسین میانَجی است. کسروی به جای دختربچه می‌گوید گدایی؛ ولی در مقالهٔ *ایرانشهر* (که در فصل ۵ از آن یادکردیم) بادامچی او را «سگ‌بچه» می‌خواند.[۷۱] به هر تقدیر شاید دختربچه‌گدایی بوده است. قزاقها وارد خانه می‌شوند و تیراندازی درمی‌گیرد و خیابانی کشته می‌شود. معلوم نیست که

اولین گلوله را کدامشان شلیک کرده‌اند. کسی گفته است تیری به پای خیابانی خورده و بعد او خودش گلوله‌ای به مغز خودش زده است. کسروی و مخبر این شایعات ضد و نقیض را نقل می‌کنند بدون اینکه روی هیچ کدام اصرار بورزند. حتی مخبر می‌گوید «والعلم عندالله» (خدا می‌داند).[۷۲] با این همه عین یادداشتی را که گفته‌اند خیابانی پیش از خودکشی نوشته است و در جیبش پیدا کرده و به مخبر داده بودند نقل می‌کند:

> رفقا خداحافظ. تنها ماندم و تصمیم نموده بودم که دستگیر نشوم خودم را کشتم. بعد از این سست نشوید. مرام را تعقیب کنید. از بازماندگان من غفلت نکنید. کسی را ندارم. تمام دارایی مرا به غارتِ بردند. این بود آزادیخواهی مخبرالسلطنه. ۲۲ سنبله [۱۴ سپتامبر ۲۴/۱۹۲۰ شهریور ۱۲۹۹]، محمد خیابانی.[۷۳]

هنگامی که خیابانی کشته شد ـ کسروی می‌گوید ـ مردمی که تا چند روز قبلش در پای نطقهای خیابانی کف زده و زنده‌باد گفته بودند، حال پشت جنازه‌اش که به ادارهٔ نظمیه می‌بردندش هلهله و پایکوبی می‌کردند و حتی گویی که فتحی کرده باشند در صدد گرداندن جنازه در بازار بودند. مخبر هیاهو را شنید و علت را جویا شد و از ادامهٔ آن جلوگیری کرد و دستور داد جنازه را در امامزاده‌ای به خاک بسپارند.[۷۴] کسروی نیز همین طور روایت می‌کند و بادامچی نیز به همین ترتیب، با این تفاوت که ضمن بد و بیراهی که از سر خشم نثار مخبر می‌کند می‌گوید که او «تجهیز و تدفین» آبرومندانه‌ای هم برای آن «شهید سعید» ترتیب نداد.[۷۵] مخبر خود می‌نویسد که خانهٔ خیابانی را تعمیر کرده و اموال غارت‌شدهٔ او را تهیه کرده و ۶۰۰۰ تومان (مبلغی که در دورهٔ خیابانی از محل عوارض ورود و خروج شهر جمع شده بوده) به خانواده‌اش داده است. کسروی در دستنوشته می‌گوید:

> و از یاران خیابانی تنها کسی که کشته گردید میرزا تقی‌خان رفعت بود. وی در همان روز که قزاقها به شهر درآمدند با چند تن دیگر به یکی از دیه‌های محالِ اَروَنَق گریخته بودند و روزی در آنجا آگاهی می‌یابند که سواری از شهر برای گرفتاری ایشان آمده است. آن چند تن دیگر دست و پایی کرده و می‌گریزند و رفعت چون گریختن نمی‌تواند، جوان تیره‌بخت از ترس و بیم با طپانچه [ای] که داشته خود را می‌کشد... اما دیگران، برخی پیش از هنگام، با حاجی مخبرالسلطنه پنهانی ساخته و برای خود زینهار گرفته بودند و این بود که از هرگونه گزندی

آسوده ماندند. و برخی دیگر پنهان گردیده بودند و چون گرفتار شدند مخبرالسلطنه ایشان را از شهر برون راند.[۷۶]

رفعت مدیر **تجدد** نشریهٔ حزب دموکرات تبریز بود و به عنوان یک منتقد ادبی متجدد آرایی افراطی داشت. مخبر می‌نویسد: «مردم شهر از تاجر و اشراف اصراری دارند که چند نفر از سران قیام در شهر نباشند. من ضرورتی نمی‌دیدم. در اثر اصرار و ابرام گفتم به اختیار خودشان روزی چند به طرفی بروند. بادامچی، امیرخیزی و فیوضات چندی به قراجه‌داغ رفتند».[۷۷]

در پی مرگ فجیع خیابانی طبعاً در تهران تجمعاتی برگزار کردند و مرثیه‌ها سرودند. اما واکنشها همه یک جور نبود. اگرچه تقریباً هیچ کس از شنیدن خبر مرگ او خوشحال نشد، مشروطه‌خواهان و بسیاری از فعالان سیاسی و سیاستمداران خوشنام ــ و البته همهٔ طرفداران و خیرخواهان دولت مشیر ــ دولت را بی‌تقصیر می‌دانستند. ولی دموکراتهای تهران به دعوت سلیمان میرزا (اسکندری) با کسب اجازه از دولت تجمعی عمومی در بزرگداشت خیابانی برگزار کردند و در آن مشیر و مخبر را مسئول مرگ او معرفی کردند. در نشریاتشان نیز آنها را به باد حمله گرفتند. مهمترین مطلبی که در این زمینه انتشار یافت ترجیع‌بند پرشور و پرطول و تفصیلی از ملک‌الشعرای بهار بود با این برگردان:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد   سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد[۷۸]

نام کوچک وثوق و مشیر هر دو حسن بود. بهار که از دولت وثوق حمایت کرده بود، در این شعر، اعدام یکی ـ دو تن از سرکردگان دارودستهٔ یاغیِ نایب حسین کاشی (کاشانی) در دولت وثوق را با مرگ خیابانی مقایسه کرد:

کشت آن حسن از بهر وطن گر دو سه کاشی
کشت این حسن احرار وطن را چو مَواشی [= ستوران][۷۹]

کسروی اشاره‌ای دارد به تقدیس‌نامه‌هایی که دربارهٔ خیابانی منتشر شد: «یکی می‌نوشت که وی یکی از مجتهدان نجف بود و به تبریز آمده بود. و دیگری می‌نوشت که او سالها در اسلامبول علم حقوق خوانده و دیپلم گرفته بود». به شعر بهار هم اشاره

می‌کند و می‌گوید «او در آغاز قیام که آقای وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا بودند قیام تبریز را نپسندیده و در جریدهٔ ایران زبان خرده‌گیری باز کرده بود» (که خیابانی به خشم آمده و جوابش را داده بود). و می‌افزاید که انگیزهٔ واقعی بهار، در سرودن این شعر، حمله به مشیر بوده که جای وثوق را گرفته است.[۸۰] هرچند این قضاوت خیلی به دور از حقیقت نیست، در تغییر عقیدهٔ بهار باید این نکته را هم ملحوظ داشت که پس از شروع قیام، نوعی تفاهم ــ ولو غیرمستقیم ــ بین وثوق و خیابانی پدید آمده بود. جالب آنکه پس از گذشت حدود یک ربع قرن، بهار در مطلبی که راجع به تاریخ سیاسی این دوره می‌نویسد نظر کاملاً متفاوتی دارد:

> این اعمال مشیرالدوله بسیار مشعشع بود و هرچند اسباب رنجش منفی‌بافان و حتی یک عده از ملیون گردید، اما از لحاظ مصالح اساسی دولت و ادای وظیفهٔ کشورداری محل تأمل نیست که طبق سیاست و صلاح عمل شده بود و شخصیت رئیس دولت به قدری بود که ازین معنی تزلزلی در آن راه نیافت.[۸۱]

باری، اسناد قدیم و جدیدی که در فصل حاضر و فصل قبل از آنها یاد کردیم نشان می‌دهند که نه شخص خیابانی تجزیه‌طلب و طرفدار بلشویکها بود و نه قیام او واکنشی در برابر قرارداد ۱۹۱۹. قصد او ایجاد حکومتی قوی‌پنجه در آذربایجان، برقراری نظم و انضباط و شروع اصلاحات امروزی در آن ایالت بود. اگر این نکته را در نظر بگیریم، دیگر تعجب نخواهیم کرد که چرا خیابانی توانست با وثوق کنار بیاید اما با مشیر نتوانست. اگر وثوق سعی می‌کرد خیابانی را با اعمال زور سرنگون کند، با مقاومت مردمی شدیدی روبرو می‌شد که عواقبش پیش‌بینی‌ناپذیر بود و تهران و ولایات را به آشوب می‌کشید. پایبندی بی‌چون‌وچرای مشیر به قانون اساسی، اگرچه در مقایسه با وثوق نقطهٔ ضعف او به شمار می‌رفت، در وجود رئیس دولت مشروع و محبوبی همچون او نقطهٔ قوتی می‌شد که به اتکای آن می‌توانست با آسودگی بیشتری به مسائل میرزاکوچک‌خان و شیخ محمد خیابانی بپردازد، هرچند که واکنشهای متفاوت آن دو نتایج متفاوتی برای خود آنها به بار آورد.

بی‌شک عوامل بسیاری درکار بودند که پیش از سقوط خیابانی باعث کاهش اعتبار او شدند. مؤثرترین آنها این بود که او این بار با مشیر و مخبر سروکار داشت نه با

وثوق‌الدوله و سردار انتصار و امین‌المُلک. بزرگترین اشتباه او شاید این بود که از این عامل غافل ماند و گمان کرد که تدابیر قبلی او این بار هم چه بسا بیش از پیش ثمر می‌دهند. ولی به آن آسانی که به امین‌الملک و سردار انتصار گفته بودند شهر را ترک کنند، به مخبر نمی‌توانستند بگویند، چون او و مافوقش از چنان مشروعیت سیاسی و لذا اعتمادبه‌نفسی برخوردار بودند که آن دیگران آرزوی آن را به دل داشتند.

احیای حاکمیت دولت مرکزی در آذربایجان دستاورد کوچکی برای مشیر نبود. اما او فقط تا اواخر اکتبر/اوایل آبان مهلت داشت که انتخابات را برگزار کند و مجلس را تشکیل دهد و این بدون پیروزی چشمگیری در مبارزهٔ نظامی با متجاسرین گیلان میسر نمی‌شد. ولی پیروزی به دست نیامد و دولت مشیر سقوط کرد.

پی‌نوشتهای فصل ۶

۱ ـ نک: یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲، ج ۴، ص ۱۴۶.

2- Cox to Curzon, 3/6/20, *British Documents on Foreign Policy (BDFP)*, vol. xiii, no. 449.

برای اطلاع از گزارش دانش‌آموزی که شاهد عینی مراسم بوده است، نک: فرهاد کاظمی (ویراستار)، ***خاطرات ناتمام دکتر پرویز کاظمی***، نیویورک، ۱۹۹۵/۱۳۷۴.

3- Cox to Curzon, 6/6/20, *BDFP*, no. 453.

4- Ibid, n. 5.

5- Curzon to Cox, 7/6/20, ibid, no. 455.

6- Cox to Curzon, 8/6/20, ibid, no. 456.

7- Norman to Curzon, 13/6/20, ibid, no. 461.

8- Norman to Curzon, 13/6/20, ibid, no. 462; 14/6/20, no. 463; 23/6/20, no. 483.

9- Norman to Curzon, 15/6/20, ibid, no. 466; 18/6/20, no. 468; 23/6/20, no. 483; 25/6/20, no. 486.

10- Norman to Curzon, 15/6/20, ibid, no. 466; 20/6/20, no. 475; 23/6/20, ibid, no. 483.

11- Curzon to Norman, 23/6/20, ibid, no. 481.

12- Memorandum on the Persian Question by Mr. Ovey, 25/6/20, ibid, no. 490.

13- Norman to Curzon, 20/6/20, ibid, no. 475.

14- Dickson to Curzon, 14/5/21, F. O. 371/6427.

15- Dickson to Radcliffe, 8/10/21, F. O. 371/6427.

16- Norman to Curzon, 25/6/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 486.

17- Curzon to Norman, 25/6/20, ibid, no. 487.

18- Norman to Curzon, 26/6/20, ibid, no. 491.

19- Norman to Curzon, 26/6/20, ibid, no. 493; 27/6/20, no. 493; 28/6/20, no. 494; 28/6/20, no. 495; 30/6/20, no. 496.

20- Curzon to Norman, 1/7/20, ibid, no. 497.

21- Curzon to Norman, 19/7/20, ibid, no. 508.

22- Norman to Curzon, 3/7/20, ibid, no. 499.

23- Norman to Curzon, 3/7/20, ibid, no. 500.

24- Memorandum on the Persian Question by Mr. G. P. Churchill, 9/7/20, ibid, no. 507.

25- Curzon to Norman, 19/7/20, ibid, no. 515.

26- Norman to Curzon, 24/7/20, ibid, no. 522.

27- Norman to Curzon, 24/7/20, part II, ibid, no. 523.

28- Norman to Curzon, 24/7/20, part III, ibid, no. 524.

29- Ibid.

30- Curzon to Norman, 30/7/20, ibid, no. 527.

31- Curzon to Norman, 2/8/20, ibid, no. 532.

32- Curzon to Norman, 6/8/20, ibid, no. 535.

33- Norman to Curzon, 6/8/20, ibid, no. 534.

34- Norman to Curzon, 6/8/20, ibid, no. 537.

35- Norman to Curzon, 9/8/20, ibid, no. 538.

36- See Harold Nicolson, *Curzon, The Last Phase, 1915-1925, A Study in Post-War Diplomacy*, London: Constable and Co., 1934, p. 141, n. 1.

۳۷ـ نک: مخبرالسلطنه (هدایت)، ***خاطرات و خطرات***، زوّار، ۱۳۶۳ ص ۳۱۱؛ ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷، ص ۳۹. مخبر در اثر دیگری نیز کمابیش همین نظر را ابراز می‌کند، نک: ***گزارش ایران***، نشرنقره، ۱۳۶۳.

38- Norman to Curzon, 11/8/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 539.

۳۹ـ برای نمونه، نک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴.

۴۰ـ نک: ابراهیم فخرایی، ***سردار جنگل، میرزا کوچک خان***، جاویدان، ۱۳۵۷، ص ۲۶۹.

41- Norman to Curzon, 22/7/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 517.

نیز گزارش فِطَن‌الدوله (بعدها محمود فطن) به فرمانفرما در: منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی) و سیروس سعدوندیان (ویراستاران)، ***مکاتبات فیروزمیرزا***، ج ۱، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۹، صص ۲۸-۲۹.

۴۲ـ نیز نک: فخرایی، ***سردار جنگل***، محمدعلی گیلک، ***تاریخ انقلاب جنگل***، گیلکان، ۱۳۷۱؛

Coșroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran*, Pittsburgh; Pittsburgh University Press, 1995; Martin Sicker, *The Bear and The Lion*, London: Praeger, 1988; Nasrullah S. Fatemi, *Diplomatic History of Persia, 1917-1923: Anglo-Russian Power Politics in Iran*, New York: Russell F. Moore Co., 1952.

43- Norman to Curzon, 22/7/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 517.

44- Norman to Curzon, 2/8/20, ibid, no. 532.

گزارش مشروحی از عملیات پیشاپیش ژاندارمری در مازندران از تیمسار حسن ارفع که خود به عنوان افسر جوانی در آن شرکت داشته در دست است؛ نک:

General Hassan Arfa, *Under Five Shahs,* London: John Murray, 1964, Chapter 5.

45- Curzon to Norman, 27/7/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 525.

46- Norman to Curzon, 21/7/20, ibid, no. 516.

47- Norman to Curzon, 11/8/20, ibid, no. 539. See further, James Balfour, *Recent Happenings Persia*, London and Edinburgh: Blackwood and Sons, 1922, chapte

48- Norman to Curzon, 30/7/20, ibid, no. 528, n. 1.

49- Norman to Curzon, 31/7/20, ibid, no. 529.

50- Norman to Curzon, 2/8/20, ibid, no. 532.

51- See Balfour, *Recent Happenings in Persia*, p. 198.

۵۲ـ نک: اتحادیه و سعدوندیان، ***مکاتبات فیروزمیرزا***، صص ۲۸-۲۹.

53- Balfour, *Recent Happening in Persia*, p. 199.

54- Curzon to Norman, 31/7/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 530.

55- Curzon to Norman, 13/8/20, ibid, no. 540.

نیز نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱.

56- Curzon to Norman, 5/8/20, *BDFP*, vol. xiii, no. 533.

57- Norman to Curzon, 20/7/20, ibid, no. 515.

۵۸ـ احمد کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی***، ویرایش و مقدمهٔ محمدعلی همایون کاتوزیان، نشرمرکز، ۱۳۷۶، ص ۱۶۳؛ و

idem, "The Revolt of Shaykh Muhammad Khiyabani", *IRAN*, 1999.

۵۹ـ منظور ار پنج هفته، از تاریخی است که به تبریز رسیده بود، زیرا (چنان که در فصل ۵ گفتیم) مدتها قبل از آن منصوب شده و لاک‌پشت‌وار به سمت تبریز حرکت کرده بود. نیز نگاه کنید به گزارش ارنست بریستو، کنسول انگلیس در تبریز، بین اسناد ادموندز از سال ۱۹۲۰.

۶۰ـ کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی*** ـ ۱۶۴.

۶۱ـ مخبر در سه اثر، با طول و تفصیل زت، به سقوط خیابانی پرداخته است: ***خاطرات و خطرات***، ***گزارش ایران*** و کتابچهٔ کمتر شناخته شده‌ای به نام ***بر من چه گذشت***. اثر اخیر تحت عنوان «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت» در شمارهٔ زمستان ۱۳۷۱ مجلهٔ ***آینده*** نیز به چاپ رسیده است. مبلغ پولهایی که مشیر برای خیابانی فرستاده در مأخذ اخیر آمده است، نک: ص ۹۶۶. در ***خاطرات و خطرات*** فقط به یک ۲۰,۰۰۰ تومان اشاره دارد، هرچند از متن برمی‌آید که لزوماً تنها پولی نبوده که مشیر برای خیابانی فرستاده است.

۶۲ـ مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۱۳.

۶۳ـ همان.

۶۴ـ همان، صص ۳۱۳-۳۱۴.

۶۵ـ همان، ص ۳۱۵.

۶۶ـ کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی***، ص ۱۶۱.

۶۷ـ مخبر، ***خاطرات و خطرات***، صص ۳۱۵-۳۱۶. نکتهٔ راجع به استفاده از دو کنسول به عنوان واسطه و شاهد در «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت» هم آمده است، نک: ص ۹۶۶.

۶۸ـ ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۱۶. همین مطلب، کمی کوتاهتر، در «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت» نیز آمده است، نک: ص ۹۶۷.

۶۹ـ کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی***، ص ۱۶۵.

۷۰ـ ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۱۷.

۷۱ـ نک: بادامچی، «شیخ محمد خیابانی»، در ***ایرانشهر***، شمارهٔ ویژهٔ خیابانی، شمارهٔ ۱۴، برلین، ۱۳۰۵۱۹۲۶، ص ۳۸، تجدید چاپ در ***انتشارات ایرانشهر***، اقبال، ۱۳۵۱.

۷۲ـ «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، ص ۹۶۸.

۷۳ـ ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۱۸.

۷۴ـ «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، ص ۹۶۸.

۷۵ـ ***ایرانشهر***، ص ۳۸.

۷۶ـ کاتوزیان (ویراستار)، احمد کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی***، ص ۱۶۸.

۷۷ـ ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۲۰؛ و «نکته‌هایی در تاریخ مشروطیت»، ۹۶۸.

۷۸ـ نک: ***دیوان بهار***، ویرایش محمد ملکزاده، امیرکبیر، ۱۳۳۵، ج ۱، صص ۳۱۴-۳۱۵.

۷۹ـ نک: همان.

۸۰ـ احمد کسروی، ***قیام شیخ محمد خیابانی***، صص ۱۶۹-۱۷۰. کسروی در ***تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان*** (امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۸۸۳) به انتقاد قبلی بهار و خشم خیابانی اشاره کرده، ولی مرثیهٔ اورا برای خیابانی از قلم انداخته است.

۸۱ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱، ص ۵۴.

۷

سقوط مشیرالدوله

نبرد در گیلان

در اواخر ژوئیه/اوایل مرداد ۱۲۹۹ فوج اصلی قزاق به فرماندهی شخص استاروسِلسکی راهی براندازی جمهوری گیلان شد. نخستین پیروزی برق‌آسا به دست آمد. در پی عملیات ژاندارمری به سرکردگی کلنل حبیب‌الله‌خان (شیبانی)، آنها مازندران را به سرعت پاک کردند و وارد گیلان شدند. درست موقعی بود که واحد نظامی انگلیسیها از منجیل به قزوین عقب‌نشینی کرد و وجه مقایسهٔ ناخوشایندی را بین انگلیسیهای منهزم و قزاقهای مهاجم فراهم آورد.[۱] ژنرال آیرونساید که در ماه اکتبر/مهر فرماندهی نُرپرفورس را به دست گرفت درخاطراتش نوشت: «شنیدم موقعی که سربازان ما با لب و لوچهٔ آویزان در حال عقب‌نشینی بوده‌اند، قزاقهای ایرانی در حال پیشروی به آنها می‌خندیده‌اند. خوش به حالمان!»[۲] در ۱۱ اوت/۲۱ مرداد، آرمیتاژ ـ اسمیت در تلگرافی که نورمن برای کِرزِن فرستاد نوشت:

> موقعی که دولت انگلستان مانع از اقدام نیروهایشان در برابر حملهٔ بلشویکها شد و از انزلی عقب‌نشینی کردند، استاروسلسکی ارباب شمال ایران شد. او فرماندهی نیروهای آمادهٔ نبرد را یکتنه در دست گرفته... مازندران را پاک کرده و اگر طرف دشمن را نگیرد می‌تواند خود را منجی ایران قلمداد کند...[۳]

پس از پاکسازی مازندران، قزاقها به قزوین که مقر نرپرفورس بود رفتند و آنجا را پایگاه خود برای حمله به رشت کردند. در ۲۰ اوت/ ۳۰ مرداد متجاسرین از رشت خارج

شدند و به سوی انزلی عقب‌نشینی کردند. استاروسلسکی در ۲۴ اوت/۳ شهریور وارد شهر شد و دستور تعقیب بی‌امان داد. شاه از شنیدن خبر پیروزی پر درآورد و با دستپاچگی او را مفتخر به لقب «سردار» کرد و شمشیری جواهرنشان هم به نشانهٔ خرسندی برایش فرستاد.[۴] نورمن به کرزن گزارش داد که قزاقها اسنادی به دست آورده‌اند که «جای شک باقی نمی‌گذارد که هجوم بلشویکها به ایران با نقشهٔ جمهوری شوروی آذربایجان صورت گرفته است». استاروسلسکی از دولت خواسته بود به جمهوری آذربایجان هشدار بدهد که چنانچه از مداخله دست برندارند او نیرویی می‌فرستد تا آن سوی مرز را در شمال اردبیل اشغال کنند. نورمن با پیشنهاد استاروسلسکی به دولت موافقت کرده بود، اما لندن به او هشدار داد که از هرگونه تحریکی علیه جمهوری آذربایجان بپرهیزد. در هر حال نورمن امیدوار بود که لندن بتواند مسکو را راضی کند تا به باکو بقبولاند که نیروهای زمینی و دریایی‌اش را از قلمرو ایران بیرون ببرد.[۵]

نظر در مسکو هرچه بود ــ که البته اسناد نشان می‌دهند نظر واحدی در مورد مداخله در گیلان وجود نداشته است[۶] ــ موضع در محل با آنچه آرزوی نورمن و استاروسلسکی بود بسیار تفاوت داشت. قزاقها در تعقیب انقلابیان به پیروزیهای دیگری در خمام و پیربازار دست پیدا کردند، اما بین حسن‌رود و غازیان بخت از آنها روی گرداند. ناوگان شوروی از دریا و ناوچه‌های توپدارشان از مرداب انزلی آنها را زیر آتش سنگین خود گرفتند و هراسان رم دادند.[۷] گمان می‌رفت که نیروی ۷۰۰ نفرهٔ رضاخان، آتریاد همدان، پاک نابود شده است؛ ولی بعد کاشف به عمل آمد که بیشتر آنها در جنگل پراکنده شده و شاید تنها حدود ده درصدشان جان باخته‌اند.[۸]

استاروسلسکی به نیروهایش دستور داد رشت را تخلیه کنند. همه را وحشت فراگرفت و مردم بسیاری از شهر گریختند. نویسندهٔ زندگینامهٔ کوچک‌خان و نگارندهٔ تاریخ نهضت جنگل، که خود شاهد ماجرا بوده، می‌نویسد:

> به دنبال تخلیهٔ رشت، تعداد زیادی از ساکنین‌اش دسته‌جمعی شروع به فرار کردند. فرار رشتی‌ها بی‌علت نبود چه، از تلافی نیروی سرخ نسبت به خود بیمناک بودند. این بیم از آنجا سرچشمه می‌گرفت که هنگام رانده شدن سرخها از شهر، عده‌ای به عقبدارانشان حمله‌ور شده، جمعی را خلع‌سلاح و عده‌ای را کشته بودند. از این گذشته در پیشرویهای اردوی دولت

از حیث تهیهٔ وسایل زندگی و انواع خواربار و رساندن به جبهه و پرستاری از مجروحین، آنچه لازمهٔ کمک و مساعدت بود به جا آورده بودند.[۹]

این مهاجرت «فاجعه» بود، چون به قدری ناگهانی اتفاق افتاد که مهاجرین نتوانستند حتی پولهای نقد و وسایل قیمتی‌شان را با خود ببرند:

مادر از فرزند، و خواهر از برادر، بی‌اطلاع و دیوانه‌وار، پیاده و سواره، راه قزوین را در پیش گرفتند. شتاب و عجله آنقدر، بی‌مطالعه و غیرمنتظره صورت گرفت که عده‌ای از مهاجرین به علت سرما و نداشتن وسایل زندگی، حتی گرسنگی، تلف شدند.[۱۰]

خبر شکست، تخلیه و فرار وحشتزده، پایتخت را در ترس فرو برد و برای نخستین‌بار در تهران این فکر که به زودی بلشویکها بر مقدرات ایرانیان چیره خواهند شد بیم در دلها افکند.[۱۱]

اما با اینکه ورق برگشته بود، وضع به آن بدی هم که تصور می‌شود نبود. هنوز جای امید بود که با اندکی کمک و پشتیبانی نرپرفورس، قزاقها بتوانند حملهٔ سنگین دیگری تدارک ببینند. نورمن اگرچه شکست را «فاجعه» توصیف کرده بود، هنوز اعتقاد داشت که اگر این پشتیبانی فراهم گردد امکان جبران هست. او فاجعه را، ظاهراً واقع‌بینانه، ناشی از سه عامل دانست: جنگ چریکی؛ حمایت ناوچه‌های توپدار روسها؛ و ناآزمودگی و بی‌انضباطی قزاقها.[۱۲]

مطابق معمول، شایعاتی که در مورد علل عقب‌نشینی قزاقها بر سر زبانها بود از زمین تا آسمان با ارزیابی معقول و آگاهانهٔ نورمن تفاوت داشت. دو نظریه ــ یا بلکه دو مجموعهٔ «واقعیات» ضد و نقیض ــ دربارهٔ ماوقع شایع بود. یکی می‌گفت انگلیسیها با شورویها روی هم ریخته‌اند. کمی پیش از حرکت قزاقها منجیل را تخلیه کرده‌اند و به استاروسلسکی، که اجیر آنهاست، دستور داده‌اند اول خود را به آن راه بزنند و کار خودش را بکند، بعد وانمود کند که شکست خورده است و عقب‌نشینی کند. برای همین بوده که نرپرفورس در عملیات شرکت نکرده و موقعی که ظاهراً بخت از قزاقها روگردان شده از آنها حمایت نکرده است.[۱۳] ایرانیها، بیشتر، این روایت را می‌پسندیدند. مدتی بعد، بخصوص موقعی که آیرونساید و نورمن توانستند استاروسلسکی را از سر راه

بردارند، نظریهٔ دیگر ــ که افسران قزاق ایرانیِ شکست‌خورده و دلسرد شده سر هم کرده بودند ــ رواج یافت: استاروسلسکی به حکم عرق ملی و یا ــ مخصوصاً ــ برای منافع مادی در خفا دست در دست شورویها گذاشته و به عمد کاری کرده بود که قزاقها از متجاسرین و متحدان روس‌شان شکست بخورند. یکی از این افسران قزاق ایرانی ــ که خاطراتش به تازگی منتشر شده و نشان می‌دهد که دل پری از استاروسلسکی داشته است ــ روایت پرشاخ و برگ و هیجان‌انگیزی از این «واقعیتها» به دست می‌دهد و تا بدان جا پیش می‌رود که می‌گوید استاروسلسکی نقشه داشته که پولها را بگیرد و به امریکا برود.[۱۴]

این نظریه‌ها را تنها به این منظور پیش کشیدیم که جو بدگمانی و کج‌خیالی و توطئه‌آمیزی را نشان بدهیم که در آن انگشت‌شمار افراد متینی مانند مشیر یا نورمن، هر یک پیرو وظایف خود، سعی در رتق‌وفتق امور داشتند. گذشته از آن، روایتهای موجود از تخلیهٔ قزاقها ــ در منابع فارسی و خارجی و قدیم و جدید ــ حاکی است که آنها به سرعت و درهم‌ریخته و هراسان به منجیل عقب‌نشینی کرده‌اند. این حقیقت ندارد. قزاقها شهر رشت را در روز ۲۷ اوت/۶ شهریور تخلیه کردند، اما عقب‌نشینی نهایی آنها (که بعد بدان خواهیم پرداخت) چند هفته بعد آغاز شد. کمی پس از تخلیهٔ رشت دوباره گرد آمدند و در ۱۱ سپتامبر/۲۱ شهریور در چند فرسنگی شمال امامزاده هاشم باز با دشمن درآویختند. درست در همین زمان از هالدِین (فرمانده انگلیسی در بغداد) به نرپرفورس دستور رسید که بخشی از نیروهایش را به بین‌النهرین بفرستد. در تابستان ۱۲۹۹/۱۹۲۰ قیامی ضدانگلیسی در عراق پا گرفته بود. بیچاره نورمن هیچ امید نداشت:

> تأثیر سیاسی عقب‌نشینی سربازان انگلیسی در این برههٔ حساس بی‌گمان فاجعه‌بار خواهد بود... دشمنان ما از عقب‌نشینی ما از منجیل و همچنین از ناتوانی ژنرال چَمپِین در پیشروی بهره‌برداری کرده و همهٔ توان خود را به کار برده‌اند تا القا کنند که ما داریم از بلشویکها استفاده می‌کنیم تا نیروهای نظامی ایران را از بین ببریم و آنوقت بلشویکها را بیرون بریزیم و کشور را برای خودمان بگیریم.

بدتر از آن:

> خیلیها فکر می‌کنند ما به همین قصد با متجاوزان تبانی کرده و حتی هزینهٔ آن را تأمین

کرده‌ایم. عقب‌نشینی نیروها در این مقطع حساس ظاهراً این اتهامات را موجه نشان می‌دهد و بی‌اغراق می‌توان گفت که حتی اگر بلشویکها دیگر پیشروی هم نکنند بعید نیست که پایتخت دچار آشوب بشود... در این اوضاع غیرممکن است بتوان مانع از این شد که شاه و دولت، از ترس حمله، پایتخت را تخلیه کنند.[۱۵]

این عجز و لابه کرزن را بر آن داشت که بی‌درنگ از دولت متبوعش بخواهد به هالدین دستور بدهند که نیرویی از نرپرفورس نگیرد مگر اوضاع در بین‌النهرین راه دیگری باقی نگذارد و در آن صورت هم ابتدا از دولت انگلیس اجازه بگیرد.[۱۶] به هر تقدیر این مورد نیز نشان می‌دهد که وزارت جنگ بریتانیا و به طریق اولیٰ فرماندهی بین‌النهرین چه برخورد احتیاط‌آمیزی با مأموریت ناخواسته و مبهم و بدون نفرات کافی‌شان در ایران و نیز میزان تعهدی که بقای سیاست کرزن در ایران می‌طلبید داشتند. پس درک مأموریت ژنرال آیرونساید، که کمتر از دو هفته بعد از این تاریخ به عنوان فرمانده جدید نرپرفورس به ایران اعزام شد، نباید کار دشواری باشد (نک: دنبالهٔ مطلب).

استاروسلسکی هنوز قبول نمی‌کرد که شکست خورده است و چنان خود را در موضع قدرت می‌دید که به صحبتی صریح و طولانی با نورمن دربارهٔ آیندهٔ دیویزیون (لشکر) قزاق پرداخت. به نورمن گفت با اینکه این نیرو فعلاً مشغول دفاع از منافع انگلیسیها در برابر بلشویکهاست، شک نیست که به محض اتمام جنگ منحل خواهد شد. برای همین، افسران قزاق با بی‌میلی می‌جنگند و سربازان عادی هم بلشویکها را فقط دشمن انگلستان می‌دانند. او در دورهٔ وثوق باخبر شده که نقشه‌هایی برای انحلال دیویزیون به عنوان یک نهاد مستقل در کار است؛ و قصد داشته در برابر آن مقاومت کند و حتی به زور متوسل شود و مثلاً در خطّ ارتباطیِ نرپرفورس با بین‌النهرین اختلال ایجاد کند. استاروسلسکی بدون اینکه بکوشد تهدیدش را پنهان کند افزود که اگر بقای دیویزیون تضمین شود، موجب سهولت همکاری آنها خواهد شد. نورمن در این مورد با مشیر صحبت کرد و او «بسیار تحت تأثیر» قرار گرفت و گفت که روحش از آن خبر نداشته است، چون کلنل عادت ندارد که حرف دلش را به ایرانیها بگوید.[۱۷]

ولی کرزن تحت تأثیر قرار نگرفت. نوشت که چون قرارداد در حال حاضر مسکوت است، هیچ نظر قطعی دربارهٔ آیندهٔ دیویزیون قزاق نمی‌توان داد. اما فرض بر این است که آنها محافظان شخص شاه‌اند و بنابراین باید به منافع ایران و همچنین انگلیس وفادار

باشند، چون نیروهای انگلیسی هم برای دفاع از ایران در این کشور حضور دارند. نورمن باید به شاه بگوید که به کلنل بگوید وظیفهٔ او دفاع خالصانه از منافع مشترک آنهاست. کرزن این تهدید صریح را نیز اضافه کرد که چنانچه ایرانیها هم نظر کلنل را داشته باشند، بریتانیا نیروهای خود را به نقاطی از کشور خواهد برد که تنها در خدمت منافع خودش در ایران و بین‌النهرین باشد.[۱۸]

مسائل مالیه و انتخابات

بین نورمن و کِرزِن کشمکش، کم‌وبیش با همان شدت، ادامه داشت. عمدهٔ موضوعها مسألهٔ نیازهای مالی دولت ایران، انتخابات و تشکیل مجلس برای تصمیم‌گیری در مورد قرارداد، و حالا قضیهٔ نفت شمال ایران بود. در سال ۱۹۱۶/۱۲۹۵ خوشتاریا نامی از اتباع روسیهٔ تزاری از دولت ایران امتیازی برای کشف و استخراج نفت در ولایات شمال کشور و امتیاز دیگری برای کانیهای دیگر گرفته بود که به تازگی هر دو آنها را به شرکت نفت ایران و انگلیس واگذار کرده بود. موضوع امتیازهای خوشتاریا یکی ـ دوبار در مکاتبات کرزن و کاکس، موقعی که او وزیرمختار انگلیس در تهران بود و به دنبال اینکه دولت ایران انتقال امتیازها را به رسمیت بشناسد، مطرح شده بود.[۱۹]

در فصل ۵ گفتیم که یک بار فیروز در خلال گفتگویی با کرزن دربارهٔ احتمال سرمایه‌گذاری امریکاییها در ایران با اشاره‌ای به «واژهٔ نفت» وی را «غافلگیر» کرده بود. کرزن حتی به این فکر افتاده بود که نکند شرکت امریکایی «استاندارد اویل» ـ «آن جانور همه‌چیزخوار» ـ «در تلاش است تا جای پایی در خاک ایران به دست آورد».[۲۰] حال در اوت ۱۹۲۰/مرداد ۱۲۹۹ نورمن از «یک منبع کاملاً موثق» می‌شنید که سرمایه‌داران امریکایی با شرایط خوبی به بهره‌برداری از نفت شمال ایران ابراز علاقه کرده‌اند و وزیر خارجهٔ امریکا از طریق وزیر مختار ایران در واشینگتن آمادگی خود را برای برگزاری مذاکرات اعلام کرده است. ولی ایرانیها محل آنها نگذاشته بودند.[۲۱]

به نظر می‌رسد که نورمن برای اثبات وفاداری ایرانیها این خبر را برای کرزن می‌نویسد. ولی کرزن ـ در تلگرافی «فوق محرمانه» ـ داستان کاملاً متفاوتی را در پاسخ به او نوشت. نوشت «یک خبرچین کاملاً قابل اعتماد» به وی اطلاع داده که وزیر مختار ایران در واشینگتن به وزارت خارجهٔ امریکا گفته است که دولت ایران، برای اعطای

امتیاز نفت شمال، امریکا را به هر کشور دیگری ترجیح می‌دهد. همچنین خبر رسیده که وزیر مختار امریکا در تهران دستور گرفته است با وزارت امور خارجهٔ ایران تماس بگیرد و پاسخ آنها را گزارش کند.[۲۲]

چنان که از تلگراف قبلی نورمن برمی‌آمد، ایرانیها انتقال امتیازهای خوشتاریا را به شرکت نفت ایران و انگلیس به رسمیت نشناخته و بی‌اعتبار دانسته بودند. می‌گفتند امتیازها پیش از انقلاب روسیه، که بخشهایی از خاک ایران در اشغال روسها بوده، گرفته شده و دولت بلشویکی (سپس شوروی) به طور یکجانبه همهٔ امتیازها را لغو کرده است. بنابراین خوشتاریا حق نداشته آنها را به طرف سومی واگذار کند.

کرزن قبول نمی‌کرد و از نورمن خواست «قاطعانه» به دولت ایران اطلاع بدهد که آنها این نظر را قبول ندارند و از شرکت نفت ایران و انگلیس، که امتیازها را از راههای قانونی مقتضی از خوشتاریا گرفته است، حمایت می‌کنند. آنها قبلاً دو بار این را به اطلاع سفارت ایران در لندن رسانده‌اند و باز هم این کار را خواهند کرد.[۲۳] دست آخر ایرانیها جواب دادند که اصلاً امتیازهای خوشتاریا مبنای قانونی هم نداشته‌اند، چون مجلس از آن زمان تعطیل بوده و آنها را تصویب نکرده است.[۲۴] در اوایل دههٔ بیست میلادی که شرکتهای امریکایی بیش از پیش به جنب و جوش افتادند قضیه دوباره مطرح شد، اما نه آنها توانستند امتیاز نفت شمال را بگیرند و نه ایران ادعای شرکت نفت ایران و انگلیس را پذیرفت. اما عجالتاً از نظر کرزن نکتهٔ منفی دیگری را بر نامهٔ اعمال دولت مشیر افزود.

وضع مالی دولت وحشتناک بود. ۵۰۰,۰۰۰ تومان از بانک شاهنشاهی ایران برای تأمین هزینهٔ لشکرکشی استاروسلسکی به شمال گرفته بودند که تا پایان ماه اوت تمامش خرج شده بود. حاضر به استفاده از وام ۲ میلیون پوندی قرارداد ۱۹۱۹ هم نبودند زیرا هنوز مجلس تکلیف قرارداد را روشن نکرده بود (نک: ف ۶).

در عوض خواهان مذاکره در مورد وام دیگری به مبلغ ۲ میلیون تومان (نه پوند) بودند که نورمن و آرمیتاژ-اسمیت هم درباره‌اش با آنها توافق داشتند.[۲۵] در همان وقت آرمیتاژ-اسمیت به عنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار ایران در شرف عزیمت به لندن بود تا حسابهای بلاتکلیف آنها را با شرکت نفت ایران و انگلیس تسویه کند. نورمن راهی پیدا کرد که ایرانیها هم آن را پذیرفتند و قرار شد آرمیتاژ-اسمیت برای گرفتن وام چهل‌ساله‌ای با بهرهٔ ۷٪ برای دولت ایران با بانک انگلستان وارد مذاکره شود. کرزن

مخالفتی نداشت اما شرطش این بود که «بازپرداخت آن از محل وام قرارداد ۱۹۱۹ صورت بگیرد».[۲۶] او می‌خواست هر طور شده قرارداد را مدّنظر نگاه داشته باشد و از دولت مشیر خشمگین بود که می‌خواست آن را از مدّنظر خارج کند.

آرمیتاژ ـ اسمیت و نورمن توضیحی برای عرضه به مجلس آینده اندیشیدند برای اینکه چرا وام ۲ میلیون تومانی باید از وام ۲ میلیون پوندی کسر شود، ضمن تأکید بر اینکه اصلاً وام جداگانه‌ای است با مهلت بازپرداخت چهل ساله، نه بیست‌ساله. ضمناً نورمن با ذکر این نکتهٔ معترضه که اگر روزی مجلس بو ببرد که مقداری از ۲ میلیون پوند «به عنوان رشوه به دولت قبلی» پرداخت شده کار خراب خواهد شد، به کرزن دهن‌کجی کرد.[۲۷] به هر تقدیر، کرزن تصمیم‌گیری نهایی را موکول به بعد از سفر آرمیتاژ ـ اسمیت به لندن کرد. ولی دولت ایران هم‌اکنون در مضیقه بود. مأموران ژاندارمری دو ماه حقوق نگرفته بودند و دست قزاقها در جبهه خالی بود، در حالی که متجاسرین از آن سوی دریای خزر تقویت می‌شدند.[۲۸]

پیشنهاد کردند که پیش‌پرداختی بگیرند از شرکت نفت ایران و انگلیس به حساب حقوق امتیاز عقب‌افتاده‌ای که مدعیش بودند. شرکت زیر بار نرفت و گفت که ممکن است در مذاکراتی که قرار بود به زودی در لندن آغاز شود و آرمیتاژ ـ اسمیت از طرف دولت ایران در آن شرکت کند، تأثیر منفی بگذارد. ولی در عوض آماده بود ۳۵۰،۰۰۰ پوند به حساب حق امتیاز جاری، که قاعدتاً باید دو ماه بعد پرداخت می‌شد، بپردازد.[۲۹] ایرانیها با خوشحالی قبول کردند و از شرکت خواستند که پول را به حساب آنها در بانک شاهنشاهی شعبهٔ لندن بریزد تا به شعبه‌اش در تهران منتقل کند.[۳۰] شرکت این کار را کرد[۳۱] اما یک هفته بعد سیاست جدید آیرونساید ـ نورمن باعث سقوط دولت مشیر شد (نک: ادامهٔ مطلب). ولی پیش از آن کرزن در تلگرافی به نورمن یادآور شده بود که چنانچه مجلس تشکیل نشود و یا تصمیمی فوری در مورد قرارداد نگیرد، دیگر از پول (منجمله وام غیردولتی) خبری نخواهد بود و «امیدواری [به منابع تجاری انگلیسی] اشتباه محض خواهد بود».[۳۲]

برگزاری سریع انتخابات مجلس کار آسانی نبود. نورمن هیچ فرصتی را برای یادآوری آن به مشیر از دست نمی‌داد، ولو تنها به این دلیل که خود او زیر فشار کرزن بود. مشیر در این زمینه مشکلات بسیاری داشت. مشکل بزرگ این بود که اختیار بخشهایی از

کشور عملاً در دست دولت نبود. گذشته از گیلان و نیز آذربایجان که تا نیمه‌های سپتامبر/اواخر شهریور در دست خیابانی بود، در مناطقی دیگر، بخصوص نواحی روستایی دورافتاده و عشایرنشین، نیز خط دولت را نمی‌خواندند. حتی در مرکز هم در این باره اختلاف‌نظر وجود داشت که آیا انتخابات نیمه‌کارهٔ وثوق را ادامه بدهند یا همه جا از نو انتخابات برگزار کنند. می‌گفتند در بسیاری از حوزه‌های انتخابیه که نمایندگانشان انتخاب شده‌اند، تهدید و ارعاب وجود داشته و آرا دستکاری شده است. از طرف دیگر ابطال نتایج انتخابات در این حوزه‌ها کشمکشهای دیگری به دنبال می‌آورد؛ و گذشته از این موجب اطالهٔ انتخابات تا رسیدن به حد نصاب لازم برای تشکیل مجلس می‌شد.

سرانجام، این حقیقت بارز را هم نباید از قلم انداخت که مشروطیت از عهدهٔ ایفای نقش اصلیش برنیامده و نتوانسته بود چارچوبی قانونی پدید آورد که در آن همهٔ نیروها و گرایشهای سیاسی عمده آمادهٔ کار و ادارهٔ کشور و حل اختلافاتشان باشند. به عبارت دیگر، برخلاف حکومتهای مشروطهٔ کارآمد، چارچوبی شکل نگرفته بود که در آن همهٔ نیروهای سیاسی عمده به مشروعیت یکدیگر معترف باشند و رقابت با یکدیگر را از طریق برنامه‌های سیاسی خود انجام دهند. به این معنا و به این دلیل بود که هنوز هرج‌ومرج در خود مرکز سیاسی کشور و در میان گروهها و رجال سیاسی وجود داشت. ریشه‌های تاریخی مسأله را در فصل اول کاویدیم.

عملیات قزاقها در مازندران و گیلان و مأموریت مخبر در آذربایجان نیز در این هنگامه پیش آمد. خزانه خالی بود و برگزاری انتخابات سراسری در کشور پهناوری با جمعیت پراکنده و راههای صعب‌العبور به پول هنگفتی نیاز داشت. تا نیمه‌های سپتامبر/اواخر شهریور کارهایی برای تکمیل انتخابات انجام گرفته بود. دولت قصد نداشت انتخابات حوزه‌هایی را که در دولت وثوق انجام شده بود باطل و از نو برگزار کند. ماه محرم نیز فرارسیده و کاردولت را دشوارتر کرده بود.[۳۳]

میدان برای مبارزهٔ دیگری بین کرزن و نورمن باز بود. کرزن از وخامت اوضاع ابراز تأسف کرد و نورمن را به عدم استفادهٔ بموقع از نفوذش متهم کرد و گفت که تأخیر زیاد موجب شکست سیاستی که نورمن از آن پیروی می‌کند خواهد شد و در این شکست «ایران زیانکار اصلی خواهد بود».[۳۴] نورمن طبق معمول ابتدا خبرهای امیدوارکننده‌ای

در مورد موضوع مورد بحث (یعنی انتخابات) فرستاد.[۳۵] سپس در تلگراف مفصلی مشکلات را برشمرد و به دولت وثوق تاخت و دستاوردهای مشیر را برشمرد:

> اعضای این دولت، به استثنای یک نفر، همه درستکارند. اصلاحات را شروع کرده. مازندران و آذربایجان را به ایران برگردانده. با امکانات محدودش... لشکری سرهم کرده که بدون کمک زیاد ما دارد گیلان را از بلشویکها پس می‌گیرد و توانسته متحد بانفوذشان کوچک‌خان را از آنها جدا کند... به علاوه کارهایی کرده... برای تشکیل مجلس و این امکان را فراهم آورده که بشود نه تنها میانه‌روها بلکه حتی بسیاری از دموکراتهای تندرو را هم از حسن نیت بریتانیا در مورد ایران و لزوم نوعی توافق بین دو کشور مطمئن کرد.[۳۶]

در پاسخ به این ادعای نورمن که در مورد روی کار آمدن دولت مشیر او چون رهنمود روشنی از لندن دریافت نکرده ناچار شده که به ابتکار خود عمل کند، کرزن نیز مثل همیشه تأخیر را جایز ندید. در تلگراف کوتاه و تند و نیشداری نورمن را زیر رگباری از شماره‌ها و تاریخهای تلگرافهایی در این زمینه گرفت که معتقد بود کذب ادعای او را نشان می‌دهند.[۳۷] ولی طوفان دیگری ــ این بار بر سر کودتای علیه استاروسلسکی و سقوط دولت مشیر ــ در شرف تکوین بود.

ژنرال آیرونساید و کودتا علیه استاروسلسکی

در اواخر سپتامبر/اوایل مهر ۱۲۹۹، سرلشکر سِر ادموند آیرونساید (بعدها فیلد مارشال لرد آیرونساید) از بغداد به قزوین آمد تا فرماندهی نرپرفورس را از سرتیپ چَمپین تحویل بگیرد. برتری آیرونساید تنها به درجهٔ نظامی بالاتر و لقب شهسواری (سِر) او نبود. اگرچه فقط سی‌ونه سال داشت، در زمان جنگ خودی نشان داده و بخصوص در شرایط اضطراری به خوبی از عهده برآمده بود. خوانندگان *خاطرات* او ــ و شاید روایت ما ــ او را فرماندهی کاردان، تیزهوش، سرسخت و پردل خواهند یافت که گویا هم‌اسمی او با آیرونسایدهای «ارتش نمونهٔ جدید» کرامول بی‌مسما نبوده است. آیرونسایدها در جنگ داخلی انگلستان پیروزیهای بزرگی به دست آوردند.

افسوس که تنها بخشهایی از *خاطرات* او منتشر شده و راقم این سطور در دستیابی به کل دستنوشتهٔ آیرونساید ناکام مانده است. در هر حال، نقل قولها و تلمیحات و اشارات

دو نویسنده‌ای که به آنها دسترس داشته‌اند نشان می‌دهد که بخش سوم *خاطراتِ* منتشر شده (که راجع به مأموریت آیرونساید در ایران است) چنان بی‌رحمانه ویرایش شده که قسمتهای ظاهراً مهمی از دستنوشته به چاپ نرسیده است. نسخهٔ منتشر شده بیشتر به زندگینامهٔ شخصی شباهت دارد، حال آنکه نقل قولهای کسانی که اصل دستنوشته را خوانده‌اند نشان می‌دهد که به شکل یادداشتهای روزانه است.[۳۸] بخشی از آن هم که در تهران منتشر شده مؤید این نظر است.

در دسامبر ۱۹۷۳/ آذر ۱۳۵۲ ویراستار *خاطرات* منتشر شده، لرد آیرونساید کنونی، نسخه‌ای از قسمتهای مربوط از دستنوشته را برای اسدالله علم، وزیر دربار ایران، فرستاد تا از آن «چند بخش مناسب پیدا کند» و «بموقع به مناسبت پنجاهمین سالگرد تأسیس سلسلهٔ پهلوی به چاپ رساند». دنبالهٔ داستان را نمی‌دانیم اما نسخه‌ای از دستنوشته بعد از انقلاب پیدا شد و ترجمهٔ فارسی بخش منتشرنشده‌ای از آن به اضافهٔ عکس چند صفحه از متن اصلی انگلیسی به صورت ضمیمهٔ برگردان فارسی *خاطرات* ــ یعنی همان متن ویرایش شدهٔ انگلیسی که در انگلیس منتشر شده بود ــ در تهران انتشار یافت.[۳۹]

روشن نیست که چرا تمامی این بخشِ منتشر نشده از دستنوشتهٔ موجود در ایران به اصل انگلیسی یا ترجمهٔ فارسی به چاپ نرسیده است. قدر مسلم اینکه برای رعایت حقوق طبع نبوده، چون ایران هنوز به کنوانسیون جهانی حقوق طبع نپیوسته است. با اینکه تاریخ کامل فعالیتهای آیرونساید را در پنج ماهِ سرنوشت‌سازِ پیش از کودتا ــ خاصه با نظر به نقش او در سازماندهی آن ــ بدون دسترسی به همهٔ قسمتهای مربوط به آن در خاطرات دستنوشتهٔ او نمی‌توان نوشت، همان مقدار از آن که منتشر شده، به علاوهٔ نقل قولهای کسانی که کل دستنوشته را خوانده‌اند و بخشی که در ایران به چاپ رسیده، همراه با اسناد دیگر دولت انگلیس در این زمینه، نگارش تاریخیْ بسیار نزدیک به واقعیت را امکانپذیر می‌سازد.

آیرونساید در ملاقات و مشورت با ژنرال هالدِین در بغداد اجازه پیدا کرده بود در مأموریت جدیدش «هر طور که صلاح می‌بیند عمل کند».[۴۰] هالدین مشکلاتش را در مورد نرپرفورس برای او توضیح داده بود ــ مشکلاتی که ما در فصل گذشته و فصل حاضر برشمرده‌ایم:

> اگرچه نیروی شمال ایران تحت فرماندهی او [هالدین] بود، سیاست انگلستان را در ایران وزارت خارجه و وزارت جنگ از طریق وزیر مختار انگلیس در تهران هدایت می‌کردند. او به وزارت جنگ فشار آورده بود که از وزارت خارجه کسب تکلیف کند، ولی نتیجه‌ای نگرفته بود.[۴۱]

هالدین به آیرونساید گفته بود برای این او را انتخاب کرده‌اند که «در رهبری مدبرانهٔ نیروهای مستقل و منزوی شهرت دارد و اینکه ـ برخلاف سلفش چمپین ـ دست او باز است».[۴۲]

آیرونساید فرماندهی نرپرفورس را در ۲۶ سپتامبر/۵ مهر تحویل گرفت. در ۶ اکتبر/۱۵ مهر وزارت جنگ تلگراف رهنمودی در مورد اوضاع ایران برای هالدین فرستاد (که عین آن به هندوستان و تهران هم مخابره شد). در آن تأکید شده بود که آیرونساید «باید به خوبی درک کند که ما در موقعیتی نیستیم که بتوانیم در صورت تهاجم نظامی سنگین روسها به شمال ایران او را تقویت کنیم». همچنین لازم است بداند که تخلیهٔ هر موضع مهمی که در اشغال نرپرفورس باشد با مخالفت شدید دولت ایران و وزارت خارجهٔ بریتانیا روبرو خواهد شد. با استاروسلسکی باید با «کیاست و قاطعیت» رفتار کند و نفوذ شخصی خود را در مورد او و هر نیروی دیگری به‌گونه‌ای به کار ببرد که تحرکات آنها «به نحو احسن در خدمت امیال مقامات سیاسی ما در تهران» قرار گیرد. نیز باید هرچه زودتر ارزیابیش را از اوضاع برای هالدین بفرستد و او «باید در اسرع وقت این ارزیابی و طرحهای پیشنهادی را همراه با اظهارنظرهای شما به وزارت جنگ تلگراف کند».[۴۳]

مخلص کلام، هم هالدِین هم وزارت جنگ دست آیرونساید را باز گذاشتند به شرطی که از آنها کمک نخواهد و موضع جدید مهمی را هم اشغال نکند که بعد عقب‌نشینی نرپرفورس از آنجا مشکل‌ساز شود. همچنین تلگراف اشاره دارد به «امیال مقامات سیاسی ما در تهران» در حالی که متن اثر نشان می‌دهد او در تصمیماتش ملزم به پیروی از سیاست کرزن، که سیاست رسمی دولت انگلیس در قبال ایران بود، نبوده است. وانگهی چنان که گفتیم، عین رهنمود را به نورمن و هندوستان نیز مخابره کردند، که هیچ‌کدام دل خوشی از آن سیاست نداشتند. آیرونساید فقط باید سعی می‌کرد نورمن را با خود همراه کند و نورمن از خدا می‌خواست که از خط جدید پیروی کند. به این

ترتیب وزارت جنگ و ستاد کل در بغداد فعالانه دست به کار شدند تا خود را از شر مساعی دایم کرزن برای نگه‌داشتن آنها در ایران برخلاف میلشان خلاص کنند و نیروهایشان را از ایران بیرون ببرند. حال نوبت کرزن بود که در مقابل عمل انجام شده قرار بگیرد (نک: ف ۴).

در این میان استاروسلسکی شهر رشت را پس گرفته بود و قزاقها تا حسن‌رود، نزدیک انزلی، در شمال پیش رفته بودند. آیرونساید در تهران بانورمن ملاقات کرد و «دستوراتی را که از ژنرال هالدین گرفته بودم برای او توضیح دادم» اما *خاطرات* منتشر شده نشان نمی‌دهد که در مورد سیاست آینده‌شان به تفاهم کامل رسیدند یا نه.[۴۴] خوشبختانه یک سند رسمی این کاستی را برطرف می‌کند. هنگامی که آیرونساید به قزوین برگشت، تلگراف ۶ اکتبر وزارت جنگ را (که به آن اشاره کردیم) به دست‌اش دادند. دستور آمده بود که گزارش کاملی از اوضاع بفرستد. سه روز بعد این گزارش را مخابره کرد و نخستین نقشه‌هایش را برای کندن شر استاروسلسکی و به دست گرفتن فرماندهی قزاقها مفصل توضیح داد. سند کاملاً گویاست:

> تشکیل ارتش ایرانی تحت نظارت انگلیس مسکوت مانده است. وزیر مختار انگلیس در تهران [نورمن] اطلاع می‌دهد که مجلس لااقل تا ماه فوریه [۱۹۲۱/بهمن ۱۲۹۹] نمی‌تواند این قسمت قرارداد را تصویب کند. با شناخت ما از دیپلماسی شرقی، این یعنی تا زمان خروج نرپرفورس [اوایل بهار].[۴۵]

به هر حال با مخالفت استاروسلسکی امکان آن نیست. بنابراین:

> با توجه به خروج نرپرفورس در آوریل ۲۱ [فروردین ۱۳۰۰] ضروری است که ارتشی تحت نظارت انگلیس هرچه زودتر تشکیل شود. واحدهای جدید عملی نیست. هسته‌ای از «اس‌پی‌آر» را در شمال توصیه نمی‌کنم.[۴۶]

راه دیگر به دست گرفتن خود دیویزیون قزاق بود:

> پس می‌ماند تعویض فرماندهی روسی استاروسلسکی با فرماندهی انگلیسی در قزاقخانهٔ ایرانی. در اولین فرصت ممکن باید بدان اقدام کرد... عملیات موفقیت‌آمیز کنونی در رشت و انزلی وجههٔ استاروسلسکی را بالا برده، ولی نظر شرقیها را زود می‌شود عوض کرد... به گمان

من دخالت مستقیم نرپرفورس در تعویض فرماندهی ضربهٔ مهلکی به قراردادمان خواهد زد... استاروسلسکی را باید خود دولت ایران به طورقانونی برکنار کند و فشار سیاسی از حالا باید بدون وقفه وارد شود... جانشین مناسب [برای استاروسلسکی] حی و حاضر است: کلنل هادِلستون [وابستهٔ نظامی انگلیس در تهران]. هرکس انتخاب می‌شود باید عملیاتی باشد... از افسر ستادیِ بی‌تجربه باید حذر کرد.[47]

گزارش ادامه می‌داد که چون ژنرال دیکسون خود را درگیر سیاست در ایران کرده است «چنانچه دولت کنونی [مشیر] ساقط شود، از ژنرال دیکسون در تشکیل ارتش نمی‌توان استفاده کرد»:

به وزیر مختار انگلیس [نورمن] اطلاع داده‌ام که من و وابستهٔ نظامی او [کلنل هادلستون] مستشار نظامی او می‌شویم و این بر موقعیت تأثیر خواهد گذاشت... اگر او زیاد در سیاست دخالت کرده است باید تهران را ترک کند.[48]

به نظر آیرونساید کسی باید مسئولیت «کمیسیون نظامی مشترک» را (که هرچند به حال تعلیق درآمده بود ریاست‌اش را هنوز دیکسون داشت) بر عهده می‌گرفت. حتی اگر آن را به خود آیرونساید نمی‌دادند، او به هر کس که آن را می‌گرفت کمک می‌کرد تا مقدمات تشکیل «ارتش تحت نظر انگلیس» فراهم شود:

نباید هیچ فرصتی را در دورهٔ ذیقیمت حضور نرپرفورس از دست بدهیم و مایلم تصریح کنم که تهیهٔ مقدمات را به شکل کنونی کافی نمی‌دانم.[49]

ناگفته نماند که آیرونساید موقعی این نقشه‌ها را می‌کشید و این گزارش را می‌نوشت که استاروسلسکی و قزاقها در سرکوب متجاسرین گیلان و در حملهٔ دوم به آنها بسیار موفق به نظر می‌رسیدند. در ۱۰ اکتبر/۱۹ مهر، روز بعد از ارسال گزارش، آیرونساید از نیروی انگلیسی در گردنهٔ منجیل بازدید کرد و دو روز بعد دوباره برای کنکاش با نورمن به تهران برگشت. چند روز بعد نیروی قزاق استاروسلسکی در نزدیکی انزلی با مقاومت شدید و ضدحمله‌ای با پشتیبانی ناوچه‌های توپدار و نیروهای کمکی شوروی روبرو شد. به استناد *خاطرات* آیرونساید، او در قزوین دستور استراق‌سمع داده بود و از هر تلگرافی که بین شاه و استاروسلسکی رد و بدل می‌شد نسخه‌ای دریافت می‌کرد. استاروسلسکی

برای تجدید قوا از شاه اجازهٔ عقب‌نشینی به رشت خواست در حالی که با کلنل فیلیپوف ـ که در تهران بود ـ «به انگلیسیها و هرچه به انگلیسیها مربوط می‌شود بد و بیراه می‌گفتند».[۵۰]

در ۲۱ اکتبر/۳۰ مهر، استاروسلسکی «تنها به دلیل روحیهٔ خراب» برای بار دوم شروع به تخلیهٔ حسن‌رود کرد.[۵۱] متجاسرین و یاران روس‌شان نیروهای او را تعقیب کردند و روز بعد رشت را هم تخلیه کرد. در همان روز ـ ۲۲ اکتبر/۱ آبان ـ واحد انگلیسی مستقر در منجیل از آیرونساید دستورالعمل مشخص خواست: «اگر کلنل استاروسلسکی کمک خواست چه کنیم؟» آیرونساید تلگرافی جواب داد:

> از نظر سیاسی به نفع ماست که بگذاریم کلنل استاروسلسکی به پیسی بیفتد. آنوقت من آسانتر می‌توانم شر او را کم کنم. بنابراین جلوتر از خط جبهه‌تان هیچ کمکی به او نکنید. اما اگر قزاقها خواسته باشند می‌توانید آنها را در پشت خط خود پناه دهید.[۵۲]

همین جواب است که باید این اعتقاد راسخ را ـ که دولت‌آبادی، از معقولترین و معتبرترین منابع وقت، به تفصیل درباره‌اش نوشته است ـ پدید آورده باشد که علاوه بر ناوچه‌های روسی، هواپیماهای انگلیسی هم قزاقها را در نزدیکی انزلی بمباران کرده‌اند.[۵۳]

آیرونساید فرصت را غنیمت شمرد. با نورمن وارد گفتگو شد و ترغیبش کرد که از هیچ کوششی برای برکناری استاروسلسکی فروگذار نکنند، حتی اگر به قیمت استعفای مشیر تمام شود. نیازی به مشورت با وزارت خارجه هم نبود. در ۲۴ اکتبر/۳ آبان، آیرونساید در گزارش مفصلی که برای هالدین فرستاد خروج استاروسلسکی از رشت را شرح داد و او را متهم به فساد مالی کرد:

> به گمانم وقت آن رسیده است که نظارتی بر نیروهای ایرانی اعمال کنیم تا دفاع محلی تأمین شود، اما برای آن باید افسرانی داشته باشم که کار را با آنها شروع کنم.

هادلستون و یکی ـ دو نفر دیگر را پیشنهاد کرد، دیکسون را مناسب ندانست (هرچند که گفت اگر او را انتخاب کنند کمکش خواهد کرد) و اجازه خواست که عنان قزاقها را در دست بگیرد:

باید در این باره که آیا حاضریم، لااقل به ظاهر، اختیار قزاقها را به دست بگیریم به تصمیمی برسیم. وگرنه عزل استاروسلسکی ـ که هر چقدر بد باشد بهتر از فرمانده ایرانی‌ای است که از انگلیس حرف‌شنوی نداشته باشد ـ بی‌فایده خواهد بود. وقت تصمیم گرفتن فرارسیده و فکر می‌کنم فوریت هم داشته باشد. آیا می‌خواهیم استاروسلسکی را عزل کنیم و اختیار [قزاقها] را در دست خود بگیریم؟ چه کسی آن را اعمال خواهد کرد، خود من یا دیکسون؟

در پایان، خبر از موافقت و همکاری نورمن داد:

وزیر مختارمان در تهران با عزل استاروسلسکی موافق است [و بعد] خودش وزارت خارجه‌مان را مجاب خواهد کرد. من و او با رئیس‌الوزرا ملاقات کردیم و به او گفتیم که استاروسلسکی باید برود. نتیجه را بعد اطلاع خواهم داد.[۵۴]

بله، با مشیر ملاقات کرده بودند و با سماجت از او خواسته بودند که با عزل استاروسلسکی موافقت کند. خود آیرونساید در خاطراتش می‌نویسد:

... من نورمن را قوت‌قلب دادم و در مورد استاروسلسکی اتمام حجت کردیم. گفتم که باید احضارش کنند، برکنارش کنند و دربارهٔ پولی که در عملیات کذایی خرج کرده حساب پس بگیرند. به رئیس‌الوزرا گفتم از من خواسته بودید دخالت نکنم و من خودداری کرده بودم، ولی حالا قزاقها از هم پاشیده‌اند و ما نمی‌توانیم پول بیشتری خرج آنها بکنیم.
بیچاره بدجور گیر افتاده بود. مثل مارماهیی که به قلاب آویزان شده باشد روی صندلیش به خود می‌پیچید. گفت اگر از شاه بخواهد که عزیزکردهٔ خود را از کار برکنار کند سر از تنش جدا خواهد کرد. افراد دیگری را [برای فرماندهی قزاقها] پیشنهاد کرد. به هر دری زد. حالت سگ درنده‌ای را داشتم که با سگ زینتی کوچکی روبرو شده است. گفت در اختیار انگلیسیها گذاشتن قزاقها قرارداد را امکان‌ناپذیر می‌کند. گفتم شما هم کاری نکرده‌اید که قرارداد را امکانپذیر کند؛ وانگهی من قصد ندارم که اختیار قزاقها را به انگلیسیها بدهم. [دیدیم که در گزارشش دقیقاً همین را خواسته بود]. گفتم فقط نمی‌خواهم که روسها پول انگلیسیها را حیف و میل کنند و به باد بدهند... .
رئیس‌الوزرا در حالی که دستهایش را سخت به هم می‌مالید از شدت پریشانی به گریه افتاد. برای اینکه نظرم را عوض کند فقط مانده بود که در برابرم زانو بزند. او را خسته و کوفته ترک

کردم، اما هنوز ادب آن را داشت که قهوهٔ خداحافظی را تعارف کند. نورمن می‌گوید طوری او را ترساندی که دیگر حتماً ترتیب اخراج استاروسلسکی را خواهد داد.[۵۵]

این واقعیت ندارد؛ بلکه برعکس وقتی نورمن خود شاه را ترساند و موافقتش را با عزل استاروسلسکی جلب کرد، مشیر با همهٔ اصرار شاه که دست از کار نکشد استعفا کرد. دلیلش این بود که نمایندگانِ قدرت بیگانه‌ای برخلاف نظر رئیس‌الوزرا تصمیم مهمی را به شاه تحمیل کرده‌اند.[۵۶] پس واضح است که از اینکه اگر برکناری استاروسلسکی را بپذیرد شاه «سر از تنش جدا خواهد کرد» وحشتی نداشته بود. مشیرالدوله مردی پخته و آدابدان و با عزت نفس بود.

استعفای مشیرالدوله

مشیر در ۲۶ اکتبر/۵ آبان استعفا کرد. چنان که از گزارش نورمن دربارهٔ دیدار او و آیرونساید با مشیر برمی‌آید، رئیس‌الوزرا نه با برکناری استاروسلسکی بلکه با فرماندهی افسران انگلیسی در دیویزیون قزاق مخالفت کرده بود:

رئیس‌الوزرا گفت او هم قبول دارد که زمان عزل کلنل استاروسلسکی فرارسیده است، اما همان طور که پیش‌بینی می‌کردم با انتصاب افسران انگلیسی در دیویزیون مخالف بود، چون از آنجاکه با سیاست دولت نمی‌خوانَد موضع دولت را تضعیف می‌کند و بر آیندهٔ قرارداد تأثیر منفی می‌گذارد. گفت باید راه دیگری پیداکرد و او باید با شاه و بعضی از همکارانش مشورت کند. ژنرال آیرونساید و من هر دو جواب دادیم که راه دیگری نیست و ثابت کردیم که راههای پیشنهادی او عملی نیستند.[۵۷]

روز بعد مشیر به نورمن گفت که شاه زیر بار عزل استاروسلسکی نمی‌رود. ولی باز تأکید کرد که انتصاب افسران انگلیسی در قزاقخانه را هیچ‌کس نمی‌پسندد و به منافع هر دو دولت ایران و انگلیس لطمه می‌زند. نورمن گفت راهی جز این وجود ندارد، وگرنه ممکن است انگلیس نیروهایش را از ایران بیرون ببرد. مشیر پاسخ داد که اگر نورمن بر انتصاب افسران انگلیسی پافشاری کند «دولت وجداناً ناچار به استعفا خواهد شد».[۵۸]

نورمن برای جانشینی مشیر به سراغ سپهدار اعظم (بعدها فتح‌الله اکبر) رفت و او را مشتاق یافت. روز بعد شاه را ملاقات کرد و دید که همچنان تمایلی به عزل استاروسلسکی

و نصب عموی خودش «به فرماندهی اسمی دیویزیون و افسران انگلیسی آن» ندارد. نورمن تهدید کرد که در این صورت، دیگر اجازه نخواهد داد پول بیشتری از جیب انگلیسیها به قزاقها پرداخت شود و بعید است که دیگر نیروهای انگلیسی در ایران بمانند.[۵۹] پیام مثل روز روشن بود: اگر قزاقها پول نمی‌گرفتند و نیروهای انگلیسی در ایران نمی‌ماندند، تهران می‌ماند با متجاسرین و یاران روس‌شان. شاه تسلیم شد. و وقتی تصمیم خود را بر عزل استاروسلسکی به مشیر گفت او استعفای خود را تقدیم کرد. فردای آن روز، شاه انتصاب سپهدار را به توصیهٔ نورمن پذیرفت و دو چیز از نورمن خواست که او گفت با لندن در میان خواهد گذاشت: ازسرگیری پرداخت ۱۵,۰۰۰ تومان مقرری ماهیانه‌اش و همراهی انگلیس برای رفتن او به سفری شش ماهه به اروپا از آوریل سال بعد.[۶۰]

ولی استاروسلسکی هنوز قشونی داشت که اگر مقاومت می‌کرد ــ که احتمالش زیاد بود ــ نرپرفورس حریف آن نمی‌شد. از این رو موقعی که استاروسلسکی برای عرض گزارش به حضور شاه در تهران بود و قشونش در حال عقب‌نشینی به سمت منجیل بودند، آیرونساید که تلگرافهایشان را شنود می‌کرد به سود خود در آنها دست برد:

> کارها تا اینجا به خوبی پیش رفته بود. فقط مانده بود اینکه با چه ترفندی قزاقها را مثل گلهٔ گوسفند سربراهی به اردوگاهی در آقابابا در چند مایلی قزوین هدایت کنیم... از خوش‌اقبالی من، استاروسلسکی خودش به ما کمک کرد و تا افرادش گردونهٔ دوم را پشت سر گذاشتند با اتومبیلش راه قزوین و تهران را در پیش گرفت. در قزوین به پستخانه رفت و تلگرافی به شاه زد که من عازم تهرانم و تلگراف بلندی به بریگادش که در شمال قزوین اردو بزنند. شنودگران ما جلوی تلگرافش به شاه راگرفتند و دستور اطراق را هم به اطراق در آقابابا تغییر دادند.[۶۱]

تا قزاقها رسیدند نُرپرفورس خلع سلاحشان کرد و عمر نیروی مستقل قزاق به سرآمد.[۶۲] استاروسلسکی به تهران رسید و در ۲۹ اکتبر/۸ آبان با شاه ملاقات کرد. نورمن به شاه گفته بود او را بپذیرد و به سختی شماتت کند و از کار برکنار کند؛ و خبردار شد که همین کار را کرده است.[۶۳] شاه سپس افسر بی‌آزار پشت‌میزنشینی به نام سردار همایون را (که بعدها سرلشکر قاسم والی شد) به ریاست اسمی دیویزیون منصوب کرد و او فردای آن روز تهران را به قصد قزوین ترک کرد. استاروسلسکی کوشید مقاومتی

سازمان بدهد ـ که کسانی نام آن را کودتا گذاشته‌اند. نورمن از شاه خواست به او فرمان بدهد به قزوین برگردد و او برگشت.[۶۴] در قزوین برای نخستین بار آیرونساید را دید و گفت «من مسلح نیستم» و افزود که «مبارک باشد، شما بردید».[۶۵] بعدها نرپرفورس گزارش داد که «در روز انحلال، تعداد کل روسها در آمار دیویزیون قزاق ایران ۸۷ افسر و ۱۲۰ نفر از رتبه‌های دیگر بود».[۶۶]

در همهٔ این احوال کرزن سکوت کرده بود. ولی در ۲۹ اکتبر/۸ آبان یکباره منفجر شد. بدون اطلاع و تأیید او هرکاری که دلشان خواسته بود کرده بودند و بخصوص نورمن یک‌شبه سیاست انگلیس را از این رو به آن رو کرده بود:

> برایم دشوار است در مورد وضعی موضعگیری کنم و نظر بدهم که یک انقلاب کامل در سیاست ما در قبال ایران به نظر می‌رسد و مرا یک بار دیگر، این بار بدون هیچ هشداری، در برابر عمل انجام شده‌ای قرار می‌دهد. تا یک هفته پیش به من قبولانده بودید که توفیق سیاست انگلیس در ایران در گرو ریاست مشیرالدوله بر دولت ایران است... حالا همه چیز عوض شده و بازیگران اصلی، یکی بعد از دیگری، خواسته یا ناخواسته از صحنه خارج می‌شوند بدون اینکه مشورتی با دولت انگلستان شده باشد.[۶۷]

کرزن احساس می‌کرد که حالا بهتر است مهار وضعیتی را که «هیچ دستورالعملی از این سو به درد آن نمی‌خورد» به خود نورمن واگذار کند. او بیم داشت از اینکه برکناری افسران روس مایهٔ دردسر شود. درخواست برقراری مجدد مستمری شاه را رد کرد و تلگرافش را با این هشدار به پایان برد:

> در اتخاذ سیاست جدیدی که توضیح داده‌اید، لابد می‌دانید که ژنرال آیرونساید و خود شما مسئولیت کوچکی بر عهده نگرفته‌اید، مسئولیتی که تنها موفقیت می‌تواند توجیهش کند و من امیدوارم که به آن دست پیدا کنید. ضمناً می‌خواهم به خاطر داشته باشید که نیات و اهداف دولت انگلستان، که مکرراً به اطلاعتان رسیده است، تحت تأثیر این تحولات قرار نمی‌گیرد. بی‌صبرانه منتظرم که اطلاعات بیشتری برایم بفرستید.[۶۸]

با این همه موقعی که خبر برکناریِ بدون خونریزی استاروسلسکی رسید، کرزن از تحولات حمایت کرد و در نطق شدیداللحنی در مجلس اعیان به دولت مشیر تاخت و در

ایران این تصور را پدید آورد که لندن پشت همهٔ ماجرا بوده است. به این مناسبت، شاعر آتشین‌مزاج، فرخی یزدی، ترجیع‌بندی سرود با این برگردان:

لرد کرزن عصبانی شده است داخل مرثیه‌خوانی شده است[۶۹]

سپهدار و سیدضیا

پس از سقوط وثوق، سیدضیا در پشت صحنه فعالتر شده بود. «کمیتهٔ آهن» او که اکنون به «کمیتهٔ زرگنده» شهرت داشت (نک: ف ۵) مرتب جلساتی برگزار می‌کرد که فعالان سیاسی دیگری مانند ملک‌الشعرای بهار نیز گاه‌گدار در آن شرکت می‌جستند. در این میان گروهی از دموکراتهای تندرو به سرکردگی سلیمان‌میرزا و برخی از سران حزب قدیمی اعتدال از جمله سیدمحمدصادق طباطبایی، پسر بزرگ بانفوذ سید محمد طباطبایی که از رهبران انقلاب مشروطه بود، نیز گرد هم آمدند و خود را سوسیالیست نامیدند و شروع به تنظیم فعالیتهای خویش با کمیتهٔ زرگنده کردند. یک بار پیشنهاد شده بود که سیدضیا و طباطبایی در کابینهٔ سپهدار شرکت کنند، اما از آن استقبال نشده بود زیرا هر دو هنوز عمامه به سر داشتند و هنوز سنت شیعه به روحانیان اجازهٔ شرکت در حکومت را نمی‌داد.[۷۰]

سیدضیا بیش از پیش رابط سفارت انگلیس با محافل سیاسی در تهران شناخته شد، اگرچه در دورهٔ رئیس‌الوزرایِی مشیر این نقش را بین سفارت و دولت نداشت.[۷۱] عده‌ای از کارمندان سفارت از دوستان نزدیک او بودند، خصوصاً والتر اسمارت دبیر جدید امور خاوری سفارت، گادفری هاوارد و کلنل هادِلستون وابستهٔ نظامی. اسمارت سیدضیا را از روزهای انقلاب مشروطه می‌شناخت، مانند کلنل استوکس که اکنون در تفلیس خدمت می‌کرد. کلنل هِیگ، بنیانگذار اصلی «کمیتهٔ آهن» در اصفهان، نیز این روزها در تهران به سر می‌برد و ــ چنان‌که در فصل آینده خواهیم دید ــ مثل کلنل اسمایس و دیگرانی که نام بردیم نقشی در کودتا بر عهده می‌گرفت.

سیدضیا در دورهٔ کار سپهدار بسیار فعالتر و مهمتر و قویتر شد. او بود که وقتی کناره‌گیری مشیر نزدیک به نظر می‌رسید از جانب نورمن مزهٔ دهان سپهدار را چشید. شاید همین نکته زمینهٔ بروز این شایعه را پس از کودتا فراهم آورده باشد که سیدضیا از

طرف سفارت انگلیس ابتدا با سپهسالار تنکابنی (محمدولی‌خان خلعتبری) تماس گرفته بود تا رهبری کودتا را عهده‌دار شود و نزدیک بود سپهسالار بپذیرد، ولی وقتی پی برد که خود سید هم می‌خواهد در کابینه باشد پیشنهاد را با تحقیر رد کرد و آنوقت تصمیم گرفته شد که خود سید کودتا را رهبری کند.[۷۲]

این قصه ممکن است از دو اشتباه سرچشمه گرفته باشد. غیرممکن نیست، هرچند احتمالش ضعیف است، که سیدضیا ابتدا مزهٔ دهان سپهسالار را ــ که بسیار نیرومندتر از سپهدار بود ــ برای جانشینی مشیر چشیده باشد و موقعی که احتمال شرکت خود ضیا در کابینه مطرح شده باشد، پیرمرد مغرور ــ ملاک بزرگ و نظامی عالیرتبه و رئیس‌الوزرای اسبق ــ پیشنهاد را با تحقیر رد کرده باشد. از طرف دیگر، قصه ممکن است به سادگی ناشی از خَلطی ــ نه چندان غیرعادی در تاریخنگاری زمانه ــ بین سپهدار و سپهسالار باشد. لقب سپهسالار هم سپهدار بود تا اینکه در سال ۱۹۰۹/۱۲۸۸ در رأس قشون انقلابی گیلان موفق به فتح تهران شد و لقب اختصاصیتر سپهسالار را به دست آورد. سپس لقب سپهدار به فتح‌الله‌خان اکبر تعلق گرفت که پیش از آن به سردار منصور شهرت داشت. اینکه سیدضیا مزهٔ دهان سپهدار را چشید اما ــ به دلایلی که گفتیم ــ خودش نتوانست در کابینه شرکت کند، شاید سرچشمهٔ قصه باشد که یقیناً به دور از واقعیت است و از تخلیط نامهای دو سپهدار حاصل شده است.

باری، از ابتدای کار، سپهدار ــ که مرد خوش‌قلب اما ساده‌لوح و ناتوانی بود ــ اتکای زیادی به عنوان واسطه به سیدضیا داشت، خاصه هنگامی که می‌خواست دست به دامان نورمن شود زیرا دولت در مضیقهٔ مالی شدیدی بود. سیدضیا، مانند بسیاری دیگر، کابینهٔ سپهدار را دولت موقتی می‌دانست در دورهٔ جستجوی چاره‌ای پایدارتر برای بحران سیاسی کشور. او با اشاره به سپهدار، به بهار گفته بود: «هیچ کدام اینها چیزی نیستند، ما خودمان باید کار کنیم».[۷۳]

در همین زمان بود که سردار معظّم خراسانی (بعدها عبدالحسین تیمورتاش) رفت و آمد بیشتری با سیدضیا پیدا کرد و درکار جستجوی ترتیبات سیاسی درگیر شد. او حدود چهل سال داشت، در خانوادهٔ ثروتمند پرنفوذی در خراسان به دنیا آمده بود، ناسیونالیست تجددخواه و مصلحت‌جویی بود که در روسیه تعلیمات نظامی دیده و زبان

روسی را هم در کنار فرانسه آموخته بود، هوش سرشار و توانایی بسیار داشت، خوش‌قیافه و پرافاده بود و چندان پایبندی به اخلاق نداشت. به سختگیری ـ و حتی سنگدلی ـ شهرت داشت و رفتارش در دورهٔ والیگری گیلان در دولت وثوق شواهدی افسانه‌ای از آن به جا گذاشته بود.[۷۴] مقدر بود که او هم در جلوس رضاخان بر تخت سلطنت و هم در تثبیت دیکتاتوری او در سالهای حساس اول حکومتش نقش مهمی بازی کند، پیش از اینکه خود وی قربانی استبداد رضاشاه شود.

ضعف پنهان شخصیت تیمورتاش در سال ۱۳۱۱/۱۹۳۲ نمایان شد که او از اوج قدرت به حضیض ذلت افتاد. قصه‌های راجع به دلایل سقوط او در خور اعتنا نیستند. او در حالی از بین رفت که هنوز به رضاشاه وفادار بود. سرنوشت او نمونهٔ دیگری از سرنوشت خیل وزرای شایسته و نیرومند در تاریخ حکومتهای استبدادی ایران است (نک: ف ۱).

دولت سپهدار از ابتدا نگون‌بخت بود. برکناری استاروسلسکی و استیلای انگلیسیها بر قزاقها کناره‌گیری مشیر در اعتراض به آن، تشکیل کابینهٔ جدید با واسطه‌گری سیدضیا و سخنرانی کرزن علیه مشیر در مجلس اعیان انگلستان جای شک برای اهل سیاست در ایران باقی نگذاشته بود که اینها همه زیر سر انگلیسیها بوده است و سپهدار هم عامل انگلیس است. در این گیرودار ناگهان خبر «رشوه‌گیری» مثلث حاکم به خاطر قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ مثل بمبی در تهران منفجر شد.

در پاسخ سؤال یکی از نمایندگان مجلس عوام انگلستان، معاون وزیر خارجهٔ انگلیس اعتراف کرد که بخشی از ۲ میلیون پوندِ مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ پیشاپیش و قبل از اینکه قرارداد به تصویب مجلس ایران برسد به مثلث حاکم پرداخت شده است. پیامدهای قضیه روشن بود و درز کردن موضوع و افشا شدنش به این صورت نشان می‌دهد که سیاست کرزن در قبال ایران با چه مخالفتی در داخل حکومت انگلیس روبرو بوده است. در آن زمان سفارت انگلیس در تهران گزارشهای رویتر را، که تنها منبع قابل اعتماد اخبار خارجی در ایران بود، به دقت وارسی می‌کرد تا در پخش خبرهای شرم‌آور مانع یا تأخیر ایجاد کند.

نورمن نوشت که مطلب «متأسفانه از زیر دستم در رفت» و خبر به طور کامل «در مطبوعات ایران منتشر شد».[۷۵] ولی محتملتر این است که او عمداً بند را آب داده باشد تا

هم پتهٔ مثلث حاکم روی آب بریزد و هم شر سیاست کرزن کنده شود (برای جزئیات ماوقع و تأثیر آن در ایران، نک: ف ۴). انگلیسیهای مقیم ایران، اعم از سیاسی و نظامی، موضوع را می‌دانستند و از آن و نیز از مثلث حاکم منزجر بودند. اگر ذره‌ای احتمال آن می‌رفت که مجلس قرارداد را تصویب کند، این افشاگری آن احتمال را هم از بین برد، چون دیگر هیچ نماینده‌ای جرأت نمی‌کرد به آن رأی مثبت بدهد و متهم بشود که خود را به انگلیسیها فروخته است.[۷۶] به هر صورت این چیزی بود که تیمورتاش به نورمن گفت.[۷۷]

این احتمال هم وجود دارد که نورمن خبر را مخصوصاً به این منظور پخش کرده باشد که آبروی فیروز را ببرد و امکان بازگشت او را به صحنهٔ سیاست از بین ببرد. فیروز هنوز در اروپا بود و به لندن هم رفت‌وآمد داشت. شاید نورمن حدس زده باشد که خصومت کرزن با دولت مشیر دستکم تا اندازه‌ای زیر سر فیروز بوده که تلاشش برای وزیر خارجه ماندن در دولت او به جایی نرسیده بود. وانگهی نورمن لابد می‌دانسته که آن سیاستمدار باهوش و جوان ثروتمند و جاه‌طلبی که هیچ‌گونه آرمانگرایی نداشت در انتظار فرصت مناسب و در حال تهیهٔ مقدمات است که در آیندهٔ نزدیک رئیس‌الوزرا شود. نورمن و همکارانش در تهران از فیروز بیزار و به او بی‌اعتماد بودند، بیشتر به علت سوابقش که او را از چشم مردم نیز انداخته بود و غالباً او را ـ اگرچه به ناحق ـ مهرهٔ انگلیسیها می‌دانستند. در ایجاد این نظر دربارهٔ فیروز، سیدضیا هم باید نقشی ایفا کرده باشد، زیرا او هم فیروز را دوست نداشت و ظاهراً به دلیل تکبر اجتماعی وی در دولتی تحت ریاست‌اش بختی برای خود نمی‌دید.[۷۸]

ولی اکنون مسألهٔ مهم این بود که دولت سپهدار را چگونه سرپا نگه‌دارند و تعهدات مالی فوریش را چگونه تأمین کنند. دوباره کشمکش بین کرزن و نورمن درگرفت. در بدو تشکیل دولت سپهدار، نورمن درخواست کرد کمک ماهیانهٔ ۳۵۰،۰۰۰ تومانی که قرار بود فقط تا اکتبر/مهر پرداخت شود دو ماه دیگر ادامه پیدا کند و نوشت که‌بخشی از آن را هم آیرونساید برای «نگهداری و تجدید سازمان دیویزیون قزاق» به کار خواهد برد.[۷۹] کرزن پاسخ داد که محدودیتهای مالی دولت بریتانیا اجازهٔ آن را نمی‌دهد، بخصوص چون هنوز به پلیس جنوب ایران (اس‌پی‌آر) تعهد مالی دارد. می‌تواند ۶۰،۰۰۰ تومان برای دیویزیون قزاق بپردازد و دولت ایران ۲۹۰،۰۰۰ تومان بقیه را خودش از جایی

فراهم کند. او اضافه کرد که در ضمن، پلیس جنوب در پایان سال ۱۹۲۰/دی ۱۲۹۹ منحل خواهد شد.[۸۰]

نورمن نظر کِرزِن را درست پیش‌بینی نکرده و بیخود به سپهدار قول داده بود و حالا سپهدار آن را به حساب سوءنیت نورمن می‌گذاشت. خبر انحلال نابهنگام پلیس جنوب نورمن را در وحشت فروبرد و او تصویر تیره‌وتاری از پیامد این سیاستها ترسیم کرد. ولی کرزن به جای اینکه به او دلداری بدهد در حاشیهٔ تلگراف او نوشت: «حالا آقای نورمن دست‌پخت خودشان را می‌خورند».[۸۱] البته نورمن می‌توانست جواب بدهد که دست‌پخت شما را هم دیدیم! دعوا بر سر پول به اشکال مختلف ادامه پیدا کرد تا اینکه مذاکرات ماهرانهٔ آرمیتاژ ـ اسمیت در لندن با شرکت نفت ایران و انگلیس به ثمر نشست و شرکت با پرداخت بدهیهای معوقه‌اش به ایران موافقت کرد.[۸۲]

مسألهٔ پردردسر دیگر، چنان که انتظار می‌رفت، تکمیل انتخابات و تشکیل مجلس و تعیین تکلیف قرارداد لعنتی بود. تا جایی که نورمن می‌دانست و مرتب توضیح می‌داد، در اینکه مجلس تا آخر سال (مسیحی) افتتاح نشود تقریباً شکی وجود نداشت. برخی از نمایندگان منتخب ولایات، از بیم آنکه قرارداد کذایی وبال گردنشان شود، بهانه می‌آوردند و به تهران نمی‌آمدند.[۸۳] از طرف دیگر مسلم بود که کرزن، با موقعیت متزلزلی که به خاطر سیاست‌اش در ایران و قرارداد ۱۹۱۹ در دولت انگلیس پیدا کرده بود، آرزو داشت که از کل مسأله هرچه زودتر به طریقی خلاص شود. اعتبارش را در میان همکارانش از دست داده بود، به نورمن و ایرانیان سوءظن داشت و چندان نیرویی برایش نمانده بود تا به امید نجات از مخمصه به راههای تازه فکر کند ـ راههایی که نورمن از طرح پیاپی آنها خسته نمی‌شد.

نورمن حتی این پیشنهاد سپهدار را مطرح کرد که می‌توانند به رشوه متوسل شوند. سپهدار گفته بود بیشتر مخالفان بانفوذ قرارداد فقط درد پول دارند و چنانچه مبلغی درحدود یک میلیون تومان بین‌شان پخش شود دست از مخالفت برمی‌دارند. سپهدار خودش پول نمی‌خواست و اصرار داشت که رشوه را خود نورمن پخش کند. گویا نورمن شخصاً این راه را نمی‌پسندید، اما به هر حال آن را با کرزن در میان گذاشت.[۸۴] کرزن «غرق حیرت» شد. نوشت بعد از آن همه حرف و حدیث دربارهٔ پولی که به «مثلث حاکم» پرداخت شده، حالا باز صحبت از رشوه می‌کنند؟! دولت بریتانیا فقط و فقط «از

طریق قانونی و علنی» حاضر به تضمین قرارداد است و چنانچه تا پایان سال تصمیمی درباره‌اش نگیرند آن را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌داند.[۸۵] نورمن دیگر اصرار نکرد ولی با وجود این از خودش و سپهدار دفاع کرد.[۸۶]

ایجاد یک نیروی نظامی ایرانی تحت فرماندهی افسران انگلیسی دلمشغولی اصلی نورمن و آیرونساید در این روزها بود، زیرا می‌دانستند که نرپرفورس باید در بهار آینده کشور را ترک کند و اعتقاد راسخ داشتند که بدون نیروی کارآمدی برای دفع حمله از گیلان دولت سقوط خواهد کرد و در هرج‌ومرج پیامد آن حکومتی شورایی دستکم در مناطق شمالی ایران به قدرت خواهد رسید. یکی ـ دو هفته پس از تشکیل دولت سپهدار، نورمن و دیکسون ـ دیکسون به عنوان رئیس هیأت نظامی انگلیس ـ طرح مفصلی برای سازماندهی ارتشی تحت ریاست وزیر جنگ ایران، ولی با فرماندهی اجرایی افسران انگلیسی، به سپهدار تسلیم کردند. مطابق طرح مزبور، می‌باید تعداد نفرات آن تا بهار ۱۹۲۱/۱۳۰۰ به ۷۰۰۰ برسد، در قزوین مستقر شود و تعلیم ببینند. ضمناً گروه برگزیده‌ای از افسران قزاق و بریگاد مرکزی فرماندهان آن را تشکیل می‌دادند. بریگاد مرکزی نیروی کمتر آموزش‌دیده‌ای بود برای حفظ امنیت در تهران، که قرار شد مابقی افسران جذب آن شوند.

سپهدار نگران این بود که طرح مقبول نیفتد، زیرا مشیر دقیقاً بر سر همین قضیه کناره‌گیری کرده بود. ولی نورمن دست برنداشت و همراه با آیرونساید و هادلستون به عنوان نیروی تقویتی نزد رئیس‌الوزرا رفت. سپهدار تسلیم شد و پیشنهاد کرد که نورمن طرح را روی کاغذ بیاورد تا وی آن را به حضور شاه ببرد و از او بخواهد که برای تصمیم‌گیری دربارهٔ آن در غیاب مجلس شورا «مجلس عالی دربار» تشکیل شود ـ که سابقه داشت.[۸۷]

طولی نکشید که «مجلس دربار» تشکیل شد و نامهٔ نورمن به سپهدار را به خواستهٔ حاضران خواندند. «مجلس دربار» تصمیم‌گیری دربارهٔ موضوعی چنان مهم را در صلاحیت خود ندید و خواستار تشکیل سریع «مجلس شورا» برای اظهارنظر دربارهٔ آن و در حقیقت در مورد قرارداد شد. نورمن خوشحال بود که مباحثه با رعایت اعتدال به پیش رفته و هیچ‌کس سخنی ضدانگلیسی بر زبان نیاورده است. ضمناً احساس می‌کرد «شاید شانس آورده» است که طرحش را تصویب نکرده‌اند، زیرا در این میان (چنان که گفتیم)

کرزن برایش نوشته بود که بریتانیا هزینهٔ آن را تأمین نخواهد کرد.[۸۸] دولت‌آبادی که خود از اعضای «مجلس دربار» بوده است، شرح مفصلی دارد از مذاکرات آن، که میزان بدگمانی اغلب اعضا را به طرح نورمن نشان می‌دهد؛ اما او نیز گزارش نکرده که گفتهٔ ضدانگلیسی آشکاری در مجلس شنیده باشد.[۸۹]

به هر تقدیر، آیرونساید منصرف نشد و در چارچوب موجود و با امکانات موجود، دنبال کار را گرفت. گفته بودیم که به هنگام برنامه‌ریزی برای عزل استاروسلسکی و مهار قزاقها، از ستاد کل در بغداد و وزارت جنگ در لندن پرسید که فرماندهی قزاقها را خودش بر عهده بگیرد یا دیکسون. وزارت جنگ نوشت که کار را به دیکسون واگذار کند چون به وزارت خارجه مربوط می‌شود و دیکسون در تهران مأمور آن وزارتخانه است.[۹۰] در ۳۰ اکتبر/۹ آبان، آیرونساید به دیکسون نوشت که حالا او «مسئول این امور» است و اضافه کرد که ژنرال لامونت و کلنل هادلستون عازم قزوین‌اند و کلنل اسمایس هم آنجاست و دیکسون خودش باید به آنجا برود تا با «فرمانده جدید دیویزیون قزاق» ــ یعنی سردار همایون که در حقیقت کاره‌ای نبود ــ صحبت کند.[۹۱]

اما در عمل، دیکسون که از نقشه‌های آیرونساید خبر نداشت کنار ماند و سرهنگ دوم هنری اسمایس، با کمک هِیگ و هادِلستون، فرماندهی اجرایی قزاقها را در آقابابا عهده‌دار شد و کارِ آموزش و تجدید سازمان آنها را برای تبدیل آنها به نیروی کارآمدتری آغاز کرد. نیازی هم به تأیید رسمی دولت ایران نبود، زیرا فرمانده اسمی دیویزیون سردار همایون بود و قزاقها هم در آقابابا دور از چشم بودند. (همایون را که هیچ نقش فعالی نداشت بعداً از سر باز کردند و به تهران برگشت). در اواخر ژانویهٔ ۱۹۲۱/اوایل بهمن ۱۲۹۹ نورمن گزارش داد که اسمایس «در مدت قریب به دو ماه اخیر به طور غیررسمی و تقریباً محرمانه با قزاقها کار کرده و کارایی آنها را بسیار بالا برده است».[۹۲]

با این همه در دسامبر ۱۹۲۰/آذر ۱۲۹۹ هنوز نورمن و مشاوران ایرانیش در فکر ایجاد ارتشی ایرانی ــ مستقل از قرارداد ــ با حمایت مالی و نظامی انگلیس بودند. پس از آنکه «مجلس دربار» از تصویب طرح نورمن خودداری کرد، سیدضیا و تیمورتاش قاطعانه‌تر با سپهدار سخن گفتند و او را از خانه‌خرابی پیامد خروج نرپرفورس و «اس‌پی‌آر» از ایران بیم دادند و قانعش کردند که یادداشتی برای نورمن بنویسد و بگوید

که دولت ایران طرح او را برای تشکیل نیروی جدید می‌پذیرد. ولی برنامهٔ آنها جسورانه‌تر و جامعتر بود. این نیرو، به اعتقاد آنها، برای داشتن کارایی می‌بایست از ۱۵،۰۰۰ نفر و به شکل ثابت‌تری استفاده می‌کرد، حال آنکه نورمن ۷،۰۰۰ نفر را با قرارداد یک‌ساله پیشنهاد کرده بود. آنها همچنین در فکر تجدید سازمان پلیس و ژاندارمری و ادغام «اس‌پی‌آر» در آنها پس از رفتن افسران انگلیسی بودند. کابینه هم باید ترمیم می‌شد و سیدضیا و تیمورتاش را در بر می‌گرفت (سید دستارش را برمی‌داشت و کلاه سرش می‌گذاشت، چنان که بعدها کرد، موقعی که دولتِ بعد از کودتا را تشکیل داد). همهٔ این کارها در صورتی ممکن بود که دولت انگلیس با پرداخت یک میلیون پوند وام موافقت کند. نورمن از اظهار موافقت سپهدار با طرحی که پایه‌اش را او ریخته بود بسار خوشحال شد. «مجلس دربار» را با آن هیمنه تشکیل داده بودند برای تصویب طرحی کمتر از آن. به کرزن التماس کرد که آن را قبول کند.[۹۳]

کرزن پیشنهاد را با «حیرت» دریافت کرد. طرح ایجاد نیرویی ۱۵،۰۰۰ نفره به خرج دولت انگلیس «غیرقابل دفاع» بود. دو کابینه را «متلاشی» کرده بودند و داشتند کابینهٔ سوم را هم «قربانی» می‌کردند تا کابینهٔ تقویت‌شده‌ای «چنان احساس قدرت کند که مخالفانش را دستگیر کند» ــ کاری که خود نورمن بزرگترین جنایت دولت وثوق قلمدادش کرده بود:

> ایران دارد تاوان دودلی و نادانی خودش را می‌پردازد و چنانچه نمی‌تواند با تنها وسیلهٔ مشروع، یعنی اقدام قانونی مجلسی که باید تشکیل بدهد، خودش را خلاص کند، راه دیگری برای نجات از مهلکه برایش نمی‌ماند.[۹۴]

تأکید کرزن بر اقدام قانونی هم احساس ندامت اورا از بابت گذشته‌اش نشان می‌دهد و هم، شاید بیشتر از آن، بازتاب انتقادهایی است که از او کرده بودند. اما علاوه بر این، احتمالاً نتوانسته بود اهمیت تأییدی راکه نورمن از سپهدار گرفته بود درک کند. «سوءظن شدیدی» به «تاکتیکهای مالی» دولت ایران پیدا کرده بود[۹۵] و شک داشت که طرحهای پیشنهادی عملی شوند، ولو دولت انگلیس پول را می‌پرداخت. او همچنین از گزارشهایی که دربارهٔ پیشرفت گفتگوهای مشاورالممالک برای عقد معاهده‌ای با مسکو به دستش می‌رسید ناراحت می‌شد.[۹۶] از الغای امتیازهای خوشتاریا در ایران و دعوت ایران از

امریکاییها برای ــ به‌گمان او ــ «ماهی گرفتن از آب گل‌آلود» دل خوشی نداشت.[۹۷] اما اگر کرزن طرح نورمن را تأیید کرده بود، شاید سیر تاریخ ایران و به طریق اولیٰ تاریخ روابط ایران و انگلیس تغییر می‌کرد.

نورمن از خودش و دولت سپهدار دفاع کرد و گفت سوءظن کرزن بی‌پایه است و «تاکتیکهای مالی»ای در کار نیست و گفتگوهای مسکو نتیجهٔ مستقیم ضعف نظامی ایران است که بریتانیا مایل یا قادر به علاج آن نیست و پافشاری بر تعیین تکلیف قرارداد تا پایان سال (مسیحی) ثمری جز فاجعه نخواهد داشت.[۹۸] از طرف دیگر بر طرح ضیا ـ تیمورتاش ـ نورمن تأکید می‌کرد و می‌گفت اوضاع را بهبود می‌بخشد و از سوءظن و دلواپسی کرزن می‌کاهد.[۹۹] با این اوصاف باید از حملهٔ کرزن به او و طرح به شدت جا خورده باشد. در جواب نوشت که این طرح با وقایع دورهٔ وثوق قابل مقایسه نیست، زیرا منظور «بازداشت چند تروریست و آشوبگر» بوده است. وانگهی او دو کابینه را متلاشی نکرده و از کابینهٔ فعلی هم حمایت می‌کند و «پیوستن دو مرد شجاع و فعال [یعنی سیدضیا و تیمورتاش] به آن تنها موجب تقویت آن می‌شود، ولو یکی ـ دو نفر از وزیران کنونی استعفا کنند، که آن هم احتمالش کم است».[۱۰۰]

همـان روز که این تلگـراف ارسال شد (اما سه روز پیش از اینکه به دست کرزن برسد) کرزن نامه‌ای از وزارت هند دریافت کرد مبنی بر اینکه دولت هند تصمیم دارد دو سپاه وظیفهٔ انگلیسی خود را در خراسان و سیستان منحل کند مگر اینکه دستوری خلاف آن دریافت دارد. کرزن با عصبانیت به نورمن نوشت: «اگر دولت هند دوست دارد که عمداً مرزهای شرقی ایران را بی‌دفاع بگذارد، به خودش مربوط است. در ظرف مدت کوتاهی یک هرج‌ومرج تروتمیز روی دستمان خواهد گذاشت».[۱۰۱] این یادداشت، هم موقعیت سیاست او را دردولت و امپراتوری انگلیس نشان می‌دهد و هم تسلیم او را در برابر واقعیت ورشکستگی تقریباً کامل آن. شاید به همین دلایل هم بود که مخالفت نهایی ــ و احتمالاً مصیبت‌بار ــ خود را با طرح نورمن در یک تلگراف تک‌جمله‌ای ابراز کرد:

> در مورد تشکیل نیرویی به فرماندهی افسران انگلیسی، دست نگه‌دارید تا مجلس افتتاح شود و قرارداد را، که تشکیل نیروی یکپارچه‌ای به فرماندهی افسران انگلیسی در آن قید شده، بپذیرد یا رد کند.[۱۰۲]

پس از شکست همهٔ این طرحها و راههای گوناگون بود که اذهان متوجه ایجاد دولت قدرتمندی در خارج از چارچوب موجود شد، چنان دولتی که بتواند انقلابیان گیلان را سرکوب کند و ثبات را به کشور برگرداند. در ۲۰ دسامبر/ ۳۰ آذر، یک روز بعد از ارسال تلگرافی که در آن کرزن طرح ضیا ـ تیمورتاش ـ نورمن را رد کرد، جی. پی. چرچیل از کارمندان وزارت خارجهٔ انگلیس «پیش‌بینی غم‌انگیزی» در مورد تحولات بعدی کرد که یکی از آنها احتمال «خطر بلشویکها در بهار» پس از خروج نرپرفورس از کشور بود. چرچیل افزود: «در این مرحلهٔ خطرناک، اندیشهٔ ادارهٔ امور ایران به دست مجلس یا دموکراتهای پیشرو را باید از سر بیرون کرد». حکومتی با مردان قدرتمندی «که نامشان در میان ایلات بزرگ آشنا و هراس‌انگیز باشد» به ریاست کسی مانند عین‌الدوله باید تشکیل شود:

> خطوط کلی را برای راهنمایی وزیر مختار [نورمن] می‌توان مشخص کرد و جزئیات را، برحسب مقتضیات محلی و زیر و بم اوضاع، خود او بهتر می‌تواند اجرا کند.[۱۰۳]

با عشایر جنوب غربی باید مستقیم تماس گرفت تا در صورت بروز هرج‌ومرج و یا استقرار حکومتی شوروی در شمال ایران آمادهٔ دفاع از مناطق مرکزی و جنوبی باشند.[۱۰۴] این مطلب بلافاصله در تلگرافی از کرزن به نورمن منعکس شد: «تنها کاری که در حال حاضر می‌شود کرد، یافتن بهترین راه برای مقابله با شرایط احتمالیِ پس از سقوط کامل در شمال و تأمین منافعمان در نقاط دیگر کشور است».[۱۰۵] روشن است که این خط فکری نبود که به کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ منجر شد.

آیرونساید برخلاف نورمن وظیفه نداشت که به کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس جواب پس بدهد. گفته بودیم که از وزارت جنگ و ستاد کل در بغداد مأموریت داشت که سعی خود را برای رسیدگی به غائله بکند بدون اینکه کاری بکند که نیاز به درخواست کمک از بغداد پیدا کند. بنابراین فکر او رفته‌رفته به یک «دیکتاتوری نظامی که با تحمیل نظم لازم بر نیروهای مسلح ایران از تهاجم شوروی جلوگیری می‌کرد» متمایل شد.[۱۰۶] در ۸ دسامبر/۱۸ آذر در یک «گزارش اوضاع» به وزارت جنگ نوشت: «به این ترتیب بسیاری از مشکلات حل می‌شود و ما می‌توانیم آسوده‌خاطر و آبرومندانه پی کارمان برویم».[۱۰۷] یکی ـ دو روز پس از ارسال این «گزارش اوضاع»

هالدین از بغداد آیرونساید را احضار کرد و او سه روز ـ ۱۲ تا ۱۵ دسامبر ـ را آنجا گذراند. در این مدت به مرور اوضاع پرداختند و دربارهٔ زمان و نحوهٔ خروج نرپرفورس از ایران صحبت کردند در حالی که هالدین آیرونساید را «تا حد زیادی به عنوان متخصص در عقب‌نشینیهای پرمخاطره» تحویل گرفت.[۱۰۸] در ۱۵ دسامبر/۲۵ آذر وینستون چرچیل، وزیر جنگ، در مجلس عوام گفت: «سعی ما بر این است که ایران را با مسئولیت خودش آشنا کنیم». و افزود: «ما برای آخرین بار به ایران یک فرصت دیگر می‌دهیم که تا بهار [موقعی که قرار بود نرپرفورس ایران را ترک کند] به وضع خودش سر و سامانی بدهد».[۱۰۹] اشارهٔ چرچیل به این نکته بود که با فشار وزارت خارجه، موافقت کرده بودند که خروج نرپرفورس را تا آوریل ۱۹۲۱فروردین ۱۳۰۰ به تعویق بیندازند؛ اگرچه احتمالاً چرچیل از مکاتبات اخیر بین آیرونساید و هالدین، و وزارت جنگ باخبر بوده است. این سخنرانی یک دور دیگر بگومگو بین نورمن و کرزن آغاز کرد، نورمن با این ادعا که ایرانیها آمادهٔ قبول مسئولیت و تشکیل یک نیروی نظامی جدیدند ولی بریتانیا به آنها پول قرض نمی‌دهد و کرزن با فهرست تکراری شکوه‌هایش.[۱۱۰]

در آستانهٔ سال ۱۹۲۱ تنظیم و ترتیب طرحها و تصمیمهایی حول وضعیت ایران شروع شد، وضعیتی که کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس درک درستی از آن نداشتند و برای وزارت جنگ انگلیس نیز تنها نکتهٔ مهم در آن این بود که نرپرفورس حداکثر در آوریل ۱۹۲۱ از ایران خارج شود، چنان که صحبت از **«لزوم کاهش سریع هزینه‌ها به وسیلهٔ بازگرداندن نیروهای نظامی»** بود **«به رغم هرگونه ملاحظه‌ای در مورد امنیت داخلی کشور پس از خروج سربازان ما».**[۱۱۱]

سیدضیا و یاران نزدیکش در ژاندارمری با اسمایس و هیگ و اسمارت و دیگران در تماس بودند تا بلکه بتوانند پیش از خروج نرپرفورس از ایران با استفاده از قزاقهای مستقر در آقابابا کودتایی را سازمان بدهند (نک: ف ۸). اسمایس در کنار آیرونساید دست در کار ایجاد نظم و انضباط در میان قزاقها بود. آیرونساید و نورمن، هر یک به شیوهٔ خود، هنوز سرگرم چاره‌اندیشی بودند تا پس از مهلت مقرر نه در ایران هرج‌ومرج حاکم شود و نه یک حکومت شوروی مستقر گردد. در لحظهٔ آخر نورمن که از راههای خود مأیوس شده بود به عمل جراحی آیرونساید تن داد.

پی‌نوشتهای فصل ۷

1- See James Balfour, *Recent Happenings in Persia*, Edinburgh: Blackwood and Sons, 1922, p. 209.

۲ـ خاطرات دستنویس آیرونساید در:

Richard H. Ullman, *Anglo-Soviet Relations*, vol. 3, *The Anglo-Soviet Accord*, Princeton: Princeton University Press, 1974, p. 379.

3- Norman to Curzon, 11/8/20, *British Documents on Foreign Policy*, vol. xiii, no. 539.

۴ـ برای مثال، نک: ابراهیم فخرایی، **سردار جنگل**، جاویدان، ۱۳۵۷؛ و

Balfour, *Recent Happenings in Persia.*

5- Norman to Curzon, 26/8/20, *BDFP*, no. 543, and ibid, n. 3.

6- See, for example, Martin Sicker, *The Bear and the Loin*, New York: Praeger, 1988, chapter 3.

۷ـ نک: سپهبد احمد امیراحمدی، **خاطرات نخستین سپهبد ایران**، ویرایش غلامحسین زرگری‌نژاد، بنیاد مستضعفان ایران، ۱۳۷۳، ج ۱، صص ۱۴۶-۱۴۷؛ فخرایی، **سردار جنگل**، ص ۳۰۴؛ و

Balfour, *Recent Happenings in Persia*, pp. 201-202.

۸ـ نک: فخرایی، همان؛ و Balfour, ibid

۹ـ فخرایی، همان، ص ۳۰۴.

۱۰ـ همان.

11- See, for example, Balfour, *Recent Happenings.*

12- Norman to Curzon, 29/8/20, *BDFP*, no. 544.

13- Norman to Curzon, 11/9/20, ibid, no. 549.

۱۴ـ امیراحمدی، **خاطرات نخستین سپهبد ایران**، ج ۱، صص ۱۴۰-۱۵۳.

15- Norman to Curzon, 11/9/20, *BDFP*, no. 549.

16- Curzon to Norman, 15/9/20, ibid, no. 551.

17- Curzon to Norman, 13/9/20, ibid, no. 550, n. 2 and n. 3.

18- Ibid.

19- See, for example, Curzon to Cox, 9/4/20, ibid, no. 404.

20- Curzon to Cox, 10/4/20, ibid, no. 406.

21- Norman to Curzon, 18/8/20, ibid, no. 541.

22- Curzon to Norman, 21/8/20, ibid, no. 542.

23- Curzon to Norman, 30/8/20, ibid, no. 546.

24- Norman to Curzon, 6/10/20, ibid, no. 560.

25- Norman to Curzon, 3/9/20, ibid, no. 547.

26- Curzon to Norman, 10/9/20, ibid, no. 548.

27- Norman to Curzon, 3/9/20, ibid, no. 547.

28- Norman to Curzon, 21/9/20, ibid, no. 554.

29- Curzon to Norman, 30/9/20, ibid, no. 558.

30- Norman to Curzon, 19/10/20, ibid, no. 563.

31- Ibid, n. 4.

32- Curzon to Norman, 20/10/20, ibid, no. 565.

33- Norman to Curzon, 16/9/20, ibid, no. 552.

34- Curzon to Norman, 20/9/20, ibid, no. 553.

35- Norman to Curzon, 24/9/20, ibid, no. 555.

36- Norman to Curzon, 25/9/20, ibid, no. 556.

37- Curzon to Norman, 29/9/20, ibid, no. 557.

38- See, Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, and Denis Wright, *The English Amongst the Persians*, London: Heinemann, 1977.

۳۹ـ نک: مؤسسهٔ مطالعات فرهنگی، **خاطرات سرّی آیرونساید**، رسا، ۱۳۷۳.

40- See, *High Road to Command, The Diaries of Major-General Sir Edmund Ironside, 1920-1922*, ed. Lord Ironside, London: Leo Cooper, 1972, p. 118.

41- Ibid, p. 128.

42- Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*

بر پایهٔ یادداشتهای دستنویس آیرونساید، مدخلهای ۲۸ و ۲۹ سپتامبر ۱۹۲۰.

43- W.O. to Haldane, 6/10/20, *BDFP*, no. 561.

44- Ironside, *High Road to Command*, pp. 137-138.

45- Ironside To Haldane, 9/10/20, W.O. 158/687.

46- Ibid.

47- Ibid.

48- Ibid.

49- Ibid.

50- Ironside, *High Road to Command*, pp. 140-141.

51- Manjil to Norperforce, 22/10/20, W.O. 158/697.

52- Ibid.

۵۳ـ نک: یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، عطار و فردوسی، ۱۳۴۲، ج ۴، ف ۱۷.

54- Ironside to Haldane, 24/10/20, W.O. 158/687.

۵۵ـ نقل از مدخل ۲۴ اکتبر ۱۹۲۰ در یادداشتهای دستنویس آیرونساید در:

Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 381.

۵۶ـ نک: نصرالله سیف‌پور، فاطمی، **آئینهٔ عبرت**، لندن: نشر کتاب، ۱۹۸۹، ف ۴.

57- Norman to Curzon, 25/9/20, *BDFP*, no. 566.

58- Norman to Curzon, 25/9/20, F. O. 371/4914.

59- Norman to Curzon, 26/10/20, F. O. 371/4914.

60- Norman to Curzon, 27/10/20, *BDFP*, no. 570.

61- Ironside, *The Road to High Command*, p. 145.

۶۲ـ نک: امیراحمدی، **خاطرات نخستین سپهبد ایران**، صص ۱۵۲–۱۵۷؛ و

Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 382.

63- Norman to Curzon, 1/11/20, *BDFP*, no. 574.

64- Ibid.

۶۵ـ نقل از مدخل ۳۱ اکتبر در یادداشتهای دستنویس آیرونساید در:

Ullman, *The Anglo-Soviet Accord,* p. 383.

66- Norperforce to GHQ, 21/1/21, W.O. 158/684.

67- Curzon to Norman, 29/10/20, *BDFP*, no. 573.

68- Ibid.

برای دفاع نورمن از تغییر عقیده‌اش، نگاه کنید به تلگراف او به کرزن در:

5/11/20, *BDFP*, no. 577.

69- See Homa Katouzian, "Nationalist Trends in Iran, 1921-1926", *The International Journal of Middle East Studies*, 1979.

دیوان فرخی یزدی، اهتمام حسین مکی، امیرکبیر، ۱۳۶۳، صص ۱۹۶-۱۹۷.

۷۰ـ نک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴، ف ۱۹.

۷۱ـ نک: ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷؛ ***مکاتبات فیروزمیرزا***، ویرایش منصورهٔ اتحادیه (نظام مافی) وسیروس سعدوندیان، ج ۱، نشر کتاب ایران، ۱۳۶۹.

۷۲ـ گونه‌های مختلفی از این قصه در روایتها و خاطرات اشخاص یافت می‌شود. برای اطلاع از گونهٔ پرشاخ و برگ‌تر، به عنوان مثال: نک: عبدالله مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۳، زوّار، ۱۳۴۳، صص ۲۰۲-۲۰۵؛ حسین مکی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، علمی، ۱۳۷۴، ج ۱، صص ۱۷۳-۱۷۷.

۷۳ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ص ۶۴.

۷۴ـ برای نمونه، نک: فخرایی، ***سردار جنگل***؛ «تیمورتاش» در ابراهیم خواجه‌نوری، ***بازیگران عصر طلایی***، جیبی، ۱۳۵۷؛ ***یادداشتهای دکتر قاسم غنی***، ویرایش سیروس غنی، ج ۱، زوار، صص ۱۶۸-۱۷۷؛ باقر عاقلی، ***تیمورتاش در صحنهٔ سیاست ایران***، علمی، ۱۳۷۱؛ ***خاطرات صدرالاشراف***، وحید، ص ۲۴۰، که همچنین روایتگر اعدام پنج نفر بی‌گناه در گیلان به دستور تیمورتاش است.

75- Norman to Curzon, 19/11/20, *BDFP*, no. 582.

76- Norman to Curzon, 25/11/20, ibid, no. 588.

77- Ibid, and Norman to Curzon, 7/12/20, ibid, no. 599.

۷۸ـ برای اطلاع از روابط خصوصی سیدضیا و فیروز با یکدیگر، نک: بهار، ***تاریخ مختصر***.

79- Norman to Curzon, 28/10/20, *BDFP*, no. 571.

80- Curzon to Norman, 9/11/20, ibid, no. 584.

81- Norman to Curzon, 25/11/20, ibid, no. 586, and Curzon's minute in n. 4.

82- Curzon to Norman, 1/1/21, ibid, no. 625.

83- Norman to Curzon, 5/12/20, ibid, no. 597.

84- Norman to Curzon, 2/12/20, ibid, no. 594.

85- Curzon to Norman, 8/12/20, ibid, no. 604.

86- Norman to Curzon, 12/12/20, ibid, no. 610.

87- Norman to Curzon, ibid, no. 586, and n. 4.

88- Norman to Curzon, 1/12/20, ibid, no. 591.

۸۹ـ نک: دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، ف ۲۱. نیز نک:

Stephanie Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran*, London and New York: Tauris Academic Studies, 1997, chapter 2.

90- Haldane to Ironside, 1/11/20, W.O. 158/687.

91- Ironside to Dickson, 30/10/20, W.O. 158/687.

92- Norman to Curzon, 24/1/21, F. O. 371/6400.

93- Norman to Curzon, 7/12/20, *BDFP*, no. 599.

94- Curzon to Norman, 10/12/20, ibid, no. 607.

95- Curzon to Norman, 8/12/20, ibid, no. 603.

96- Curzon to Norman, 26/11/20, ibid, no. 589.

97- Curzon to Norman, 8/12/20, ibid, no. 603.

98- Norman to Curzon, 11/12/20, ibid, no. 609, and 12/12/20, no. 610.

99- Ibid, no. 610.

100- Norman to Curzon, 13/12/20, ibid, no. 611.

101- Curzon to Norman, 16/12/20, ibid, no. 612, and n. 1.

102- Curzon to Norman, 19/12/20, ibid, no. 614.

103- Memorandum by Mr. G. P. Churchill, 20/12/20, ibid, no. 616.

104- Ibid.

105- Curzon to Norman, 23/12/20, ibid, no. 618.

106- See Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 384.

۱۰۷ـ نقل در Ullman, ibid

از نسخه‌ای از «گزارش اوضاع» آیرونساید در یادداشتهای دستنویس‌اش.

108- See Ironside, *High Road to Command*, pp. 154-155.

109- Norman to Curzon, 21/12/20, *BDFP*, no. 617.

110- Curzon to Norman, ibid, no. 617, 23/12/20, no. 618; and Norman to Curzon, 27/12/20, ibid, no. 622.

111- War Office to Haldane, 23/12/20, ibid, no. 619. تأکید از ماست

۸

زمینهٔ کودتا

سال ۱۹۲۱ در حالی آغاز شد که آشوب و کشمکش و خطر تجزیه ــ تقریباً به شدت ماههای آخر حکومت شاه سلطان حسین و انحطاط صفویه در دهه‌های نخست قرن هجدهم ــ بالا گرفته بود (نک: ف ۱). سلطان حسین خود در سال ۱۱۰۱/۱۷۲۲ ه‍ ش سقوط کرد، ولی دودمانش تا سال ۱۱۱۴/۱۷۳۶ که نادر به شاهی رسید دوام آورد. از طرف دیگر، احمدشاه تاج و تختش را به نیروهای هرج‌ومرج یا انقلاب نباخت؛ چهار سال بعد آن را به مردی ــ بیش‌وکم مانند نادر ــ باخت که آن نیروها را قلع‌وقمع کرد (نک: فف ۱۰ و ۱۱). پس آنچه اتفاق افتاد ابداً تازگی نداشت؛ بلکه روالی عادی بود در تاریخ کهن ایران که چون بحرانی به درازا می‌کشید امید به ظهور مرد قدرتمندی که به فریاد رسد و نظم و ثبات را به کشور بازگرداند در دلها قوت می‌گرفت (نک: ف ۱).

با این همه در اوایل ژانویهٔ ۱۹۲۱/نیمه‌های دی ۱۲۹۹ هنوز روشن نبود که سرنوشت برای ایران چه در آستین دارد. نشانه‌های چندانی از فعالیت انقلابیان گیلان و یاران روس‌شان در بیرون از قلمرو آنها به چشم نمی‌خورد. مقامات ایرانی به سرکردگی مشاورالممالک (انصاری) هنوز سرگرم گفتگو در مسکو در مورد عهدنامه‌ای جامع بودند. اگر دولت ایران از سوءظن نورمن و کِرزِن نسبت به انگیزهٔ روسها ملاحظه نکرده بود، انعقاد آن تا بعد از کودتا به تعویق نمی‌افتاد. این ملاحظات دیری نپایید اما در این دورهٔ حساس تأثیر سرنوشت‌سازی داشت. اگر پیش از فوریه توافق به دست آمده و موافقت‌نامه امضا شده بود، به احتمال زیاد کودتا رخ نمی‌داد.

قزاقهای مستقر در حوالی قزوین تحت فرماندهی عملی کلنل اسمایس بودند و حقوقشان را هم از دست او می‌گرفتند، ولی رضاخان به تدریج اجازه یافت که حکم فرمانده میدانی آنها را پیدا کند. در تهران، شاه از روسها و انگلیسیها هر دو بیمناک بود. ترسش از این بود که تاج و تخت و حتی جانش را ببازد. از این رو قصد داشت که هرچه زودتر به بهانهٔ سفر به اروپا «برای تمدد اعصاب» از صحنه بگریزد. دولت حتی در تصمیم‌گیریهای روزمره‌اش به سفارت انگلیس وابسته بود، بخصوص به دلیل اینکه برای دفاع از تهران در برابر حملهٔ ترس‌افکندهٔ مخالفان از گیلان به نُرپرفورس اتکا داشت. کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس دیگر تقریباً هیچ امید نداشتند که مجلس، حتی اگر تشکیل شود، قرارداد ایران و انگلیس را تصویب کند و ـ مانند دولت هند و حکومت بغداد ـ تنها علاقه‌مند بودند که چنانچه تهران به دست قشون گیلان افتاد، دستکم جنوب و مرکز ایران را برای خود نگه‌دارند. وزارت جنگ انگلیس مصمم بود که نرپرفورس را در آوریل /فروردین از ایران بیرون ببرد و هیچ تمایل نداشت که به نجات سیاست کرزن در ایران کمک کند. همین طور وزارت دارایی انگلیس، که می‌گفت پولمان را هدر داده‌اند و زیر فشار افکار عمومی بود که جلوی این خرجها را بگیرد. هند مثل نورمن اعتقاد داشت که دولت بریتانیا باید علناً قرارداد ۱۲۹۸/۱۹۱۹ را بی‌اعتبار اعلام کند. هیچ چیز بیشتر از این پیشنهاد خون کرزن را به جوش نمی‌آورد.

سردرگمی

کل سیاست انگلیس در قبال ایران روانهٔ زباله‌دان شده بود. از هر طرف پیشنهادی می‌آمد اما اقدام روشنی به دنبال نمی‌آورد. چنان‌که در فصل پیش گفتیم در اواخر دسامبر / اوایل دی ماه جی. پی. چرچیل، کارمند وزارت خارجه در لندن، این نظر را مطرح کرده بود که می‌توان دولت محافظه‌کار قدرتمندی بر سر کار آورد تا در صورت امکان در تهران و اگر ممکن نبود در مرکز یا جنوب کشور زمام امور را در دست بگیرد و نواحی شمالی از جمله تهران را در کام هرج‌ومرج و یا حکومتی شورایی رها کند.

نورمن و آیرونساید هر دو اطمینان داشتند که خروج نرپرفورس در آوریل /فروردین منجر به «هجوم» تمام‌عیاری از راه منجیل به تهران خواهد شد. نورمن در ۸ ژانویه /۱۹ دی به کرزن تلگراف کرد: «همهٔ ایرانیها و بیشتر اروپاییهایی که با آنها صحبت کرده‌ام بر

این عقیده‌اند که چه معاهدهٔ ایران و شوروی امضا بشود چه نشود، خروج سربازان ما بلافاصله منجر به حملهٔ بلشویکها و اشغال کشور یا دستکم ورود خیل عناصر بلشویک خواهد شد» و پیامدش هرج‌ومرج و بی‌قانونی و فرار وحشتزدهٔ همهٔ کسانی خواهد بود که چیزی برای از دست دادن دارند.[۱] یک مورد حملهٔ یک واحد از قوای گیلان (که بسیاری از آنها روس بودند) به یک قرارگاه نرپرفورس ظاهراً این نظر را تأیید می‌کرد، اگرچه آیرونساید آن را اقدامی برای سنجش عزم نرپرفورس ارزیابی کرد. مهاجمان تلفات فراوان دادند و کسی از نرپرفورس کشته نشد. ۲۱ اسیر گرفتند که یکی گرجی بود و یکی ارمنی و بقیه «روسهای هنگ ۲۴۴». در نتیجه، این باور در آیرونساید قوت گرفت که «ارتش انقلابی موقعی که ما قزوین را تخلیه کردیم پیشروی خواهد کرد و آنها ابداً قصد ندارند که گیلان را طبق تواافقشان تخلیه کنند».[۲] اشارهٔ او به پیش‌نویس قرارداد ایران و شوروی بود که هنوز گفتگوهای آن ادامه داشت.

بنا بر گزارش مأموران اطلاعاتی نرپرفورس، قوای گیلان (اعم از ایرانی و شوروی) به ۷۰۰۰ نفر بالغ می‌شدند و مجهز به توپهای سنگین و سبک، مسلسل و وسایل نقلیه بودند.[۳] همچنین خبر رسیده بود که ۳۰،۰۰۰ سرباز شوروی در باکو بسیج شده‌اند و گمان می‌رفت که قصد آنها پشتیبانی از قوای گیلان به هنگام یورش به تهران است. از سوی دیگر، شورویها می‌گفتند به این دلیل نیروهایشان را از گیلان نمی‌برند که می‌ترسند نرپرفورس بلافاصله بعد از آن به باکو حمله کند.[۴] ولی به گفتهٔ نورمن احمقانه بود که نرپرفورس دست به چنین کاری بزند، بخصوص با توجه به بی‌بنیگی عددی و بی‌بهرگیش از تجهیزات لازم و پشتیبانی دریایی. به هر تقدیر، همه چیز حکایت از بی‌اعتمادی و کج‌خیالی طرفهای درگیر می‌کرد. از یک سو نرپرفورس از حرکت به سمت رشت منع شده بود، از بیم آنکه مبادا منجر به دخالت رسمی نیروهای شوروی شود که دولت انگلیس به هیچ قیمتی حاضر نبود که حتی فکرش را بکند. از سوی دیگر اتحاد شوروی هم بیمناک از احتمال حملهٔ انگلیسیها از مرز جمهوری آذربایجان بود.

نورمن، آیرونساید، احمدشاه و تقریباً هر کس دیگری که دستی در کار داشت به همین سوءظن دچار بودند که نتیجه‌اش فهم نادرست و برآورد غلط آنها بود. هنگامی که مشاورالممالک پیش‌نویس قرارداد ایران و شوروی را به تهران فرستاد، نورمن و احتمالاً بسیاری از ایرانیهای دست‌اندرکار چیزی را که می‌دیدند باور نمی‌کردند. اتحاد شوروی

ـ چنان‌که قبلاً هم به کرات در اعلامیه‌های یکجانبه‌اش گفته بود ـ تقریباً همهٔ امتیازهایی را که حکومت تزاری از ایران گرفته بود بخشیده و فقط خواسته بود که امتیاز ماهیگیری آنها در دریای خزر پس از سررسید تجدید شود. تنها مورد اختلاف، قرارداد محرمانه‌ای بود که پیشنهاد کرده بودند ضمیمهٔ قرارداد علنی شود.

قرارداد سرّی به اتحاد شوروی حق می‌داد که در صورت حملهٔ نیروهای انگلیسی از خاک ایران نیرو به ایران بفرستد. این حق را نیز برای او قائل می‌شد که خواستار اخراج هر انگلیسی شود که در ایران فعالانه با اتحاد شوروی خصومت ورزد. سرانجام پیشنهاد می‌کرد که دولت ایران در مورد متجاسرین اعلام عفو عمومی کند و اجازه دهد که اتحادیه‌های صنفی تشکیل شوند و سیاستهای سوسیالیستی اعمال شود، به شرط آنکه از حدود قانون خارج نشوند.[۵] **اما مهمترین نکته در آن این بود که هیچ اشاره‌ای به قرارداد ایران و انگلیس نمی‌کرد، و این نشان می‌دهد که تأمینهای مورد تقاضای آنها از این فرض سرچشمه می‌گرفت که آن قرارداد به قوت خود باقی است.** قرارداد سری را سپهدار به توصیهٔ نورمن با این استدلال سست که هیچ عضو «جامعهٔ ملل» نمی‌تواند وارد قراردادی پنهانی شود رد کرد. رجال کشور، از جمله چند رهبر سیاسی محبوب، از مخالفت سهپدار با مواد سرّی قرارداد حمایت کردند و بنابراین پیش‌نویس قرارداد راه به جایی نبرد.[۶]

کرزن در این مورد سوءظن کمتری داشت، هرچند به طور کلی در بدگمانی نورمن به «انگیزهٔ شوروی» شریک بود. اما گفتنی است که آمادگیش را داشت تا خروج همزمان نرپرفورس و نیروهای شوروی را از گیلان مطرح کند، اگرچه هنوز فکرش را هم نمی‌کرد که برای برنامه‌ریزی آن وارد قراردادی سه‌جانبه با ایران و شوروی شود، چون معتقد بود که «به نیات و تعهدات آنها هم نباید اعتماد کرد».[۷]

دولت شوروی از اینکه ایرانیها قدر بخشندگیش را ندانستند رنجید و گفت که گویا دولت ایران هنوز «دربست سرسپردهٔ انگلیس» است.[۸] ایرانیان می‌خواستند که همزمان با امضای قرارداد نیروهای شوروی از گیلان خارج شوند. اتحاد شوروی که اکنون آشکارا مشتاق عادی‌سازی روابطش با ایران (و نیز آشتی با انگلستان) بود، آخر گفت که نیروهایش آمادهٔ خروج از ایران‌اند، ولی پیشنهاد کرد که «در حالی که هر یک از طرفین سربازانش را با توجه به خروج سربازان طرف دیگر خارج می‌کند، کمیسیون مختلطی

تعیین شود تا بدون فوت وقت ترتیب کار را بدهد». به نظر می‌رسد که دست آخر نورمن به حسن‌نیت شورویها باور آورده بود، اما دیگر بیش از ده روز به کودتا نمانده بود.[۹]

ولی پیش از آن در ژانویه/دی ماه، ترس از «هجوم بلشویکها» ــ یعنی حمله از گیلان ــ هنوز در دلها زنده بود و همه آن را احساس می‌کردند. کرزن همچنان تکرار می‌کرد که قرارداد باطل شده و باید حفظ منافع بریتانیا را در مرکز و جنوب ایران در دستور کار قرار داد و دیگر اتلاف وقت برای تجدید سازمان نیروهای ایرانی تحت فرماندهی انگلیسی بی‌معنی است.[۱۰] اکنون با نورمن موافق بود که حتی اگر مجلس تشکیل شود بعید است که قرارداد را تصویب کند. به نورمن تلگراف زد:

> مهلتی که من در موارد متعدد برای تصویب قرارداد در مجلس به دولت ایران داده‌ام، یعنی ۳۱م دسامبر، به سر آمده است. با وجود این لازم نمی‌بینم که رسماً به دولت ایران اطلاع بدهم که قرارداد از نظر دولت انگلستان به پایان رسیده است. ما آن را امضا کردیم و آمادهٔ اجرای آن بودیم. ولی ایرانیها آن را مسکوت گذاشتند و هنوز در همان حال است و به گواهی همهٔ نشانه‌ها احتمالاً همین طور خواهد ماند.[۱۱]

ظاهراً کرزن هنوز در را کاملاً نبسته بود. ولی طولی نکشید که سرسختی او بیشتر شد. نه رسماً و علناً قرارداد را فسخ می‌کرد ــ با این استدلال که خود ایرانیها باید مسؤلیت شکست آن را بپذیرند ــ و نه حاضر بود به شکل اصلاح‌شده‌ای از آن راضی شود که از نظر افکار عمومی در ایران قابل قبول‌تر باشد.

از میان همهٔ شرکت‌کنندگان در ارزیابی اوضاع، تنها دولت هند نظر روشن و واقع‌بینانه و قابل اجرایی داشت کاملاً همخوان با نظری که در مرحلهٔ گفتگوهای قرارداد مطرح کرده بود، و کاملاً سودمند برای ترمیم آثار فاجعه‌بار قرارداد که آن را هم پیش‌بینی کرده بود. آنها در ترس دیگران، خصوصاً نورمن، از نیات شوروی شریک نبودند. نایب‌السلطنهٔ هند به مانتگیو [وزیر امور هند] نوشت: «البته ما قصد دخالت نداریم، اما نمی‌توانیم احساس نکنیم که بهترین راه برای ایران این است که روی صداقت شوروی در پیشنهادهایش قمار کند».[۱۲] آنها ادعا می‌کردند که قرارداد ایران و انگلیس به جای اینکه انگلیس را به عنوان قدرتی که در کنار حفظ منافع خود به دستگیری از ایران هم فکر می‌کند در دلها جای بدهد، موجب این سوءظن در ایران و افغانستان و مسلمانان

هند شده که قصد آن تضعیف مسلمانان خاورمیانه است، در حالی که اتحاد شوروی را، که رسماً منکر خداست، منجی خود می‌دانند. آنها معتقد بودند که انگلستان باید رسماً قرارداد را فسخ کند و چنانچه خود ایرانیان مایل بودند، مستشار مالی در اختیارشان بگذارد. پلیس جنوب و افواج قزاق را هم تحویل خود ایران بدهد تا برای حفظ نظم در کشور «هر جور افسرانی که بخواهد برای آن برگزینند». در مورد تهدیدهای خارجی هم «دور شدن ما از جلو چشمها بلشویسم را از تنها بهانهٔ موجهش محروم می‌کند و وسوسهٔ تجاوز بی‌پرده را احتمالاً از بین می‌برد»:

> این پیشنهادها البته جذابیت مواد پرطول‌وتفصیل قرارداد ایران و انگلیس را ندارند، ولی دستکم این حسن را دارند که با واقعیتها جور درمی‌آیند. به هر صورت به نظر ما [دولت هند] این طور می‌رسد که علت شکستمان این است که لقمهٔ بزرگتر از دهانمان برداشته‌ایم... ولی ناسیونالیسم ایرانی چنان قدرتی پیدا کرده که نمی‌گذارد ایران زیر بار آن برود. خلاصه ما باید بگذاریم ایران خودش راه نجاتش را پیدا کند و همان کمکی را در اختیارش بگذاریم که بیشتر به آن نیاز دارد و احتمالاً تنها کمکی است که با میل باطنی خودش از ما می‌پذیرد، یعنی مستشار مالی.[۱۳]

این تلگراف در ۶ دسامبر/۱۶ آذر فرستاده شده بود و نورمن در مخالفت با مضمونش جواب آن را مستقیم به خود نایب‌السلطنه نوشته بود. شکایت کرده بود که اگر کرزن موافقت نهایی سپهدار را با ایجاد نیرویی به فرماندهی افسران انگلیسی سهل نگرفته بود، حالا وضع از زمین تا آسمان فرق می‌کرد، هم برای خود ایران و هم برای قرارداد ایران و انگلیس. در پایان نوشته بود:

> فرصتی که از دست رفت دیگر به دست نمی‌آید؛ اما اگر دولت انگلستان حاضر باشد کمک وعده داده شده را با کمترین تأخیر ممکن در اختیار بگذارد و نیروهای انگلیسی را دستکم تا پاییز در همان جا که هستند نگه‌دارد و «اس‌پی‌آر» را لااقل یک سال دیگر حفظ کند، شاید بتوان کاری کرد.[۱۴]

به هر تقدیر، تعویق خروج نرپرفورس از دست کرزن خارج بود و وزارت جنگ، یا در واقع دولت انگلیس، هم با آن موافقت نمی‌کرد. اما نورمن و بخصوص دولت هند هم

درست می‌گفتند، خاصه اینکه می‌شد به پیشنهاد دولت هند عمل کرد بدون اینکه هیچ تعهد مالی و نظامی‌ای برای دولت انگلیس ایجاد کند. به سختی می‌توان از این نتیجه‌گیری پرهیخت که درگیری عاطفی کرزن در سیاست‌اش، خواه موقعی که آن را به همکارانش تحمیل کرد و خواه اکنون که وامانده بود، چشم بصیرت او را کور کرده بود و حتی صلاح خودش را نمی‌دید.

شاه از ترس و از بس توصیه‌های ضد و نقیض می‌شنید عاجز از تصمیم‌گیری بود. در اوایل ژانویه/نیمه‌های دی هنوز اصرار داشت که به اروپا برود. دلیلش، هم ترس او از پیامدهای خروج نرپرفورس از ایران بود و هم از اینکه مبادا ناچار شود تصمیمی بگیرد که مردم آن را نپسندند. دوست داشت در صحنه نباشد تا اگر کار خراب شد لااقل جان به سلامت ببرد. بر اثر همین روحیات بود که سه سال بعد ــ که انگلیسیها دیگر نقشی در جریان نداشتند ــ از ترس رضاخان برای آخرین بار به اروپا رفت چون می‌ترسید درافتادن با رضاخان یا به شکست منجر شود یا از محبوبیت و وجاهت ملی او بکاهد. شبیه همین روحیات را در محمدرضا شاه نیز می‌شود یافت، چه هنگام رویارویی‌اش با مصدق و چه پیش از انقلاب فوریهٔ ۱۹۷۹/بهمن ۱۳۵۷؛ هرچند احمد شاه در زمان خود به نسبت بسیار بیشتر از محمدرضا شاه در این دو مقطع تاریخی محبوبیت داشت.

چنانکه گفتیم هراس فراوان و گسترده‌ای در دلها وجود داشت از اینکه «بلشویکها» پس از خروج نرپرفورس پیداشان شود. شاه به سپهدار گفت که اگر نورمن با سفر او به اروپا موافقت نکند بدون موافقتش خواهد رفت و دولت انگلیس را در خود انگلستان متقاعد خواهد کرد. احتمالاً توپ توخالی بود اما به هر حال سپهدار از نورمن و کرزن خواست که رأی او را بزنند. نورمن فکر شاه را به خوبی خوانده بود:

> شاه بی‌تردید مضطرب است، ولی گمان می‌کنم فقط از ترس باشد. دلیل واقعی اشتیاق او به ترک کشور احتمالاً این است که می‌خواهد در صورت وقوع بحران در امان باشد. اگر دولت انگلستان در کنار ایران بایستد و خطر بگذرد، مایل است که برگردد؛ اما اگر ایران در کام بلشویکها رها شود، در اروپا خواهد ماند.[۱۵]

نورمن می‌افزاید که اما شاه از این جهت که به چیزی جز منفعت خودش فکر نمی‌کند به قدری از چشم مردم افتاده که شاید اصلاً دیگر نتواند برگردد. با وجود این، خلع او هم

ممکن است به انقلاب بینجامد «که در هر صورت فکر می‌کنم اگر حمایت انگلیس از ایران به نحوی ادامه پیدا نکند اجتناب‌ناپذیر خواهد بود».[۱۶] اشارهٔ نورمن به حمایت از ایران، از آنجاکه حدیث مکرری در مشاجرات او با کرزن است، نیاز به تأکید بیشتر ندارد.

کرزن پاسخ داد که نباید شاه را به سفر تشویق کرد زیرا «ترک کشور در این مقطع حساس... ناگزیر به حساب بزدلی گذاشته خواهد شد».[۱۷] ولی خبرهایی که از احتمال خروج اروپاییها از ایران به شاه می‌رسید، مؤثرتر از نگرانی از بابت اتهام بزدلی بود. نورمن با شاه از «وظیفه‌اش نسبت به مردم و خانواده‌اش» و احتمال «نابودی سلطنت» سخن گفت. شاه سرانجام بعد از اینکه نورمن قول داد یک ماه جلوتر از عزیمت نرپرفورس خبرش را به او بدهد قبول کرد که بماند.[۱۸] ولی چند روزی نگذشته بود که دوباره موضوع را پیش کشید و این بار تهدید کرد که داوطلبانه از مقام سلطنت استعفا می‌کند تا بتواند «مثل یک فرد عادی» از کشور برود. ولیعهد (برادرش) مخالفت کرده و جانشینی‌اش را نپذیرفته بود؛ ولی او تصمیم خودش را گرفته بود: یا برادر کوچکش جانشین او می‌شد، یا کشور را جمهوری اعلام می‌کرد.[۱۹] اما اینکه دوباره برای سفر به اروپا خواستار موافقت نورمن ــ و کرزن ــ شد نشان می‌دهد که لااقل تا حدی توپ توخالی می‌زد. کرزن معتقد بود که او را باید «حتی‌المقدور بر تخت نگه‌داشت»؛ اما اگر نشد، ولیعهد باید جانشین‌اش شود.[۲۰]

در این میان گفتگو دربارهٔ اینکه یا دولت سپهدار با استفاده از افراد قویتر «تقویت» شود، یا دولت جدید نیرومندی بر سر کار بیاید، جریان داشت. علناً صحبت از دو نفر، عین‌الدوله و فرمانفرما، بود که هر دو هم ابراز تمایل کرده بودند در دولتی به ریاست مستوفی‌الممالک کار کنند. البته مردم نه از عین‌الدوله خوششان می‌آمد و نه از فرمانفرما، ولی ــ به گزارش نورمن ــ عین‌الدوله مقبولتر بود چون به سیاستمداران محبوب نزدیکتر شده بود، در حالی که فرمانفرما اگرچه محبوبیت نداشت باهوش و پرتحرک بود. در مورد راه دیگر یعنی تقویت دولت موجود، نورمن از فیروز نام برد و نوشت که به زودی به تهران خواهد رسید و آنوقت موضوع را با وی در میان خواهد گذاشت.

کرزن نتوانست در این باره نظری ندهد اگرچه اظهارنظرش در حاشیهٔ تلگراف به مزاح نزدیکتر بود تا به طنزینه یا انصاف: «آقای نورمن حالا دایره را کاملاً دور زده و به نقطهٔ مثلث فاسد روزهای سِر پرسی کاکس بازگشته است! موفقیت بزرگتر از این

نمی‌شود!»[۲۱] با وجود این به نورمن نوشت که موافق است به دنبال دولتی قوی بگردند و با فیروز صحبت کنند.[۲۲] بعید بود که نورمن و انگلیسیهای دیگر مقیم ایران از عین‌الدوله یا فرمانفرما یا حتی پسرش فیروز طرفداری کنند، در حالی که حتی سیدضیا طرفدار فرمانفرما نبود (نک: ف ۹). در واقع انگلیسیهای مقیم ایران از هیچ کدام آنها خوششان نمی‌آمد، اما اگر هر کدامشان می‌توانستند دولتی قوی تشکیل بدهند چوب لای چرخش نمی‌گذاشتند.

فرصت موقعی دست داد که سپهدار بینوا، از سر درماندگی، استعفای خود را تقدیم شاه کرد. شاه به نورمن خبر داد و نورمن به شاه گفت میل ندارد سپهدار او را مسبب سقوطش بداند، اما اگر خودش اصرار دارد که استعفا کند امر دیگری است. شاه ــ که بعد از مدتها روحیه پیدا کرده بود چون شایعهٔ سفرش مقداری محبوبیت برای او ایجاد کرده بود ــ گفت که خود سپهدار چنین خواسته است و قرار شد که دنبال مستوفی بفرستند.[۲۳]

ولی باز لجاجت کِرزِن کار را خراب کرد. از یک طرف می‌گفت که قرارداد را فسخ نمی‌کند و از طرف دیگر تکرار می‌کرد که از روز آخر سال ۱۹۲۰ از درجهٔ اعتبار ساقط شده است. مستوفی برای نورمن پیغام فرستاد که اگر عهده‌دار کار شود معذور است از اینکه قرارداد را به تصویب مجلس برساند. نورمن اختیار پذیرش این شرط را نداشت. سپس شاه پیشنهاد کرد که او یا دولت سپهدار را تقویت خواهد کرد یا کس دیگری را به توصیهٔ نورمن برخواهد گزید. نورمن با این استدلال که او دیگر قادر نیست کمک مالی و نظامی برای دولت ایران فراهم کند از توصیهٔ کسی خودداری کرد. او گفت که هر کسی که به سفارش او روی کار آید انتخاب سفارت انگلیس به شمار خواهد رفت و ــ با زبان کنایه‌آمیزی ادامه داد ــ «حالا که دارم وجهه‌ای را که تا به حال از برکت حضور نیروهای انگلیسی در ایران داشته‌ام از دست می‌دهم، دیگر نمی‌توانم او [رئیس دولت پیشنهادی خود] را در برابر حمله‌هایی که بلافاصله مخالفان به او خواهند کرد بر سر کار نگه‌دارم».[۲۴] بعید است که این حرفها کرزن را چندان غصه‌دار کرده باشد، مخصوصاً اکنون که صحبت از مستوفی‌الممالک بود. اما اگر به نورمن گفته بود که شرط واقع‌بینانهٔ مستوفی را بپذیرد، دولت جدید تشکیل می‌شد. از طرف دیگر هرچه سعی کردند نظر مستوفی را عوض کنند موفق نشدند و عاقبت از خود سپهدار خواستند که دولتش را تقویت کند.[۲۵]

حالا همه می‌دانستند که کمکهای مالی انگلیس به دولت قطع شده و مهمتر از آن نرپرفورس به زودی کشور را ترک خواهد کرد. در وحشتی که تهران را فراگرفته بود کمتر کسی جرأت می‌کرد با دفاع از قرارداد ایران و انگلیس نامش را و شاید سرش را هم بر باد دهد. برعکس، پنجاه و پنج نمایندهٔ «همداستان» ــ چنان که نورمن در تلگرافش نوشت ــ با صدور اعلامیه‌ای آن را محکوم کردند تا جلو این شایعه را بگیرند که برای حمایت از آن از انگلیس پول گرفته‌اند.[۲۶] خبرش کرزن را یک بار دیگر به خشم آورد و نوشت که دولت انگلیس «خودش به هیچ وجه قصد تخطئهٔ قرارداد و قبول مسئولیت عواقب آن را ندارد و تقصیر باید فقط به گردن خود ایرانیها بیفتد».[۲۷] فردای روزی که این تلگراف مخابره شد، در حالی که بیش از چند روز به کودتا نمانده بود، سپهدار پس از رایزنیهای بسیار دولت دیگری تشکیل داد. ولی به زودی معلوم شد که کار بی‌ثمری بوده است (نک: دنبالهٔ مطلب).

در همین زمان، اختلاف نظر پیشین انگلیسیهای مقیم ایران، اعم از نظامی و غیرنظامی، که یک بار در تابستان ۱۲۹۹/۱۹۲۰ پیش آمده بود، از نو بروز کرد: اختلاف بر سر اینکه چه نوع حکومتی می‌تواند کشور را نجات دهد (نک: ف ۶). نورمن و تقریباً همهٔ کارمندانش از جمله اسمارت و هاوارد و هادِلستون به دولتی قوی، ولو نامحبوب، گرایش داشتند. اسمارت حتی به دیدن ملک‌الشعرای بهار رفت ــ که می‌دانست طرفدار وثوق بوده ــ و «مکرر» سعی کرد مزهٔ دهان او را دربارهٔ «چگونگی ایجاد حکومت مقتدری در ایران» بفهمد.[۲۸] این نمونه نشان می‌دهد که در این زمینه در چه حد وسیعی نظرخواهی شد. از سوی دیگر دیکسون هنوز طرفدار حکومت مردانی مانند مستوفی و مشیر بود.

علاوه بر آن، آیرونساید و کلنلها اسمایس و هِیگ و هادلستون از یک طرف و سیدضیا و افسران ژاندارم محرمش و دیپلماتهایی مانند اسمارت و هاوارد از طرف دیگر به سرعت در حال گرایش به امکان دیگری بودند که هنوز به فکر نورمن خطور نکرده بود. تصمیم گرفتند که دیکسون را از سر باز کنند. هادلستون، وابستهٔ نظامی، گزارشی آکنده از بدگویی دربارهٔ او به وزارت جنگ فرستاد. ولی دیکسون به عنوان رئیس هیأت نظامی انگلیس در ارتباط با قرارداد ۱۹۱۹ در وزارت خارجه مأمور بود. بنابراین نورمن تلگرافی به وزارت خارجه زد و در آن با «حمایت کامل» از پیشنهاد هادلستون خواستار فراخوانی

دیکسون شد. نوشت دیکسون مردی نیست که «در مواقع اضطراری بشود روی او حساب کرد»:

> «وانگهی شنیده‌ام به تازگی حرفهای موذیانه‌ای زده دربارهٔ وخامت اوضاع، که به طور حساب شده‌ای به وحشت روزافزون کنونی دامن زده است. من بیشتر می‌توانم دربارهٔ فعالیت سیاسی او اظهارنظر کنم. فعالیت سیاسی او همیشه بیش از اندازه بوده و در حال حاضر هم با کار سفارت همسویی ندارد.[۲۹]

جالب آنکه نورمن نسخه‌ای از این تلگراف را برای آیرونساید هم فرستاد. دستور از لندن فوراً رسید و در ۲۱ ژانویه/۲ بهمن نورمن مؤدبانه و دوستانه به دیکسون نوشت که باید «بی‌درنگ به انگلستان برگردید».[۳۰] نورمن بیچاره لابد احساس بدی داشت که در همان روز نامه‌ای خصوصی هم برای دیکسون نوشت و گفت که چقدر دلش برای او تنگ خواهد شد! رقت احساس نورمن شاید ناشی از عذاب وجدان او از بابت تبانی مخفیانه‌اش در کسب دستور بازگشت دیکسون به لندن بود. در نامهٔ خصوصی‌اش نوشت که رفتن شما «خلئی واقعی در زندگی من بر جای خواهد گذاشت» و «کارِ به هر حال بی‌اجر من از این پس بدتر خواهد شد». اما روی دیگر سکه روشن‌تر بود:

> بدانید که حاضرم همه چیزم را بدهم تا این بخت نصیب من هم بشود که آبرومندانه از اینجا نجات پیدا کنم و دیگر عاجزانه شاهد فنا شدن منافع و سیاستمان نباشم.[۳۱]

از این نامه طعنه به کرزن به اندازهٔ میزان فشار روحی‌ای که نورمن را رنج می‌داده آشکار است. دیکسون باید فکر کرده باشد که احضار او زیر سر آیرونساید و هادلستون و بقیه بوده است ــ هر کسی به جز نورمن. ولی ظاهراً می‌خواست که بیشتر بماند و آخر داستان را ببیند، چون مدتی پابه‌پا کرد تا کودتا اتفاق افتاد و آنوقت بی‌تعارف به او گفتند که باید ایران را ترک کند و با خشم دستور را اجرا کرد (نک: ف ۹).

هول تخلیهٔ تهران

در سرتاسر ماه بحرانی ژانویه صحبت از تخلیهٔ اروپاییان از تهران تا پیش از ورود «بلشویکها» بود که در هجوم آنها پس از خروج نرپرفورس تردید نداشتند. هول و ولا به میل گریز دامن می‌زد و میل گریز به هول و ولا می‌افزود. از احتمال انتقال پایتخت سخن

می‌رفت، بیشتر به اصفهان و گاه به شیراز؛ و از آن استنباط می‌شد که تهران تسلیم «بلشویکها» و یا هرج‌ومرج خواهد شد. ترس تا حدود زیادی ناشی از تبلیغات گروه کوچک اما پرتکاپویی از تندروهای تهران بود ــ تبلیغاتی که هم ایرانیان و هم انگلیسیها از جمله نورمن را قانع کرده بود. در ۱۹ ژانویه/۳۰ دی کلنل اسمایس فرمانده واقعی قزاقها در آقابابا در گزارشی به وزارت جنگ انگلیس نوشت:

> دولت ایران در دو ماه گذشته مرعوب کمیته‌های بلشویک بوده است. کمیتهٔ افسری هم دارند. نه گذاشته‌اند مجلس تشکیل شود، نه دولت به کارش برسد. فقط راه را برای خود بلشویسم هموار کرده‌اند.[۳۲]

این‌گونه گزافه‌گوییهایی که هم ایرانیان و هم انگلیسیها می‌کردند، مانند نمونه‌های تاریخیِ دیگر، سبب می‌شد که آن را باور کنند و وقتی باورش می‌کردند پیش‌بینی درست از آب درمی‌آمد! ایرانیها استاد مبالغه در چنین موقعیتهایی هستند، حتی وقتی که از آینده‌ای که پیش‌بینی می‌کنند بترسند. همه جا شایع بود که انگلستان و شوروی روی هم ریخته‌اند تا جنوب را اولی و شمال را دومی تصاحب کند. با عقل هم جور درمی‌آمد چون ایرانیها زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ (که به تعبیر آنها همهٔ نمد را به انگلیس می‌داده) نرفته بودند. انگلیس نرپرفورس را از صحنه خارج می‌کرد تا راه تهران برای بلشویکهای گیلان باز شود ــ سابقهٔ قرارداد ۱۹۰۷ روس و انگلیس هم که هنوز در خاطره‌ها بود. این نظریه مسلماً عاقلانه‌تر از شایعات سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ در مورد انقلاب ایران بود که می‌گفتند امریکا (با انگلیس) تصمیم گرفته است که شاه را بردارد. و همین شایعات از یک طرف طبقهٔ متوسط متجدد را تشویق می‌کرد که از جنبش انقلابی حمایت کنند و از طرف دیگر شاه و ارتش را از مقابله با آن برحذر می‌داشت.

بانک شاهنشاهی ایران نیز ــ که حکم بانک مرکزی دولت ایران را داشت ــ چنان وحشتزده بود که نه تنها کمکی از دستش برنمی‌آمد بلکه خود در فکر اسباب‌کشی از تهران بود. ایرانیان هیچ تمایزی بین بانک، سفارت، مستشار مالی، مستشار نظامی، وزارت خارجه، وزارت جنگ، وزارت هند و غیره قائل نبودند. همه برایشان «انگلیسها» بودند (و تا چند دهه «انگلیسها» ماندند) که در یک مرکز واحد به سرعت برق و با نبوغ حیرت‌انگیزی همهٔ تصمیمها را می‌گرفتند.

وقتی شایع شد که بانک در فکر تخلیهٔ تهران است، دلیلی بهتر از این نشان نمی‌داد که «انگلیسها» اوضاع را چگونه می‌بینند و چه «تصمیمها»یی دربارهٔ ایران گرفته‌اند. در نظر آنان اوضاع به اندازهٔ پیش‌بینی دانیال نبی روشن بود. کرزن با تلخکامی یادداشتی در زمینهٔ تلاش نورمن «برای مقصر جلوه دادن بانک شاهنشاهی، ظاهراً تحت تأثیر افکار شیطانی دولت انگلیس» نوشت و افزود حال آنکه:

> مسئول مصیبتهای قریب‌الوقوع در ایران اول از همه وزارت جنگ است، دوم وزارت هند و سوم کابینه. البته موقعی که افتضاح رخ داد، همهٔ گناهان را به گردن وزارت خارجه خواهند انداخت.[۳۳]

به هر تقدیر، نورمن و کرزن هر دو دخالت کردند و از ریاست بانک در لندن دستور رسید که تا آخرین لحظهٔ ممکن در تهران بمانند.[۳۴]

نه نقشه‌ای در کار بود، نه تصمیمی گرفته بودند. حتی تصمیم تخلیهٔ اروپاییهای غیرضروری از تهران را کامل اجرا نکردند. شاه دوست نداشت به اصفهان برود، چون (به درستی) فکر می‌کرد که آنجا آلت دست خانهای بختیاری خواهد شد، اگرچه خود آنها هم بین خودشان اختلاف داشتند.[۳۵] دو هفته بعد به نظر می‌آمد که می‌شود به رفتن راضیش کرد، به شرطی که انگلیس به تفاهم روشنی با بختیاریها برسد و پول لازم برای معامله را فراهم کند.[۳۶] عاقبت کرزن با واقع‌بینی بیشتری به حقیقت اوضاع در ایران پی برد و از وحشت حاکم در تهران تعجب کرد:

> اینجا برای ما قابل درک نیست که وحشت عمومی در تهران از چیست. شاه که ترسوترین مرد ایران است تصمیم به ماندن گرفته است. دولتی تازه قرار است تشکیل شود [دولتی که مستوفی در فکر تشکیل آن بود]. معاهده‌ای با بلشویکها منعقد کرده‌اند، یا در آستانهٔ انعقاد آن هستند. پس چرا باید آنها به ایران هجوم بیاورند یا به پایتخت حمله کنند؟ چرا باید مردم از تهران فرار کنند؟ شاید به نفع ما باشد که دولتی زیر نفوذ ما در اصفهان یا جای دیگری کار کند. ولی به نظر نمی‌رسد که شما این راه را محتمل بدانید. آیا عقب‌نشینی شتابزده و واگذاری سرتاسر شمال ایران به دشمنی که هنوز معلوم نیست پیشروی کند و انقلابی که شاید بشود جلو آن راگرفت بیشتر به حیثیت ما لطمه نمی‌زند، که شکایت شما هم از آن است؟[۳۷]

هندوستان با همان روشن‌بینی و هوشیاری دوباره وارد بحث شد: ترک تهران غلط است؛ اگر به قیمت سقوط تهران به دامان بلشویسم و یا هرج‌ومرج تمام شود اشتباه است؛ و این هم درست نیست که دولت بلشویکی در شمال تشکیل شود و حکومت شاه، زیر نفوذ انگلیس، در جنوب. دولت ایران می‌تواند در تهران محکم بایستد و پیش از ماه آوریل /فروردین، که نرپرفورس ایران را ترک می‌کند، طوفان را از سر بگذراند:

> یک مانع بزرگ آن، سوءتعبیر عمومی از انگیزهٔ ما در قرارداد ایران و انگلیس است. اینکه قرارداد در موعد مقرر به مجلس عرضه نشده، این امکان را برای ما فراهم می‌آورد که پیشنهادمان را با حسن نیت پس بگیریم. بنابراین **توصیهٔ ما این است که بدون فوت وقت، قرارداد علناً ابطال شود و اعلامیهٔ آن در سرتاسر ایران منتشر گردد.** این ... بهترین فرصت است برای ایجاد تغییر در نظر مردم به سود ما و لذا تهیهٔ پادزهر در برابر تبلیغات بلشویکی، که در حال حاضر بیشترین تأثیرش در ایران از این جهت است که بلشویکها می‌توانند خودشان را ناجی کلّ ایران و اسلام از زیر یوغ انگلیس وانمود کنند.

و آخر خلاصه کرد:

> مخلص کلام، نظر ما این است که هنوز فرصت هست، به شرطی که دولت ایران در تهران محکم بایستد و به شرط اینکه ما با فسخ قرارداد ایران و انگلیس زیر پای بلشویسم را خالی کنیم... بدون این شرطها به نظر می‌رسد که حفظ منافع انگلیس در نهایت محدود می‌شود در میدانهای نفتی و سواحل خلیج فارس.[۳۸]

این نظر باید نورمن را به وجد آورده باشد. ولی کرزن که رد قرارداد برایش مساوی با رد کرزن بود، چیزی مگر حمله‌ای به شخص خودش در آن ندید. نوشت:

> با توجه به اینکه دولت هند از ابتدا کمترین علاقه‌ای به ایران نشان نداده و پیوسته با قرارداد ایران و انگلیس مخالفت ورزیده، بدون مشورت با ما پرداختهایش را به آن کشور قطع کرده و از خود کاملاً سلب مسئولیت کرده است، من توصیه‌ای را که افاضه فرموده‌اند بی‌ربط می‌شمارم و افتخار پاسخگویی را به آن نمی‌دهم.[۳۹]

از اینجا کاکس هم وارد بحث و گفتگو شد و دو شیوهٔ عمل متقابل پیشنهاد کرد، ولی مهمتر از همه گفت موافق است که قید قرارداد را بزنند:

> در مورد قرارداد ایران و انگلیس، با اینکه معقول و منصفانه است، از آنجا که برای تبلیغات شدید بلشویکها بهانه‌ای به دست آنان داد، من با دولت هند موافقم که باید آن را به شکل فعلیش از مبنای سیاستمان در ایران حذف کنیم.[۴۰]

باز کرزن نتوانست ساکت بماند: «همه، آقای نورمن، دولت هند، سر پرسی کاکس، بر ما منت می‌گذارند و اعلام نظر می‌فرمایند. اما چون هر اقدامی را که توصیه می‌کنند مستلزم صرف هزینه‌ای است که هیچ کس تهیهٔ آن را تقبل نمی‌کند، بحث بی‌فایده است. البته نظر سر پرسی کاکس از رأی دیگران صائبتر است».[۴۱] حالا ۱۰م فوریه/۲۲م بهمن ماه بود. کودتا ده روز بعد اتفاق می‌افتاد.

نقش فیروز ــ افسانه و واقعیت

فعالیتهای فیروز در این ماهها موضوع حدس و گمانهای بسیار بوده است. نگارنده به هیچ مدرکی در بایگانیهای بریتانیا برنخورده است که نشان دهد فیروز را در لندن برای تشکیل دولت انتخاب کرده بوده‌اند، چه رسد به اینکه کودتا را رهبری کند. در عین حال اسناد انگلیسی غیرمستقیم (که ذکرشان خواهد آمد) و منابع فارسی از همین زمان و بعد از آن (که در تفسیرها برخطا ولی در بازسازی حقایق قابل استفاده‌اند) نشان می‌دهند که او فعال بوده و از انگلیسیها قولهایی گرفته بوده تا چنانچه توانست رئیس‌الوزرا شود از او حمایت کنند. قدرت، بی‌صاحب افتاده بود و فیروز کسی نبود که فرصت را نبیند یا نخواهد. او مردی توانا، سرسخت و جاه‌طلب بود؛ ارتباطات سنتی فراوانی در ایران داشت و برای لندن، که گزینه‌های زیادی نداشت، قابل قبول بود. بعد از آنکه تأییدی کلی از لندن گرفت تا دولتی قوی ــ به ریاست خود او یا پدرش فرمانفرما ــ تشکیل دهد، در دسامبر ۱۹۲۰/ آذر ۱۲۹۹ رهسپار ایران شد.

همین باید ریشهٔ این قصه باشد که فیروز را در لندن برای رهبری کودتا انتخاب کرده بودند، ولی بموقع به تهران نرسیده و از سیدضیا و «کمیتهٔ آهن»اش رودست خورده بود. این قصه را با شاخ و برگ بیشتر حتی در منابع دست اولی که در فهم وقایع چندان بیراه نرفته‌اند می‌یابیم. برای مثال، در بحث داغ کودتا که در سال ۱۳۲۲/۱۹۴۳ بر اثر اقدام مصدق برای جلوگیری از تصویب اعتبارنامهٔ سیدضیا در مجلس چهاردهم پیش آمد، ضیاءالمُلک (فرمند) گفت:

حالا بنده... توضیح می‌دهم که این مستر نرمان [نورمن] چرا آمده بود و چرا احضار شد؟ برای اینکه این کودتا در اینجا پخته شده بود بدون اینکه وزارت خارجهٔ انگلستان از این معنی اطلاع داشته باشد. یک خبری داشتند ولی جزئیات آن را اطلاع نداشتند و مستر نرمان وقتی که خبر می‌دهد، در وزارت خارجهٔ انگلستان مورد تعجب شده است که این چه اوضاعی است، در صورتی که نقشهٔ دیگری [نقشهٔ وزارت خارجه] در کار بوده است و آن نقشه مربوط بوده است به شخص نصرت‌الدوله [فیروز]. این قضیه [کودتای سیدضیا ـ رضاخان] یک بند و بست محلی بوده است. به این واسطه مستر نرمان مورد ایراد واقع می‌شود و بعد احضار می‌شود به وزارت خارجهٔ انگلستان و خارج می‌شود.[۴۲]

روایتهای مختلف این قصه که فیروز در صدد کودتا بوده ولی به دلیلی ــ که در روایتها متفاوت است ــ توفیق پیدا نکرده، هرچند نادرست‌اند کاملاً بی‌پایه نیستند. تقی‌زاده می‌گوید: «فیروز میرزا رفت به لندن و با انگلیسها قرار مدار گذاشتند که خودش زمام امور را به دست گیرد. خوشبختی ایران بود که یک کسی به نام نورمن سفیر انگلیس در ایران شد. این آدم خیلی سعی کرد و با تمام قدرتش جلو مداخلات وزارت امور خارجه را گرفت».[۴۳] دولت‌آبادی می‌نویسد که فیروز در لندن زمینه را برای کودتا فراهم کرده بود، غافل از اینکه سیدضیا رؤیای آن را در سر می‌پرورانَد و سفارت انگلیس هم از او حمایت می‌کند، لااقل تا حدودی به سبب اینکه با غلبهٔ احساسات ضدانگلیسی در ایران فیروز امکان موفقیت نداشت. دولت‌آبادی تنها منبع فارسی‌زبانِ این دوره است که می‌داند فیروز در راه بازگشت از اروپا به تهران دیداری هم با کاکس در بغداد داشته است و نکات جالبی را دربارهٔ دلایل و نتایج احتمالی این ملاقات عنوان می‌کند.[۴۴] ارفع در روایت مشابهی می‌نویسد که فیروز در لندن برای رهبری کودتا به توافق رسیده بود، ولی نورمن و دیکسون و دیگران احساس می‌کردند که او «در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ به قدری خراب شده که دیگر نمی‌تواند با سیاست جدیدی سر کار بیاید» و برای همین به سراغ سیدضیا و رضاخان رفتند.[۴۵] بهار می‌گوید گادفری هاوارد، کنسول انگلیس، در حمایت از ضیا سنگ تمام گذاشت، چون از فیروز بدش می‌آمد، وگرنه «شکی نیست که کودتا به دست او انجام شده بود».[۴۶]

تقریباً همهٔ منابع فارسی متفق‌القول‌اند که فیروز تا روز ۲۱ فوریه/۳ اسفند که کودتا

رخ داد به تهران نرسیده بود، ولی چنان که خواهیم دید این اشتباه است. قصه در منابع غربی هم تکرار شده، به ویژه در روایت اِلوِل ـ ساتِن که (اساساً با استناد به منابع ایرانی) می‌گوید «کرزن خودش... نصرت‌الدوله فیروز را انتخاب کرده بود» و نیز «در لندن... کاندیدای رسمی نصرت‌الدوله فیروز بود که با عجله به ایران گسیل شده اما دیر رسیده و کار از کار گذشته بود».[۴۷]

فیروز اروپا را در ماه دسامبر/آذر ترک کرده بود، یعنی تقریباً در همان زمانی که چرچیل، کارمند وزارت خارجهٔ انگلیس، یادداشتی را نوشت که گفتیم در آن عین‌الدوله را نمونهٔ یک رئیس دولت قوی دانست. یادداشت با رهنمودی کلی برای نورمن همراه بود در مورد بررسی امکان کمک در تشکیل دولت مقتدری در چارچوب موجود. باری، فیروز ابتدا به بین‌النهرین رفت و در بغداد با کاکس ملاقات کرد. سپس به زیارت کاظمین و کربلا و نجف رفت و با تنی چند از مراجع عظام دیدار کرد و فتوایی گرفت که در صورت لزوم بر ضدبلشویکها از آن استفاده کند.

کاکس برایش توصیه‌نامه‌ای نوشت خطاب به وزارت خارجهٔ انگلیس و او را مردی شایسته معرفی کرد علاقه‌مند به نجات کشور و نیز قرارداد ایران و انگلیس. لحن نامه دیپلماتیک بود ولی واضح بود که دعای خیر کاکس همراه فیروز است. فیروز در ۵ ژانویه/۱۶ دی راهی کرمانشاه شد و کاکس قول داد که آنجا به او اطلاع بدهد ـ چنان که با زبان دوپهلویی به وزارت خارجه اطلاع داد ـ که «آیا دولت انگلستان به درخواست او پاسخی خواهد داد».[۴۸] از متن تلگراف پیداست که کاکس تلگراف دیگری هم دربارهٔ ملاقات با فیروز فرستاده بوده است. گویا فیروز در مورد اقدامات تقریباً مشخصی با کاکس گفتگو کرده و تعهدات خاصی از دولت انگلیس خواسته بوده، اما بدون شک این تعهدها داده نشده است. دو هفته بعد چرچیل در یادداشتی نوشت: «سر پرسی کاکس در تلگراف ۹م ژانویه‌اش... پیشنهاد می‌کند که از نصرت‌الدوله (شاهزاده فیروز) استفاده شود. بعداً ما با پیشنهاد آقای نورمن موافقت کردیم که پس از ورود او به تهران با او صحبت کند».[۴۹]

فیروز یکراست به کرمانشاه رفت، مقر والی غرب که کسی نبود جز اکبر میرزا صارم‌الدوله (بعدها مسعود) همکارش در «مثلث حاکم» که با هم قرارداد ۱۹۱۹ را بسته بودند. مدتی ماند و به املاکش در آن حوالی سرکشی کرد و بعد راهی تهران شد و یک

هفته قبل از کودتا رسید. شواهدی مستقیم از اقداماتش در کرمانشاه موجود نیست. ولی کمابیش تردیدی وجود ندارد که دربارهٔ نیت خود با صارم مشورت کرده و شاید ـ چنان که دولت‌آبادی هم نوشته است [۵۰] ـ با توجه به امکانات عشایر محل، تدارک نظامی هم دیده باشند. اما در این صورت نیز بعید است که نقشهٔ آنها حملهٔ نظامی به تهران از غرب بوده باشد، زیرا اولاً فیروز خود تنها به تهران رفت و ثانیاً هنوز نرپرفورس حضور داشت و آمادهٔ دفاع از دولت قانونی ایران بود. فیروز قصد داشت که لااقل با کمی فشار دیپلماتیک از طریق سفارت انگلیس، خودش (یا پدرش) را به عنوان یک دولت جدی و قوی به شاه و حکومت تحویل کند. احتمال دارد ـ اگرچه فقط حدس است ـ که صارم قصد داشته بدون اینکه خودش را درگیر کند، (شاید با انگیختن فتنه‌ای در میان عشایر) طوری در غرب کشور صحنه‌سازی کند تا شاه ناچار به نصب فیروز شود و فیروز خود را تنها کسی نشان بدهد که می‌تواند این مشکل و امثال آن را حل کند. از طرف دیگر، تدارکات نظامی شاید برای تأمین نیرویی کمکی به منظور حفظ امنیت و مقابله با شورشیان گیلان پس از خروج نرپرفورس بوده بعد از اینکه فیروز (یا پدرش) زمام امور را در تهران به دست گرفتند. اینها همه با این فرض است که اصلاً چنین تدارکی صورت گرفته باشد، که این هم به هیچ‌وجه مسلم نیست.

جیمز بالفور، که در آن روزها در تهران دستیار اول آرمیتاژ ـ اسمیت بود، در این زمینه می‌نویسد:

> به جرأت می‌توان گفت که او، موقعی که از کرمانشاه می‌گذشته، با همکار سابقش صارم‌الدوله که حاکم شهر بود طرح کودتایی را ریخته. نقشه‌شان این بوده که فیروز به تهران بیاید و اگر زمان را برای سرنگونی حکومت مناسب دید، همدستان‌اش [صارم] را خبر کند و او به بهانهٔ مراجعه به دندانپزشک محل خدمتش را ترک کند و به پایتخت بیاید. ولی از بخت بد آنها، نقشهٔ توطئه‌چینهای دیگر کمی جلوتر بود و فیروز به جای اینکه دیکتاتور شود سر از زندان درآورد.[۵۱]

فیروز خودش را برای فرصت مناسب آماده کرده بود و مقامات انگلیسی هم در تهران و لندن می‌دانستند، ولی ظاهراً از جزئیات نقشه‌ای که در سر داشت بی‌اطلاع بوده‌اند، چنان که نورمن در تلگرافی به کرزن نوشت:

نصرت‌الدوله در ۱۳م ژانویه/۲۴م دی از کرمانشاه به من تلگراف زد و از من خواست نگذارم کاری انجام شود تا او برسد و با من صحبت کند. جواب دادم سعی خود من هم این است، اما سیر وقایع به قدری سریع است که شک دارم بتوانم جلو آنها را بگیرم. بنابراین خواهش کردم زودتر خودش را برساند. ولی تا این لحظه دو بار زمان حرکتش را عقب انداخته و تازه حالا می‌گوید شاید روز ۲۴م ژانویه/۵م بهمن حرکت کند و بین راه هم سری به ملکش در حوالی کنگاور و همدان بزند. انگار حتی به معقولترینِ ایرانیها نمی‌شود فهماند که وقت چقدر ارزش دارد.

سپس به نکتهٔ تاریخی مهمی در مورد نقشه‌های فیروز اشاره کرد:

طوری که از حرفهای برادرش [عباس‌میرزا] سالار لشکر دستگیرم می‌شود، نصرت‌الدوله قصد شرکت در کابینهٔ سپهدار را ندارد و آن را با دوام هم نمی‌داند. **ترجیح می‌دهد خود سپهدار دو ـ سه ماهی بر سر کار بماند تا او بر عدم محبوبیتی که سالهاست در میان مردم دارد غلبه کند و در مجلس هم میخش را بکوبد و مطمئن است که می‌تواند این کار را بکند. بعد از آن سعی خواهد کرد رئیس‌الوزرا شود.**[۵۲] (تأکید از ماست)

در وزارت خارجهٔ انگلیس، چرچیل در گزارش وضعیت بعدی دربارهٔ تأخیر فیروز نوشت:

تأخیر او در راه به نظر نامعقول می‌رسد، ولی شاید هم نباشد. پدرش فرمانفرما و برادرش سالار لشکر در تهران به سر می‌برند و او باید تماس نزدیکی با آنها و احتمالاً از طریق آنها با شاه داشته باشد.[۵۳]

در راه تهران، فیروز لازم دید با آیرونساید هم ملاقات کند و خطرهای خروج زودهنگام نرپرفورس را به او گوشزد کند:

غروب روز ۶م فوریه/۱۸م بهمن مرد ریزنقشی با ظاهر غیرعادی وارد دفترم شد. شاهزاده فیروز بود... تازه از اروپا برگشته بود. گفت اتوموبیلش را در گردنهٔ آوه [= آوج] گذاشته و با اسب آمده... از خروج ما ناراحت بود و گفت هنوز پا از کشور بیرون نگذاشته‌اید انقلاب خواهد شد... دایم به فرانسه حرف می‌زد... حواله‌اش دادم به وزیر مختار [نورمن]، ولی امیدی نداشتم که بیشتر از سردار همایون [فرمانده اسمی قزاقها] به درد بخورد.[۵۴]

البته فیروز ریزنقش بود اما به هیچ‌وجه شخصیت حقیری نداشت. او با سردار همایون قابل قیاس نبود.

در ۱۱ فوریه/۲۳ بهمن، نورمن به کرزن گزارش کرد که فیروز «سرانجام به تهران رسید و به زودی او را خواهم دید».[۵۵] سپهدار اسماً زمام امور را در دست داشت، ولی کابینهٔ جدیدی اعلام نشده بود و حالا نورمن سرآسیمه تلاش داشت دولتی قوی روی کار بیاورد. بانک شاهنشاهی از بیم سقوط قریب‌الوقوع تصمیم گرفته بود تتمهٔ پول نفت ایران را در حساب بانکیش در لندن به جای طلبهایش از دولت ایران مصادره کند و فقط ۳۵۰,۰۰۰ تومانی را که دولت در حساب تهرانش داشت برایش بگذارد. بیچاره نورمن هرچه سعی کرد نتوانست آنها را منصرف کند. گفت کارشان بسیار زیانبار است، هم برای دولت ایران، هم برای خود او که می‌خواست در بدترین شرایط به بهترین نتایج ممکن برسد و هم برای حیثیت انگلستان، زیرا ایرانیان نتیجه می‌گرفتند که این هم زیر سر دولت انگلیس است.[۵۶]

در گزارش دیگری نورمن به کرزن نوشت که به شاه اصرار کرده است «رئیس‌الوزرای مرتجع مقتدری» بگمارد که بتواند مجلس را باز کند. شاه قبول کرده ولی ــ چنان که خود نورمن می‌نویسد، به درستی ــ گفته بود که با مخالفت شدیدی روبرو خواهد شد، مگر اینکه سربازان انگلیسی رفتن‌شان را عقب بیندازند. اما این از دست نورمن ــ و حتی کرزن ــ خارج بود. مشکل بزرگ ــ باز نورمن تأکید کرد ــ قرارداد ایران و انگلیس بود. کافی بود بریتانیا داوطلبانه آن را فسخ کند تا راه برای گشایش مجلس باز شود.[۵۷] کرزن دوباره جوابی داد که به هیچ دردی نمی‌خورد. نوشت برایش «ابداً فرقی نمی‌کند که مجلس تشکیل بشود یا نشود» تا دربارهٔ قرارداد بحث کند و به هر حال از نظر دولت بریتانیا شش هفته است که عمر قرارداد به سر آمده. با وجود این به هیچ وجه حاضر به تخطئهٔ آن نیست و مسئولیت انصراف از آن را خود ایرانیها باید به گردن بگیرند.[۵۸]

بدبخت نورمن! باری، سرانجام در ملاقاتی طولانی با فیروز صحبت کرد و او گفت که آمادگی تشکیل دولتی قوی را دارد، البته مستلزم «دو ـ سه هفته کار دقیق و حساب‌شده» است. ادارهٔ آن را باید تماماً به خود او بسپارند و تنها انتظاری که از سفارت انگلیس دارد حمایت صادقانه است. او هم اعتقاد دارد که دیگر به قرارداد در شکل فعلیش نمی‌توان امید بست. چه بهتر که وقتی به ریاست دولت رسید اعلام کند که در پی مذاکراتی با

انگلستان قرارداد فسخ شده است و آنوقت مجلس را افتتاح کند (کاری که ضیا وقتی رئیس‌الوزرا شد انجام داد و کرزن را دشمن خونی خودش کرد ـ نک: ف ۹). این کار موجب تقویت او می‌شود و بعد می‌توانند قرارداد مشابهی از طریق دیگری منعقد کنند.[۵۹] این نکتهٔ آخر گویا تنها چیزی بود که کرزن در گزارش نورمن از گفتگویش با فیروز دید. دود از کله‌اش بلند شد و یادداشتی خواندنی نوشت که حیف است آن را کامل نقل نکنیم. به خط خود اوست اما شتابزده و ناخواناتر از همیشه:

نصرت‌الدوله

«کار دقیق و حساب‌شده» در ایران یعنی رشوه، وگرنه به نتیجه نمی‌رسد. ولی از پول دیگر خبری نیست. من هیچ علاقه‌ای به عقد یک قرارداد جدید ندارم و اصلاً نمی‌فهمم که چرا مجلس باید قرارداد فعلی را رد یا محکوم کند، چون اصلاً دلیلی نمی‌بینم که به مجلس برده شود. دولت ایران گور آن را کنده است. من قصد ندارم بعد از آوریل دربارهٔ معاهدهٔ دیگری با ایران مذاکره کنم. من دیگر هیچ قراردادی را با ایرانیها پیشنهاد نمی‌کنم. و نیز هرگز به هیچ تقاضایی از آنها توجه نخواهم کرد مگر اینکه به زانو بیفتند؛ ولی از این هم مطمئن نیستم. از این به بعد در ایران دنبال منافع خودمان خواهیم رفت، نه منافع آنها.[۶۰]

به این ترتیب کرزن چند روز پیش از کودتا خود را کاملاً کنار کشید، هرچند که روحش هم از آن خبر نداشت. سند فوق‌الذکر این نکته را هم نشان می‌دهد که ـ نه در لندن نه در جای دیگری ـ با فیروز هم هیچ قراری برای کودتا نگذاشته بوده است.

پیشدرآمد کودتا

در فصل گذشته دیدیم که آیرونساید خط دیگری را دنبال می‌کرد. اسمایس در آقابابا به قزاقها آموزش می‌داد و حالا در غیاب سردار همایون (فرمانده اسمی‌شان) رابطهٔ نزدیکی با رضاخان برقرار کرده بود. این نظر که باید نیرویی سازماندهی شود تا از دولت مقتدر حمایت کند به طور گسترده وجود داشت، هم در میان رجال ایرانی و هم در سفارت انگلیس و بین مقامات انگلیسی از جمله دیکسون که دلش با ملیون بود. کسانی که به این گروه تمایل داشتند در فکر نیروی ملی، یعنی ژاندارمری، بودند و آنهایی که سنگ «یکی از شاهزادگان» را به سینه می‌زدند بیشتر به قزاقها متمایل بودند.[۶۱]

با این همه اکنون تلاش می‌شد دو نیرو را به هم نزدیک کنند تا در صورت تشکیل دولتی مقتدر اختلافی در کار نباشد. دو افسر ژاندارم، ماژور مسعودخان (کیهان) و کاپیتان (بعد کلنل) کاظم‌خان (سیاح) که از یاران نزدیک سیدضیا در «کمیتهٔ آهن» بودند، در ایجاد دوستی بین این دو دشمن دیرینه نقش مهمی بازی کردند. افسر ژاندارم دیگری به نام زمان‌خان نیز در این کار شرکت داشت ولی ــ به استناد خود سیدضیا ــ نقشهٔ کودتا را از او پنهان نگاه داشتند.[۶۲]

کلنل هِیگ، سازماندهندهٔ اولیهٔ «کمیتهٔ آهن» در اصفهان (نک: ف ۵)، نقش واسطه را داشت که در سفرهای مکررش به آقابابا، مسعود و کاظم و زمان را به اسمایس و قزاقها معرفی کرد. سه افسر ژاندارم شروع به گذراندن بسیاری از اوقاتشان درآنجا کردند و با فرماندهان قزاق آشنا شدند و حکم رابط آنها را با سیدضیا و «کمیتهٔ آهن» در تهران پیدا کردند. تقریباً در همین ایام، ماژور (بعد ژنرال) حبیب‌الله‌خان (شیبانی) را هم که از شایسته‌ترین افسران ژاندارم در تهران بود، احتمالاً به خط جدید کشیدند. هنگامی که قزاقها برای کودتا به تهران آمدند، شیبانی با اینکه هنوز میهن‌پرست پرحرارتی بود هیچ در برابر آنها ایستادگی نکرد[۶۳] (نک: ف ۹).

در این باره که رهبر کودتا چگونه انتخاب شد و چه کسانی را در نظر گرفته بودند، قصه فراوان است. منابع ایرانی آن دوران بین رهبر «نظامی» و «غیرنظامی» کودتا فرق می‌گذارند. مشهورترین مورد، مورد فیروز، را گفتیم و کنار گذاشتیم. در فصل گذشته به قصهٔ پرشاخ و برگ ولی باورنکردنی دیگری هم اشاره کردیم که می‌گوید ضیا با سپهسالار (تنکابنی) تماس گرفته بود، ولی او وقتی فهمیده بود که خود سیدضیا هم می‌خواهد در دولت شرکت کند پیشنهاد را با تحقیر رد کرده بود (نک: ف ۷). از سالار جنگ بختیاری و سردار اسعد سوم (سردار بهادر سابق) هم نام برده‌اند. اولی حدود یک ماه پیش از کودتا فتنهٔ کوچکی به پا کرده، اما در ورامین از فوج ژاندارمی شکست خورده بود. مورد او یک ماجراجویی شخصی بیش نبود.[۶۴]

داستان انتخاب سردار اسعد را با خلاقیت بیشتری سر هم کرده‌اند.[۶۵] به هر تقدیر، نمی‌دانیم چرا این افراد را رهبران غیرنظامی کودتا قلمداد کرده‌اند و اگر ــ به گفتهٔ آنها ــ قرار بوده قشون بختیاری را به تهران بیاورند، چه نقشی برای قزاقها می‌مانده.[۶۶] اصولاً بعید است که «رهبر غیرنظامی» برای کودتا جستجو شده باشد (نک: ف ۷). کل مطلب،

که بسیاری از منابع آن دوره درباره‌اش فراوان بحث کرده‌اند، ناشی از این تصور است که تمامی عملیات را لندن از ماهها جلوتر تصویب و برنامه‌ریزی کرده و فیروز انتخاب اول آنها بوده است.

باری، در آوریل/فروردین که نرپرفورس از ایران خارج می‌شد آیرونساید هم باید می‌رفت. بنابراین قرار شد کمی پیش از آن قزاقها را روانهٔ تهران کنند، چون فرض بر این بود که هیچ راه دیگری برای ایجاد دولتی قادر به مقابله با هرج‌ومرج و یا انقلاب بلشویکی نمانده است. ولی ناگهان در نیمه‌های فوریه/اواخر بهمن آیرونساید را به قاهره احضار کردند و او تصمیم گرفت قزاقها را زودتر به تهران بفرستد (نک: ادامهٔ مطلب). از این رو قضیهٔ مذاکره با «رهبران غیرنظامی» و گفتن نقشه به آنها در ژانویه/دی ماه ــ حتی اگر قرارش وجود داشت ــ نابهنگام به نظر می‌رسد؛ بماند که ریسک احمقانه‌ای هم بود.

از طرف دیگر کسی باید پیدا می‌شد که قزاقها را به تهران بیاورد. در این مورد از امیرتومان (بعدها سرلشکر عبدالله) امیرطهماسبی نام برده‌اند. او یکی از انگشت‌شمار افسران عالیرتبه‌تر از رضاخان بود، تحصیلات عالی داشت و فرمانده گارد دربار بود. ولی تجربهٔ عملیاتی نداشت و بیشتر به درد مدیریت سیاسی می‌خورد تا رهبری نظامی. و از قضا این روزها به قدری با دربار مراوده داشت که نمی‌شد به او اطمینان کرد. از این جهت بسیار بعید است که با او تماس گرفته باشند؛ و اگر دولت‌آبادی (به علاوهٔ چند منبع دیگر) از او به عنوان نامزد احتمالی نام نبرده بود، اشاره به او هیچ لزومی نداشت.[۶۷]

اما تقریباً شکی نیست که به امیرموثق (بعدها سپهبد محمد نخجوان) پیشنهاد کردند و او نپذیرفت. او هم از افسران قزاق بلندپایه بود و رتبهٔ امیرتومانی داشت. در کمیسیون نظامی مشترکی که دیکسون برای ایجاد ارتش یکپارچه در ایران تشکیل داده بود، نمایندهٔ قزاقها بود و اسمایس را از آنجا می‌شناخت. فرمانده میدانی بود و ارشدترین افسر در آقابابا. خودش به چند دوست نزدیکش، از جمله سرلشکر محمدعلی علوی مقدم، گفته بود که اول با او تماس گرفته بودند. گزارش نسبتاً مشروح و دقیق کلنل قهرمانی، افسر قزاقی که در آقابابا شاهد وقایع بوده است، این روایت را تأیید می‌کند.[۶۸]

شهادت خود سیدضیا نیز مؤید سند مزبور دربارهٔ امیرموثق است، بخصوص از آنجا که او در این مورد خاص هیچ نفع شخصی نداشته است. در ماه مه سال ۱۹۳۵اردیبهشت

۱۳۱۴، سیدضیا داستان کودتا را برای جمالزاده در ژنو گفت و او نوشت و دهها سال بعد (پس از انقلاب) در ۱۹۸۱/۱۳۶۰ منتشر کرد. بخشی از کتابی بود که سیدضیا خودش آن را «کتاب سیاه» می‌خواند و به خیلیها گفته بود دربارهٔ کودتا و دولت کم‌دوام خودش نوشته است یا دارد می‌نویسد، که البته هیچ وقت منتشر نشد.[۶۹] به گفتهٔ سیدضیا:

اسمارت انگلیسی که مترجم اول [= دبیر امور خاوری] سفارت انگلیس بود، آدم بسیار ایراندوست و با من در تهران رفیق بود. یک شب کاظم که با مسعود اغلب شبها از قزوین به تهران می‌آمدند و با هم بودیم و بازمی‌گشتند، به من گفت آیا یادتان هست که می‌گفتید با پانصد نفر اوضاع را به هم می‌زنید؛ حالا چهار هزار قزاق در قزوین است. من پرسیدم آیا می‌توان از آنها استفاده کرد. گفت بله، از دوهزار نفر آنها می‌توان خوب استفاده کرد. بنا شد دست به کار بشویم.

اولین فرصت موقعی دست داد که (در ژانویه/دی، چنان که گفتیم) فکر انتقال پایتخت به اصفهان مطرح شد:

برای بردن شاه به اصفهان محتاج قوا بودند و بنا شد که پانصد نفر از قزاقهای قزوین به تهران بیایند. در خود تهران هم عده‌ای قزاق و ژاندارم بود که از جملهٔ صاحبمنصبان آنها حبیب‌الله‌خان شیبانی و سیف‌الله‌خان شهاب بودند.

ضیا و یارانش فرصت را مناسب دیدند که ۲۰۰۰ قزاق به تهران بیاورند و دولت را سرنگون کنند. کوشیدند امیر موثق را راضی کنند که قزاقها را به تهران بیاورد. زیر بار نرفت و رضاخان انتخاب شد:

امیر موثق هم در قزوین و اسماً رئیس قوا بود. با او یک شب صحبت کردیم که مجری خیال ما بشود و قوا را او به تهران بیاورد. رسماً گفت من دل این کار را ندارم، دور مرا قلم بگیرید... لهذا از کاظم و مسعود پرسیدم در میان صاحبمنصبان آنجا کی قابلیت دارد قزاقها را به تهران بیاورد. گفتند رضاخان... لهذا کاظم و مسعود مأمور حاضرکردن رضاخان شدند... دادن فرماندهی این قزاقها به رضاخان که [درجه‌اش] میرپنج بود... کار آسانی نبود و لهذا من با سردار همایون صحبت کردم و او چون می‌ترسید سپهدار او را معزول کند و من هم به او گفتم پیشنهاد من از طرف رئیس‌الوزراست بالاخره حاضر شد که حکم فرماندهی رضاخان را بدهد.[۷۰]

شاید سیدضیا در نقش خودش به عنوان کسی که سرانجام، به توصیهٔ کاظم و مسعود،

رضاخان را انتخاب کرد و حکم فرماندهی او را از سردار همایون گرفت اغراق کرده باشد. ولی کلنل قهرمانی که خودش افسر قزاقی در آقابابا بود، به صراحت در خاطراتش می‌نویسد: «**سیدضیا... به قزوین آمد و به امیرتومان امیرموثق... پیشنهاد کرده بود که کودتا را انجام دهد**» (تأکید از ماست).[۷۱] از سوی دیگر، آیرونساید وانمود می‌کند که او رضاخان را برای رهبری کودتا انتخاب کرده و از کس دیگری نام نمی‌برد، اگرچه می‌گوید که با اسمایس صحبت کرده بوده؛ و البته اسمایس با مسعود و کاظم تماس داشت. تصویری که در مجموع به دست می‌آید این است که همهٔ آنها در قضیه دخالت داشته‌اند و تصمیمها، مستقیم یا غیرمستقیم، با مشورت گرفته شده‌اند.

آیرونساید رفته‌رفته تمایل پیدا کرده بود که برای پر کردن خلأ، پیش از رفتن‌اش از ایران، یک دیکتاتوری نظامی بر سر کار بیاید. در یادداشتهای دستنوشته‌اش ذیل مدخل ۱۴ ژانویه/۲۵ دی می‌نویسد:

> فرمانده قزاقها [سردار همایون] موجود حقیر بی‌خاصیتی است. گل سرسبد، رضاخان است، کلنل رضاخان، که من از قبل از او خوشم می‌آمد. اسمایس می‌گوید مرد خوبی است. گفته‌ام به همایون مرخصی بدهد، برود به ملکش سر بزند. خوشحال می‌شود برود، چون نگذاشته‌اند پول فراهم کند و شاکی است.

بعد می‌رسد به اینکه چه باید کرد:

> با اسمایس دربارهٔ اینکه بعد از رفتن ما وضع چه می‌شود مفصل صحبت کردم. هیچ‌کس در مورد این قزاقها قبول مسئولیت نخواهد کرد و از بالا هم دستوری نمی‌رسد. گمان می‌کنم هرچه زودتر باید تصمیمی بگیریم ــ با اینکه من نمی‌توانم نیرویی به تهران ببرم. نظر شخص من این است که پیش از رفتنم باید بگذاریم این جماعت دست به‌کار شوند. به اسمایس گفتم فکر نمی‌کنم دردسری درست کنند. راستش یک دیکتاتوری نظامی همهٔ مشکلات ما را حل می‌کند و می‌گذارد با خیال راحت از کشور خارج بشویم.[۷۲]

تا ۲۹ ژانویه/۱۰ بهمن ــ آیرونساید می‌نویسد[۷۳] ــ اسمایس و رضاخان دوستان صمیمی شده بودند و اولی داشت دومی را برای کاری که در پیش داشتند می‌پخت. آیرونساید خودش دو ـ سه بار دیگر رضاخان را دید و با او صحبت کرد. بار آخر روز ۱۲م فوریه۲۴م بهمن ماه بود:

با رضاخان صحبت کرده‌ام و مسئولیت کامل قزاقها را به او سپرده‌ام. مرد شجاعی است که بی‌غل و غش‌تر از او ندیده‌ام. **به خودش گفتم پیشنهاد خواهم کرد که به تدریج از زیر نظر من خارج شود** و بعد از اینکه یکان منجیل رفت باید باکلنل اسمایس هماهنگ کند. در حضور اسمایس مفصل با رضاخان صحبت کردم.[۷۴]

او می‌نویسد که با رضاخان دو شرط کرد، یکی اینکه به نرپرفورس در موقع خروج از ایران حمله نکند ودیگر اینکه شاه را خلع نکند. رضاخان پذیرفت، ولی در مورد دومی ــ چنان که می‌دانیم ــ بعداً زیر قولش زد. شرط اول اصولاً بی‌معنی به نظر می‌رسد، مگر اینکه فرض کنیم آیرونساید خواسته است غیرمستقیم به رضاخان بگوید که نباید اقدامی مغایر با منافع انگلیس انجام بدهد. چرا که اولاً قصد رضاخان لشکرکشی به تهران بود؛ ثانیاً دلیلی نداشت که بخواهد به نرپرفورس حمله کند؛ و ثالثاً نیرویی که در اختیار داشت بسیار کوچکتر بود و آن را هم خود افسران انگلیسی با عجله تمرین داده و تجهیز کرده بودند ــ و از آن جمله به آنان چکمه‌های نو انگلیسی داده بودند!

اما نکتهٔ مهم این است که حتی در ۱۲ فوریه /۲۴م بهمن هنوز آیرونساید می نویسد (ذیل مدخل فوق‌الذکر در خاطراتش) که به رضاخان گفته است «پیشنهاد خواهم کرد که به تدریج از زیر نظر من خارج شود» در حالی که چند روز بعد رضاخان را با قزاقها روانهٔ تهران کرد. دلیل آن ــ چنان که خواهیم گفت ــ چیزی بود که آیرونساید پیش‌بینی‌اش نکرده بود.

باری، اوضاع از این قرار بود و تقدیر یا قسمت به این شکل تحولات بعدی را رقم زد. عدهٔ زیادی ــ یا به نوشتهٔ اسمایس در گزارش ۱۹ ژانویه‌اش به وزارت جنگ ــ «(نیمی از» ــ «قزاقهای قزوین به حکم دولت ایران به تهران رفته‌اند» تا دولت را در سرکوب «کمیته‌های بلشویک» یاری کنند، اگرچه اسمایس شکایت می‌کند که دولت شهامت استفاده از آنها را برای این کار ندارد.[۷۵] این عده همان ۵۰۰ قزاقی بودند که در یادداشتهای پیشگفته از سیدضیا ذکرشان رفت، هرچند او می‌نویسد که آنها را برای بردن شاه به اصفهان به تهران آوردند. از طرف دیگر، سیدضیا اضافه می‌کند:

نظر ما این بود که به جای ۵۰۰ نفر قزاق ۲۰۰۰ نفر بیاوریم و به جای اینکه اجرای خیالات دولت را بکنیم [یعنی از آنها برای بردن شاه به اصفهان استفاده کنیم] خودمان باکمک این قزاقها شهر راگرفته کودتا بکنیم.[۷۶]

در ۲۸م ژانویه/۹ بهمن، دیکسون از تهران به آیرونساید در قزوین تلگراف زد که شاه پیشنهاد کرده است قزاقهای باقی‌مانده در آقابابا را به جایی نزدیک تهران مثلاً شمس‌آباد منتقل کنند. او افزوده بود که نورمن و خودش هیچ کدام موافق نیستند، با این حال نظر آیرونساید هم شرط است.[۷۷] آیرونساید نیز به صراحت ابراز مخالفت کرد:

بعد از عقب‌نشینی من [یعنی تخلیهٔ نرپرفورس در آوریل] شاه می‌خواهد جای سربازان مرا چگونه پر کند. دفاع غرب تهران باید مستقر در قزوین و حتی در غرب آن باشد. بهتر است قزاقها همین جا زیر نظر من باشند و استقرار آنها را در تهران من به هیچ وجه توصیه نمی‌کنم.[۷۸]

می‌دانیم که آیرونساید قبلاً قزاقها را برای کودتا نگه‌داشته بود و بنابراین آنان را به بقیهٔ قزاقهای بیکار در تهران ملحق نمی‌کرد یا به جایی نمی‌فرستاد که اجرای نقشهٔ او را دشوار کنند. به همین علت بود که در ۱۲م فوریه/۲۴ بهمن به رضاخان گفت «به تدریج» خواهد گذاشت که از زیر نظرش خارج شود و نیرو به تهران ببرد.

ژانویهٔ ۱۹۲۱ به سر آمده بود و آیرونساید در ۱۲م فوریه با رضاخان صحبت کرده بود، غافل از اینکه آخرین باری است که با او صحبت می‌کند. بعد ناگهان اتفاق دور از انتظاری افتاد. وینستون چرچیل که به تازگی از وزارت جنگ به وزارت مستعمرات منتقل شده بود، خواستار برگزاری کنفرانس بزرگی در قاهره برای گفتگو دربارهٔ اوضاع سرزمینهای عربی شد و در ۱۴م فوریه هالدِین از بغداد برای آیرونساید پیغام فرستاد که به آنجا و از آنجا به قاهره برود. آیرونساید چون می‌دانست نُرپرفورس کمتر از دو ماه دیگر ایران را ترک می‌کند و بنابراین او هم دیگر به ایران بازنخواهد گشت، به اسمایس دستور داد که بلافاصله پیش از رفتن او قزاقها را روانهٔ تهران کند. در یادداشتهای دستنویس‌اش ذیل مدخل ۱۴ فوریه/۲۶ بهمن نوشت:

من دستورات مربوط به خروج نیروها را به اسمایس و رضا داده‌ام. باید به ایشان تا اندازه‌ای آزادی عمل بدهم. باید وزیر مختار [نورمن] را ببینم و مطالب را با او در میان بگذارم. برای ما کودتا از هر چیز دیگری مناسبتر است. نورمن بیچاره را از کوره به در خواهم کرد.[۷۹]

روز بعد آیرونساید به تهران آمد تا ترتیب استیلای قزاقها را بدهد. به استناد آلمَن که

از امتیاز رؤیت کل دستنوشتهٔ آیرونساید برخوردار بوده است، او «به تهران رفت تا سعی کند به شاه بقبولاند که قدرتی به رضاخان تفویض کند، ولی شاه نپذیرفت».[۸۰] دنیس رایت هم که یادداشتهای دستنویس او را دیده است، می‌نویسد آیرونساید «برای تودیع در تهران به حضور شاه رفت و کوشید به استفادهٔ بهتری از رضاخان ترغیبش کند، اما موفق نشد».[۸۱] دیدار آیرونساید با شاه در ۱۵ فوریه/۲۷ بهمن ماه به وقوع پیوست. بسیار خوب؛ اما از این گفته‌های آلمن و رایت دربارهٔ صحبت او با شاه (براساس دستنوشتهٔ خودش که مستقیم از خود آن نقل نمی‌کنند) چنین برمی‌آید که آیرونساید بی‌پرده از شاه خواسته است رضاخان را حاکم نظامی کشور کند. مدخل ۱۵ فوریه را در ترجمهٔ فارسی صفحاتی از دستنوشتهٔ آیرونساید می‌بینیم، ولی پیداست که ناقص است، زیرا پیشنهاد آیرونساید به شاه دربارهٔ تفویض قدرت به رضاخان در آن نیست. ترجمه از این قرار است:

> با هم [من و نورمن] به دیدن شاه رفتیم. شاه در نقطه‌ای در ۶ مایلی تهران باگله‌ای از زنانش زندگی می‌کرد. نورمن همچنان نگران اوضاع بود. **با او دربارهٔ رضا صحبت کردم. او بسیار تردید داشت که شاه تسلیم شود. به اوگفتم که من به رضا ایمان دارم.** وانگهی هر دوی ما که باکرزون [= کرزن] اختلاف داریم نباید بیش از این در این مورد با هم مجادله کنیم. ناگزیرم به قزاقها اجازه دهم دیر یا زود وارد عمل شوند.[۸۲]

با این همه، ترجمهٔ فارسی به همین مقدار که هست، کمابیش موثق به نظر می‌رسد، چون دنیس رایت هم مستقیم از ذیل مدخل همان روز ــ ۱۵ فوریه/۲۷ بهمن ــ در یادداشتهای دستنویس آیرونساید چنین نقل می‌کند:

> در مورد رضا به او [نورمن] گفتم. بعید می‌دانست شاه رضایت بدهد. گفتم من به رضا ایمان دارم... سرانجام باید روزی اجازه می‌دادم قزاقها وارد عمل شوند.[۸۳]

ببینیم اصل قضیه چه بود. در ۱۵ فوریه/۲۷ بهمن، شاه زیر بار نرفته بود که به پیشنهاد آیرونساید قدرت را به رضاخان تفویض کند. ولی آیرونساید مصمم بود که اجازه دهد رضاخان وارد عمل شود و قدرت را از آن خود کند. رضاخان خود تا روزی که زنده بود اعتقاد داشت «انگلیسها» او را به قدرت رسانده‌اند (نک: فف ۱۰ و ۱۱). شاه را نه

آیرونساید و نه عزیزکردهٔ ایرانیش رضاخان نمی‌توانستند برکنار کنند، ولو تنها به دلیل آنکه این سیاست دولت انگلیس نبود، نورمن و دیگران با آن مخالفت می‌کردند و کودتا شکست می‌خورد. بنابراین باید بهانه‌ای برای عزیمت قزاقها به تهران پیدا می‌کردند.

گفتیم که قبلاً هم سابقه داشت که دسته‌هایی از قزاقها را از قزوین به تهران بیاورند برای، مثلاً قلع‌وقمع «کمیته‌های بلشویک» یا همراهی شاه تا اصفهان، چنانچه تصمیم می‌گرفت پایتخت را به آنجا ببرد. وانگهی خود شاه نیز یکی ـ دو هفته قبلش پیشنهاد کرده بود بقیهٔ آنها را به جایی نزدیک پایتخت بیاورند، ولی آیرونساید چون نمی‌دانست که به زودی ناچار به ترک کشور می‌شود مخالفت کرده بود. از این رو بهترین راه این بود که دستوری از خود تهران بگیرند تا قزاقها را ببرند.

نکتهٔ دیگری که باز به سود آیرونساید و اسمایس و کودتاچیان دیگر تمام شد، بی‌انضباطی و اوباشگری گروهی از قزاقهای تهران بود. حتی نورمن به اسمایس گفته بود عده‌ای از قزاقهای تهران را ـ منابع فارسی و انگلیسی هر دو می‌گویند ۵۰۰ تا ۶۰۰ نفر ـ باید به قزوین برگرداند و به جای آنها از قزاقهای آموزش‌دیده و انضباط‌آموختهٔ قزوین به تهران بیاورد تا واقعاً در پایتخت نظم برقرار کنند.

اسمایس و سیدضیا فرصت را مغتنم شمردند و ـ بدون اطلاع یا تأیید نورمن ـ از سردار همایون، فرمانده ضعیف‌النفس، خواستند که دستور بدهد بقیهٔ قزاقها به تهران بیایند. این عده حدود ۲۰۰۰ نفر بودند که فرمانده میدانی آنها رضاخان بود. در این مقطع، سیدضیا، والتر اسمارت و کلنلها هیگ و هادلستون نقش مهمی ایفا کردند. منشی مخصوص جدید شاه، معین‌المُلک نیز (که گویا با اعمال نفوذ سیدضیا و هاوارد استخدام شده بود)[۸۴] نقشی در این میان بازی کرد. اما خود شاه ـ برخلاف ادعای برخی از منابع فارسی[۸۵] ـ از همه جا بی‌خبر بود.

در مورد اینکه شاه بی‌اطلاع بود و وقتی خبر عزیمت قزاقها را شنید نزدیک بود از ترس سکته کند، عنقریب مدارکی خواهیم آورد. به هر صورت روشن است که نمی‌توانسته‌اند دستور عزیمت را با نیرنگ از خود او بگیرند، زیرا فوراً به یاد می‌آورد که آیرونساید آشکارا به او پیشنهاد کرده بود قدرت را به رضاخان تفویض کند. در هر حال، سردار همایون انتظار را برآورده کرد و دستور را به قزوین فرستاد. مؤید آن، اظهارات کلنل قهرمانی است که (دهها سال پیش از انتشار اسناد دیگر) در خاطراتش نوشت:

وقتی از او [امیر موثق] مأیوس شدند به سردار همایون، رئیس دیویزیون قزاق، دستور دادند آتریاد تهران را به تهران بخواند. او نیز بی‌آنکه به شاه بگوید به قزوین تلگراف کرد که ساخلو تهران به پایتخت بیایند.[۸۶]

در ۱۸ فوریه/۳۰ بهمن، آیرونساید راهی بغداد شد و دیگر هرگز به ایران برنگشت. کلنل قهرمانی که خود افسر آتریاد در قزوین بود، روزی را که اسمایس قزاقها را روانهٔ پایتخت کرد مشخصاً ۲۸ بهمن (= ۱۶ فوریه) ذکر می‌کند و رخدادهای بعد از آن را تا ۲۱ فوریه/۳م اسفند که به تهران رسیدند، روز به روز برمی‌شمارد. نتیجه می‌گیریم که قزاقها دو روز پیش از رفتن آیرونساید به سمت تهران حرکت کرده بودند نه، چنان که در خاطراتش می‌نویسد، بعد از عزیمت وی در روز ۱۸ فوریه از قزوین به مقصد بغداد. باری، قهرمانی ادامه می‌دهد که امیر موثق، ارشدترین افسر میدانی، دستور حرکت را صادر کرد و خودش با اسمایس فرماندهی اسمی قزاقها را عهده‌دار شدند، حال آنکه فرمانده اصلی و مجری کودتا رضاخان بود.[۸۷]

هنگامی که شاه خبر حرکت قزاقها را به سرکردگی رضاخان شنید ترس برش داشت و گمان کرد آیرونساید یا انگلیسیها رضاخان را فرستاده‌اند تا او را سرنگون کند. چه بسا به یاد آورده باشد که ۱۲ سال پیش از آن، قشون انقلابی از همان راه به تهران آمده بودند تا پدرش را برکنار کنند ــ و بعید نیست که پنداشته باشد آنها را هم انگلیسیها فرستاده بوده‌اند.

در ۱۷م فوریه/۲۹م بهمن، یک روز پیش از رفتن آیرونساید، سپهدار سرانجام توانست کابینهٔ جدیدی تشکیل بدهد. در همان روز، فیروز ــ بی‌خبر از کودتای قریب‌الوقوع ــ به نورمن گفته بود دولت جدید راه به جایی نخواهد برد و آنوقت او دولت خود را بر سر کار خواهد آورد. سپهدار دو راه برای حل مسألهٔ قرارداد ایران و انگلیس پیشنهاد کرده و نورمن گفته بود نظر لندن را دربارهٔ آنها خواهد پرسید:

نصرت‌الدوله پیشنهاد می‌کند که جواب دولت انگلستان به سؤال رئیس‌الوزرا مدتی به تأخیر بیفتد. اعتقاد دارد که در این صورت دولت قادر به ادامهٔ حیات نخواهد بود و بعد از سقوطش او زمام امور را در دست خواهد گرفت.[۸۸]

به جز نورمن، فیروز با سیدضیا هم در خانهٔ گادفری هاوارد صحبت کرده و از او قول گرفته بود که چنانچه توانست دولتی تشکیل دهد به مخالفت با او برنخیزد.[۸۹] گفته بودیم که نورمن نقشهٔ آیرونساید را می‌دانست اما تأیید نکرده بود؛ ولی از دستوری که از سردار همایون گرفته بودند اطلاع نداشت.

خبر را شاه به نورمن داد. سپس وحشتزده التماس کرد که پادرمیانی کند و مانع شود. در ۱۸ فوریه/ ۳۰ بهمن، دو روز بعد از آغاز لشکرکشی، نورمن به نرپرفورس تلگراف زد و گفت شاه به همایون امر کرده است که دستورش را لغو کند و همایون این کار را کرده است، ولی نرپرفورس مدعی شده که دستور جدید را دریافت نکرده است. نورمن افزود که باید هر چه زودتر قزاقها را به قزوین برگردانند. نرپرفورس جواب داد که دیگر اختیاری در این مورد ندارد. نظر به اهمیت این دو سند، آنها را کامل نقد می‌کنیم. متن تلگراف نورمن از این قرار است:

> شاه منشی مخصوصش را فرستاده می‌گوید کلنل اسمایس اخیراً که اینجا بوده از سردار همایون خواسته که دستور بدهد دسته‌های همدانی دیویزیون قزاق در قزوین که حدود ۲۰۰۰ نفر می‌شوند به تهران بیایند. او این کار را کرده ولی شاه فکر کرده بهتر است دسته‌ها همان جا که بودند بمانند تا بتوانند جای سربازان انگلیسی را بگیرند. برای همین از او خواسته که دستور را لغو کند. او اطاعت کرده اما ظاهراً دستورات جدیدی رسیده و دیگر دیر شده بوده، چون گزارش شده که دسته‌ها به «ینگی امام» رسیده‌اند. [من] جواب دادم که حتماً اشتباه شده. ولی تقاضایی از شما [نرپرفورس] دارم. موقعی که کلنل اسمایس اینجا بود به او گفتم خوب است قزاقهای مستقر در اینجا را به قزوین ببریم چون وضعشان افتضاح است و کمی آموزش انضباطی به دردشان می‌خورد. گفتم در صورت لزوم می‌شود عده‌ای دیگر را فرستاد تا جای آنها را پر کنند، ولی فکر نمی‌کردم که لازم باشد این همه را بفرستند. به هر حال هنوز وقت هست و می‌شود تا پیش از عزیمت سربازان ما دو دستهٔ [موجود در تهران] را [برای انضباط‌آموزی] به قزوین برگرداند.[۹۰]

نرپرفورس یک روز صبر کرد تا آیرونساید راهی بغداد شد و آنوقت پاسخ داد:

> حرکت قزاقها به دستور سردار همایون بوده و کلنل اسمایس در این مورد اختیاری ندارد. افزایش تعداد قزاقها [از ۵۰۰ تن به ۲۰۰۰ تن] که کلنل اسمایس به شما گفته بود به دستور

[سردار] همایون بوده. طبق اطلاع، قزاقها دستور دارند در مهرآباد بمانند و وارد تهران نشوند.[۹۱]

همهٔ این وقایع و بیش از آن را کلنل قهرمانی به چشم دیده و گواهی کرده است. در «ینگی امام» ــ احتمالاً از طرف شاه ــ با قزاقها تماس گرفته بودند و دستور داده بودند به پایگاهشان برگردند. قهرمانی می‌داند که با قزوین هم تماس گرفته بودند. در ۱۸ فوریه ۳۰ بهمن، هنگ سوار قوا به کرج رسید:

اول شب به افسران گفتند انتشار بدهید که فردا بامداد به قزوین برمی‌گردیم. معلوم بود از تهران به آنها تلفن شده و علت حرکت خودسرانهٔ آتریاد را به تهران پرسیده‌اند و دستور داده‌اند عده به قزوین برگردد. همین طور [از تهران] به قزوین هم تلگراف کرده بودند که عده را برگردانند، ولی کلنل اسمایس به امیر موثق گفته بود تیری است رها شده و برنمی‌گردد.[۹۲]

آیرونساید عصر ۱۸ فوریه/۳۰ بهمن قزوین را ترک کرد، بنابراین به احتمال زیاد موقعی که تلگرافِ نورمن رسید هنوز آنجا بود. ولی تصمیم گرفتند جوابش را روز بعد بدهند تا هم آیرونساید رفته باشد و هم افراد رضاخان با اسمایس کاملاً دور شده باشند. جواب نورمن را یک کاپیتان (سروان) امضا کرد. وقتی که این تلگراف به دست نورمن رسید، تازه شست‌اش درست و حسابی خبردار شد.

پی‌نوشتهای فصل ۸

1- Norman to Curzon, 8/1/21, *British Documents on Foreign Policy*, vol. xiii, no. 640; see also, Norman to Curzon, 17/12/20, ibid, no. 613.

2- Norman to Curzon, 1/2/21, F. O. 371/6400;

نیز نگاه کنید به یادداشتها در همان جا.

3- Norman to Curzon, 10/2/21, *BDFP*, vol. xiii, no. 674.

4- Norman to Curzon, 20/1/21, F. O. 371/6400.

5- Norman to Curzon, 27/12/21, *BDFP*, vol. xiii, no. 621.

6- Norman to Curzon, 6/1/21, ibid, no. 635.

7- Curzon to Norman, 3/1/21, ibid, no. 629.

8- Norman to Curzon, 15/1/21, ibid, no. 650.

9- Norman to Curzon, 10/2/21, ibid, no. 674.

10- Curzon to Norman, 3/1/21, ibid, no. 630; see also, Curzon to Norman, 19/12/20, ibid, no. 614.

11- Curzon to Norman, 13/1/21, ibid, no. 647; see also, Norman to Curzon, 6/1/21, ibid, no. 637.

12- Chelmsford to Montagve, 10/1/21, ibid, no. 643.

13- Chelmsford to Montague, 6/12/20 as quoted in Norman to Curzon, 31/12/20, ibid, no. 624, n. 3.

14- Norman to Chelmsford, fully quoted in Norman to Curzon, ibid, no. 624.

15- Norman to Curzon, 3/1/21, ibid, no. 626.

16- Ibid, no. 626.

17- Curzon to Norman, 6/1/21, ibid, no. 636.

18- Norman to Curzon, 7/1/21, ibid, no. 638.

19- Norman to Curzon, 12/1/21, ibid, no. 644.

20- Curzon to Norman, 13/1/21, ibid, no. 645.

21- Norman to Curzon, 13/1/21, ibid, no. 648, and n. 1; see also Norman to Curzon, 15/1/21, ibid, no. 651.

22- Curzon to Norman, 15/1/21, ibid, no. 652.

23- Norman to Curzon, 15/1/21, ibid, no. 651;

یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲، ف ۲۴.

24- Norman to Curzon, 19/1/21, *BDFP*, no. 655;

دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ف ۲۴.

25- Norman to Curzon, 24/1/21, *BDFP*, no. 663.

26- Norman to Curzon, 11/2/21, ibid, no. 676.

27- Curzon to Norman, 16/2/21, ibid, no. 678.

۲۸ـ نک: ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷، ص ۱۱۰. این نکته در صفحات دیگری نیز تکرار شده است.

29- Norman to Foreign Office, 15/1/21, F. O. 371/6427.

30- Norman to Dickson, official letter, 21/1/21, F. O. 371/6427.

31- Norman to Dickson, private letter, 21/1/21, F. O. 371/6427.

32- Smyth to W.O. "An Appreciation of the Tehran Situation", 19/1/21, W.O. 158/687.

33- Norman to Curzon, 25/1/21, *BDFP*, no. 665, and minute by Curzon in n. 3.

34- Curzon to Norman, 21/1/21, ibid, no. 660, n. 3.

35- Norman to Curzon, 8/1/21, ibid, no. 640.

36- Norman to Curzon, 20/1/21, ibid, no. 657.

37- Curzon to Norman, 21/1/21, F. O. 371/6400.

38- Chelmsford to Montague, 22/1/21, *BDFP*, no. 662.

39- Minute by Curzon in ibid, no. 662, n. 7.

40- Cox to Montague, 29/1/21, ibid, no. 668.

نیز نگاه کنید به یادداشتهای مفصل چرچیل دربارهٔ نظرات کاکس در:

G. P. Churchill, 7/2/21, F. O. 371/6400.

در ذیل همین سند است که یادداشتهای فوق‌الذکر کرزن به خط خودش آمده است.

41- Minute by Curzon in ibid, n. 12.

۴۲ـ نگاه کنید به نطق فرمند در مجلس چهاردهم در: حسین کی‌استوان، **سیاست موازنهٔ منفی**، ج ۱، کی‌استوان، ۱۳۲۷، ص ۶۸.

۴۳ـ نک: ایرج افشار (ویراستار)، **زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده**، علمی، ۱۳۷۲، ص ۱۹۵.

۴۴ـ نک: دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، صص ۲۲۳-۲۲۶.

45- See General Hassan Arfa, *Under Five Shahs*, London: John Murray, 1964, p. 110.

۴۶ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۱، ص ۶۲. نقش گادفری هاوارد در چند صفحهٔ دیگر از همین اثر نیز مطرح می‌شود.

47- See L. P. Ellwell-Sutton, "Reza Shah the Great, Founder of the Pahlavi Dynasty" in George Lenchowski, ed., *Iran Under the Pahlavis*, New York: Hoover Institution, 1978, pp. 11 and 15.

48- Cox to F. O. 9/1/21, F. O. 371/6247.

49- Norman to F. O, 23/1/21, F. O. 371/6400, minute by G. P. Churchill.

۵۰ـ نک: دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، ص ۲۲۵.

51- See James Balfour, *Recent Happenings in Persia*, Edinburgh and London: Blackwood and Sons, 1922, p. 227.

52- Norman to Curzon, 23/1/21, F. O. 371/6400.

53- Minute by Churchill in "Persia: Political Situation (15)", 25/1/21, F. O. 371/6400.

54- See, *High Road To Command, The Diaries of Major General Sir Edmund Ironside, 1920-22*, ed., Lord Ironside, London: Leo Cooper, 1972, p. 164.

55- Norman to Curzon, 11/2/21, *BDFP*, no. 676.

56- Norman to Curzon, 11/2/21, ibid, no. 675; and Norman to Curzon, 16/2/21, No. 2, F. O. 371/6401.

57- Norman to Curzon, 11/2/21, *BDFP*, no. 676.

58- Curzon to Norman, 16/2/21, ibid, no. 678.

59- Norman to Curzon, 16/2/21, No. 1, F. O. 371/6401.

60- Ibid, minute by Curzon.

۶۱ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۱، ص ۱۰۹.

۶۲ـ نک: محمدعلی جمالزاده، «تقریرات سیدضیا و «کتاب سیاه» او» قسمت دوم، **آینده**، ج ۷، خرداد ۱۳۶۰، ص ۲۰۸. اهمیت آن در این است که روایت خود سیدضیا از کودتاست که جمالزاده در همان زمان تقریر آن یادداشت کرده است. نیز نک: همان، قسمت اول، **آینده**، اسفند ۱۳۵۸؛ نیز نک: دنبالهٔ مطلب.

۶۳ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ف ۲۰؛ جعفر مهدی‌نیا، **زندگینامهٔ سیدضیاءالدین طباطبایی**، مهدی‌نیا، ۱۳۶۹، بخش ۲، فصل ۶؛ دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، فف ۲۵ و ۲۶؛

Arfa, *Under Five Shahs*, chapter 5.

۶۴ـ نک: حسین مکّی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، علمی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۱۵۲؛ بهار، ***تاریخ مختصر***، ص ۶۱.
۶۵ـ مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۱، ص ۱۵۱.
۶۶ـ همان، ص ۱۵۲.
۶۷ـ نک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴، ص ۲۲۳.
۶۸ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱، صص ۷۹-۸۶؛ نیز اثر حاضر، ف ۹.
۶۹ـ برای نمونه، نگاه کنید به گفتگوهای حسن مقدم (دیپلمات و نمایشنامه‌نویسی که در جوانی از دنیا رفت) با سیدضیا در سویس، در ***خاطرات رجال سیاسی ایران***، اهتمام علی جانزاده، جانزاده، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۲۰۶.
۷۰ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا» ص ۲۱۰، تأکید از ماست.
۷۱ـ متن کامل خاطرات مفصل کلنل قهرمانی را از عزیمت قزاقها به تهران بعد از مرگ او ملک‌الشعرای بهار در سال ۱۳۲۱ در ***تاریخ مختصر*** به چاپ رساند. نک: ص ۸۲.
۷۲ـ نقل مستقیم از تصویر صفحهٔ ۲۱ دستنوشتهٔ آیرونساید در: مؤسسهٔ پژوهشها و مطالعات فرهنگی، ***خاطرات سرّی آیرونساید***، رسا، ۱۳۷۳، ص ۳۸۳. دربارهٔ این منبع، شرحی در فصل هفتم اثر حاضر آمده است. نیز نک:

Ullman, *Anglo-Soviet Relations, 1917-1921*, vol. 3, *The Anglo-Soviet Accord*, Princeton: Princeton University Press, p. 386.

۷۳ـ نگاه کنید به ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۳۴ یادداشتهای دستنویس آیرونساید، در: مؤسسهٔ پژوهش، ***خاطرات سرّی***، صص ۳۶۳-۳۶۴.
۷۴ـ نقل مستقیم از تصویر صفحهٔ ۶۱ دستنوشتهٔ آیرونساید، در: ***خاطرات سرّی***، ص ۳۸۴. تأکید از ماست.
75- Smyth to W.O. 19/1/21, W.O. 158/687.

۷۶ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، ص ۲۱۰.

77- Britmilat to Norperforce, 28/1/21, marked secret, W.O. 158/687.

78- Norpersorce to Britmilat, 28/1/21, marked secret, W.O. 158/687.

۷۹ـ نک: ترجمهٔ فارسی صفحهٔ ۶۳ یادداشتهای دستنویس آیرونساید، در: ***خاطرات سرّی***، صص ۳۷۱-۳۷۲. دنیس رایت مستقیم از همین مدخل در دستنوشتهٔ خاطرات نقل می‌کند: «برای ما کودتا از هر چیز دیگری مناسبتر است. نورمن پیرمرد را غافلگیر خواهم کرد». و چند سطر بعد: «در مورد رضا به او [نورمن] گفتم. بعید می‌دانست شاه رضایت بدهد. گفتم من به رضا ایمان دارم... سرانجام باید روزی اجازه می‌دادم قزاقها وارد عمل شوند». روشن است که مترجمان فارسی دستنوشتهٔ آیرونساید در ترجمهٔ «نورمن پیرمرد را غافلگیر خواهم کرد»* به «نورمن بیچاره را از کوره به در خواهم کرد» مرتکب اشتباه شده‌اند. چنان که خواهیم دید، آیرونساید در آخرین لحظه واقعاً نورمن را غافلگیر کرد. نک:

The English Amongst the Persians, London: Heinemann, 1977, p. 184.

80- Ullman, *The Anglo-Soviet Accord*, p. 387. تأکید از ماست

81- Dennis Wright, *The English Amongst the Persians*, p. 182. تأکید از ماست

* اما "old Norman" در اینجا نه معنای «نورمن پیرمرد» را می‌دهد نه «نورمن بیچاره». شاید ــ با اندکی طنز ــ «خانِ نورمن» یا «عمو نورمن» به آن نزدیکتر باشد. هـ. کاتوزیان

۸۲ـ ترجمهٔ فارسی مدخل ۱۵ فوریهٔ ۱۹۲۱ (بخشهایی که منتشر شده) در: مؤسسهٔ پژوهشها، ***خاطرات سرّی آیرونساید***، ص ۳۷۲.

83- See Dennis Wright, *The English Amongst The Persians*, p. 184.

۸۴ـ نک: سیف‌پور فاطمی، ***آئینهٔ عبرت***، ج ۱، ص ۱۳۲.

۸۵ـ برای مثال، نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ف ۱۷. سیدضیاءالدین طباطبایی در یادداشتهای نسبتاً صریح خود دربارهٔ کودتا (جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، ص ۲۱۱) می‌گوید او سردار همایون را به صدور دستور واداشته است، ولی خواهیم دید که اسمایس هم در آن دخالت داشته است. از طرف دیگر ضیا بعدها در مجلس چهاردهم (کی‌استوان، ج ۱، ص ۷۶) ادعا می‌کند خود شاه دستور حرکت قزاقها را از قزوین داده بوده است، که مطلقاً واقعیت ندارد.

۸۶ـ نک: روایت قهرمانی در، بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱، به ویژه صص ۸۲-۸۷.

۸۷ـ کلنل قهرمانی، نقل در: بهار، همان.

88- Norman to Curzon, 17/2/21, F. O. 371/6401.

۸۹ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، آینده، ص ۲۱۱.

90- Norman to Norperforce, 18/2/21, W.O. 158/687.

91- Norperforce to Norman, 19/2/21, W.O. 158/687.

۹۲ـ نک: قهرمانی در، بهار، ***تاریخ مختصر***، ص ۸۳.

۹

کودتا

۳م اسفند ۲۱/۱۲۹۹م فوریهٔ ۱۹۲۱

پاسی از نیمه‌شب ۲۱م فوریه گذشته بود که قزاقها به دروازهٔ تهران رسیدند. نه ژاندارمری در برابر آنها ایستادگی کرد و نه پلیس (نظمیه) زیرا دستور گرفته بودند که کاری به کار آنها نداشته باشند. تنها در مرکز شهر چند پاسبان که غافلگیر شده و معترض آنها شده بودند کشته یا زخمی شدند. سیدضیا و رضاخان ستاد موقتی تشکیل دادند و فرمان دستگیری عدهٔ بسیاری از اعیان و سیاستمداران را صادر کردند. در ظرف دو روز به دستور شاه، سیدضیا رئیس‌الوزرا شد و رضاخان، با لقب تازهٔ سردار سپه، فرمانده کل «دیویزیون قزاق شهریاری». غالب اعضای دولت جدید از «کمیتهٔ آهن» بودند. مسعودخان وزیر جنگ شد، هرچند طولی نکشید که جایش را به خود رضاخان داد. کاظم‌خان، رفیق دیگر سیدضیا در ژاندارمری، حاکم نظامی شد، گرچه اندکی بعد جای شک باقی نماند که حاکم اصلی رضاخان است. کمی بیش از سه ماه بعد از کودتا قدرت مشترک احمدشاه و رضاخان سیدضیا را برانداخت و با مسعودخان و کاظم‌خان از ایران تبعید شدند. سیدضیا دیگر تا بعد از استعفای رضاشاه در پی تهاجم متفقین در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ به ایران برنگشت.

در فصل ۸ گفتیم که اسمایس و سیدضیا سردار همایون را وادار کردند دستور انتقال قزاقها را به تهران صادر کند، وقتی که شاه از اقدام به کودتا بو برد سعی کرد دستور را لغو کند، و آیرونساید و اسمایت دستور لغو دستور را نشنیده گرفتند. قزاقها حرکت کردند و در ۲۰م فوریه/۲م اسفند به مهرآباد رسیدند و آمادهٔ ورود به تهران شدند.

وقتی شاه مطلع شد که دستورش را نشنیده گرفته‌اند طبعاً بیمناکتر شد و منشی مخصوصش معین‌المُلک را نزد نورمن فرستاد و قضیه را گفت و سؤال کرد آیا مخالفتی ندارد که شاه خودِ سردار همایون را جلو قزاقها بفرستد تا دستور بدهد برگردند. نورمن جواب داد خیر، مانعی ندارد.[۱] سردار بلافاصله در ۱۹ فوریه/۱ اسفند تهران را ترک کرد و در شاه‌آباد، شرق کرج، به قزاقهای جلودار رسید. با احمدآقا (بعدها امیراحمدی) صحبت کرد و خواستار ملاقات با رضاخان شد. گفتند با «رئیس دیویزیون» کمی عقبتر است، در کلاک. منظور از «رئیس» احتمالاً امیرموثق بود، اما به هر حال سردار را در فکر فروبرد، زیرا هنوز خود او فرمانده یا رئیس قانونی دیویزیون بود. وقتی آنجا سیدضیا را دید تازه شست‌اش خبردار شد و برای اینکه دستگیرش نکنند وانمود کرد حرف احمدآقا را باور کرده که همه چیز روبراه است و از راه فرعی دیگری به تهران برگشت تا گزارش شکست خود را به شاه بدهد.[۲]

سیدضیا و رضاخان اولین بار در شاه‌آباد یکدیگر را دیدند. با مسعودخان و کاظم‌خان و احمدآقا به قرآن سوگند خوردند که همواره در خدمت شاه و میهن باشند و هرگز به یکدیگر پشت نکنند.[۳] در مراحل مختلف صعود رضاخان، آن چهار تن دیگر باید این سوگند را بارها به یاد آورده باشند. سپس سیدضیا به تهران برگشت، ولی روز بعد دوباره در مهرآباد به قزاقها پیوست تا با هم وارد تهران شوند. حالا دیگر سید لباس روحانی به تن نمی‌کرد و کلاه بر سر می‌گذاشت تا در صعود برق‌آسایش به مقام رئیس‌الوزرایی دست و پاگیرش نشود.[۴]

شاه موقعی که گزارش سردار همایون را شنید از ترس جان دچار تشویش شد. کار، کار انگلیسها بود! همین چند روز پیش‌اش آیرونساید از او خواسته بود قدرتی به رضاخان تفویض کند و او زیر بار نرفته بود. حال معلوم شده بود که پای سیدضیا هم در میان است و او را هم که همه ــ به قول خودش ــ «خایهٔ چپ نُرمان» می‌دانستند.[۵] شاه منشی مخصوصش معین‌الملک را پیش نورمن فرستاد، بی‌تردید برای اینکه التماس کند جلو کودتا را بگیرد. نورمن که حالا ماجرا را می‌دانست از او رو پنهان کرد و بعدها به کِرزِن نوشت «چون در منزل نبودم دستور شرفیابی را دریافت نکردم».

سرانجام نورمن تصمیم گرفته بود با توطئه‌گران همکاری کند. سپهدار به دنبال والتر اسمارت فرستاد که از ابتدا شریک راز کودتاچیان بود و بنابراین دور از دسترس نبود.

اسمارت که دو ـ سه روز پیشتر محض اطلاع از بهار پرسیده بود «به عقیدهٔ تو چه حکومتی در ایران ضرورت دارد»[۶] سپهدار را «پاک وحشتزده» یافت.[۷] سپهدار پیشنهاد کرد ژاندارمهای تهران را با فرمانده سوئدیشان به مقابلهٔ قزاقها بفرستند تا ــ به زبان ظریف نورمن ــ «سعی کنند از ورود به تهران منصرفشان کنند». طبعاً اسمارت او را از این کار منصرف کرد. سپس به توافق رسیدند که هیأت مشترکی از جانب دولت و سفارت انگلیس به مهرآباد بفرستند تا بکوشد آنها را از پیشروی باز دارد.

نورمن بعداً در گزارش خود به وزارت خارجه نوشت که «چون نمی‌توانسته‌اند مرا پیدا کنند» شاه به اسمارت در خانهٔ سپهدار تلفن زده و خواسته بوده است که به قصرش در فرح‌آباد برود:

> اعلیحضرت بسیار آشفته بوده و صحبت از فرار می‌کرده است، ولی آقای اسمارت توانسته بوده او را کمی آرام کند و این فکر را از سرش بیرون ببرد و موافقت او را با دستور کاری که در خانهٔ سپهدار به آن رسیده بودند بگیرد، که او [شاه] هم آن را مشروط به تأیید من [نورمن] کرده بود.[۸]

در هیأت مشترکی که قرار بود به مهرآباد برود، دولت دو نماینده داشت: معین‌الملک و ادیب‌السلطنه (بعدها عبدالحسین سمیعی) معاون رئیس‌الوزرا. موقعی که سپهدار تلفنی به ادیب‌السلطنه گفت که برود معین‌الملک را ببیند و با نمایندگان سفارت انگلیس عازم اجرای مأموریت شوند، او ــ به نوشتهٔ خودش در خاطراتی که اخیراً از او منتشر شده ــ با تعجب و عصبانیت پرسید «سفارت انگلیس به چه مناسبت؟» سپهدار «گفت این طور مقرر شده است، بعد خواهید فهمید (نمی‌دانست که فهمیده‌ام و حیرت من در این است که این احمقها لااقل چرا صورت ظاهر را حفظ نکرده‌اند)». سمیعی به سفارت رفت و آنجا:

> معین‌الملک را دیدم تنها نشسته و به فکر فرورفته است. گفتم رفیق، اینجا چه می‌کنی؟ گفت من خودم هم نمی‌دانم! به من گفته‌اند بیایم و منتظر شما باشم که بیایید با هم به مهرآباد برویم. ما در این گفتگو بودیم که ناگاه دری از اطاق دیگر باز شد و کلنل هِیگ به اطاق ما درآمد. (کلنل هیگ را هرکس دیده و شناخته باشد می‌داند که مردی بود خیلی زرنگ و رند و ظریف و باهوش. فارسی را خیلی خوب حرف می‌زد و آداب ایرانی را خیلی خوب یاد گرفته

بود...).. به ما نزدیک گردیده و دستی داد و تعارف کرد و امر داد برای ما چای آوردند و ضمناً گفت آقای وزیر مختار عصر به گردش رفته‌اند و هنوز نیامده‌اند. باید منتظر ایشان باشیم که بیایند و ایشان را ببینیم و بعد به اتفاق به مهرآباد برویم. معلوم شد ایشان هم رفیق راه ما خواهند بود. در این اثنا ژنرال [چند نقطه؛ باید کلنل هادِلستون بوده باشد] که مردی بلندقامت و چهارشانه و خیلی کم‌حرف و متین بود وارد شد. تعارفی کردیم. پس از چند دقیقه آمدند و گفتند آقای وزیر مختار آمده‌اند. کلنل هیگ ما را به اطاق وزیر مختار راهنمایی کرد و هر چهار نزد وزیر مختار رفتیم. پس از طی تعارفات، کلنل هیگ شروع به سخن کرده و داستان حرکت اردوی قزاق را از قزوین به طرف تهران برای وزیر مختار شرح داد و طرز بیان او طوری بود و وزیر مختار طوری به بیانات او گوش می‌داد و با حیرت و تعجب تلقی می‌کرد که کار بر ما هم مشتبه شده و تصور کردیم که وزیر مختار از این جریانات به کلی بی‌خبر است. کلنل هیگ بیانات خود را تمام کرد و در پایان گفت حالا قرار شده است من و ژنرال [کذا] و معین‌الملک و فلانی به مهرآباد برویم و با رئیس اردوی قزاق مذاکره نماییم که فسخ عزیمت نمایند و از آمدن به تهران منصرف شوند.[۹]

در گزارش همین واقعه به کرزن، نورمن نیازی ندید که وانمود کند در سفارتخانه نبوده است. نوشت:

بعد آقای اسمارت به سفارتخانه برگشت و طرح [گسیل نمایندگانی به نزد قزاقها] را ارائه داد و من تأیید کردم. به عنوان نمایندگان سفارت، سرهنگ ۲ هیگ ـ جانشین مستشار ـ به خاطر تسلط فوق‌العاده‌اش به زبان فارسی و سرهنگ ۲ هادلستون ـ جانشین وابستهٔ نظامی ـ نظر به اینکه با افراد نظامی طرف بودند انتخاب شدند.[۱۰]

پس در واقع نورمن بانی اولیهٔ «کمیتهٔ آهن» و یار غار سیدضیا را فرستاده بود همراه با مردی که آیرونساید ابتدا برای فرماندهی قزاقها در نظر گرفته بود (نک: ف ۷) و می‌دانیم که هر دو آنها هم در طراحی کودتا دست داشتند. عنوان «جانشین مستشار» برای هیگ به نظر می‌رسد صیغه‌ای باشد ساختگی برای توجیه نقش او به عنوان نمایندهٔ سفارت. نورمن اضافه کرد که آن چهار نفر در مهرآباد مواجه شده بودند با رضا و مسعود و کاظم و سیدضیا، که آخری «احتمالاً سلسله‌جنبان کل نهضت بوده» است.

حال که اسمارت نگذاشته بود دولت ژاندارمها را به مقابلهٔ قزاقها بفرستد، نورمن کاری کرد که نظمیه هم در برابر آنها مقاومتی از خود نشان ندهد:

بعد فرستادم دنبال ژنرال وِستدال، رئیس سوئدی پلیس، و حالیش کردم که چنانچه قزاقها وارد شهر شدند مراقب باشد افرادش پا را از حدود وظیفهٔ خودشان، یعنی حفظ نظم عمومی، بیرون نگذارند و اگر نبردی درگرفت دخالت نکنند.[۱۱]

ساعت هشت شب گذشته بود که چهار مرد به مهرآباد رسیدند. ابتدا رضاخان و سیدضیا را دیدند:

چنان که همه دیده بودند، پیش از این واقعه آقای سیدضیاءالدین عمامهٔ کوچکی بر سر داشت، ولی در مسافرتی که چند روز پیش از کودتا به قزوین کرده بود عمامه را تبدیل به کلاه کرده بود و همین که به قهوه‌خانه رفته و در روشنایی چراغ واقع شدیم، آقا بی‌محابا کلاه را برداشت و گفت اگر مرا نمی‌شناسید حالا بشناسید. [من، ادیب‌السلطنه] گفتم آقا ما شما را در هر لباس که باشید خوب می‌شناسیم.

معین‌الملک به رضاخان گفت:

اعلیحضرت همایونی فرموده‌اند که این نهضت و عزیمت ناگهانی اردوی قزاق به تهران موجب وحشت اهالی تهران شده است و لازم است که از این عزیمت منصرف گردید و به قزوین مراجعت کنید و بی‌جهت مایهٔ اضطراب عمومی را فراهم نسازید که در این موقع هیچ مناسب و مقتضی نیست.

رضاخان عصبانی شد و گفت:

خیلی مایهٔ تأسف است که اعلیحضرت در یک چنین موقعی یک چنین فرمایشی می‌کنند و ما را از آمدن به تهران منع می‌فرمایند. مگر نمی‌دانند این اردوی قزاق چقدر زحمت کشیده و در راه مملکت چه فداکاریها کرده ... حالا که فی‌الجمله فراغتی پیدا کرده‌ایم و می‌خواهیم به خانه‌های خود برگردیم، ما را از آمدن به تهران و دیدن زن و فرزند منع می‌کنند ... [من، ادیب‌السلطنه] گفتم این فرمایشات شما همه صحیح است ... اعلیحضرت شاه قدر زحمات و فداکاریهای قزاق را [می‌دانند] ... رئیس اردو [رضاخان] بعد از این بیانات من ساکت شد.[۱۲]

در روایتی که بعدها سیدضیا برای جمالزاده نقل می‌کند، می‌گوید رضاخان «در مقابل حرفهای شمردهٔ ادیب‌السلطنه کم‌کم داشت نرم می‌شد».[۱۳] بنابراین برای اینکه رأی او را نزنند:

آقا سیدضیاءالدین آغاز سخن کرده و با لحنی شدید و عصبانی به اولیای امور تهران تاخته و اظهار داشت که تهران مرکز فساد و خیانت شده و اسباب بدبختی مملکت ما را فراهم کرده است و باید... این دستهای ناپاک را از میان برداشت و مملکتی را... نجات داد و ما از این تصمیم که گرفته‌ایم دست‌بردار نیستیم... حتماً باید به تهران بیاییم و مرکز را از این کثافتها پاک کنیم.

بعید نیست که سیدضیا نقش خود را بزرگ و نقش رضاخان را کوچک کرده باشد. ولی این احتمال هم می‌رود که سکوت رضاخان از رندی و مکری جبلی بوده باشد که بعدها بسیار به کارش می‌آمد. به هر تقدیر، ادیب‌السلطنه ادامه می‌دهد:

این حرفهای آقا سیدضیاءالدین که تمام شد به کلنل هیگ گفت خوب است شما هم اگر مطلبی دارید بگویید. کلنل جنبشی به خود داد و با همان لحن مستهزئانه این چند کلمه را گفت: آقای رئیس‌الوزرا ما را فرستاده‌اند که از آقایان خواهش کنیم از این عزم خود منصرف بشوند و به تهران نیایند. به این بیان کلنل هیگ هیچ جوابی داده نشد و سکوت مطلق مجلس را فراگرفت و پس از لحظه‌ای چند رئیس اردو [رضاخان] و سیدضیاءالدین ما را در قهوه‌خانه گذاشتند و بیرون رفتند و ما بلاتکلیف قدری ایستادیم و متحیر که چه باید بکنیم. پس از چند دقیقه رفقای ما ژنرال [کذا؛ هادلستون] و کلنل هم ما را ترک کرده از اطاق بیرون رفتند و ما دیگر آنها را ندیدیم و ندانستیم کجا رفتند و چرا ما را یکدفعه بدون اینکه چیزی بگویند تنها گذاشتند.[۱۴]

این هم از مأموریتی که به عنوان شقی در برابر ایستادگی، اسمارت به سپهدار قالب کرده و نورمن تأیید کرده بود. نورمن به کرزن نوشت: دو افسر انگلیسی «حدود ساعت یازده شب برگشتند و شکست خود را گزارش کردند».[۱۵] نزدیک نیمه‌شب به دو فرستادهٔ دیگر، ادیب و معین، که ترس برشان داشته بود گفته شد که سوار یکی از اتوموبیلها بشوند و دنبال لشکر به تهران بیایند. پیش از اینکه راه بیفتند ۱۰,۰۰۰ تومان از ۲۰,۰۰۰ تومان پول صندوق قزاقها که دست کاظم‌خان بود بین سربازها تقسیم شد. سیدضیا می‌گوید باقیمانده را بعد به صندوق برگرداندند.[۱۶]

صبح روز ۲۰ فوریه/۲ اسفند حبیب‌الله شیبانی، ماژور (سرگرد) زبدهٔ ژاندارمری، ماجرای لشکرکشی قزاقها را به کاپیتان (سروان) ارفع ــ که بعدها به درجهٔ سرلشکری

رسید ــ گفته بود و او را پای دیوار غربی شهر، بین دروازهٔ قزوین و دروازهٔ باغ شاه، به کشیک گمارده و دستور داده بود از ورود قزاقها به شهر جلوگیری کند و گلوله را با گلوله پاسخ بدهد. بعدازظهر، شاه شخصاً به محل نگهبانی ارفع تلفن زد و به وی دستور داد خبرها را به او برساند. یک ساعت بعد گروهی پیشرو از قزاقها به فرماندهی حسین‌آقای میرپنج (خُزاعی، که بعدها فرمانده خشن لشکر خراسان شد) به دروازهٔ قزوین نزدیک شدند. ژاندارمها راه را بستند و آنها وقتی با ارفع روبرو شدند مقداری فحش آب نکشیده نثارش کردند (قزاقها در ناسزاگویی زبانزد بودند). سپس در تاریکی ناپدید شدند. ارفع سعی کرد اما نتوانست گزارش واقعه را به شاه یا ماژور شیبانی بدهد.[۱۷]

عمدهٔ قزاقها از دروازهٔ گمرک در جنوب غربی تهران وارد شهر شدند. نگهبانان دروازه ۳۰۰ نفر از افراد قد و نیم‌قد بریگاد مرکزی بودند که هیچ مقاومتی نکردند. سیدضیا و رضاخان ستاد موقتی در قزاقخانه تشکیل دادند و شهر را در دست خود گرفتند.

اندکی بعد فرمانفرما به دیدارشان آمد. در آن مقطع او شخصیت مهم و مقتدری بود که مرعوب و مقهور کسی نمی‌شد. زمانی رضاخان در فوجی به ریاست او درجه‌دار بود. اما چنان که در فصل اول گفتیم، مشروعیت در ایران بیشتر ناشی از **قدرت عملی** بوده است تا طبقهٔ اجتماعی. سیدضیا که از رضاخان به اشراف نزدیکتر بود خوب این را می‌دانست. او احتمالاً نظریه‌ای در این باره نداشت اما به تجربه پی برده بود که در کشور استبدادزده‌ای مانند ایران، با حداقل قدرت لازم، می‌توان سران و طبقات را به راحتی منقاد و حتی ساقط کرد. چه بسا خود آنها بدان کمک می‌کردند به امید اینکه پاره‌ای از امتیازاتشان را حفظ کنند یا لااقل جان خود را نجات دهند (نک: ف ۱).

باری، سیدضیا ادعا می‌کند که رضاخان با شنیدن خبر ورود فرمانفرما دست و پای خود را گم کرده، ولی سیدضیا دستور داده فرمانفرما را بازداشت کرده‌اند.[۱۸] (گزارش نورمن مبنی بر اینکه او را در راه سفارت امریکا دستگیر کرده‌اند درست نیست).[۱۹] اگر ادعای سیدضیا در مورد رضاخان حقیقت داشته باشد، واکنش او را باید نه از ترس بلکه برخاسته از زیرکی همیشگیش دانست. در هر حال، سه ماه بعد که سیدضیا را از کار برکنار و از کشور بیرون کرد، درسش را چنان خوب آموخته بود که هیچ چیز نمی‌توانست

در عزم او به لگدکوب کردن هیأت حاکمه و سیاستمداران کشور برای رسیدن به اوج قدرت خللی وارد کند.

سپس ضیا دستور بازداشتهای بیشتری را صادر کرد و در دو روز بعد بیش از هشتاد نفر از سران و بزرگان دستگیر شدند. غالب این عده را دولتمردان قدرتمندی از قبیل فیروز و برادرش سالار لشکر، طرفداران وثوق مانند بهار که همدستی با سیدضیا را نپذیرفت و مخالفان قرارداد ایران و انگلیس از جمله مدرس تشکیل می‌دادند. در ۲۲ فوریه/۴ اسفند، فیروز کتباً به نورمن اطلاع داد که پدرش را گرفته‌اند و خود او را هم یحتمل به زودی توقیف خواهند کرد. نورمن، به گفتهٔ خودش در گزارش به کرزن، نتوانست حکم آزادی آنها را بگیرد اما لااقل قول زنده ماندن آنها را گرفت.

به جرأت می‌توان گفت که اگر نفوذ ملایم‌کنندهٔ انگلیسیها نبود، بسیاری از این دستگیرشدگان جان و مال خود را از دست می‌دادند. البته از اموالشان بسیار از دست دادند، که یا سهم خزانهٔ عمومی شد یا نصیب کیسهٔ اشخاص حقیقی، خاصه خود رضاخان. با این همه نمی‌توان این ادعای نورمن را که سعی کرده است حکم آزادی آنها را بگیرد باور کرد. برعکس، سیدضیا بی‌درنگ چند قزاق را بیرون سفارت انگلیس به نگهبانی گمارده بود، در ظاهر برای اینکه نگذارند کسی آنجا بست بنشیند و در واقع برای اینکه نورمن و دوستان دیگر او در محذور اخلاقی قرار نگیرند؛ و روشن است که گماردن نگهبان در بیرون سفارت بدون اطلاع و موافقت آنها صورت نمی‌گرفت. تنها سپهدار توانست بموقع از تور بگریزد و از نورمن پناه بخواهد، اما او هم «پس از بگومگوی فراوان، بعد از اینکه من تقبل کردم برایش مصونیت بگیرم و سیدضیاءالدین قول آن را داد، در حول و حوش ظهر راضی شد که به خانه‌اش برگردد».[۲۰]

روز بعد هم سیدضیا کاری کرد که گفتنی است. خیلی راحت از حساب دولت در بانک شاهنشاهی ۱۰۰,۰۰۰ تومان گرفت و بین رهبران نظامی کودتا از جمله رضاخان تقسیم کرد.[۲۱] او پیش از آن بین سپهدار و بانک نقش واسطه را داشت. اما نکتهٔ مهم این است که اکنون رهبر یک کودتای نظامی بود و هنوز اختیارات قانونی نداشت و با وجود این مدیر بانک اجازه می‌داد آن مبلغ کلان را به این منظور برداشت کند. چنان که در فصل پیش گفتیم، موضع بانک در قبال اوضاع ایران بیشتر همسو با نورمن بود و ناهمسو با کرزن.

در حوالی نیمه‌شب ۲۰م فوریه/۲م اسفند، شاه به نورمن تلفن زده بود ولی ــ به

نوشتهٔ نورمن ــ خدمتکار نتوانسته بود «توجه کسی را در منزل من جلب کند و لذا من بیدار نشدم»:

صبح (۲۱م فوریه/۳م اسفند) شاه دنبالم فرستاد و پرسید که حالا باید چه کند. آشفته بود، ولی ظاهراً نه آنقدر هراسان که روز گذشته آقای اسمارت او را دیده بود، شاید به این دلیل که بعد از ورود قزاقها آسیبی به او نرسیده بود. دیگر از فرار هم صحبت نکرد.

در اینجا نورمن تلویحاً اقرار می‌کند که با رهبران کودتا تماس داشته و لااقل اینکه مخالف نیات آنها نبوده است:

توانستم در مورد نیات رهبران نهضت نسبت به او خاطرش را جمع کنم و توصیه کردم با آنها تماس برقرار کند، به خواسته‌های آنان پی ببرد و مطالبات آنها را برآورده کند. گفتم که چون فعلاً آنها سوار کارند، اعلیحضرت راهی جز این ندارد؛ و او توصیهٔ مرا با کمال میل پذیرفت.[۲۲]

ولی کاملاً این طور نبود و شاه هنوز تردید داشت. به همین دلیل تازه عصر روز بعد بود (سه‌شنبه ۲۲ فوریه/۴ اسفند) که پی سیدضیا فرستاد. ضیا مقام دیکتاتور را مطالبه کرد. شاه نپذیرفت و ضیا هم اصرار نکرد و به رئیس‌الوزرایی رضایت داد.[۲۳] رضاخان، چنان‌که گفتیم، به فرماندهی کل لشکر قزاق منصوب شد و جای سردار همایون بی‌مصرف را گرفت که سرانجام در ارتش رضاشاه با نام سرلشکر قاسم والی از دنیا رفت. لقب من‌درآوردی سردار سپه ــ مثل سردار همایون ــ نیز به رضاخان تعلق گرفت. اندکی بعد ضیا کابینه‌اش را اعلام کرد و بیانیه‌های تند و تیزی داد (یکی به امضای خودش و یکی به امضای رضاخان) دربارهٔ دگرگونیهای بنیادینی که در راه بود. تا اینجا اوضاع روبراه به نظر می‌رسید، هم برای ضیا، هم برای تحقق آمال ناسیونالیستهای تندرو و هم برای نورمن و روابط ایران و انگلیس. هیچ کس حواسش نبود که بین ورقها ژوکری هم هست.

واکنش دولت انگلیس در برابر کودتا

نورمن پیش از ارسال گزارش مشروحش دربارهٔ کودتا ــ که به دلیلی نامعلوم قریب دو ماه در راه بود تا به وزارت خارجه رسید ــ در ۲۱م فوریه/۳م اسفند نیز تلگراف نسبتاً کوتاهی برای کِرزِن فرستاده و خبر واقعه را با بعضی جزئیاتش داده بود.[۲۴] فردای آن

روز چرچیل، کارمند وزارت خارجه، در تحلیلی نوشت: «کل ماجرا ظاهراً توطئه‌ای بوده زیر سر سیدضیاءالدین، رئیس‌الوزرای جدید احتمالی. او ستایشگر بزرگ کِرِنسکی است [رئیس دومین دولت موقت بعد از انقلاب فوریهٔ روسیه]. شخصیت او برایش عزیز است و سعی می‌کند از او تقلید کند».[۲۵] روز بعد تلگرافی از ژنرال هالدِین به وزارت جنگ رسید به این مضمون: «ژنرال آیرونساید می‌گوید قزاقها به دستور شاه و با اطلاع جناب نورمن برای توقیف افسران قزاق اسبق نافرمان به تهران رفته بودند».[۲۶] در فصل گذشته دیدیم که دستور عزیمت قزاقها را به تهران شاه نداده بود. برعکس کوشیده بود جلو آنها را بگیرد و بعد سعی کرد آنها را برگرداند. نورمن نیز تا ۱۸م فوریه/۳۰م بهمن هنوز تصمیم به همکاری با کودتاگران نگرفته بود و حتی با ارسال تلگرافی به نُرپِرفورس در همان روز، که عملاً آن را نادیده گرفتند، سعی کرده بود به شاه کمک کند. و به احتمال زیاد آیرونساید که همان شب راهی سفر شد، آن را دیده بود. به هر تقدیر در پی تلگراف آیرونساید، لانسلات اُلیفانت (کارمند وزارت خارجهٔ انگلیس) نوشت:

آقای نورمن [در تلگراف مورخ ۲۱/۲/۲۱] ننوشته است که قزاقها با اطلاع او به تهران آمده‌اند. وانگهی برای دستگیری چند افسر اسبق، که از عهدهٔ پلیس تهران هم برمی‌آمده، نیازی به آن همه نفرات نبوده است. در هر حال می‌توانیم قضیه را فراموش کنیم.[۲۷]

این مدتها قبل از ارسال گزارش مشروح نورمن به وزارت خارجه بود که چرایی و چگونگی لشکرکشی قزاقها را به تهران توضیح می‌داد. سفارتهای فرانسه و امریکا و آلمان در تهران ــ و نیز هم سیاستمداران محافظه‌کار و هم ملیون ایرانی (به جز تندروها) ــ بدون لحظه‌ای درنگ نتیجه‌گیری کردند که کودتا را سفارت انگلیس سازمان داده است. وزارت خارجهٔ بریتانیا ابتدا نظر فرانسویها را چندان جدی نگرفت[۲۸] ولی موقعی که از واکنشهای مشابه سفارتهای امریکا و آلمان خبردار شد، چرچیل قضیه را جدیتر گرفت و نوشت:

نمایندگان امریکا و آلمان بر این باورند که کودتای اخیر را در تهران سفارت انگلیس طراحی کرده است، ولی ما هیچ نشانی از آن در تلگرافهای آقای نورمن نمی‌یابیم.[۲۹]

چنان که پیش از این دیدیم، نظر سفارتها چندان دور از واقعیت نبود، الاّ اینکه آنها کار اعضای سفارت را هم به دستور دولت انگلیس می‌دانستند. این نتیجه‌گیری نادرست ولی کاملاً منطقی را سیاستمداران ایرانی کهنه‌کار نیز داشتند.

در این مقطع، رفتار ژنرال دیکسون موجب عصبانیت شدید انگلیسیهای دیگری شد که در سازماندهی کودتا دست داشتند و اکنون حامی دولت سیدضیا بودند. در فصل ۸ گفته بودیم که توطئه‌گران ترتیبی داده بودند که دیکسون به لندن احضار شود، اما او ــ شاید چون مشکوک شده بود ــ رفتن‌اش را عقب انداخته بود. بعد از کودتا رهبران کشور گمان کردند او پشت آن بوده است[۳۰] شاید به این دلیل ساده ــ اگرچه خود او دلیلش را نمی‌گوید ــ که اسمایس در «هیأت نظامی انگلیس» رسماً زیردست او بود. از این رو برای دفاع و تبرئهٔ خود نزد دوستانش ــ مستوفی و مشیر و دیگران و نیز وزیر مختار امریکا در تهران ــ بعید نیست به آنها گفته باشد که به چه کسانی ظنین است.

نورمن و یارانش برآشفتند و تنها چهار روز پس از کودتا نورمن در نامه‌ای رسمی به او نوشت که مدتها قبل می‌باید از ایران رفته باشد و افزود که «با توجه به دگرگونیهای ناشی از به قدرت رسیدن یک دولت جدید، تصور می‌کنم که ادامهٔ حضور شما در تهران... ممکن است عواقب سیاسی نامطلوبی داشته باشد». به قدری نامطلوب که با اینکه برف سنگینی راه همدان (و بنابراین بین‌النهرین) را بسته بود، دیکسون باید بی‌درنگ به قزوین می‌رفت تا به محض باز شدن راه از کشور خارج شود.[۳۱]

دوباره نورمن یک نامهٔ خصوصی هم ضمیمه کرد و در آن از بابت لحن نامهٔ دیگر پوزش خواست و سؤال کرد آیا دیکسون به خاطر می‌آورد «چیزی را که تابستان گذشته به شما گفتم».[۳۲] دیکسون ــ چنان که بعدها در لندن به ژنرال سر پرسی رَدکلیف نوشت ــ فکر می‌کرد که «اشارهٔ آقای نورمن در نامهٔ خصوصی تنها ممکن است به گفتگویی باشد [در تابستان ۱۲۹۹/۱۹۲۰] که در آن به من گفت همدلی آشکار من با ملیون چنانچه روزی دوباره ارتجاعیون بر سر کار بیایند خروج مرا از ایران ایجاب خواهد کرد» (نک: ف ۶).[۳۳]

دیکسون از شرکت اسمایس در توطئه بی‌خبر بود ــ یا لااقل در ماه مه/اردیبهشت به کرزن این طور نوشت ــ و تازه موقعی به آن پی برد که در راه بازگشت به انگلستان آن را از خود کلنل در قزوین شنید.[۳۴] به نوشتهٔ نورمن، دیکسون هنگامی که هنوز در تهران بود

شفاهاً برای نورمن پیغام فرستاده بود که «به یقین می‌داند که سِر ادموند آیرونساید و من کودتای اخیر را سازماندهی کرده‌ایم» ولی نورمن در تلگرافش به وزارت خارجه هر دو اتهام را رد کرد.[۳۵] اما دیکسون در مصاحبه‌ای با اُلیفانت در وزارت خارجه در اوایل ماه مه پای نورمن را به میان نکشید. در گزارش مصاحبه، الیفانت نوشت:

> [دیکسون] گفت پس از حرکت از تهران در قزوین به کلنل اسمایس برخورده... و کلنل اسمایس به او تفهیم کرده بوده که سفارت از حرکت رضاخان و قزاقها به تهران خبر داشته و [بر این اساس] خود ژنرال دیکسون هم عین آن را به اطلاع جانشین فرماندهی کل قوا در بغداد رسانده است.

الیفانت پرسیده بود منظور او از «سفارت» کیست و افزوده بود «آقای نورمن صریحاً اعلام کرده که مطلقاً هیچ ارتباطی با آن نداشته است»:

> ژنرال دیکسون گفت که نظر خودش این است که وزیر مختار راکارمندانش بی‌خبر نگه داشته بوده‌اند و بخصوص آقای اسمارت (دبیر امور خاوری) از کل ماجرا مطلع بوده است.[۳۶]

در پایان با اشاره به گفتهٔ نورمن، الیفانت می‌نویسد که هیچ اثری از «اختلال حواس یا پریشانی خاطر» در دیکسون مشاهده نکرده است. هم نورمن و هم برخی منابع فارسی بر این گمان بوده‌اند که دیکسون با این تصور از تهران خارج شده است ک احتمال دارد به دستور سیدضیا مورد سوءقصد قرار بگیرد (حتی شاید در راه خروج از ایران).[۳۷] گمان شایعه‌پراکنی دیکسون به اندازه‌ای در میان کودتاگران شایع بود که وزیر مختار امریکا به خاطر دوستی با او و همعقیدگیشان دربارهٔ اوضاع سیاسی ایران نامه‌ای رسمی به او نوشت و در آن این شایعه راکه دیکسون دربارهٔ کودتا چیزی به او گفته است تکذیب کرد. وزیر مختار، جان کالدوِل، نوشت:

> ژنرال عزیز، امروز عصر از دوست مشترکی شنیدم سفارت شما جنابعالی را متهم به رساندن اخبار و پیش‌بینیهای سیاسی نسنجیده‌ای به اینجانب کرده و یکی از «جنایات فجیع» شما ارائهٔ گزارش کتبی مشروحی از کلیهٔ حقایق انقلاب اخیر تهران به من عنوان شده است. البته این داستانها همه کذب محض است و چنان مضحک که به انکارشان نمی‌ارزد... خود شما می‌دانید که ما هرگز در هیچ زمانی کمترین گفتگویی راجع به سیاست در ایران با یکدیگر

نداشته‌ایم، مگر گاه‌گداری که اشاره‌ای به ایرانیها کرده‌ایم و به طور کلی در این باره همرأی بوده‌ایم که در ایران چه کسی خوب است و چه کسی بد.[۳۸]

به هر صورت، تحقیقات ما در زمینهٔ مقدمات کودتا و افسران و دیپلماتهای انگلیسی دخیل در آن (در فصل حاضر و فصل گذشته) نشان می‌دهد که دیکسون استنباط درستی از قضایا داشته است. تنها اشتباه او (اگر از گفتهٔ خودش به اُلیفانت نتیجه بگیریم) این بوده که پی نبرده است که پای نورمن ــ البته آن هم در آخرین لحظات ــ به ماجرا کشیده شده بوده است. اما به گزارش خود نورمن، دیکسون او را هم متهم به دخالت در ماجرا کرده بود.

اینکه وزارت خارجه بلافاصله همهٔ اطلاعات مهم را دربارهٔ کودتا و چگونگی شکل‌گیری آن گرد آورد، به این معنا نبود که آن را تأیید می‌کرد. برعکس، کرزن آن را نهایت سرپیچی (آیرونساید و نورمن و کارمندانشان) از سیاست رسمی انگلستان در قبال ایران می‌دانست و بنابراین هیچ مایل به کمک به دولت سیدضیا نبود. در اثبات نظر تحقیرآمیز او در مورد سیدضیا همین بس که در تلگرافهایش به نورمن حتی یک بار از ضیا نام نبرد و در صورت لزوم تنها با عنوان رئیس‌الوزرا به او اشاره می‌کرد.

سیدضیا در روزهای اول زمامداریش دو کار مهم مردم‌پسند انجام داده بود: الغای قرارداد ۱۹۱۹ و امضای معاهدهٔ ایران و شوروی که مذاکراتش را مشاورالممالک در مسکو به پایان رسانده و منتظر بود که در تهران به امضا برسد. برای کرزن همین کافی بود تا ضیا را از چشمش بیندازد.

در همان ابتدا سیدضیا خصوصی به نورمن گفت که دولت جدید تا قرارداد ۱۹۱۹ را محکوم نکند نمی‌تواند کارش را شروع کند. این نظر را پیش از کودتا تقریباً همه در تهران داشتند، هم ایرانیها و هم انگلیسیها. ضیا توضیح داد که البته با قراردادهای انفرادی از وجود مستشاران و افسران انگلیسی در امور مالی و نظامی سود خواهد برد، ولی از کارشناسان امریکایی و فرانسوی و دیگر نیز استفاده خواهد کرد. وی افزود که دولت جدید مایل است پلیس جنوب (اس‌پی‌آر) را با تعدادی از فرماندهان انگلیسی‌اش در اختیار خود بگیرد و کلنل هادلستون را مأمور تشکیل نیرویی ایرانی به استعداد ۵۰۰۰ نفر در قزوین کند. مأموریت جیمز بالفور را در وزارت مالیه تمدید کرده‌اند و امیدوارند

آرمیتاژ ـ اسمیت هم زودتر از لندن برگردد. اما از دولت انگلیس هم تقاضا دارند خروج نرپرفورس را از ایران چند ماه عقب بیندازد:[39]

> دست آخر او [ضیا] گفت اگر انگلستان می‌خواهد اینجا موقعیتش را حفظ کند باید ظاهر را فدای باطن کند؛ یعنی در پشت صحنه بماند و بدون جلب توجه به ایران کمک کند. مطمئن بود که این سیاست، در نهایت، بیشتر امتیازهایی را که بریتانیا از قراردادی غیرعملی انتظار دارد عایدش می‌کند.[40]

دور دیگری از «جدال کرزن با نورمن» آغاز شد. کرزن پاسخ داد که نظرش دربارهٔ فسخ قرارداد همان است که قبلاً (در ۱۶ فوریه) بود، یعنی موقعی که فیروز پیشنهادش را به نورمن داده بود (نک: ف ۸):

> به هر حال این تصور دولت جدید ایران که بتوانند اول قرارداد را محکوم کنند و بعداً از بیشتر امتیازاتش برخوردار شوند، به‌گمان من تصور غلطی است. محکومیت رسمی ... با این ادعا که هیچ خصومتی با دولت بریتانیا ابراز نمی‌شود تغییر ماهیت نمی‌دهد. تعویق عقب‌نشینی نیروهای انگلیسی مستقر در قزوین در حال حاضر اصلاً قابل طرح نیست.[41]

در طول سه ماه بعد نورمن هر چقدر جدل کرد، دلیل آورد، خواهشمند شد، التماس کرد تا بلکه از کرزن قول حمایتی برای دولت ضیا بگیرد فایده نداشت. اهمیت آن از این نظر بود که هرچه رضاخان بیشتر احساس می‌کرد که دولت انگلیس مایل به دفاع از سیدضیا نیست، رفتار تهدیدآمیزتری با رئیس‌الوزرای جدید در پیش می‌گرفت، به طوری که همان اوایل در مارس ۱۹۲۱ موقعی که دیکسون در راه بازگشت به انگلستان در حال عبور از قزوین بود «کلنل اسمایس گفت سیدضیا از افزایش قدرت او [رضاخان] بیمناک است و تقاضا دارد که کلنل اسمایس او را مهار کند».[42]

ولی نورمن دست‌بردار نبود. به کرزن نوشت راهی جز فسخ قرارداد وجود ندارد. ضیا مرد درستکار و ناسیونالیست اصلاح‌طلب و دوست خوبی برای انگلستان است. اینکه با کودتا بر سر کار آمده نباید منفی ارزیابی شود. تاکنون کشور در دست افراد فاسد یا بی‌لیاقت بوده و درآوردن قدرت از چنگ آنها جز با زور امکان نداشته است:

> وضع جدید را جامعهٔ انگلیسی مقیم ایران با نهایت خرسندی پذیرفته و بهترین شرایط

> ممکن برای تحقق منافع بریتانیا می‌داند. از جناب لرد تقاضا دارم اجازه نفرمایند که تکدر خاطر ایشان از لغو قرارداد... با محروم کردن دولت جدید از کمک و پشتگرمی مورد نیازشان مانع از بهره‌مندی دولت انگلستان از فرصت موجود گردد.[۴۳]

همزمان، رئیس شعبهٔ تهران «بانک شاهنشاهی» نیز گزارش مثبتی برای ادارهٔ مرکزی بانک لندن فرستاد و کلنل هادلستون هم سفارش دولت سیدضیا را به وزارت جنگ کرد.[۴۴]

درهمان روزی که نورمن تقاضایش را برای کرزن فرستاد، تلگرافی از کرزن نیز در راه تهران بود، به این مضمون که چنانچه دولت جدید ابطال قرارداد را تأیید کند:

> دولت بریتانیا دولت ایران را مسئول بازپرداخت قسط اول به علاوهٔ بهرهٔ پولی می‌داند که به اسلافشان پرداخته است [یعنی ۱۳۱,۰۰۰ پوندی که به مثلث حاکم پرداخته بود]... اگر دولت فعلی به طور یکجانبه اقدام به لغو قرارداد ۱۹۱۹ کند، دولت بریتانیا نیز به همین ترتیب اقدام به لغو عوارض گمرکی خواهد کرد...[۴۵]

بلافاصله تقریباً همهٔ کارمندان دولت انگلیس در ایران برای جلب حمایت دولت متبوعشان از سیدضیا دست به کار شدند، ولی سیاستگذار اصلی دولت انگلیس در مورد ایران، لرد کرزن، رضایت نداد که نداد. به استناد یادداشتی از الیفانت، وینستون چرچیل «شدیداً طرفدار حمایت از سیدضیاءالدین با همهٔ امکانات، اسلحه و مهمات و غیره بود».[۴۶] در فصل پیش گفتیم که چرچیل تازه از وزارت جنگ به وزارت مستعمرات رفته بود و حالا می‌توانست در دادن اسلحه و مهمات دست‌ودل‌بازی کند. یقیناً او به اندازهٔ وزارت خارجه ضیا را نمی‌شناخت، اما شاید اطلاعات دست اولی از کودتا از آیرونساید و هالدِین و کاکس در کنفرانس قاهره گرفته بود ــ همان کنفرانسی که آیرونساید را برای شرکت در آن از قزوین فراخوانده بودند.

روز بعد از آن که اُلیفانت یادداشت بالا را دربارهٔ نظر وینستون چرچیل نوشت، کلنل استوکس ــ افسر انگلیسی و هوادار دیرین مشروطه که روسها اجازه نداده بودند شوستر او را به فرماندهی ژاندارمری خزانه بگمارد و بعدها در بهار سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ در باکو ضیا را دیده بود ــ به کمک رئیس‌الوزرا شتافت و از تفلیس به کرزن تلگراف زد:

> درخواستی به دستم رسیده از سیدضیا، رئیس‌الوزرای جدید ایران، برای اینکه هر جور بتوانم به او کمک کنم... من چهارده سال است که سیدضیا را می‌شناسم و بارها در کنار هم کار کرده‌ایم، چه در ایران و چه سال گذشته در (باکو؟). به‌واقع میهن‌پرست شریف و انگلیس‌دوست راسخی است.[۴۷]

نگرانی سیدضیا از گستاخی رضاخان روزبه‌روز بیشتر می‌شد. طولی نکشید که او با اقتدار نظامیش خود را به عنوان وزیر جنگ و نیز فرمانده کل قوا به سید تحمیل کرد. یک روز سرزده وارد اتاق هیأت دولت شد و مسعودخان را از روی صندلیش بلند کرد و جای او نشست. از این رو سیدضیا سخت نیاز به نیروی نظامی متقابلی داشت و ـ لااقل عجالتاً ـ تنها می‌توانست آن را از بریتانیا بگیرد که هنوز نیروی نظامی در ایران داشت. به همین علت بود که نورمن بخصوص در این زمینه تقاضای کمک می‌کرد، هرچند به کرزن این‌طور نشان می‌داد که هنوز برای مقابله با «خطر بلشویکها» بدان نیاز است. و باز به همین دلیل بود که ضیا می‌خواست پلیس جنوب را نگه‌دارد و در مقطعی به فکر افتاد، ولی توفیق نیافت، که بخشی از آن را به اصفهان بیاورد ـ فکری که در مباحثات مجلس چهاردهم سوءتعبیر شد به اینکه خواستهٔ دولت انگلیس بوده است.[۴۸] سیدضیا حتی مستقیم برای خود لوید جورج (نخست‌وزیر انگلستان) نامه نوشت و درخواست کمک کرد، ولی بعد پی برد که برقراری تماس با او از بالای سر کرزن کار عاقلانه‌ای نبوده است.[۴۹]

در برابر درخواستهای پیاپی نورمن برای گرفتن اسلحه و مهمات و قرض گرفتن افسران انگلیسی («کلنل هادِلستون مشتاق عرضهٔ فوری خدمات خویش است»)[۵۰] کرزن پاسخ داد که «شورای ارتش بریتانیا» معتقد است اگر نیرویی ایرانی از افسران انگلیسی آموزش ببینند، بهانه به دست روسیهٔ شوروی خواهد داد که نیروهایش را از گیلان بیرون نبرد:

> من با این نظر «شورای ارتش» موافقم و با این اوصاف باید صریحاً به اطلاع شما برسانم که **دولت انگلستان حاضر به تأمین خواسته‌های رئیس‌الوزرای ایران نیست.**[۵۱]

همزمان، نورمن و سیدضیا شاه را راضی کردند که دست‌به‌دامان پادشاه انگلیس شود

تا دستور بدهد خروج نرپرفورس را از ایران به تعویق بیندازند[۵۲] اما جواب همان بود که بود.[۵۳] تازه اینها روزهای خوش ضیا بود، چون به محض اینکه نرپرفورس در اوایل آوریل /نیمه‌های فروردین ۱۳۰۰ به بین‌النهرین برگشت، حتی شاه هم فهمید که تاریخ مصرف ضیا گذشته است.

طرز فکر سیدضیا سازگاری تقریباً کاملی با آن گونه سیاست انگلیسی داشت که دولت انگلیسی هند از اواخر سال ۱۹۱۸ /پاییز ۱۲۹۷ مطرح کرده بود، موقعی که کاکس مذاکره برای قرارداد ۱۹۱۹ را در تهران آغاز کرده بود (نک: ف ۴). حتی بهتر از آن بود که دولت هند انتظار داشت. چرا که سیدضیا ــ برخلاف سیاستمداران قدیمیِ متمایل به انگلیس که هند آنان را فاسد و مرتجع می‌دانست ــ هم انگلیس‌دوست و هم اصلاح‌طلب بود و خطی که دنبال می‌کرد مشابه خطی بود که دولت هند به همکاران انگلیسی خود توصیه کرده بود. (رونوشت برخی از مکاتبات نورمن و کرزن مثل گذشته مرتب به دست آنها می‌رسید). در اواخر آوریل /اوایل اردیبهشت، ضیا مستأصل شده بود و در نتیجهٔ آن، التماسهای نورمن لحن مذبوحانه‌تری پیدا کرده بود. شاید کسی، مثلاً خود نورمن یا حتی کاکس، مستقیم با دولت هند تماس گرفته و خواهش کرده بود که پادرمیانی کنند و دل کرزن را نسبت به ضیا نرم کنند.

به علت عدم حمایت هند از سیاست کرزن در قبال ایران بین کرزن و مانتگیو شکرآب بود. بنابراین تعجبی نداشت که مانتگیو به جای اینکه با خود کرزن تماس بگیرد، از مدیرکل وزارت امور هند یعنی مدیرکل خودش خواست که با همتایش در وزارت امور خارجه یعنی مدیرکل کرزن مکاتبه کند. او در نامهٔ بلندیٰ نوشت که به نظر مانتگیو شاید حق این بود که ایرانیها از قرارداد استقبال کنند، ولی نیت آن را درست نفهمیدند و علیه آن موضع گرفتند. پیشنهاد سیدضیا که «به نظر می‌رسد تحرک و صداقت را به حدی بی‌سابقه در کشور در خود جمع دارد» مبنی بر سهیم کردن قدرتهای دیگر (خصوصاً امریکا) در توسعهٔ ایران نامعقول به نظر نمی‌آید. گذشته از آن، به سود بریتانیا نیست که ایران را یکسره به حال خود رها کند. آقای مانتگیو «از این جهت جسارتاً اظهار امیدواری می‌کند که لرد کرزن... لااقل از ضیاءالدین اعلام حمایت معنوی کند و به دولتهایی که هم‌اکنون باب گفتگو را گشوده‌اند به طور غیررسمی نشان بدهد که دولت بریتانیا از مشارکت آنها استقبال می‌کند».[۵۴]

ولی مرغ کرزن یک پا داشت و جواب او همان بود که انتظار می‌رفت. مدیرکل وزارت خارجه جواب داد که او گمان نمی‌کند گفتگوی پیشنهادی مانتگیو با امریکا فایده‌ای داشته باشد، چون وزیر مختارشان در تهران به واشینگتن گزارش داده که کودتا را بریتانیا طراحی کرده بوده است. در مورد فرانسویها و سوئدیها هم سابقهٔ کارشان در ایران طوری بوده که انگلستان ترجیح می‌دهد از آنها دعوت نکند:

> از این رو لرد کرزن... دلیلی نمی‌بیند که از نظری که در تلگراف جناب لرد... به آقای نورمن بیان شده است عدول کند، و آن اینکه «سیاست دولت فعلی ایران مبنی بر رجوع به همهٔ دول برای کمکهای فنی و اقتصادی نهایتاً محکوم به شکست است».[۵۵]

تاریخ این نامه ۱۲ مه/۲۲ اردیبهشت بود. دو هفته بعد ضیا سرنگون شده و پا به فرار گذاشته بود. نورمن به کرزن گزارش داد که رضاخان ــ «دهاتی بی‌سواد اما زرنگ» ــ و احمدشاه سیدضیا را برکنار کرده‌اند، چون شاه او را یک متعصب انقلابی می‌داند؛ و شاه «حالا کاملاً در اختیار وزیر جنگ است که فعلاً حکم دیکتاتور را دارد»؛ و رضا قول داده که مستشاران مالی و نظامی انگلیس را نگه‌دارد، هرچند «به او... نمی‌شود اعتماد کرد»:

> هرچه سعی کردم توطئه‌گران را از این نقشهٔ مصیبت‌بار منصرف کنم نشد، چون از وقتی که نیروهای ما خارج شده‌اند دیگر وزیر جنگ از ما حساب نمی‌برد و شاه با ترسی که از رئیس‌الوزرا دارد... خودش را دربست در اختیار وزیر جنگ گذاشته که فرمانده کل قوای مسلح است.[۵۶]

این واقعه برای خود نورمن نیز نوعی تراژدی شخصی و پایان راه او بود. او در شرایط بی‌اندازه دشواری کوشیده بود به کشور خود خدمت کند بدون اینکه به زیان ایران کار کرده باشد. هر طرحی که از بدو کارش در ایران از ژوئن ۱۹۲۰/خرداد ۱۲۹۹ داده بود، اگر با اندکی همدلی و همراهی رئیس‌اش در لندن روبرو شده بود امکان موفقیت داشت. چنانچه سعی نکرده بود با در نظر گرفتن واقعیتها ــ واقعیتهایی که رئیس‌اش به آنها توجه نمی‌کرد ــ کارش را به بهترین نحو انجام بدهد، صرف نظر از زیانهایی که به انگلیس و ایران می‌رسید خود او مزه موفقیت شخصی را می‌چشید. برعکس کوشید کارش را

درست انجام بدهد و چوب آن را هم خورد. کمی بعد احضارش کردند و کارش را از او گرفتند و سِمتی در سانتیاگو به او پیشنهاد کردند، ولی چنان از همه چیز بیزار شده بود که کار دیپلماتیک را بوسید و برای همیشه کنار گذاشت.[۵۷]

در ۵ ژوئن/۱۵ خرداد قوام‌السلطنه پس از خروج از زندان به ریاست وزرا رسید. برای ناسیونالیست‌ها و انقلابیون (و نیز نورمن و کارمندانش) این واقعه دست‌کمی از ارتجاع و ضدانقلاب نداشت. قوام بی‌درنگ «پیام فوق‌العاده بلندی» برای کرزن فرستاد که آن را وزیر مختار ایران در لندن در ۱۱ ژوئن/۲۱ خرداد به الیفانت در وزارت خارجه منتقل کرد و او «چکیدهٔ آن» را ــ از قرار زیر ــ روی کاغذ آورد:

> با ملاحظهٔ اوضاع سیاسی در مشرقزمین، واجب بود که دولت جدید ایران جانب خاصی را نگیرد و بی‌طرف بماند تا نامقبولیتی که کابینهٔ سیدضیاءالدین به دلیل طرفداریش از انگلیس (!) برای خود خریده بود دامنگیرش نشود. رئیس‌الوزرا امیدوار است دولت بریتانیا این موضع را درک کند و کمکهای مادی و معنویش را قطع نکند.

بی‌شک اُلیفانت علامت تعجب را برای این گذاشته است که سیدضیا قرارداد ایران و انگلیس را لغو کرده و مورد بی‌مهری کرزن قرار گرفته بود. ولی شاید قوام به جانبداری دولت برادرش وثوق از انگلیس نیز نظر داشت که ضیا از آن حمایت کرده بود.

باری، الیفانت پاسخ داده بود که پیغام را به کرزن می‌رساند، ولی فکر می‌کند که دولت ایران هم خدا را می‌خواهد و هم خرما را: هم می‌خواهد با انگلستان مثل قدرتهای دیگر رفتار کند و فرقی بین آنها نگذارد و هم می‌خواهد انگلستان همان طور که به کابینه‌های طرفدارش کمک کرده است به او هم بکند. موقعی که وزیر مختار پیشنهاد کرد که دولت انگلیس «حوایج دولت جدید» را مستقیم از خودش بپرسد، الیفانت جواب نداد. اما خود کرزن قال قضیه را کند و با خط خرچنگ‌قورباغه‌اش نوشت:

> کار آقای الیفانت کاملاً درست بوده، چون فکر می‌کنم خوب می‌فهمد که من از این دولتهای ایران که پشت‌سرهم می‌آیند و می‌روند و اول ما را چوب می‌زنند و بعد دزدانه قربان‌صدقه‌مان می‌روند حالم به هم می‌خورد. هیچ کدامشان چنگی به دلم نمی‌زنند. ظهور و سقوط آنها آنقدر برایم اهمیت ندارد که برد و باختمان در یک مسابقهٔ بین‌المللی کریکت.[۵۸]

جالب اینکه در ایران اغلب ناسیونالیستها و انقلابیون (که طرفدار ضیا و دشمن طبقهٔ حاکم پیشین بودند) گمان می‌کردند دولت قوام را انگلیس بر سر کار آورده است. از آن جالبتر اینکه تا دهها سال بعد کمابیش همهٔ ایرانیان اعتقاد راسخ داشتند که انگلیسیها آدم خودشان سیدضیا را برداشته‌اند تا راه برای نوکر بهترشان رضاخان باز شود.

واکنشهای ایرانیان در برابر کودتا

افسانهٔ عوامل و انگیزه‌های کودتا، که به نسلهای بعد منتقل شد و هنوز هم عده‌ای ــ هرچند نه به آن اندازه ــ بدان معتقدند، چنین بود که کودتا را دولت انگلیس به تلافی شکست قرارداد ۱۹۱۹ طرحریزی و سازماندهی کرده است. سیدضیا و رضاخان در تمام عمرشان عمال انگلیس بودند و باقی ماندند. فقط اواخر، رضاخان بنای دغلکاری را گذاشت و انگلیس گوشش را کشید و مجبورش کرد استعفا بدهد.

با گذشت زمان، دلیلهای دیگری هم برای اقدام انگلیس به کودتا اختراع شد. از این قبیل که آنها خواسته بودند احمدشاه را گوشمالی بدهند که در نطقش در ضیافت لندن اشاره‌ای به قرارداد ایران و انگلیس نکرده بود (نک: فف ۴ و ۵). یا این که با کودتا خواسته بودند راه بلشویسم را به ایران و فراسوی ایران ببندند. و یا این که خواسته بودند کلک قاجارها را بکنند و رضاشاه را روی کار بیاورند تا راه برای قرارداد نفتی سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ هموار شود.

اینکه کودتا سیاست انگلیس بوده، نظر مشترک رهبران سیاسی هر دو جناح ملی و محافظه‌کار بود. تعجب نداشت که کسانی مانند فیروز و سپهدار و مدرس و مشیرالدوله که خود در رویدادهای دو سال پیشین درگیر بودند نتیجه گرفتند که کودتا کار انگلیسیها بوده، چرا که در واقع از جهاتی نیز این چنین بود. و هرچند نورمن و کارمندان سفارت و افسران انگلیسی (به جز دیکسون) قاطعانه انکار کردند که اصلاً از جریان آن خبری داشته‌اند، عذر آن سیاستمداران نیز پذیرفته بود که فکر نمی‌کردند بدون اطلاع لندن صورت گرفته باشد.

برخی از محافظه‌کاران بسیار خشمگین بودند، بیشتر از همه فیروز که گمان می‌کرد انگلیسیها سر او را شیره مالیده بودند تا پشت پرده به کارشان برسند و بعد باعث شده بودند که او و برادر و پدرش به زندان بیفتند و اموالشان مصادره شود و جانشان در

معرض خطر جدی قرار بگیرد. ترس اینان از جانشان به اندازه‌ای بود که یک برادر دیگر فیروز، محمدولی‌میرزا (بعدها فرمانفرماییان) با لباس مبدل به بغداد رفت و از کاکس کمک خواست.[۵۹]

هنگامی که سیدضیا سرنگون شد، چهل نفر از زندانیهای آزاد شده که نمایندگان مجلس چهارم بودند در بیانیهٔ شدیداللحنی ضیا را به باد حمله گرفتند و محکوم کردند. عنوان آن «بیان حقیقت» و نویسندهٔ آن فیروز بود و خود او، مدرس، آشتیانی، بهار و تدین از امضاکنندگان آن بودند. بیانیه اعلام می‌کرد که کل ماجرا شیادی محض و کار «سیاست خارجی» بوده است. از شخص ضیا با عنوان «جنایتکار» و روزنامه‌نویسی که «معروف به بی‌وجدانی و مزدوری اجنبی است» یاد می‌شد:

> ... یک عده‌ای از دیویزیون قزاقِ شاهنشاهی راکه در قزوین متوقف و موقتاً در تحت ادارهٔ یک نفر صاحبمنصب انگلیسی (اسمایس) بودند، به عنوان احضار از طرف اعلیحضرت مشتبه نموده به طرف تهران حرکت، در نزدیکی پایتخت، روزنامه‌نویس مزبور که معروف به بی‌وجدانی و مزدوری اجنبی است به این قوه الحاق و اداره کردن سیاست آن را عهده‌دار گردید.
> فرماندهیِ ایرانی این قوه [رضاخان] بدون اطلاع از حقایق و به اشتباه اینکه نیات خفیهٔ پادشاه خود را مجریٰ و برای جلوگیری از خطرات تهدیدکنندهٔ تخت و تاج سلطنت اقدام می‌نماید، قوهٔ خود را برای اجرای اوامر سیدضیا حاضر نمود و سیدضیا به وسیلهٔ دسیسه و فشار موفق به تحصیل فرمان ریاست وزرایی خود گردید.
> عدهٔ کثیری از محترمین و روحانیون و وکلا و آزادیخواهان... توقیف و در پایتخت و ولایات در زوایای تاریک محبس افتادند... سیدضیا شروع به انتشار بیانیه‌های دروغین خود نموده، در صدد برآمد که به حکومت خود رنگ حکومت اصلاح‌طلب، حکومت انقلابی ملی، حکومت حامی رعایا بدهد... سردار محترم ایرانی [رضاخان] نیز ملتفت شد که صداقت و شجاعت او اسباب اجرای اغراض اجنبی و زمامداری یک نفر دزد وطن‌فروش گردید.
> احساسات وطن‌خواهانهٔ خود را پس از توجه به این مطلب ظاهر نمود. پادشاه محبوب ایران... حکومت سیدضیاء خائن وطن‌فروش را ساقط فرمودند و سید مزبور... شبانه فرار و خود را به سلامت به بغداد رسانید.[۶۰]

بیانیه با انتقاد شدیدی از مداخلهٔ انگلیس در ایران، بدون ذکر نامش، به پایان می‌رسید. باید به همین دلیل بوده باشد که دو سال بعد کرزن به سر پرسی لورِن گفت

امیدوار است «یکی از این روزها مشت محکمی به دماغ فیروز نابکار» بزند.[۶۱] طنزینهٔ بزرگ تاریخ بود که فیروز که سخت رنجیده‌خاطر شده بود گمان می‌کرد کودتا را کرزن و وزارت خارجهٔ انگلیس طراحی کرده‌اند و کرزن، دل داغی داشت از اینکه می‌دید فیروز او را به کاری متهم کرده که انجام نداده و حتی از آن حمایت هم نکرده است.

ولی انقلابیان و روشنفکران ناسیونالیست نسل جوان به گونهٔ دیگری قضایا را می‌دیدند. لحن اعلامیه‌هایی که سیدضیا و رضاخان بعد از کودتا منتشر کردند (و البته هر دو را ضیا نوشته بود) در تاریخ حکومتهای ایران بی‌سابقه و برای آنان گوشنواز بود:

> هموطنان:
> پس از پانزده سال مشروطیتی که به قیمت گرانبهاترین خون فرزندان ایران خریده شد...
> وطن ما به روزگاری افکنده شد که نه تنها هیچ یک از سیاستمداران وقت نخواستند بارگران مسئولیت زمامداری را به عهده گیرند، بلکه حتی مبعوثین و وکلا جرأت ننمودند که به وظایف خویش اقدام نمایند... آیا مسبب و مسئول این وضعیت و بلاتکلیفی چه اشخاصی بودند؟ **کسانی که ملت را به وعده‌های مشروطیت و آزادی و استقرار قانون و عدالت فریب داده در همان حال، این مواعید را حجاب قرار دادند تا در سایهٔ آن، رویهٔ هرج‌ومرج، اساس انتفاع شخصی و لجام‌گسیختگی... مستقر سازند.**
> چند صد نفر اشراف و اعیان که زمام مهام مملکت را به ارث در دست گرفته بودند، مانند زالو خون مردم و ملت را مکیده، ضجهٔ وی را بلند می‌ساختند، و حیات سیاسی و اجتماعی وطن ما را به درجه‌ای فاسد و تباه نمودند که حتی وطن‌پرست‌ترین عناصر... امید خود را از دست داده، کشور ایران را در میان خاک و خاکستر سرنگون می‌دیدند.[۶۲]

بیانیه بسیار طولانی و مشروح برنامهٔ انقلابی و بلندپروازانهٔ دولت جدید را در بر می‌گرفت: «محو و انهدام مفتخواری» و پرداختهای ناموجه در ادارات؛ «تقسیم خالصجات و اراضی دولت مابین دهقانان و همین‌طور وضع قوانینی که زارع را از املاک اربابی بیشتر بهره‌مند سازد»؛ اصلاح نظام قضایی؛ «وضعیت هرج‌ومرج کنونی مالی... محو گشته به جای آن تشکیلاتی برقرار گردد تا مالیاتهایی که از ملت گرفته می‌شود با رعایت کمال اقتصاد و صرفه‌جویی صرف حوایج ملت گردد»؛ «مدارسی تأسیس گردد که برای کشور ایران... فرزندان لایق و شایسته تدارک نماید [زیرا] بهره‌مند شدن از نعمت تعلیم و تربیت نباید از حقوق مختصهٔ طبقات متمول اولاد ظالمان بی‌لیاقت گردد، بلکه

برعکس تمام طبقات مردم و دهقانان از نعمت تعلیم و تربیت بهره‌مند شوند»؛ تشویق «تجارت و صنعت»»؛ تهیهٔ «وسایل حمل و نقل» جدید؛ «الغای کاپیتولاسیون»؛ «الغای قرارداد ایران و انگلستان مورخهٔ اوت ۱۹۱۹»؛ «اما برای اینکه تمام این اقدامات میسر گردد، باید قبل از هرچیز و مافوق هرگونه اقدامی، مملکت دارای قشونی گردد که دشمنان داخل و خارج را به حساب دعوت نماید [و] امنیت در محوطهٔ شاهنشاهی ایران حکم‌فرما گردد».[۶۳]

بیانیهٔ دیگر، به امضای رضاخان، در احساسات ناسیونالیستی و دادوقالش بر ضد «مشتی دزد و جنایتکار» حتی از اعلامیه ضیا هم جلوتر بود:

... هنگام عقب‌نشینی از باتلاقهای گیلان، در زیر آتش توپ دشمنان، احساس نمودیم که منشأ و مبدأ تمام بدبختیهای ایران و ذلت و فلاکت قشون، جنایتکاران داخلی هستند.

در همان هنگامی که خون خود را در مقابل دشمن مهاجم می‌ریختیم، به حرمت همان خونهای پاک و مقدس قسم خوردیم که در اولین موقع فرصت، خون خود را نثار نماییم تا ریشهٔ جنایتکاران خودخواه تن‌پرور داخلی را برانداخته، ملت ایران را از سلسلهٔ رقیت مشتی دزد و خیانتکاران آزاد نماییم.[۶۴]

کمابیش عین این احساسات را ناسیونالیستهای تجددخواه نیز داشتند. برنامهٔ اجتماعی امیدبخشی را که ضیا در بیانیه‌اش گنجانده بود ملیون مشروطه‌خواه نیز می‌پسندیدند، اما تنها از صداقت خود ضیا در وطن‌خواهی و اصلاح‌طلبی‌اش اطمینان نداشتند. ولی تجددخواهان به او بی‌اعتماد نبودند و دلیل صداقت او را الغای قرارداد ایران و انگلیس، امضای عهدنامهٔ ایران و شوروی و دستگیری بسیاری از اعیان و اشراف می‌دانستند که بسیاری از آنها را تا مغز استخوان گندیده و نوکر امپریالیسم انگلستان می‌پنداشتند. این آخری بیش از هر عامل دیگری سبب محبوبیت سیدضیا در میان روشنفکران ناسیونالیست حتی پس از سقوطش بود، چنان که بعد از آن به نظر می‌رسید که همان دارودستهٔ پیشین از نو زمام امور را در دست گرفته‌اند. پس از آنکه «کابینهٔ سیاه» ضیا برافتاد و خود او از کشور گریخت، عارف درباره‌اش تصنیفی سرود:

ای دست حق پشت و پناهت، بازآ — چشمْ آرزومند نگاهت، بازآ
وی تودهٔ ملت سپاهت، بازآ — قربان کابینهٔ سیاهت، بازآ

....

کابینهٔ اشراف جز ننگی نیست — این رنگها را غیرنیرنگی نیست
دانند بالای سیه رنگی نیست — قربان آن رنگ سیاهت، بازآ[۶۵]

عشقی نیز در مدح ضیا و حکومتش، موقعی که هنوز روی کار بود، قصیدهٔ بلندی نوشت پر از ارجاع و اشاره به عظمت ایران باستان و احیای قریب‌الوقوعش. ولی آن را بعد از سقوط او منتشر کرد تا حمل بر مجیزگویی نشود:

ببین «عشقی» که هر کابینه را نفرین نمود، اینک
چه سان در مدح این کابینهٔ قدرت مصمم شد[۶۶]

همین شاعر در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ که دیگر کسی به یاد ضیا نبود، در «مستزاد مجلس چهارم» که کمتر رجل سیاسی را از فحش و ناسزا بی‌نصیب گذاشت (و از قضا فیروز را «صیغهٔ کرزن» نامید) در تمجید ضیا نوشت:

کافی نبوَد هرچه «ضیا» را بستائیم — از عهده نیائیم
من چیز دگر گویم و او چیز دیگر بود — دیدی چه خبر بود؟[۶۷]

شورش و رویارویی کلنل محمدتقی‌خان پسیان، رئیس لایق و محبوب ژاندارمری خراسان، با دولت قوام به طرفداری از ضیا مهر تأییدی بود بر نظر مثبت روشنفکران تجددخواه و ناسیونالیست. حتی شاعری چون ایرج که در ابراز عقایدش بسیار معتدلتر از دیگر روشنفکران تجددخواه بود، در شعر توهین‌آمیزی بر ضد قوام و در ستایش از پسیان نوشت:

که گمان داشت که این شور به پا خواهد شد — هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد
دور ظلمت بدل از دور ضیا خواهد شد — دزد کت‌بسته رئیس‌الوزرا خواهد شد؟[۶۸]

دلایل سقوط ضیا را می‌توان بدین شرح برشمرد: رفتار نخوت‌آمیز و بی‌تدبیرانهٔ او،

اهانت به شاه، ترساندن محافظه‌کاران، از خود راندن مشروطه‌خواهان ملی، و باقی نگذاشتن پایگاه قدرتی برای خود به جز روشنفکران تندرو و سفارت انگلیس که اینها نیز هیچ یک قدرتی از خود نداشتند، در مورد دومی بدان سبب که از حمایت وزارت خارجهٔ انگلیس برخوردار نبود. از این رو رضاخان با فرصت‌طلبی و حیله‌گریش زود به قضیه پی برد و نهایت استفاده را از آن کرد. وانمود کرد که خدمتگزار صدیق شاه است و میهن‌پرست بی‌غرضی که نه وضع موجود را تهدید می‌کند و نه هیچ آمال سیاسی دارد. هنگامی که سیدضیا سرنگون شد و چیزی نمانده بود که جانش را هم از دست بدهد، انقلابیها با توجه به گفته‌ها و کرده‌های او در دورهٔ زمامداریش و نیز از این جهت که شاهد بازگشت مردانی چون قوام و فیروز به اریکهٔ قدرت بودند بازکار را کار انگلیسیها دیدند.

تا زمانی که رضاشاه استعفا کرد و حتی دهها سال بعد از آن، کمتر کسی در ایران پیدا می‌شد که طرح و اجرای کودتا را کار دولت انگلیس نداند، چنان که هر دو پادشاهان پهلوی خود نیز بر این باور بودند. محمدرضاشاه خود در سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳ می‌گفت انگلیسیها قاجارها را برانداختند و پدر مرا بر سر کار آوردند و بعد او را هم برداشتند (نک: ف ۱۰). اما این باور نیز در اذهان وجود داشت که به دلیلی نامعلوم، انگلیسیها تصمیم گرفته بودند «عامل غیرنظامی کودتا» را از سر باز کنند و زمام امور را به «عامل نظامی» آن بسپارند. خواجه‌نوری در مجموعهٔ مقالات شرح حال گونه‌اش به نام ***بازیگران عصر طلایی*** سقوط ضیا را به «فرمان سیمرغ» یعنی دولت انگلیس نسبت می‌دهد. و صادق هدایت کل قصهٔ دورهٔ بیست‌سالهٔ ۱۹۲۱ تا ۱۳۰۰/۱۹۴۱ تا ۱۳۲۰ را در قالب تمثیل طنزآلودی ریخته است تحت عنوان «قضیهٔ خر دجال».[۶۹]

قرارداد و کودتا، به اجمال

هنگامی که جنگ جهانی اول به پایان رسید ایران، هم در مرکز و هم در ولایات، دستخوش هرج‌ومرج بود. مشروطیت نامش بد در رفته و پیوند خورده بود با سلطهٔ خودکامانه و تفرقه‌انگیز محافظه‌کاران، درماندگی رهبران سیاسی ملی، شیوع عصیانگری و راهزنی در ولایات، و فروپاشی نظم در همه جا (نک: فف ۲ و ۳). ترس واقعی و واقع‌بینانه‌ای از تجزیهٔ کشور وجود داشت. انقلابهای روسیه موجب خلاصی ایران از سلطهٔ استعماری روسیه و هم از احتمال تقسیم کشور بین امپراتوریهای

روس و انگلیس در پی پیروزی «اتفاق مثلث» در جنگ اول شده بود. بلشویسم چنان از ناسیونالیستهای تجددخواه دلربایی می‌کرد که عارف در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ سرود:

بالشویک است خضر راه نجات	بر محمد و آله صلوات
ای لنین، ای فرشتهٔ رحمت	کن قدم رنجه زود بی‌زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ توست	هین بفرما که خانه خانهٔ توست

....

یا خرابش بکن و یا آباد	رحمت حق به امتحان تو باد![۷۰]

این ابیات، با ایجاز تمام، حاصل جمعی است از احساس نومیدی و کورسوی امید، آرزوی غیب شدن سحرآمیز همهٔ دردها وگرنه مرگ و نابودی، و سردرگمی سیاسی و فرهنگی انقلابیان نازکدلی که با وجود عدهٔ اندکشان نفوذ فراوانی در نسلهای شهرنشین تجددخواه داشتند و با آرمانگرایی و منزه‌طلبی و بی‌صبریشان زندگی را برای همگان دشوارتر می‌کردند، از جمله و بخصوص برای ملیون مشروطه‌خواهی که آرزومند اجرای اصلاحات ممکن و برقراری نظم در میهن آشوبزده بودند. جنبه‌هایی از این احساساتیگری سیاسی، که حاصل ازدواج آرمانگرایی خام با ناپختگی سیاسی بود، تا پایان قرن در ایران دوام آورده و شیوع پیدا کرده است.

بریتانیا که تنها قدرت بزرگ باقی‌مانده در منطقه بود چاره‌ای جز مواجهه با اوضاع نداشت. اسناد نشان می‌دهند که دستکم تا زمانی که قرارداد ۱۹۱۹ به امضا رسید، دغدغهٔ اصلی این کشور برقراری نظم و ثبات در مرزهای هندوستان و سپس همچنین بین‌النهرین بود و چندان ترسی از گسترش بلشویسم به جنوب نداشت. در واقع تا مدتها سیاستگذاران انگلیسی منتظر بودند که تب روسیه فروکش کند. تصور خط قرنطینه یا ممالک حائل که مفسران ایرانی در ریشه‌یابی قرارداد و کودتا گاه بیش از اندازه بر آن تأکید می‌کنند، یکی ـ دو سال بعد پدید آمد که روشن شده بود اتحاد شوروی دیگر ماندنی است.

کرزن احتمال می‌داد که بتواند ایران را ضمیمهٔ منطقهٔ نفوذ انگلیس در خاورمیانه کند. اما اگر او هم دلش می‌خواست که ایران را تحت‌الحمایهٔ انگلیس کند، دولت هند و

وزارت هند اجازه نمی‌دادند؛ چنان که نه آنها و نه وزارت دارایی و وزارت جنگ حاضر نشدند برای موفقیت قرارداد، به قیمت نسبتاً کمی، از خود مایه بگذارند. در آن زمان بدون قرارداد رسمی هم می‌شد از منافع مادی و سوق‌الجیشی بریتانیا پاسداری کرد؛ کافی بود از خزعل و دیگر شیوخ و قبایل عرب خوزستان و بختیاریها و ایلات دیگر جنوب استفاده کنند و جنوب ایران را عملاً تحت‌الحمایهٔ خود کنند. در واقع همین فکر به عنوان اقدامی ناگزیر در ژانویهٔ ۱۹۲۱/دی ۱۲۹۹ که تهران در آستانهٔ سقوط در دامان بلشویکهای گیلان به نظر می‌رسید به مغزشان خطور کرد. کرزن بیشتر جاه‌طلبی شخصی داشت و خود را برادر بزرگ و للهٔ ایرانیِ باثبات می‌دید؛ و نیز تضمین‌کنندهٔ منافع درازمدت انگلیس در منطقه.

بسیاری از رهبران ایران، اعم از محافظه‌کار و ملی، نیز از خطرهای رویاروی ایران آگاه بودند. می‌دانستند که بریتانیا اکنون تنها قدرت بزرگ در منطقه است و علاقه‌مند به ثبات سیاسی و اقتصادی منطقه؛ و بنابراین می‌توان از کمکش (و همچنین از کمک فرانسویها و امریکاییها) برای دستیابی به این اهداف استفاده کرد. مشکل اینجا بود که مردانی مانند «مثلث حاکم» ــ همچون خود کرزن و کاکس ــ هنوز در دنیای پیش از جنگ و چه بسا پیش از انقلاب مشروطه سیر می‌کردند. از این رو غافل بودند از تأثیر شگرفی که مشروطیت ــ به رغم هرج‌ومرج بعدش ــ در فرهنگ سیاسی ایران گذاشته بود و نقش مهمی که جنگ جهانی و انقلابهای روسیه در تحریک احساسات ناسیونالیستی و تجددخواهانه در ایران ایفا کرده بودند. کرزن می‌خواست ایران نه تحت‌الحمایه بلکه وابسته به انگلیس باشد ــ و نه به هیچ قدرت دیگری، چنان که تا پیش از فروپاشی روسیهٔ تزاری بود.

دولت هند هر دو تحول یاد شده را خوب می‌فهمید. شق پیشنهادی هند در برابر قرارداد تقریباً عین نظر مشروطه‌خواهانی از قبیل مشیر و مستوفی و مدرس بود که با ناسیونالیستهای تندرو مخالف بودند، حدود ظرفیتهای کشور را برای توسعهٔ سیاسی و اقتصادی می‌دانستند و به اجرای اصلاحات گام‌به‌گام ولی پایدار با کمک خارجی امیدوار بودند، کمکی که انتظار داشتند بخشی از آن را از بریتانیا بگیرند. اما کرزن و «مثلث حاکم» به مشروطه‌خواهان و دولت هند اعتنا نکردند و پشت درهای بسته، بدون رایزنی با رهبران سیاسی دیگر و بنابراین بدون حمایت و التزام قلبی شاه، وارد قراردادی شدند

که جایی برای مشارکت قدرتهای دیگر باقی نمی‌گذاشت، خصوصاً برای امریکا و فرانسه که غالب ایرانیان آنها را طرفهای بی‌غرض می‌دانستند. پرداخت پولی برای «روغنکاری چرخها» ــ هرچند که سرانجام به حساب قسط اول وام گذاشته شد ــ آخرین پر کاهی بود که کمر شتر قرارداد را شکست.

کل قضیه موجب خصومت امریکا و فرانسه و روسیه با قرارداد شد و این باور آنها که ایران استقلال خود را به انگلیس فروخته است (باوری که آشکارا بر زبان می‌آوردند) جایی برای بحث با ناسیونالیستهای تجددخواه و انقلابیان و طرفداران بلشویکها باقی نمی‌گذاشت. و هرچه کرزن و «مثلث حاکم» می‌گفتند و تکرار می‌کردند و تأکید می‌کردند که این طور نیست، مخالفان داخلی و خارجی قرارداد بیشتر فکر می‌کردند که دقیقاً همین طور است.

طغیان انقلابی دیگری در گیلان درگرفت که به رغم برخورد مدبرانهٔ خود وثوق با آن، بیدادگری و آزمندی و ناشایستگی مقامات و قزاقها بدان دامن زد. سپس در آذربایجان قیام شد. قیام خیابانی واکنشی در برابر قرارداد نبود. او منطق هرج‌ومرج را می‌فهمید و عواقب هرج‌ومرج را می‌دانست و به اعادهٔ نظم، دستکم در آذربایجان، تحت رهبری خودش امیدوار بود. ولی کشمکشِ بر سر قرارداد در قیام او بی‌تاثیر نبود و همگان (چه در آن زمان و چه بعدش) آن را شورشی علیه قرارداد می‌پنداشتند.

با این همه، قرارداد ۱۹۱۹ نخستین ضربهٔ کاری را از پیاده شدن قوای بلشویکها در انزلی در ماه مه سال ۱۹۲۰/اردیبهشت ۱۲۹۹ خورد، که اگر کرزن مانع از گفتگوی مستقیم وثوق و فیروز با مسکو نشده بود احتمالاً پیش نمی‌آمد. هم وزارت جنگ و هم دولت انگلیس مایل به احتراز از درگیری طولانی و ممتد با روسیهٔ بلشویک در ایران بودند. نُرپرفورس دستور داشت در صورت حملهٔ بلشویکها از انزلی عقب‌نشینی کند. اما تخلیهٔ بعدی رشت ــ که به نظر می‌رسد هیچ ضرورتی نداشته است ــ سرنوشت قرارداد را رقم زد. حیثیتی برای انگلستان باقی نگذاشت، مخالفان انگلیس و قرارداد را جری کرد، موضع وثوق را بیش از پیش تضعیف کرد و موجب ائتلاف میرزاکوچک‌خان با بلشویکهای ایرانی در زیر سایهٔ متحدان روس آنها شد.

در همین زمان کاکس فرماندار عالی بین‌النهرین شد و به بغداد رفت و نورمن همزمان با بازگشت احمدشاه از اروپا به تهران آمد. شاه به «مثلث حاکم» علاقه و اعتماد

نداشت و پس از لطمه‌ای که وقایع گیلان به موضع وثوق زد قویاً توصیه می‌شد که او را برکنار کند. از طرف دیگر وثوق اختیاراتی می‌خواست ــ بی‌گمان برای اینکه قزاقها را در نیروی نظامی یکپارچهٔ مورد نظر برای کشور ادغام کند ــ که شاه از اعطای آنها سر باز می‌زد. در نتیجه وثوق استعفا کرد. «مثلث حاکم» در میان دیپلماتها و مستشارهای انگلیسی خوشنام نبودند. نظر غالب، که مستشاران مالی و نظامی مطرح کردند و نورمن قبول کرد، حمایت از تشکیل دولتی به ریاست یک مشروطه‌خواه محبوب و فرهیخته بود.

دولت مشیرالدوله با مسائل دشوار بسیاری روبرو بود، ولی حسن ظن مردم را با خود داشت و از برکت آن توانست کوچک‌خان را از متجاسرین جدا کند و قیام خیابانی را به آسانی پایان بخشد. برای ادارهٔ دولت و پرداخت به قزاقها نیاز به پول بود، که نورمن به طریقی توانست آن را یکی ـ دو ماه فراهم بیاورد. همچنین لازم بود که قرارداد را مسکوت بگذارند، که نورمن و دیکسون و آرمیتاژ ـ اسمیت پذیرفتند. اما همین کار برای بی‌اعتمادی کرزن هم به مشیر و هم به نورمن کافی بود. البته درست است که دست خود کرزن را هم دولت هند و وزارت جنگ و وزارت دارایی بسته بودند، اما اگر او همان همکاریی را که با وثوق کرده بود با مشیر هم می‌کرد مشیر موفق می‌شد. ولی تنها چیزی که برای کرزن اهمیت داشت این بود که مجلس در ایران بی‌درنگ گشایش یابد تا تکلیف قرارداد عزیز او را روشن کند.

وزارت جنگ از بس کرزن فشار آورده بود که نیروهایشان را در ایران نگه‌دارند خسته شده بود. از رویارویی مستقیم با بلشویکها ترس داشت و مشتاق تخلیهٔ سریع و ــ در صورت امکان ــ آبرومندانهٔ نرپرفورس بود. برای فرماندهی نرپرفورس، آیرونساید را فرستادند که سربازی سرسخت و ورزیده در مقابله با اوضاع بحرانی بود. او با همکاری و پشتیبانی نورمن در اندک مدتی استاروسلسکی را برانداخت. به جای مشیر که استعفا را به تسلیم زمام قزاقخانه به افسران انگلیسی ترجیح داد، سپهدار آمد و افسر ایرانی پشت‌میزنشینی فرمانده اسمی قزاقها شد، در حالی که فرمانده و مربی حقیقی آنها کلنل اسمایس و افرادش بودند.

دسامبر ۱۹۲۰ و ژانویهٔ ۱۹۲۱/آذر و دی ۱۲۹۹ ماههای بسیار حساسی بودند. سپهدار سرانجام با طرح تیمورتاش ـ ضیا ـ نورمن برای تشکیل نیرویی ایرانی به

فرماندهی مستشاران انگلیسی موافقت کرد، ولی کرزن زیر قولش زد و از تهیهٔ پول خودداری کرد. نرپرفورس آمادهٔ خروج از ایران در بهار بود، احتمال هجوم متجاسرین گیلان به تهران وجود داشت، محبوبیت و جسارت تندروها در پایتخت افزایش یافته بود و سفارت انگلیس نفوذ خود را حتی در شاه به سرعت از دست می‌داد. صحبت از انتقال پایتخت به اصفهان (یا شیراز) بود.

وزارت خارجهٔ انگلیس شروع کرد به بررسی این امکان که یا بکوشد دولت جدی مقتدری به ریاست کسی مانند عین‌الدوله یا فرمانفرما روی کار بیاورد، یا اگر نشد، سعی کند مرکز و جنوب ایران را با تأسیس حکومتی برای شاه در آنجا تحت حمایت ایلات و عشایری که انگلیس در آنها نفوذ داشت حفظ کند. هند هنوز توصیه می‌کرد که دست از قرارداد بردارند و نورمن همچنان پیشنهاد می‌کرد که به این توصیه عمل کنند و کرزن لحظه به لحظه عصبانی‌تر و بی‌منطق‌تر می‌شد.

در گرماگرم این هرج‌ومرج بود که فیروز تصمیم به آزمایش بخت خود در تشکیل دولتی مقتدر گرفت و با تشویق نسبی وزارت خارجهٔ انگلیس روبرو شد (بدون اینکه قولی بدهند) و از راه بین‌النهرین به ایران برگشت. در همین زمان آیرونساید با سیطرهٔ عملی که بر قزاقها داشت به این فکر افتاد که شاید یک دیکتاتوری نظامی بتواند کشور را از چنگ هرج‌ومرج یا بلشویسم برهاند و آبروی انگلستان را بخرد. از سوی دیگر سیدضیا و «کمیتهٔ آهن»اش نیز پی فرصتی می‌گشتند تا حکومت قدرتمند اصلاحگری، ترجیحاً از آن خودشان، برسر کار آورند. اسمایس با مسعودخان و کاظم‌خان از افسران ژاندارمری آشنایی داشت و کار کرده بود و آنها از یاران نزدیک ضیا در «کمیتهٔ آهن» بودند. به این ترتیب همگی توافق کردند که پیش از خروج نرپرفورس در آوریل ۱۹۲۱/فروردین ۱۳۰۰، قزاقها را برای کودتایی به تهران بیاورند.

برای فرماندهی آنها در عزیمت به تهران دنبال کسی می‌گشتند و با امیر موثق (بعدها سپهبد نخجوان) تماس گرفتند، اما او رویشان را زمین انداخت و بعد رضاخان را انتخاب کردند. سپس ناگهان در ماه فوریه/بهمن آیرونساید به کنفرانس قاهره فراخوانده شد و بهتر دید که پیش از رفتن کار را یکسره کند. با نورمن به حضور شاه رفت و خواهان «تفویض قدرتی» به رضاخان شد (لفظ محترمانهٔ آن از آلمن است که دستنوشتهٔ

یادداشتهای آیرونساید را خوانده است) ولی شاه نپذیرفت. سپس آیرونساید نقشه‌اش را به نورمن گفت، اما او با آن مخالفت کرد.

کودتاگران برای گسیل قزاقها به تهران بهانه‌ای می‌خواستند. بی‌خبر از آن، چند روز پیش‌اش نورمن به اسمایس پیشنهاد کرده بود پانصد ـ ششصد نفر از قزاقهای مرتب و آموزش‌دیدهٔ قزوین را به تهران بفرستند و همقطاران بی‌نظم و انضباط آنها را از تهران روانهٔ قزوین کنند تا نظم و ترتیب بیاموزند. شاه هم موافقت اصولی خود را اعلام کرده بود. اسمایس و ضیا از این فرصت استفاده کردند و به سردار همایون، فرمانده اسمی قزاقها، فشار آوردند که دستور حرکت همهٔ دو هزار نفر آنها را صادر کند. موقعی که خبرش به شاه رسید بو برد که برای چه آیرونساید یکی ـ دو روز قبل از آن پیش او رفته و خواستار «تفویض قدرتی» به رضاخان شده بود. به همایون گفت دستورش را لغو کند، ولی آیرونساید و اسمایس حتی پس از مداخلهٔ نورمن لغو دستور را نادیده گرفتند.

از اینجا نورمن تصمیم گرفت با کودتاگران همکاری کند. وقتی جای شک باقی نماند که قزاقها در راه‌اند، سامارت و هِیگ و هادِلستون و احتمالاً هاوارد او را به همکاری راضی کردند. خودش را پنهان کرد تا شاه و سپهدار نتوانند دست به دامانش شوند، پلیس را از کار انداخت و گذاشت که اسمارت ـ به جای اینکه ژاندارمری را به ایستادگی وادارد ـ نمایش اعزام هیأت مشترک را به مهرآباد ترتیب بدهد. این‌گونه بود که کودتا بدون نبردی به انجام رسید و سیدضیا رئیس‌الوزرا شد.

یکی ـ دو هفته به درازا کشید تا وزارت خارجهٔ انگلستان تصویر نسبتاً درستی از ماوقع به دست آورد، هرچند که نورمن در مکاتباتش پاک منکر دخالت خودش، آیرونساید یا هر افسر و دیپلمات انگلیسی دیگری در سازماندهی کودتا شد. به هر صورت کرزن هیچ علاقه‌ای به دولت جدید نداشت، زیرا با کودتایی پنهان از او روی کار آمده بود، مرتکب گناه نابخشودنی فسخ قرارداد ۱۹۱۹ شده بود و کسانی مثل فیروز را به زندان انداخته بود. بدتر از همه اینکه نورمن از ضیا طرفداری می‌کرد و وزارتهای منفور جنگ و هند می‌گفتند باید به او فرصتی داد و دستکم از حمایت معنوی دریغ نکرد. کرزن سر سوزنی کمک نکرد.

نرپرفورس رفت و نورمن ماند بی‌هیچ امکان مادی و معنوی برای دفاع از

دولت سیدضیا. رضاخان بو برد و نخوت و بی‌سیاستی ضیا پشتوانه‌ای برایش باقی نگذاشت مگر حسن ظن روشنفکران ناسیونالیست که آن هم برای حفظ او بر مسند قدرت کافی نبود. رضاخان با زرنگی و لیاقت و حیله‌گری‌ای که داشت وانمود کرد که خدمتگزار وفادار شاه و میهن است و هیچ آمال سیاسی ندارد. شاه را وسوسه کرد که ضیا را از کار برکنار کند و نورمن هرچه کرد نتوانست مانع از خلع او شود.

این‌گونه بود که ورق برگشت و پدیده‌ای آشنا در تاریخ دیرین این سرزمین یک بار دیگر اتفاق افتاد (نک: ف ۱). هرج‌ومرج به سرعت جای خود را به حکومت استبدادی داد.

پی‌نوشتهای فصل ۹

1- Norman to Curzon, 1/3/21, (although received by the Foreign Office on 26/4/1), F. O. 416/68.

2- See ibid; also

خاطرات کلنل قهرمانی، افسر قزاق و شاهد عینی، در: ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی***، ج ۱، امیرکبیر، ۱۳۵۷، ف ۲۰؛ محمدعلی جمالزاده، «تقریرات سیدضیا و «کتاب سیاه» او»، قسمت دوم، ***آینده***، ج ۷، خرداد ۱۳۶۰ (منبع مهمی است زیرا یادداشتی است از روایت خود ضیا از کودتا پس از تبعیدش به اروپا)؛ سپهبد امیراحمدی، ***خاطرات نخستین سپهبد ایران***، ویرایش غلامحسین زرگری‌نژاد، مؤسسهٔ پژوهشها و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳، بخش ۲؛ حسین مکی: ***تاریخ بیست‌سالهٔ ایران***، ج ۱، علمی، ۱۳۷۴، ف ۲.

۳ـ نک: سیدضیا در، کی‌استوان، ***سیاست موازنهٔ منفی***، ج ۱، کی‌استوان، ۱۳۲۷، ص ۷۷؛ جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمت دوم؛ امیراحمدی، ***خاطرات***، ج ۱.

۴ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»؛ جعفر مهدی‌نیا، ***زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبایی***، مهدی‌نیا، ۱۳۶۹، بخش ۲؛ بهار، ***تاریخ مختصر***، ف ۶؛ مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۱، ف ۲.

۵ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، ص ۲۰۹.

۶ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱، ص ۹۱.

7- Norman to Curzon, 1/3/21, F. O. 416/68.

8- Ibid.

۹ـ نک: «یادداشتهای خاطراتی ادیب‌السلطنه سمیعی»، ***آینده***، ج ۷، بهمن ۱۳۶۰، ص ۸۷۲–۸۷۳.

10- Norman to Curzon, 1/3/21, F. O. 416/68.

11- Ibid.

۱۲ـ نک: سمیعی، «یادداشتها»، ص ۸۷۴.

۱۳ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمتهای دوم و سوم، ***آینده***، خرداد و تیر ۱۳۶۰.

۱۴ـ نک: سمیعی، «یادداشتها»، ص ۷۸۵؛ جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمتهای دوم و سوم؛ مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۱، ف ۲۰.

15- Norman to Curzon, 1/3/21.

۱۶ـ جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمتهای دوم و سوم.

17- See General Hassan Arfa, *Under Five Shahs*, London: John Murray, 1964, chapter 5.

۱۸ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمت سوم؛ مهدی‌نیا، **زندگی سیاسی سیدضیا**، بخش ۲.

19- Norman to Curzon, 1/3/21.

20- Ibid.

۲۱ـ جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمت سوم. همین رقم را دونالد ویلبر هم به طور غیرمستقیم از ضیا نقل می‌کند. نک:

Donald Wilber, *Riza Shah Pahlavi, The Resurrection and Reconstruction of Iran*, New York: Exposition Press, 1975, chapter III.

بهار در **تاریخ مختصر**، ص ۹۰، رقم ۸۰،۰۰۰ تومان را ذکر می‌کند.

22- Norman to Curzon, 1/3/21.

23- Ibid.

ضیا خود ــ در: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمت سوم ــ می‌گوید که از شاه «اختیارات تامه» خواسته و گرفته است.

24- Norman to Curzon, 21/2/21, *British Documents on Foreign Policy*, vol xiii, no. 681.

25- Minute by G. P. Churchill, 22/2/21, F. O. 371/6401.

26- Haldane to War Office, 23/2/21, F. O. 371/6409.

27- See Minutes, Persia: Political Situation(35), F. O. 371/6409.

28- Minute by Lancelot Oliphant, 22/2/21, F. O. 371/6401.

29- Minute by Churchill, Persia: Political Situation(37), F. O. 371/6409.

30- Dickson to Curzon, 14/5/21, F. O. 371/6427.

31- Norman's formal letter to Dickson, 25/2/21, F. O. 371/6427.

32- Norman' private letter to Dickson, 25/2/21, F. O. 371/6427.

33- Dickson to Radcliffe, 8/10/21, F. O. 371/6427.

34- Dickson to Curzon, 14/5/21, 371/6427.

35- Norman to F. O. 2/3/21, F. O. 371/6427.

36- Memorandum by Mr. Oliphant, F. O. 371/6427.

37- Norman to F. O. 2/3/21;

یحیی دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴، ف ۲۵؛ مهدی‌نیا، **زندگی سیاسی**، بخش ۲.

38- Caldwell to Dickson, 1/3/21, F. O. 371/6427.

39- Norman to Curzon, 25/2/21, *BDFP*, vol. xiii, no. 683; Norman to Curzon, 26/2/21, ibid, no. 685.

40- Ibid, no. 685.

41- Curzon to Norman, 28/2/21, ibid, no. 687.

42- Dickson to Curzon, 14/5/21, F. O. 371/6427.

43- Norman to Curzon, 3/3/21, F. O. 371/6401.

44- Memorandum by Mr. Oliphant, 4/3/21, F. O. 371/6401.

45- Curzon to Norman, 3/3/21, *BDFP*, no. 689.

46- Note by Oliphant, 2/3/21, quoted in Curzon to Norman, 14/3/21, n. 2, ibid, 696.

47- Stokes (Tiflis) to Curzon, 3/3/21, F. O. 371/6409.

۴۸ـ نگاه کنید به جر و بحث مصدق و سیدضیا در این باره در مجلس چهاردهم، در: کی‌استوان، ج ۱.

۴۹ـ نک: جمالزاده، «تقریرات سیدضیا»، قسمت سوم.

50- Norman to Curzon, 26/2/21, *BDFP*, no. 684; Norman to Curzon, 3/3/21, ibid, no. 688; Norman to Curzon, 12/3/21, no. 695.

51- Curzon to Norman, 14/3/21, ibid, no. 696. تأکید از ماست

52- The Shah to the King, 6/3/21, ibid, no. 691.

53- The King to the Shah, 10/3/21, ibid, no. 693.

54- I.O. to F. O. 6/5/21, F. O. 371/6404.

55- F. O. to I. O. 12/5/21, F. O. 371/6404.

56- Curzon to Norman, 25/5/21, F. O. 371/6404.

57- See Gordon Waterfield, *Professional Diplomat: Sir Percy Loraine*, London: John Murray, 1973, pp. 55-56.

58- See "Persia. Political Situation(95)", 11/6/21, F. O. 371/6404. See also the Foreign Office paper, 11/6/21, entitled "Persia" and written by G. P. Churchill, F. O. 371/6404

جمعبندی و مرور روابط ایران و انگلیس است.

59- Cox to Winston Churchill, 15/5/21, F. O. 371/6404.

۶۰ـ متن کامل بیانیه در منابع فارسی متعددی موجود است. برای نمونه، نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۱، صص ۳۸۴-۳۸۸.

61- See Waterfield, *Professional Diplomat*, chapter 6.

۶۲ـ متن کامل هر دو اعلامیه در منابع فارسی چندی یافت می‌شود. برای مثال، نک: عبدالله مستوفی، ***شرح زندگانی من***، زوّار، ۱۳۴۳، ج ۳، ص ۲۱۷. تأکید از ماست.

۶۳ـ برای متن کامل اعلامیهٔ ضیا، نک: همان، صص ۲۱۷-۲۲۰. برای خلاصهٔ آن، نک:

Norman to Curzon, 28/2/21, *BDFP*, no. 686.

۶۴ـ برای اطلاع از متن کامل اعلامیهٔ رضاخان، نک: مستوفی، ***شرح زندگانی من***، صص ۲۲۲-۲۲۳. قطعهٔ نقل شده در ص ۲۲۳ و تأکید در خود متن است.

۶۵ـ نک: ***دیوان عارف***، اهتمام عبدالرحمان سیف آزاد، امیرکبیر، ۱۳۴۲، صص ۴۱۱-۴۱۳.

۶۶ـ نک: ***کلیات عشقی***، تألیف و نگارش علی‌اکبر مشیر سلیمی، چاپ اول، تهران، بی‌نا، بی‌تا، صص ۳۰۲-۳۰۵.

۶۷ـ نک: همان، صص ۳۹۶-۴۰۲.

۶۸ـ نک: *دیوان کامل ایرج میرزا*، کوشش محمدجعفر محجوب، چاپ ششم، امریکا، شرکت کتاب، ۱۳۶۸، ص ۲۳۱.

69- See Homa Katouzian, Sadeq Hedayat, *The Life and Legend of an Iranian Writer*, London and New York: I. B. Tauris, 1991;

«صادق هدایت و مرگ نویسنده» در *صادق هدایت و مرگ نویسنده، و پنج مقالهٔ دیگر*، نشر مرکز، ۱۳۷۲، ص ۴۵.

۷۰ـ نک: *دیوان عارف*، ص ۳۰۰.

۱۰

رضاخان و پایان هرج‌ومرج

سالهای ۱۹۱۸-۱۹۲۱/۱۲۹۷-۱۳۰۰ شاهد اوج هرج‌ومرج دورهٔ پس از انقلاب مشروطه بودند. چنان‌که در فصلهای ۴ تا ۹ نشان دادیم، در این سالها بیش از پیش نمایان شد که نظام زاییدهٔ انقلاب مشروطه ــ که شرحش در فصلهای ۲ و ۳ آمد ــ با همهٔ خیرخواهی بسیاری از رهبرانش ثبات را نه در پایتخت و نه در ولایات روا نمی‌دارد. خطر تجزیه همچنان کشور را تهدید می‌کرد.

سالهای ۱۹۲۱-۱۹۲۵/۱۳۰۰-۱۳۰۴ دورهٔ حاکمیت دوگانه و جنگ قدرت بین سه گرایش سیاسی عمدهٔ کشور بود: الف) نیروهای هرج‌ومرج‌طلب؛ ب) ضدشان نیروهای طرفدار دیکتاتوری (و سپس حکومت استبدادی)؛ ج) مشروطه‌خواهان، اعم از محافظه‌کار و دموکرات، که خواهان نظمی بدون حکومت استبدادی بودند اما راه دستیابی به آن را نمی‌دانستند و دایم با هم در جدال بودند. ولی چون هر سه گرایش، با طبقاتی که نمایندهٔ آن بودند، علاقه‌مند به ختم هرج‌ومرج بودند، کافی بود اراده‌اش باشد ــ که رضاخان تا بخواهی داشت ــ و ابزار نظامیش موجود باشد، که آن را هم در یک چشم به هم زدن پدید آورد. از طرف دیگر، چون هرج‌ومرج به دست نیروهای طالب دیکتاتوری از بین می‌رفت، مشروطیت چندان امکان بقا نداشت و دوام نیاورد.

ولی آنچه جالب توجه و دقیقاً مطابق الگوی تاریخ ایران است، سرعت تبدیل هرج‌ومرج به فرمانبرداری در این برههٔ تاریخی است. یکی از مشخصات جامعهٔ استبدادی ایران این بود که حکومت استبدادیش امروز جاودانی به نظر می‌رسید و فردا

سرنگون می‌شد ــ فردایی که به دلیلی مردم احساس می‌کردند سررشتهٔ کارها از دست‌اش بیرون رفته است. به همین ترتیب، هرج‌ومرجی که ممکن بود دهها سال به درازا کشیده باشد، هنگامی که اراده‌اش پیدا می‌شد امکان داشت تقریباً به آنی پایان بگیرد. آخرین نمونهٔ برجسته‌اش را آقامحمدخان به نمایش گذاشته بود که دهها سال هرج‌ومرج و تفرقه را در عرض چند سال از بین برده بود (نک: ف ۱).

دلایل بلافصل این هر دو پدیده عبارت بودند از: ۱) بیزاری از حکومت استبدادی و بنابراین اقدام سریع به نابودی آن به محض اینکه خللی در ارکان آن ایجاد می‌شد؛ و ۲) بیزاری از هرج‌ومرج ــ و بی‌قانونی همه‌گیر و گسترده ــ و حمایت عمومی از احیای نظم به مجرد آنکه اراده و ابزار لازم برای سرکوب هرج‌ومرج فراهم می‌آمد. شاه اسماعیل اول، شاه عباس اول، نادرشاه و آقامحمدخان هرج‌ومرج را از میان بردند و ــ لااقل تا مدتی ــ با استقبال مردم روبرو شدند. هم حکومت استبدادی و هم هرج‌ومرج، فرآورده‌های جامعهٔ استبدادی بودند. هرچند عکس یکدیگر به نظر می‌رسیدند، در واقع دو روی یک سکه بودند (نک: ف ۱). اگر زبان هگل و مارکس را به کار گیریم ــ اگرچه قدمتش به هراکلیتوس برمی‌گردد ــ می‌توان گفت که حکومت استبدادی و هرج‌ومرج «تز» و «آنتی‌تز» جامعهٔ ایران بودند، اما هنوز «سنتز»ی تولید نکرده بودند.

رضاخان

بیش از بیست سال پیش، هنگامی که کمتر کسی از ایرانیان نسبت به رضاخان نظر خوبی داشت، نگارنده برآوردی از شخصیت او ارائه کرد که هنوز بدان معتقد است، به این شرح:

> رضاخان میرپنج، سردار سپه بعدی، باهوش، سختکوش، صریح و سرسخت بود و حافظه‌ای بسیار قوی و اعتمادبه‌نفس سرشاری داشت که در نتیجهٔ موفقیت به تکبر تبدیل شد. آموزش رسمی ناچیزی دیده بود، اما در امور سازماندهی و رهبری نظامی باتجربه بود. از لحاظ عاطفی ناسیونالیست بود، در انتخاب وسایل رسیدن به هدف پراگماتیک و در کاربرد شیوه‌هایی که به نظرش برای تحقق اهداف شخصی و ملی ضرورت داشت بی‌رحم بود. اراده‌ای آهنین داشت که در چند مورد یا جانش و یا آرمانی را که در خطر نابودی کامل قرار داشت نجات داده بود. او دو کیفیت متضاد را، که به ندرت در یک فرد دیده می‌شود، به‌گونه‌ای

موفقیت‌آمیز در خود جمع داشت: از یک سو تندخویی و صراحت لهجه‌ای تا سرحد بی‌نزاکتی ــ و حتی گاه دریدگی ــ و از دیگر سو قدرت پنهان کردن نظرها، نقشه‌ها و حتی کینه‌های شخصی؛ به طوری که وقتی نیاتش را آشکار می‌کرد تقریباً همگان شگفتزده می‌شدند. او هیچ دلبستگی‌ای به آزادی نداشت، ولی در ابتدای امر وانمود می‌کرد که در چارچوب نظم و قانون عمل می‌کند. نگرشی دموکراتیک نداشت، اما گرایش به مردم‌داری در رفتارش دیده می‌شد. همانند رقیب و دشمن اصلیش سیدحسن مدرس (که احتمالاً برخی از خصالش مورد تحسین رضاخان بود) اشرافیت قدیمی را به دیدهٔ تحقیر می‌نگریست و همهٔ آنان را برای نجات کشور ناتوان می‌دانست. شاید سخن مدرس چندان هم گزافه نبود که در همین دوران گفت در کشور تنها دو نفر مانده‌اند که از شجاعت سیاسی و مردانگی واقعی برخوردارند: رضاخان و خودش.[۱]

از اصل و نسب، دوران کودکی و سالهای رشد رضاخان، نیز زندگیش تا زمانی که قزاقها را به تهران آورد، اطلاع دقیقی در دست نیست. تاریخ تولد رسمی او مارس ۱۸۷۸/اسفند ۱۲۵۶ بود، ولی احتمالاً بیشتر از این سن داشته و یقیناً موقعی که از سلطنت کناره‌گیری کرد پیرتر از ۶۳ ساله نشان می‌داده است.[۲] پدرش داداش‌بیگ از ایل پالانی از صاحبمنصبان فوج سوادکوه بود، ولی معلوم نیست که او همان داداش‌بیگ است که عکس‌اش به عنوان زندانبان میرزارضای کرمانی باقی مانده، یا خیر.[۳] (میرزارضا، پیش از سوءقصد به ناصرالدین شاه، به دستور کامران میرزا حاکم تهران در زندان بود). نکته‌ای که مورد بی‌توجهی کلیهٔ منابع قرار گرفته این است که اگر به ادعای تقریباً همهٔ آنها پدر رضاخان پیش از یک سالگی او مرده باشد، دیگر نمی‌تواند همان داداش‌بیگ باشد، چون دستگیری و حبس میرزارضا سالها بعد اتفاق افتاده است. از طرف دیگر، مادر رضاخان پس از مرگ پدر او با مرد دیگری پیمان زناشویی بسته که نام او هم ــ چنان که گویا خود رضاخان نیز گفته ــ داداش‌بیگ بوده است.[۴] احتمالش زیاد است که زندانبان میرزارضا این داداش‌بیگ بوده باشد.

باور سنتی بر این بود که پدر او در قزاقخانه مهتر بوده، ولی یک منبع جدید از او به عنوان صاحبمنصبی در فوج نام می‌برد. به هر صورت همهٔ منابع نشان می‌دهند که او و پسرش رضا از اعضای تنگدست قوم خود بوده‌اند و به شمار می‌رفته‌اند.[۵] مادر

رضاخان که در منابع مختلف از او با نامهای متفاوت نوش‌آفرین و سکینه و زهرا یاد کرده‌اند[۶] همسر دوم داداش‌بیگ بود و از خانوادهٔ گرجی مسلمانی که پس از جدا شدن گرجستان از ایران در قرن نوزدهم به ایران مهاجرت کرده بودند. گفتیم که او یک بار دیگر هم ازدواج کرد، ولی موقعی که رضا حدوداً هفت سال داشت درگذشت. دایی بچه، که به نوشتهٔ بهار خیاط قزاقخانه بود، پسر را بزرگ کرد. و همو بود که رضاخان را در نوجوانی «به عنوان پیادهٔ قزاق به فوج اول قزاقخانه سپرد و... قرار گذاشتند هر سواری که بیمار شود یا غایب باشد این پیادهٔ قزاق به نیابت او سوار شده وارد صف گردد».[۷]

تعصباتی در کار است که گذشتهٔ رضاخان را، از یک طرف، فلاکتبار و حتی شرم‌آور نشان دهند و، از طرف دیگر، سپری شده در خانوادهٔ متوسط شهری بالنده‌ای در روزگار خود. باری، پیشینهٔ خانوادگی رضاخان هرچه بوده باشد، شواهد موجود نشان می‌دهند که حتی وقتی افسر قزاق عالیرتبه‌ای بوده سواد چندانی نداشته و مانند بعضی دیگر از افسران قزاق از نظر فرهنگی موقعیت پائینی داشته است.[۸] با صعودش از پله‌های ترقی، میزان سواد او و شناخت وی از جهان نیز افزایش یافت، ولی کاستیهای فرهنگی ریشه‌دار او تا پایان عمرش با وی ماندند.

رضاخان موقعی که هنوز درجه‌دار بود، چنان مهارتی در استفاده از مسلسل ماکسیم پیدا کرد که به «رضا ماکسیم» معروف شد. در انقلاب مشروطه با مشروطه‌خواهان جنگید؛ مدتی بعد همرزم آنها شد در قشونی به فرماندهی فرمانفرما و سردار بهادر (سردار اسعد سوم)؛ مدتی بعدتر در جنگ جهانی اول به طرفداری از روسها در کنار قزاقها به جنگ نیروهای حکومت موقت طرفدار آلمان یعنی «ملیون» رفت.

رضاخان از وقتی وارد تاریخ شد که تحت امر فیلارتوف مجری فرمان استاروسِلسکی شد و کِلرژه را سرنگون کرد. کلرژه رئیس قزاقخانه بود که بعد از سقوط حکومت تزاری از روسیه او را فرستاده بودند و از کِرِنسکی پیروی می‌کرد (نک: ف ۵). در خاطراتی از آن دوره که جدیداً منتشر شده گفته می‌شود که در همین زمان رضاخان کوشیده است با «شارژ دافر» آلمان در تهران معامله‌ای صورت بدهد. نویسندهٔ خاطرات، کحّال‌زاده، که طرفدار پروپاقرص رضاخان و رضاشاه است می‌گوید رضاخان به وسیلهٔ او با زیمر، شارژ دافر، تماس گرفته و از آلمانها کمک خواسته تا کشور را از شر روسها و انگلیسها خلاص کند. در این داستان پرشاخ‌وبرگ، نویسنده ادعا می‌کند که زیمر مأمور

ویژه‌ای را با نامه‌ای به وزارت خارجهٔ آلمان می‌فرستد تا تماس دوستانهٔ رضاخان را گزارش کند و خواستار حمایت از او شود. نامه به رمز نوشته شده، ولی «شارژ دافر» مضمون آن را به او (یعنی کحال‌زاده) می‌گوید. (او در عنفوان جوانی، منشی سفارت آلمان در تهران بود). موضوع به اطلاع شخص قیصر هم می‌رسد و پاسخ امیدوارکننده‌ای برای زیمر به تهران ارسال می‌شود. تنها نتیجهٔ ملموس همهٔ اینها، به استناد خود کحال‌زاده، می‌شود همکاری رضاخان با استاروسلسکی برای کندن شر کلرژه![9] (نک: فـ ۵).

همین مختصر نشان می‌دهد که بعید است داستان با این همه شاخ و برگ حقیقت داشته باشد. ولی احتمالش هست و از رضاخان بعید نیست که سعی کرده باشد و توانسته باشد به نوعی با «شارژ دافر» آلمان تماس برقرار کند. گواهش نکتهٔ بسیار مهمی است که ژنرال دیکسون پس از بازگشت‌اش به لندن در نامهٔ خصوصیش به کرزن در مه ۱۹۲۱/اردیبهشت ۱۳۰۰ مطرح می‌کند:

> ... رضاخان، رئیس قشون سیدضیا، را من خوب می‌شناسم. در قیام سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ به فرمانده خود کلنل کلرژه، نارو زد. بهار گذشته که مسألهٔ ادغام قزاقها در نیروی نظامی یکپارچه جدی شده بود، به من گفت که حاضر است فرماندهان روس‌اش را بفروشد...[10]

پس دستکم تا پیش از کودتا رضاخان غصهٔ خودش را می‌خورده و چندان عرق ملی نداشته که بخواهد کشور را از دست روسها و انگلیسها نجات بدهد. و احتمالاً انگیزهٔ همکاریش با کودتاگران نیز ــ در حالی که امیرموثق و دیگران آن را نپذیرفته بودند ــ همین بوده است.

سند دیگری که به تازگی منتشر شده، ترجمهٔ بخشهایی از خاطرات اردشیرجی ریپورتر است که نمایندهٔ پارسیان هند در ایران بوده. ریپورتر که ستایشگر پرشور رضاشاه و ناسیونالیسم اوست می‌نویسد اولین بار رضاخان را در سال ۱۲۹۹/۱۹۲۰ در خانهٔ ارباب جمشید تاجر بزرگ زردشتی دیده است. رضاخان به او گفته که افسران قزاق روس خیال دارند به بهانهٔ محافظت از شاه در برابر بلشویکها پایتخت را اشغال کنند:

> در این مرحله به دستور وزارت جنگ در لندن و نایب‌السلطنهٔ هند همکاری نزدیک ژنرال آیرونساید و من آغاز گردید. من برای نظرات رضاخان دربارهٔ نیروی قزاق اعتبار فراوانی قائل بودم و سرانجام او را به آیرونساید معرفی کردم.[11]

اسنادی که در فصل گذشته از آنها نقل کردیم نشان می‌دهند که حتی تا سه هفته پیش از کودتا نایب‌السلطنهٔ هند طرفدار لغو قرارداد ایران و انگلیس، تحویل نیروهای قزاق و حتی پلیس جنوب به خود ایران و احترام به حق تعیین سرنوشت ایرانیان بود. هیچ نشانه‌ای از احتمال وقوع کودتای نظامی وجود نداشت. در مورد وزارت جنگ نیز تنها خود ریپورتر است که ادعا می‌کند به او گفته‌اند با آیرونساید همکاری کند. ولی به هر صورت، این احتمال هست و باز از رضاخان با جاه‌طلبی و جسارتش بعید نیست که با ریپورتر ملاقات کرده باشد و ریپورتر او را به آیرونساید معرفی کرده باشد. اما چنان که گفتیم، قزاقها و از جمله رضاخان را به دستور آیرونساید، موقعی که در قزوین بود، پس از عقب‌نشینی از گیلان ابتدا خلع‌سلاح کردند و در آقابابا نگه‌داشتند. پیش از آن هم که آیرونساید هنوز به ایران نیامده بود. پس کمی بعد از ورود آیرونساید رضاخان در آقابابا بوده و اگر ریپورتر دربارهٔ او با آیرونساید صحبت کرده، باید بعد از این بوده باشد. بنابراین امکان ندارد که در تهران ــ در خانهٔ ارباب جمشید یا کس دیگری ــ با او صحبت کرده باشد. وانگهی چنان که در فصل ۹ گفتیم، رهبر نظامی کودتا بعد از مدتی تحقیق و تفحص، که اسمایس و سیدضیا و مسعودخان و کاظم‌خان در آن شرکت داشتند، پیدا شد و رضاخان اولین انتخاب نبود. خلاصهٔ کلام، اینکه ریپورتر خود را کاشف رضاخان (در مورد کودتا) وانمود می‌کند دستکم می‌توان گفت غلو بسیار بزرگی است.

بی‌تردید خود رضاخان چنین اعتقاد داشت و به مصدق و دولت‌آبادی و تقی‌زاده و یکی ـ دو نفر دیگر از رجال مملکت نیز بی‌پرده گفته بود که «مرا انگلیسیان سر کار آوردند اما وقتی آمدم به وطنم خدمت کردم». این روایت دولت‌آبادی است. مصدق هم روایت می‌کند که رضاخان گفته است «من را سیاست انگلیس آورده است، ولی ندانست که را آورده است».[۱۲] حتی نیمهٔ دوم دو نقل قول کمابیش یک معنی را می‌رسانند. اعتقاد به قدرت فوق‌بشری انگلیسها را رضاخان برای پسرش محمدرضاشاه نیز به ارث گذاشت و این شاه در این باور از عامهٔ ایرانیان نیز پیشی گرفت. در ماه مه سال ۱۳۳۲/۱۹۵۳، هفت ماه بعد از اینکه مصدق روابط دیپلماتیک ایران را با انگلیس قطع کرد و حدود دو ماه پیش از کودتای آن سال، محمدرضا شاه که می‌دانست انگلیسیها تقریباً از بدو استقرار دولت مصدق کوشیده بودند آن را ساقط کنند از طریق وزارت خارجهٔ امریکا پیغامی برای وزارت خارجهٔ بریتانیا فرستاد:

گزارش می‌شود که شاه اخیراً این نغمه را آغاز کرده است که انگلیسیها سلسلهٔ قاجار را برانداختند و پدر مرا روی کار آوردند و بعد او را هم برداشتند، حالا هم به میل خودشان می‌توانند مرا نگه‌دارند یا بردارند. اگر نظرشان این است که من بمانم و شاه از اختیاراتی که قانون اساسی به او داده برخوردار باشد، بگویند. اما اگر می‌خواهند بروم، زودتر بگویند تا بتوانم بی‌سروصدا بروم. آیا انگلیسیها میل دارند کس دیگری را جانشین من کنند، یا می‌خواهند به‌کلی سلطنت را برچینند؟ آیا تلاشهای کنونی برای محروم‌کردن من از اقتدار و حیثیتم زیر سر آنهاست؟[۱۳]

تصور رضاخان از نقش انگلیسیها در کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ چنان تأثیری در ذهنیت او داشت که از تماس هر شخص دیگری با آنها دچار این سوءظن می‌شد که مبادا توطئه‌ای در کار باشد. برای مثال بعد از اینکه سپهبد امیراحمدی، تنها سپهبد رضاشاه و تنها فرد باقی‌مانده از چهار نفری که پیش از کودتا با آنها سوگند وفاداری یاد کرده بود، وقتی فرمانده لشکر غرب بود به دعوت سر پرسی لورِن با وی ملاقات کرد، شاه او را تبدیل به یک هیچکاره کرد و تحت نظر پلیس قرار داد.[۱۴] تازه اقبال بلندی داشت که برعکس بسیاری دیگر زنده ماند. اما مسأله در ترس از تماس با انگلیسیها خلاصه نمی‌شد: رضاشاه هرگونه ارتباط خصوصی با خارجیها را قدغن کرد. تنها دلیلی که تا امروز برای دستگیری و کشتن فیروز، سالها بعد از خانه‌نشین شدنش، اظهار شده این است که دیداری با وزیر مختار فرانسه در تهران داشته است.[۱۵] در موردی دیگر، تقی‌زاده می‌گوید در اواخر دهۀ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ تیمسار جهانبانی تنها به دلیل اینکه ناهاری را در سفارت فرانسه خورده بود، به دستور شاه دستگیر شد و همۀ خاندان جهانبانی مورد غضب واقع شدند.[۱۶]

بدگمانی فزایندۀ رضاخان در سالهای بعد یک علت واقع‌بینانه‌تر نیز داشت. خود او هرگاه که فرصت پیش آمده بود عهدش را با دیگران شکسته بود. از این رو انتظار عهدشکنی را از دیگران نیز ــ هر که بودند ــ داشت: سرلشکر امیراقتدار، سرهنگ پولادین، سرلشکر امیرطهماسبی، سرلشکر شیبانی، سرتیپ درگاهی، صارم‌الدوله، فیروز، تیمورتاش، اسدی، داور، سردار اسعد سوم، فرج‌الله بهرامی، فروغی، تقی‌زاده، عدل‌الملک (حسین دادگر)، زین‌العابدین رهنما و خیلیهای دیگر که خدمتشان به او با

حبس و اعدام و تبعید یا دستکم ذلت پاداش داده شد. جالب اینکه رضاخان به تنها خیانتکار واقعی هیچ گمان بد نمی‌برد: سرلشکر محمدحسین آیرُم، که با شناخت فراوانش از او همواره سوءظنش را متوجه دیگران می‌کرد تا وقتی که ثروت هنگفتی اندوخت و پیش از اینکه دُمِ خودش در تله افتد با ترفندی از ایران رفت و دیگر بازنگشت.[۱۷]

رضاخان بسیار زیرک و باهوش بود، به حدی که می‌شد او را نابغه به شمار آورد. حافظه‌ای فوق‌العاده قوی داشت؛ زود مطلب دستگیرش می‌شد و خودش را با شرایط وفق می‌داد؛ و از نظر جسمی و روحی آدم نترسی بود. از سرجمع روایتها دربارهٔ رفتار او در روزهای کناره‌گیریش چنین برمی‌آید که این کار را نسبتاً با شهامت و صلابت انجام داده است، هرچند مردمی که در زمان قدرتش تا آن درجه از او می‌ترسیدند استعفای او را به حساب بزدلی گذاشتند.[۱۸] در واقع مهمترین ــ و در ابتدا مثبت‌ترین ــ صفت روحی او اعتمادبه‌نفس فراوان و تزلزل‌ناپذیرش بود که کامیابی سریع و آسان او، به علاوهٔ قدرت مطلق رئیس حکومت و فرمانبرداری و چاپلوسی اتباع حکومت در جامعهٔ استبدادی، آن را به خودفریبی تبدیل کرد.

رضاخان را هم ایرانیان و هم بیگانگان بسیار متفاوت با سیاستمداران سنتی و اشراف قاجار می‌دیدند، زیرا ظاهراً در پاسخگویی به پرسشها و واکنش به موقعیتها بی‌پرده و بی‌پروا می‌آمد. این تا اندازه‌ای به دلیل آن بود که تعلق به فرهنگ اجتماعی و سیاسی کهنه نداشت و مراعات هنجارهای آن فرهنگ از وی انتظار نمی‌رفت و خود را در اوج کامیابی بدان مقید نمی‌دانست. ولی با این همه از دورویی با دیگران نیز باکی نداشت، خواه با ایرانیان، خواه با بیگانگان. مثلاً درست یک روز بعد از اینکه شاد و خندان با سردار اسعد سوم ــ وزیر جنگ که دوست صمیمیش بود ــ ورق بازی کرد، دستور داد جلبش کردند و چند ماه بعد او را در حبس کشتند.[۱۹] فیروز، وزیر مالیه، را موقع ترک یک اجتماع عمومی در التزام خود شاه دستگیر کردند.[۲۰]

رضاخان ناسیونالیستی از نوع جدید بود، معتقد به برتری قوم آریایی و طرفدار ایدئولوژی پان‌فارسیسم که از پایان جنگ جهانی اول در میان ایرانیان متجدد ریشه دوانده بود. رضاخان این آرا و عقاید را از سیاستمداران و روشنفکران جوان پیرامونش آموخت، به ویژه از فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) که سالها رئیس دفتر او بود.

رضاخان عامل هیچ کشور خارجی نبود. برعکس می‌توان گفت که ـ مسلماً در ارتباط با قدرتهای بزرگ اروپایی ـ دچار بیگانه‌ترسی شدیدی بود که با گذشت زمان اوج گرفت. در مجموع شاید بتوان گفت که مجموع صفات رضاخان برای پایان دادن فوری به هرج‌ومرج، منحصر به فرد بود.

پایان هرج‌ومرج

هرج‌ومرج در بیشتر ایالات و ولایات حتی پیش از اینکه رضاخان شاه شود پایان یافت. شورشهای نسبتاً کوچک بعدی، که در سالهای بعد از تاجگذاری او رخ داد، غالباً واکنشهایی در برابر رفتار خودسرانهٔ واحدهای ارتش رضاخان با عشایر و اقوام و سرجنبانان محلی بود. با این همه در یکی ـ دو سال اول، نه‌تنها سرکوب بی‌امان آشوبگران و راهزنان بلکه ارعاب اعیان و اشراف محلی نیز با استقبال عمومیِ خصوصاً شهرنشینان روبرو شد. مسأله بسیار فوریت داشت. دوران هرج‌ومرج چنان به درازا کشیده و چندان ناامنی اجتماعی و صدمهٔ اقتصادی به بار آورده و حتی موجودیت کشور را مورد تهدید قرار داده بود که رفع هرج‌ومرج، تنها دستاورد رضاخان و رضاشاه بود که هم دوست و هم دشمن از آن ستایش کردند. در سال ۱۳۰۴/۱۹۲۵ هنگامی که مجلس مؤسسان برای واگذاری سلطنت به او تشکیل شد و سلیمان‌میرزا (نه با شاه شدن رضاخان، بلکه با تشکیل یک سلسلهٔ جدید؛ نک: دنبالهٔ مطلب) مخالفت کرد در نطق خود گفت:

> هیچ جای تردید برای احدی نیست که در خیلی از مواقع مهمه کسی که برخاسته است دفاع کرده است از خدماتی که شخص ایشان [رضاخان] در برانداختن اصول ملوک‌الطوایفی و از امنیتی که در سرتاسر این مملکت تهیه کرده‌اند و از مرکزیتی که در قوا داده‌اند و از کوبیدن سر اشرار و اشخاصی که قوای مرکزی را سابقاً نمی‌شناختند... بنده بوده‌ام.[۲۱]

بیش از یک ماه قبل از آن تقی‌زاده، در نطقی در مجلس در مخالفت با لایحهٔ تفویض ریاست حکومت به طور موقت به رضاخان، گفته بود: «ما با این دولت اینقدر محبت و اینقدر خیرخواهی که داشته‌ایم بزرگترین دلیل شخص بنده امنیتی است که ایجاد کرده».[۲۲] مصدق که طولانی‌ترین و پرشورترین نطق مجلس را در مخالفت با این لایحه ایراد کرد، از او نیز فراتر رفت و گفت:

اینکه ایشان [رضاخان] یک خدماتی به این مملکت کرده‌اند گمان نمی‌کنم بر احدی پوشیده باشد. وضعیت این مملکت وضعیتی بود که همه می‌دانیم که اگر کسی می‌خواست مسافرت کند اطمینان نداشت، یا اگر کسی مالک بود امنیت نداشت و اگر یک دهی داشت بایستی چند نفر تفنگچی داشته باشد تا بتواند محصول خودش را حفظ کند. ولی ایشان از وقتی که زمام امور مملکت را در دست گرفته‌اند یک خدماتی نسبت به امنیت مملکت کرده‌اند که گمان نمی‌کنم بر کسی مستور باشد. و البته بنده برای حفظ خودم و خانه و کسان و خویشان خودم مشتاق و مایل هستم که شخص رئیس‌الوزرا رضاخان پهلوی نام در این مملکت باشد؛ برای اینکه من یک نفر، آدمی هستم که در این مملکت امنیت و آسایش می‌خواهم و حقیقت، از پرتو وجود ایشان ما در ظرف این دو سه سال اینطور چیزها را داشته‌ایم و اوقاتمان صرف خیر عمومی و منافع عامه شده و... بحمدالله از برکت وجود ایشان خیالمان راحت شده و می‌خواهیم یک کارهای اساسی بکنیم.[۲۳]

البته چنان که خواهیم دید انتقادهایی، حتی در مرکز، از سلطهٔ واحدهای نظامی بر زندگی در ولایات وجود داشت، اما معمولاً پراکنده و ملایم بود. از این رو اعتبار ختم هرج‌ومرجی که ـ اگر راه دیگری برای رفع آن پیدا نمی‌شد ممکن بود به تجزیهٔ مملکت بینجامد ـ حقاً به رضاخان تعلق گرفت. همان‌طور که از نطق مصدق برمی‌آید، با دفع سریع و موفقیت‌آمیز هرج‌ومرج، زمینه برای سرمایه‌گذاری دولتی و خصوصی بیشتر و افزایش پایدار درآمد ملی فراهم آمد؛ دقیقاً به همان ترتیب که در اواخر قرن هجدهم/دوازدهم روی داده بود، هنگامی که قاجارها بر سر کار آمده و دهها سال هرج‌ومرج را پایان بخشیده بودند.

از همان زمان که مذاکرات مشاورالممالک در مسکو به تنظیم پیش‌نویس معاهده در دسامبر ۱۹۲۰/آذر ۱۲۹۹ منجر شد، اجل متجاسرین گیلان فرارسید، هرچند کمتر کسی متوجه این نکته شده بود. پس از آنکه عهدنامهٔ ایران و شوروی به امضای سیدضیا رسید و نُرپِرفورس در ماه آوریل/فروردین از ایران بیرون رفت و ضیا ـ که شورشیان گیلان و یاران روس‌شان او را عامل انگلیس می‌دانستند ـ سرنگون شد، دولت شوروی پشت جمهوری گیلان را خالی کرد. اما کوچک‌خان پایگاه اجتماعی خود را داشت و یک بار دیگر با آنها وارد ائتلافی شد.

ولی قطع حمایت شوروی و تقویت نیروی قزاقها، با همهٔ اهمیتی که داشتند، برای

برانداختن جمهوری گیلان و شکست سریع کوچک‌خان و همپیمانانش کافی نبودند. نکتهٔ مهم دیگر این بود که اکنون هم متجاسرین و هم عموم مردم می‌دانستند که دیگر با قشون خارجی، یا تحت فرماندهی خارجی، طرف نیستند و از بین بردن هرج‌ومرج مورد استقبال عموم است. از جنگلیها احسان‌الله‌خان به اتحاد شوروی پناهنده شد و خالوقربان سر تسلیم در برابر رضاخان فرود آورد و کوچک‌خان در حال عقب‌نشینی از سرما یخ زد. سرش را بریدند و مدتی در رشت به نمایش گذاشتند و سپس به تهران فرستادند و به دستور رضاخان به خاک سپردند.[۲۴]

هنگامی که نرپرفورس رفت و ضیا برافتاد، عصیانی که خطرناکتر از نهضت گیلان به نظر می‌رسید قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان رئیس ژاندارمری خراسان بود. محمدتقی‌خان مرد تحصیل‌کرده‌ای با قابلیت و استعداد فراوان در امور نظامی بود که در خلال جنگ جهانی اول مانند اغلب ژاندارمها طرف حکومت موقت مهاجرین را گرفته بود. در اواخر جنگ به برلین رفته و سطح دانش نظامی خود را بالا برده بود و پس از بازگشت، همزمان با خروج «نیروی عملیاتی حائل شرق ایران» از کشور، به فرماندهی ژاندارمری خراسان منصوب و مأمور تجدید سازمان آن شده بود. او ناسیونالیست متجددی بود (مانند بسیاری از کسانی که ناسیونالیسم را به رضاخان آموخته بودند) ولی سوابق تحصیلی و ریشه‌های فرهنگی عمیق او و احترامی که طبق سنت ژاندارمری برای حکومت مشروطه قائل بود احساسات ناسیونالیستی او را تعدیل می‌کردند. سرانجام، او عصیانگر خودناخواسته‌ای شد و شاید بزرگترین تراژدی او (حتی بیشتر از خیابانی) این بود که خود بیش از هر کس دیگری آرزو داشت هرج‌ومرج هرچه زودتر به پایان برسد.

پسیان درست بعد از کودتا قوام را، که برادر وثوق و حاکم خراسان بود، دستگیر کرد و مقدار زیادی از اموال او را به نفع حکومت محلی مصادره کرد و او را با خفت و خواری به عنوان زندانی روانهٔ تهران کرد. این سیاست کلی دولت ضیا بود و پسیان نیز مانند بسیاری دیگر از افسران ژاندارمری او را منجی و رهبر ملی می‌دانست. صارم‌الدوله حاکم غرب را هم به همین صورت بازداشت کردند. مخبرالسلطنه حاکم آذربایجان را هم اگر وقفه‌ای پیش نیامده بود گرفته بودند؛ بعد از آن فکر کردند ضرورتی ندارد. مصدق را ضیا دعوت به همکاری کرد، اما نپذیرفت و فرمان دستگیریش صادر شد. او خود را پنهان کرد تا ضیا ساقط شد.[۲۵]

تفاوت در مورد پسیان این بود که او و قوام کینهٔ دیرینه‌ای از یکدیگر به دل داشتند. هر دو مردان مقتدری بودند و تره برای همدیگر خرد نمی‌کردند. قوام او را متجدد تازه به دوران رسیده‌ای می‌دانست و او قوام را مرتجعی فاسد. هنگامی که ضیا سقوط کرد پسیان مانند بسیاری دیگر از جمله دوستان سرسپرده‌اش عارف و ایرج (نک: ف ۹) آن را توطئهٔ خارجی و بازگشت ارتجاع تلقی کردند. ولی آنچه پسیان را بخصوص اندیشناک کرد شخص قوام بود که اینک ــ از نظر آنان ــ در رأس «بازگشت ارتجاع و نفوذ خارجی» قرار گرفته بود.

پس دو انگیزهٔ تقویت‌کنندهٔ یکدیگر باعث مخالفت پسیان با دگرگونی بودند، هرچند انگیزهٔ شخصی باید همسنگ انگیزهٔ اجتماعی بوده باشد. در فاصلهٔ ژوئن تا اکتبر ۱۹۲۱/خرداد تا مهر ۱۳۰۰، پسیان با سردرگمی ــ و ظاهراً نگرانی از بابت مشروعیت قانونی ــ گاه طاغی و غاصب حکومت خراسان به نظر می‌رسید و گاه سپر می‌افکند و به مرکز، جز قوام، ابراز وفاداری می‌کرد. ۶۰۰۰ ژاندارم تعلیم‌دیده تحت فرمانش داشت که جانشان را برای او می‌دادند، حال آنکه حتی نصف این نیرو در تهران موجود نبود و سرانجام رضاخان ناچار شد نیرویی گسیل کند که از چند صد نفر قزاق تجاوز نمی‌کرد. اینان تحت فرماندهی حسین آقا (خُزاعی) راه مشهد را در پیش گرفتند و در فاصلهٔ امنی از شهر اردو زدند و تازه بعد از اینکه کلنل در نبرد با عشایری که حکومت قوام بسیج کرده بود شکست خورد پیروزمندانه وارد شهر شدند. ولی تهران هنوز درگیر مبارزه با کوچک‌خان و یارانش در گیلان بود و بیم از آن داشت که خراسان و گیلان علیه تهران دست به یکی کنند.

سرانجام، قوام برای خانهای شمال و جنوب خراسان ــ خصوصاً سردار معزز بجنوردی و امیر شوکت‌المُلک (بعدها ابراهیم علم) ــ پیغام فرستاد که پسیان را یاغی به حساب آورند و سرکوب کنند. این با سنت دیرینه تطابق داشت، ولی آنچه به کارایی‌اش می‌افزود این بود که خانها خود از سیاست تمرکزگرایانه و تجددخواهانهٔ کلنل و نیز از عزم او بر وصول بی‌اغماض مالیات اراضی به هراس افتاده بودند. او کوشید با شوکت‌الملک به تفاهم برسد، اما پیش از آنکه به نتیجه‌ای برسد با نیروی کوچکی برای رویارویی با کردهای شادلوی سردار معزز به شمال تاخت و در نبرد با آنها کشته شد.[۲۶]

پسیان تنها حریف مسلح خطرناک دولت مرکزی در عهد رضاخان و رضاشاه بود.

ولی غائله موقعی اتفاق افتاد که هنوز چیزی از کودتا نگذشته بود و جایگاههای اهل سیاست روشن نبود. از این رو تا مدتها بعد کسی پی نبرد که برندهٔ واقعی آن کشمکش رضاخان بوده که ظاهراً در آن جز نقش ناظر بی‌طرفی را نداشت. کشمکش قوام مشروطه‌خواه محافظه‌کار با پسیان مشروطه‌خواه ناسیونالیست به سود رضاخان ضدمشروطهٔ ناسیونالیست تمام شد. شاید منطق تاریخیِ این‌گونه موقعیتها ایجاب می‌کند که کشمکشهای مردانی چون لافایِت، بریسو، روبسپیر، دانتون، دوموریه، باراس، سیه‌یس و برندگان بالقوهٔ دیگری زمینه‌ساز استقرار دولت مقتدر کسی مانند آن ژنرالِ کُرسی [ناپلئون] گردد. به هر تقدیر رفتار مشروطه‌خواهان در ایران ـ اعم از محافظه‌کار و آزادیخواه، یا دموکرات و سوسیالیست ـ که با جنگ و دعوای مداوم در میان خود به سرعت راه را برای صعود برق‌آسای رضاخان به اوج قدرت مطلقه، هرچند نه هنوز استبدادی، هموار کردند، ظاهراً از همین منطق تاریخی پیروی می‌کرده است (نک: دنبالهٔ مطلب).

هنگامی که پسیان و کوچک‌خان تقریباً همزمان از سر راه برداشته شدند، شرایط آماده شد برای سرکوب یاغیان و راهزنان محلی و نیز استیلا بر اهالی ولایات ـ شهری و روستایی، کوچ‌نشین و یکجانشین ـ به میزانی که مانند آن در خاطره‌ها نبود (نک: ف ۱۱). برجسته‌ترین موارد آن عبارت بودند از: براندازی سردار معزز بجنوردی در شمال خراسان و اقبال‌السلطنهٔ ماکویی در آذربایجان؛ سرکوب نهایی فتنهٔ اسماعیل آقا رئیس طایفهٔ کرد شکاک در آذربایجان؛ و فتنه‌های کوچکتری در غرب، لرستان و نواحی مرکزی جنوب ایران.

به استناد کلیهٔ روایتهای موجود، سردار معزز شخصاً یاغی نبود. در واقع این قوای او بود که پسیان را در حین نبرد از میان برداشت. و تا زمانی که حسین‌آقا خُزاعی میرپنج فرمانده لشکر شرق بود، او با ارتش اختلافی نداشت. نیاکان او که پشت اندر پشت رئیسان طایفهٔ کرد شادلو بودند همیشه رسماً سرحدداران شمال خراسان به شمار رفته بودند. تا اینکه تصمیم گرفته شد خود ارتش از مرز پاسداری کند و سردار بدون کشمکش موافقت کرد که به تهران برود و محترمانه در تبعید زندگی کند. ولی ارتش نتوانست جلو حمله‌های متناوب غارتگران ترکمن را از آن سوی مرز بگیرد و لذا سردار را با سلام و صلوات برگرداندند تا خودش امنیت منطقه را حفظ

کند. حتی پذیرفتند که در ازای مقداری از مخارج رسمی او مالیاتهای معوقه‌اش را ببخشند.[۲۷]

وضع بدین منوال ماند تا وقتی که حسین‌آقا جای خود را به سرتیپ جانمحمدخان (امیرعلایی /دولّو) پسر میرزا احمدخان علاءالدوله داد که چوب زدنش به دو تاجر قند و شکر جرقهٔ اول انقلاب مشروطه را زده بود و بعد به خاطر مشاجره‌اش با مالیات‌بگیرهای شوستر به قتل رسیده بود (نک: ف ۳). جانمحمد را هم می‌گفتند با تجاوزش به حبیب میکده، افسر جوان و پسر میرزا سلیمان‌خان، باعث خودکشی او شده است.[۲۸] اندکی پس از تحویل گرفتن فرماندهی در مشهد، جانمحمد پی سردار فرستاد و او با پای خود به مرکز ایالت رفت و زندانی شد. در همین زمان سرلشکر امیراقتدار (محمودآقا انصاری) که به رضاخان بسیار نزدیک و وزیر داخله در کابینه‌اش بود، به ظن اینکه با احمدشاه (که هنوز رسماً پادشاه ایران بود) تماس گرفته و او را وسوسه کرده که به ایران برگردد در تهران دستگیر شد. موضوع به قدری اهمیت داشت که سر پرسی لورن خبر بازداشت امیراقتدار را به جرم «خیانت» به لندن مخابره کرد.[۲۹] اما بعد حتی به خود رضاخان ثابت شد که اتهام بی‌پایه بوده و امیراقتدار آزاد شد

ولی پیش از آن گمان می‌رفت که امیراقتدار از طرف سردار معزز با شاه تماس گرفته است. جانمحمد دستور داد سردار و سه خویشاوندش را در ملأعام به‌دار آویختند و بلوای کوچکی را هم که اعدام او برانگیخت بی‌رحمانه سرکوب کرد، اگرچه بلواگران پیش از اینکه خود جانمحمد برسد تسلیم شدند. همهٔ روایتهای موجود از واقعه مدعی‌اند که اشتیاق جانمحمد به تاراج ثروت افسانه‌ای سردار معزز انگیزهٔ اصلی اعدام او بوده است.[۳۰] البته چنین‌کاری در تاریخ ایران سابقه‌ای بسیار دراز داشت (نک: فف ۱ و ۲ و ۳).

اقبال‌السلطنهٔ ماکویی، خان ماکو و سرحددار شمال غربی ایران، به نوشتهٔ تقی‌زاده بعد از ظل‌السلطان و شیخ خزعل ثروتمندترین مرد ایران بود.[۳۱] او در سال ۱۹۰۸/۱۲۸۷ طرف محمدعلی‌شاه را گرفته بود و مثل بسیاری دیگر از خانهای بزرگ در قلمروش تا حدودی خودمختار بود، هرچند با دولت مرکزی جنگ نداشت. حتی در مقطعی بعد از کودتای ۱۲۹۹ در لشکرکشی بزرگ موفقیت‌آمیزی علیه اسماعیل‌آقا سیمکو با نیروهای دولتی همکاری کرد. او قوای محلی خود را داشت و در منطقهٔ عشایری خودش حکومت می‌کرد، مثل سردارِ بجنورد در شمال خراسان، امیرِ قائنات (علم) در جنوب

خراسان و والی پشتکوه در جنوب غربی ایران. تمرکز حکومت ایجاب می‌کرد که این نیروها در اختیار دولت مرکزی قرار بگیرند، اگرچه لااقل وقتی مقاومتی وجود نداشت اعمال زور و خشونت کمتری لازم می‌بود.

خان ماکو به خواست سرلشکر امیرطهماسبی، فرمانده لشکر شمال غرب (آذربایجان)، به تبریز رفت و خود را تسلیم کرد. با این حال او را کشتند و ثروت افسانه‌ایش را غارت کردند و به تهران فرستادند، اگرچه رسماً ادعا شد که در زندان از حملهٔ قلبی درگذشته است ـ مثل تیمورتاش و سردار اسعد و بقیه در سالهای بعد! امیرطهماسبی خودش آدم مال‌مردم‌خوری نبود؛ دارایی خان ماکو را به تهران فرستادند. کابوس هرج‌ومرج و بیم تجزیه چنان خواب را از چشمها گرفته بود که کمتر سیاستمداری، از هر گرایشی، به این روشها اعتراض می‌کرد. ولی در این مورد خاص، شدیداً در مجلس اعتراض شد و گفتند ثروت هنگفت خان ماکو را رضاخان به نفع خود ضبط کرده است.[۳۲]

امیرمؤید سوادکوهی از طایفهٔ راست‌پِی نیز در مازندران این نقش سنتی را داشت و فوج سوادکوه را تأمین می‌کرد که پدر رضاخان بدان تعلق داشت. کمی پیش از سقوط وثوق در ژوئن ۱۹۲۰/تیر ۱۲۹۹ امیرمؤید ـ که در همهٔ منابع فارسی وقت بدون استثنا فرد میهن‌پرستی شناخته شده است ـ با متجاسرین گیلان ائتلاف کرده بود، ولی پس از استقرار دولت مشیر آرام گرفته بود. با این همه در تابستان ۱۲۹۹/۱۹۲۰ نیرویی به سرکردگی احمدآقا (امیراحمدی) به منطقه اعزام شد تا وی را مطیع کند. او سر فرود نیاورد و به داخل جنگل عقب‌نشینی کرد، اما بعد پیشنهاد صلح دولت را پذیرفت و به حکم آن در تهران اقامت گزید و دو پسرش به کادر افسری ارتش جدید پیوستند. یکی دو سال بعد هر دو پسر را به اتهام تلاش برای فرار از خدمت اعدام کردند و امیرمؤید از غصه دق کرد و مال و منال او از جمله املاک وسیعش در مازندران را شخص رضاخان ضبط کرد.[۳۳]

والی پشتکوه، سرحددار دیگر ـ همزمان با سقوط خزعل که به او نزدیک بود ـ به عراق تبعید شد و همهٔ اموال و املاک او به یغما رفت (نک: ف ۱۱). تنها سرحدداری که با ثروتش دوام آورد، امیر باسیاست و محتاط قائنات (ابراهیم عَلَم) بود. او به عنوان نمایندهٔ مجلس و عضو کابینه در تهران زندگی کرده و کوشیده بود طوری رفتار کند که رضاخان به او ظنین نشود، خصوصاً از وقتی که شاه شده بود. خود او به نزدیکانش گفته

بود برای این در تهران مانده است چون در غیر این صورت ممکن بود به او ظنین شوند و او را از میان بردارند. پیشکار و یار غار و پدر دامادش محمدولی‌خان اسدی (مصباح‌السلطنه) در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ پس از بلوایی که در مشهد به خاطر اعتراض به اجباری شدن کلاه شاپو برپا شد اعدام گردید. صولت‌الدوله، خان قشقایی، نیز سر تسلیم فرود آورد و به تهران آمد و نمایندهٔ مجلس شد؛ ولی بعد او را هم با پسر بزرگش گرفتند و در زندان مرد (اما درست معلوم نیست که به مرگ طبیعی مرد یا در زندان به قتل رسید).

سیمکو (سِمیتقو) یاغی سمجی بود که ید طولایی در قتل و غارت داشت. یک بار که او به لطف امیرطهماسبی موفق به دیدار رضاخان شده بود، به رئیس دفتر او بهرامی گفته بود که او از روزی یاغی شد که یک مقام حکومتی، سالها پیش از عهد رضاخان، برادر او را چون سیمکو نتوانسته همهٔ پول مطالبه شده برای آزادیش را فراهم کند کشت. روایت معتبرتر دیگری می‌گوید به ابراهیم‌آقا شکاک، برادر سیمکو، رسماً امان داده بوده ولی به مجرد اینکه پایش به تبریز رسیده بوده او را کشته بوده‌اند (کاری که در تاریخ ایران سابقهٔ زیادی داشت).[۳۴] حقیقت هرچه بود، سیمکو یاغی اصلاح‌ناپذیری باقی ماند و دست از قتل و غارت و راهزنی برنداشت. دو ـ سه بار پیش از رضاخان و در زمان او به توافقهای مسالمت‌آمیزی رسیده بودند، ولی به دلایلی که نمی‌توان با اطمینان از آنها نام برد توافقها به هم خورده بود. به هر تقدیر او نیز سرانجام در نبردی شکست خورد و کشته شد.

جنگهای سرلشکر احمدآقا (امیراحمدی) در غرب و جنوب غربی پرشمار و کوچکتر اما بی‌رحمانه‌تر بودند. مقیاس بی‌رحمیها، حتی در تهران که کمتر کسی جرأت می‌کرد از آنها ایراد بگیرد چون فوراً متهم به طرفداری از هرج‌ومرج و دفاع از استعمار انگلیس می‌شد، ابعادی افسانه‌ای یافت. امیراحمدی از آن پس به «قصاب لرستان» مشهور شد. برای اینکه تصوری از شکل کار در آن جا و نقاط دیگر پیدا کنیم، بی‌مناسبت نیست که گوشه‌ای از خاطراتی را که خود امیراحمدی سالها بعد از بازنشستگیش نوشته است نقل کنیم. خاطرات دستنویس او پس از انقلاب اخیر پیدا شد و انتشار یافت. احمدی می‌نویسد موقعی که سرلشکر خُزاعی لشکر لرستان را از من تحویل گرفت:

> دو نفر از بقایای اشرار را که پس از آمدن من به تهران از کسی بیمی نداشتند و آزادانه رفت و آمد می‌کردند خواسته بود، با دوازده نفر دیگر از اهالی خرم‌آباد که نه‌تنها سابقهٔ شرارت

نداشتند بلکه بعض انها از حدمتگزاران دولت بودند، از قبیل معین‌السلطنه حاکم قبلی خرم‌آباد... وگفته بود... من می‌خواهم به تهران بروم، عجالتاً تا بروجرد مرا بدرقه کنید... در بروجرد دستور می‌دهد ناهار مفصلی تهیه می‌بینند و با هم می‌خورند. پس از صرف ناهار به بهانه‌ای از اتاق بیرون می‌آید و دستور می‌دهد ۱۳ چوبهٔ دار برپا کنند. پس از اینکه به خزاعی خبر می‌دهند که دارها آماده است، اول حکم می‌کند آن دو نفر را... که سابقهٔ شرارت داشتند به‌دار بیاویزند و بعد می‌گوید سایرین را هم ببرید. یازده نفر دیگر را هم می‌برند و به‌دار می‌آویزند. بعد معلوم می‌شود که یک چوبهٔ دار اضافه نصب کرده‌اند. می‌گوید این معین‌السلطنه را هم به‌دار بیاویزید که دار بی‌مصرف برپا نشده باشد. این جماعت ابتدا تصور می‌کردند خزاعی مزاح می‌کند، زیرا گناهی در خود نمی‌دیدند. بعد که دیدند جدی می‌گوید، عجز و التماس زیاد کردند. اما سرلشکر خزاعی توجه نداشت و می‌گفت: تا سردار سپه بداند که من آن طور که خیال کرده مظلوم نیستم. اگر احمدآقاخان [احمدی] چهار تا را به دار زد، من می‌توانم در یک روز چهارده تا را به دار بزنم.

به نوشتهٔ احمدی این کار او پیامدهای ناخوشایندی برای ارتش و دولت داشت:

این خبر افسانه‌مانند وقتی به تهران رسید بهانه‌ای به دست مخالفین سردار سپه داد و گفتند چکمه‌پوشها دسته‌جمعی مردم بی‌گناه را اعدام می‌کنند. سردار سپه سرلشکر خزاعی را احضار کرد و مورد بازخواست قرار داد ولی خزاعی گفته بود که برای ایجاد امنیت این خشونت لازم بوده است.

عمل سرلشکر خزاعی در کشتن این چهارده نفر بدون موجب و حتی بدون محاکمهٔ ظاهری، باعث شد که مردم لرستان که تازه می‌خواستند متوجه حکومت مرکزی شوند از ارتش روگردان شدند و آتش کینه در دل آنها مشتعل گردید.[۳۵]

ما نمی‌دانیم این داستان تا چه اندازه درست است، ولی با گزارشهای موجود از بی‌رحمیهای ارتش رضاخان در ولایات ــ و نیز با شهرت خود احمدی ــ همخوانی دارد.

ارتش جدید و مبارزه برای جمهوری

رئیس‌الوزرایی رضاخان

از ژوئن ۱۹۲۱/خرداد ۱۳۰۰ تا نوامبر ۱۹۲۳/آبان ۱۳۰۲ بیش از دو سال و اندی به درازا نکشید که رضاخان علاوه بر وزارت جنگ و ریاست قوا به سمت رئیس‌الوزرایی

نیز دست یافت. رفتار سیاستمداران قدیمی در این فاصله مثل گذشته تفرقه‌جویانه بود، هرچند بسیاری از آنها ــ خواه محافظه‌کار، خواه ملی ــ افزایش خودمختاری سردار سپه و ارتش‌اش را با نگرانی دنبال می‌کردند. در این دورهٔ کوتاه، پنج کابینه عوض شد: دو بار قوام تشکیل دولت داد (ژوئن ۱۹۲۱ـ ژانویهٔ ۱۹۲۲؛ ژوئن ۱۹۲۲ـ فوریهٔ ۱۹۲۳) (خرداد ـ دی ۱۳۰۰؛ خرداد ـ بهمن ۱۳۰۱)، دو بار مشیرالدوله (فوریه ـ مه ۱۹۲۲؛ ژوئن‌نوامبر ۱۹۲۳) (بهمن ۱۳۰۰ ـ اردیبهشت ۱۳۰۱؛ تیر ـ آبان ۱۳۰۲) و یک بار مستوفی (فوریه ـ ژوئیهٔ ۱۹۲۳) (بهمن ۱۳۰۱ ـ تیر ۱۳۰۲).

سیاستمداران سنتی هنوز مشغول فرسودن یکدیگر و متهم کردن همدیگر به خدمتگزاری به بیگانگان، مرتجع بودن، بلشویک بودن، ملحد بودن و امثال آن بودند، اتهاماتی که یا کاملاً ناروا بودند یا بسیار اغراق‌آمیز. درنتیجه، ناسیونالیستها و تجددخواهان جوان در این اعتقاد خود راسختر می‌شدند که این جماعت لیاقت اصلاح کشور را ندارند. از سوی دیگر رضاخان سخت درگیر ایجاد ارتش خود و استفاده از وجوه روزافزون ــ مشروع و نامشروع ــ برای توسعه و ارتقای نفرات، تسلیحات، تشکیلات و تعلیمات آن بود. در این میان با سیاستمداران، از هر سنخ، طرح دوستی می‌ریخت و خود را کارگزار بی‌غرضی در سیاست وانمود می‌کرد و وجود خود را برای حفظ نظم و ثبات ضروری نشان می‌داد.

رضاخان با نمایندگان خارجی، خصوصاً لورن وزیر مختار انگلیس و روتشتاین وزیر مختار شوروی، نیز گرم گرفت. روتشتاین بعد از مدتی جای خود را به شومیاتسکی داد که بیش از سلفش زبان به ستایش رضاخان گشود، به این عنوان که نمایندهٔ «بورژوازی ملی» ایران است و همّ و غمّش سرکوب فئودالهای مرتجعی است که بسیاری از آنها عمال امپریالیسم انگلیس‌اند. رضاخان، در راه نیل به قدرت، همه را بازی داد. همین که توانست هم نمایندهٔ انگلیس و هم نمایندهٔ شوروی و هم دولتهای متبوعشان را به اشتباه بیندازد و به حمایت از خودش وادارد ــ اگرچه وزارت خارجهٔ انگلستان هنوز مردد بود و احتیاط می‌کرد ــ از بارزترین نمونه‌های استعداد عجیب او در دودوزه‌بازی بود.

اظهارات و گزارشهای لورن دربارهٔ رضاخان چه در نامه‌های خصوصی او ــ مثلاً به نورمن و مارلینگ[۳۶] ــ و چه در گزارشهای رسمیش سراسر ستایش است و حاکی از آنکه سعی داشته بی‌اعتمادی لندن را به رضاخان از بین ببرد. به عنوان مثال در ارزیابی مفصلی

از اوضاع که لورن در ماه مه سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ برای کِرزِن فرستاد، از دست احمدشاه و سیاستمداران سنتی به خاطر بی‌لیاقتی و زدوخوردهای مدامشان انتقاد کرد و در عوض، رضاخان را رهبری صریح‌اللهجه و پرتحرک و کارآمد، و تنها کسی معرفی کرد که به درد کشور می‌خورَد:

> هر کاری که رضاخان می‌کند از حب وطن است. من شک ندارم که صادقانه می‌خواهد ایران را از خطر تجزیه نجات بدهد، در مرزها نظم و قانون برقرار سازد و در میان همسایگان برای کشور آبرویی دست‌وپا کند.

از طرف دیگر لورن در درک وجوه عمده‌ای از دستور کار رضاخان اشتباه کرد و بعدها هم که بیشتر ناظران ایرانی متوجه آن شدند تمایلی به تصحیح اشتباهات خود نشان نداد:

> رضاخان این قدرت را دارد که رئیس‌الوزرا بشود و حکومت دیکتاتوری برقرار سازد و حتی سلسلهٔ قاجار را براندازد... اما همین که از این کارها خودداری می‌کند می‌رساند که انگیزه‌اش جاه‌طلبی صرف نیست.[۳۷]

به محض اینکه آتش فتنه در گیلان و خراسان خاموش شد، سردار سپه تحکیم سلطهٔ خود را در قوای مسلح آغاز کرد. گام اول این بود که به استقلال ژاندارمری پایان دهد. چنان که در فصلهای گذشته گفته‌ایم این فکر از پیش وجود داشت که قوای موجود را در هم ادغام کنند و نیروی یکپارچه‌ای پدید آورند. چیزی که بود اکنون رضاخان می‌خواست و توانست ژاندارمها را، که اغلب آموزش‌دیده‌تر و باسوادتر و قانون‌خواه‌تر بودند، در نیروی قزاق مستحیل کند و تحت فرماندهی افسران قزاق درآورد. پس ارتش یکپارچهٔ جدید ــ که در آن زمان به آن قشون می‌گفتند ــ در واقع نیروی قزاق بزرگتری بود که همهٔ مناصب عالی آن همچنان نصیب یاران قزاق رضاخان شد: احمدی، خزاعی، طهماسبی، انصاری، خدایاری، یزدان‌پناه و بقیه.[۳۸] قوام‌السلطنه که سیاستمدار زرنگی بود، حتی از اکتبر ۱۹۲۱/آبان ۱۳۰۰ خطر رضاخان را دریافته بود. ولی تا موقعی که ژاندارمها به زیر یوغ رفتند، مصدق که وزیر مالیهٔ قوام بود با اصرارش بر وصول مالیاتها و قطع مواجب و مقرری مفتخواران از جمله ولیعهد بسیاری از اعیان را با دولت دشمن

کرده بود. وکابینهٔ قوام دستکم تا اندازه‌ای به سبب اقدامات خشم‌انگیز مصدق در ژانویهٔ ۱۹۲۲/دی ۱۳۰۰ سقوط کرد.[۳۹]

جانشین قوام، مشیر، که انسان فرهیخته و شخص بی‌طرفی بود، برای سردار سپه با آمال و نقشه‌هایی که در سر داشت مفیدتر بود. در این میان احمدشاه که باز هوس دیدار از فرنگ به سرش زده بود تهران را به قصد اروپا ترک کرد و در غیاب او برادرش نایب‌السلطنه شد. هنوز چیزی از شروع کار مشیر نگذشته بود که وزیر جنگ او رضاخان دو ادارهٔ بسیار پردرآمد کشور، «غله و نان» و «خالصجات»، را به وزارت جنگ منضم کرد. امیرلشکری در رأس آنها قرار گرفت و درآمدشان به ارتش اختصاص یافت.[۴۰]

انقیاد ژاندارمری مقاومت مذبوحانه‌ای در پی آورد. به یکی ـ دو هفته نکشید که ماژور لاهوتی از فرماندهان ژاندارمری، شاعر سیاسی جوان انقلاب مشروطه، در تبریز سر به شورش برداشت و با نیروی ژاندارم کوچکی شهر را اشغال کرد. رضاخان زیرکانه سرتیپ شیبانی را به جنگشان فرستاد که خود از افسران سابق ژاندارمری بود که در برابر کودتا ایستادگی نکرده بود. نیروی اعزامی از حیث تعداد برتری داشت و لاجرم لاهوتی به اتحاد شوروی گریخت و بقیهٔ عمرش را در آنجا گذراند و از شخصیتهای بزرگ ادبی و سیاسی تاجیکستان شد.[۴۱] حال، تفوق رضاخان و قزاقها تمام‌عیار و بلامنازع بود.

در دو سال بعدی، تا زمانی که رضاخان رئیس‌الوزرا شد، چهار جریان عمده در میان سیاستمداران و نمایندگان مجلس وجود داشت: ۱) مدرس و هوادارانش که زودتر از دیگران به نیات رضاخان پی برده و معتقد بودند که فقط کسی مثل قوام از پس او برمی‌آید؛ ۲) مشروطه‌خواهان ملی که طرفدار اشخاصی مانند مشیر و مستوفی بودند اما قدر توفیق رضاخان را هم در ایجاد ثبات و امنیت می‌دانستند؛ ۳) دموکراتهای پیشین و سوسیالیستها که به گونه‌ای کمابیش متناقض، هم طالب آزادیهای مدنی بودند و هم خواهان ثبات و نوسازی، و وصول به هدفهای دوم را درگرو وجود رضاخان می‌دیدند؛ و ۴) ناسیونالیستها و تجددخواهان تندرو که همچون سوسیالیستها گروه اول را مرتجع می‌دانستند وگروه دوم را بی‌اراده و ناتوان. در نتیجه رضاخان نزد ناسیونالیستهای تندرو، دموکراتهای سابق و سوسیالیستها روزبه‌روز محبوبیت بیشتری پیدا می‌کرد. در سال ۱۳۰۲/۱۹۲۳ اینان از اعلام جمهوری حمایت کردند، مشروطه‌خواهان ملی بی‌طرف بودند وگروه مدرس با آن به مخالفت برخاستند. دو دستهٔ اخیر موقعی متحد شدند که

رضاخان برای براندازی قاجارها و تأسیس سلسلهٔ خود آستینها را بالا زد. اتحاد آنها دیگر فایده نداشت.

دولت مشیر چهار ماه بیشتر دوام نیاورد. شرح دلایل سقوط آن را بهار در تاریخ مختصر آورده است:

> روزنامهٔ **حقیقت** شرحی از اختلاسهای سردار اعتماد رئیس قورخانه را در روزنامهٔ خود می‌نویسد و نسبت به بعضی افسران که از موقعیت خود سوءاستفاده کرده بودند اعتراض می‌نماید. این موضوع به گوشهٔ قبای سردار سپه برمی‌خورد و از رئیس‌الوزرا تقاضای توقیف روزنامهٔ نامبرده را می‌نماید. مرحوم مشیرالدوله هم قبول نمی‌کند. سردار سپه... به مشیرالدوله پیغام می‌دهد که یا روزنامهٔ **حقیقت** را توقیف کنید یا می‌سپارم که دیگر به دربار راهتان ندهند. با این ترتیب مرحوم مشیرالدوله هم چاره‌ای جز استعفا به خاطرش نمی‌رسد و کابینه با این کیفیت سقوط می‌نماید.[۴۲]

حتی وقتی مجلس از مشیر خواست استعفایش را پس بگیرد و رضاخان هم به نحوی از او دلجویی کرد او بر سر استعفای خود باقی ماند. بعد از آن بیش از یک ماه به درازا کشید تا مدرس توانست قوام را به تأیید اکثریت مجلس برساند. اما چنان که گفتیم شکایتهایی از دستدرازیهای مالی ارتش وجود داشت؛ نیز نارضایتی از سختگیری شدید نظارت حکومت نظامی بر مطبوعات. (حکومت نظامی از زمان کودتا برقرار شده بود و مجریش امیراقتدار بود). نتیجتاً جنبشی اعتراضی در مجلس به رهبری یکی از طرفداران مدرس شکل گرفت. معتمدالتجار در نطق بلندی به سانسور مطبوعات و حبس غیرقانونی روزنامه‌نگاران و دخالت ارتش در امور مربوط به نظمیه و مالیه اعتراض کرد:

> دشمنان آزادی و استقلال مملکت، لاینقطع در کار، اتصالاً نقشه‌های خودشان را توسعه می‌دهند و قریباً روزی می‌رسد که نه سر می‌ماند نه دستار: بساط مشروطیت که برچیده می‌شود سهل است، استقلال مملکت را هم می‌برند... بدون مجوز قانون جراید را می‌بندند و مدیران آنها را توقیف، حبس، تبعید و زجر می‌کنند و می‌زنند... قانون اساسی اعمال را تقسیم و هر وزیری را درکار خود مسئول کرده است. آیا حالا در اینجا رعایت می‌شود؟[۴۳]

بعد مدرس صحبت کرد. او در لفاف انتقاد از «بدبینی» سخنران قبلی یادآور شد که مجلس دستاوردهای بزرگی هم داشته است؛ ولی با همان صراحت لهجهٔ همیشگیش

افزود که «اما عجالتاً امنیت در دست کسی است که اغلب ماها خوشوقت نیستیم». از سخنران قبلی ایراد گرفت که چرا «در برده سخن می‌گویید. ما بر هر کس قدرت داریم. از رضاخان هم هیچ ترس و واهمه نداریم. ما قدرت داریم پادشاه را عزل کنیم. رئیس‌الوزرا را بیاوریم سؤال کنیم، استیضاح کنیم، عزلش کنیم و همچنین رضاخان را استیضاح کنیم، عزل کنیم... قدرتی که مجلس دارد هیچ چیز نمی‌تواند مقابلش بایستد». با این وصف سخنانش را به نحو آشتی‌جویانه‌ای پایان داد:

> آقای وزیر جنگ منافعی دارد و مضاری هم دارد... عقیدهٔ من در باب وزیر جنگ این است که منافعش اساسی و مضارش فرعی است. بایستی سعی کرد که مضارش رفع شود تا منافعش عاید مملکت گردد.[۴۴]

رضاخان استعفا داد، بعد نظرش را عوض کردند و در هر مورد تسلیم شد. حکومت نظامی را برچیدند و دوایر مالی را به وزارت دارایی برگرداندند، ولی تغییرها زیاد دوام نیاورد. در اکتبر ۱۹۲۳/ آبان ۱۳۰۲ که خود رضاخان رئیس‌الوزرا شد، در این امور آزادی عمل بسیار بیشتری پیدا کرد.

دولت قوام در فوریهٔ ۱۹۲۳/بهمن ۱۳۰۱ سقوط کرد، اما رضاخان در آن دخالت مستقیم چندانی نداشت. سلیمان‌میرزا (بعدها اسکندری) اصولاً از او خوشش نمی‌آمد و حالا بیشتر، زیرا اتحاد شوروی نسبت به او بدبین بود. یک دلیلش این بود که او را مرتجع می‌دانستند، ولی دلیل مهمترش آن بود که مذاکراتی را با یک شرکت آمریکایی آغاز کرده بود برای اعطای امتیاز نفت شمال ایران که البته به نتیجه نرسید. اختلافاتی هم وجود داشت در مورد شرکت شیلات شوروی که امتیاز انحصاری ماهیگیری را در آبهای ایرانی دریای خزر داشت. به گفتهٔ بهار، سلیمان‌میرزا با استفاده از نفوذ شاه در مجلس ـ که نمی‌خواست از چشم مردم بیفتد ـ موجبات سقوط قوام و جانشینی مستوفی را فراهم آورد.

مستوفی مرد یکرنگی بود تا حدودی متمایل به شوروی، اما نه سوسیالیست، با مقبولیت عام، ولی کم‌وبیش ناتوان. در آن مقطع، رئیس‌الوزرایی بیشتر از او مطابق میل رضاخان درنمی‌آمد. و ترس مدرس و یارانش در مجلس چهارم، که معمولاً از عهدهٔ بسیج اکثریت برمی‌آمدند، دقیقاً از همین بود. در اواخر ژوئن ۱۹۲۳/اوایل تیر ۱۳۰۲

مدرس چنان مستوفی را به ستوه آورد که او، فارغ از حب مقام، استعفا کرد ــ البته بعد از آنکه در نطقی آتشین به مخالفانش تاخت و قوام نیز آن را بی‌جواب نگذاشت. مدرس علناً مستوفی را به شمشیر جواهرنشانی تشبیه کرد که فقط به درد تشریفات زمان صلح می‌خورد و قوام را به شمشیر برّنده‌ای که برای جنگ لازم است.[۴۵] بی‌گمان رضاخان معنی این گفتار و کردار را می‌فهمید و از آن نتیجه‌گیری می‌کرد. روزنامه‌نگاران و روشنفکران سوسیالیست، تجددخواه یا ناسیونالیست (و نیز سفارت شوروی) همه را کار شیطان ــ اتحاد فرضی انگلیسیها و مرتجعان ــ می‌دیدند و مدرس و قوام و فیروز و دیگر سران گروه را فحش‌باران می‌کردند.[۴۶] به هر تقدیر مدرس نتوانست قوام را به مسند قدرت برگرداند و مشیرالدوله روی کار آمد تا نه سیخ بسوزد نه کباب.

مشیر، هم تقریباً به اندازهٔ مستوفی محبوبیت داشت و هم از او تواناتر و کاراتر بود. ولی او هم کسی نبود که از عهدهٔ رضاخان برآید و برای همین مدرس هنوز امیدوار بود که بتواند قوام را بر سر کار آورد. اما این چیزی بود که رضاخان سعی داشت به هر قیمتی مانع از آن شود، بخصوص چون اکنون احساس می‌کرد علاوه بر سرسپردگی ارتش بالنده‌اش در ولایات از حمایت کافی در میان اعیان شهری و نمایندگان مجلس نیز برخوردار است و می‌تواند خودش رئیس‌الوزرا شود.

اندکی پس از آنکه مشیر در ژوئن ۱۹۲۳/تیر ۱۳۰۲ عهده‌دار ریاست دولت شد، عمر مجلس چهارم به سر آمد و بعد از آن حدود شش ماه به درازا کشید تا همهٔ نمایندگان دورهٔ پنجم به مجلس بازگشتند. در همین فاصله دولت مشیر سقوط کرده و رضاخان رئیس‌الوزرا شده بود. او مشیر را از سر راه خود برداشته بود، ولی می‌دانست که قوام با حمایت مدرس پشتِ در منتظر است. در اکتبر ۱۹۲۳/مهر ۱۳۰۲ ماجرای مضحک اعتراف سردار انتصار (مظفر اعلم) پیش آمد. (از او در فصل ۵ در مطلب مربوط به شیخ محمد خیابانی سخن گفته بودیم). انتصار اعتراف کرد که چهارده ماه پیشتر که قوام رئیس‌الوزرا بود، سعی کرده بوده از او برای برنامه‌ریزی قتل رضاخان با کمک گروهی از افسران ناراضی ژاندارمری استفاده کند.

و چنین بود که حوادث زیر پیش آمد. در اواخر تابستان ۱۳۰۲/۱۹۲۳ عده‌ای از سیاستمداران فعال گروهی تشکیل دادند به نام «دموکراتهای مستقل ایران» و به رهبری سیدمحمد تدین، عدل‌المُلک (حسین دادگر بعدی و عضو سابق «کمیتهٔ آهن») و دولت

سیدضیا)، برادران بهرامی (دبیراعظم و احیاءالسلطنه)، زین‌العابدین رهنما (مدیر روزنامهٔ نیمه‌رسمی *ایران* که از رضاخان هواداری می‌کرد) و چند نفر دیگر، که شروع به تبلیغ برای رئیس‌الوزرایی رضاخان کردند. طرفداری آنان از رضاخان دوآتشه بود و در عین حال با سلیمان‌میرزا و رفقای سوسیالیست او وارد مذاکرات ائتلافی شدند. در همین زمان علی‌اکبر داور، وزیر عدلیه و مالیهٔ آتی، در رأس گروهی از «جوانان تندرو» بود که ــ به نوشتهٔ لورن ــ تبلیغ می‌کردند که سردار سپه «باید رئیس‌الوزرای جوان فعالی بگمارد» تا سیاستهای مترقی اعمال کند. سردار سپه خود به داور توصیه کرده بود که فکر تأسیس «حزب جوانان ایران»اش را دنبال کند. لورن در گزارش خود افزود: «روزنامه‌ها دارند برای دیکتاتوری تبلیغ می‌کنند».[۴۷]

«کلوب ایران جوان» هم به دست جمعی از جوانان ناسیونالیست تشکیل شد که مدتی بعد رضاخان گفته بود نیات تجددخواهانه و ناسیونالیستی‌اش عالی است، ولی چون خود او همهٔ آنها را اجرا خواهد کرد به «کلوب» نیازی نیست و بهتر است تعطیلش کنند ــ و آنها نیز نظر او را اجرا کردند.[۴۸]

«دموکراتهای مستقل ایران» به مراتب اهمیت بیشتری داشتند. اینان شروع به تبلیغ صریح برای رئیس‌الوزرایی سردار سپه کردند و داور را هم به آسانی با خود همراه کردند. و لورن و شومیاتسکی را هم برای جلوگیری از ایجاد هرگونه سوءظن در جریان گذاشتند. در گزارشی به کرزن در این باره، لورن با لحن تأییدآمیزی نوشت:

> از «اشراف فاسد و بی‌خاصیت» هیچ کدام را داخل کابینه نخواهند کرد، اما در عین حال با خانوادهٔ فرمانفرما و شاید قوام‌السلطنه ترتیباتی خواهند داد تا چوب لای چرخشان نگذارند.[۴۹]

تاریخ گزارش لورن ۲ اکتبر/۹ مهر ۱۳۰۲ بود. پنج روز بعد قوام را به اتهام سوءقصد بازداشت کردند. سردار انتصار اعتراف کرد که روزی در ماه اوت/مرداد سال قبل قوام از او پرسیده بود آیا «راهی برای اصلاح وزارت جنگ» سراغ دارد و او جواب داده بود عده‌ای از افسران سابق ناراضی ژاندارمری را می‌شناسد که حاضر و آماده‌اند. سپس این دو نفر با هم قرار گذاشتند که سردار انتصار افسران یاد شده را برای قتل رضاخان سازماندهی کند. او گفت که در این راستا گامهایی هم برداشته بودند، اما بعد به دلیلی نقشه به هم خورد و برنامه اجرا نشد.[۵۰]

تفصیل ماجرا که همان زمان به صورت دنباله‌دار مثل پاورقی در دو روزنامهٔ *ایران* و *ستارهٔ ایران* (که هر دو هواخواه رضاخان بودند) به چاپ رسید بیشتر به یک داستان کارآگاهی آبکی می‌مانَد. اکنون تقریباً غیرممکن است که بدانیم آیا این ادعاها پایه و اساسی داشته‌اند و اگر داشته‌اند چه بوده‌اند. به هر تقدیر، دستگیری و اعتراف انتصار ــ حتی اگر هم ساختگی نبود ــ برای از کار انداختن قوام، به زیر کشیدن دولت مشیر و ترساندن شاه مورد استفاده قرار گرفت. به طوری که هنوز مجلس جدید افتتاح نشده بود که رضاخان را به ریاست وزرا منصوب کرد. قوام در ۷ اکتبر/۱۴ مهر دستگیر شد و در ۲۱ اکتبر/۲۸ مهر با پادرمیانی شاه و صدور بیانیهٔ دولت و اعلام رضاخان که مایل به اقامهٔ دعوای شخصی علیه قوام نیست آزاد شد. در همین روز دولت مشیر استعفا کرد و یک روز بعد قوام تحت‌الحفظ به اروپا تبعید شد. دو ـ سه روز بعد شاه طی فرمانی رضاخان را به ریاست کابینه‌ای منصوب کرد که سلیمان‌میرزا و عدل‌الملک از اعضای آن بودند. چند روز بعد شاه عازم سفر به اروپا شد و دیگر هرگز بازنگشت.[۵۱]

پیش از آن در همین ماه اکتبر، لورن در گزارش مفصلی به کرزن از شاه انتقاد کرده و طرف رضاخان را گرفته و به ترس شاه از او اشاره کرده بود:

> علت اصلی نگرانی شاه رشد سریع قدرت سردار سپه وزیر جنگ است که اعلیحضرت احساس می‌کند اقتدار سلطنت را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

اما لورن ترس شاه را واهی می‌دانست:

> البته حقیقتش سردار سپه فرد مصمم و فعالی است که با عزم راسخ دارد سیاست نسبتاً مشخصی را پیش می‌برد، در حالی که شاه و کابینه دست از روشهای کشورداری کهنه و نامقبولشان برنمی‌دارند... نتیجه اینکه سردار سپه، با عزم راسخ و ابتکار عملش، به قدرت حقیقی و مسلط در ایران تبدیل خواهد شد... شاه به شدت وحشت کرده و جو بدگمانی و بی‌اعتمادی بین او و وزیر جنگ قدرتمندش بالا گرفته است. صمیمانه به من می‌گوید... که هرگز برای سردار سپه کارشکنی یا دسیسه‌چینی نکرده و برعکس، به خاطر حفظ آرامش، همه جا دست او را باز گذاشته است.

با وجود این، شاه «از این بیمناک است که از سلطنت خلع شود و حتی قربانی خشونت شخصی گردد»:

بنابراین شاه احساس می‌کند که وضع متزلزلی دارد و تنها چاره‌اش این است که از مملکت دور شود، یعنی سفر دیگری به اروپا برود تا خفت و خواری دیگر و شاید آخری را تحمل نکند. اگر اوضاع روبراه باشد... اعلیحضرت خیال دارد که در موقع مناسب به ایران برگردد؛ ولی معتقد است اگر تغییری اساسی رخ داد، هم برای کشور و هم برای خود او بهتر است که از جریان وقایع کنار بماند... من نهایت سعی خود را کرده‌ام که این افکار ناگوار را از سر اعلیحضرت بیرون کنم، ولی نمی‌توانم ادعا کنم که موفق شده‌ام، یا توانسته‌ام رأیش را بزنم...[۵۲]

با این همه حوادث نشان داد که ترس شاه بیجا نبوده است؛ ولی دشوار بتوان دریافت که در آن شرایط چگونه می‌شد از اضمحلال سلسلهٔ قاجار جلوگیری کرد. کشور سخت نیازمند ثبات و ساماندهی و نوسازی بود؛ و چارچوب موجود نشان داده بود که ــ دستکم با فوریتی که غالب پرچمداران افکار عمومی آن را ضروری می‌دیدند ــ ظرفیت حل این مسائل را ندارد. آنچه احتمالاً می‌شد از آن اجتناب کرد، افتادن از طرف دیگر بام بود. تمرکز شدید قدرت و نهایتاً احیای حکومت استبدادی.

اشاره‌ای که گفتیم لورن به روزنامه‌های طالب دیکتاتوری کرده بود، به احتمال زیاد مقاله‌های داور را در روزنامه‌اش *مرد آزاد* نیز در بر می‌گرفت. در این مقاله‌ها داور به مجلس می‌تاخت و سخن از نیاز به یک دیکتاتور می‌گفت. اخیراً سندی منتشر شده که تصویر گویایی از طرز فکر ناسیونالیستهای جوان و متجدد و تحصیل‌کردهٔ آن روزگار به دست می‌دهد، اما ویژگی آن بیشتر در هشداری است که در مورد خطرهای حکومت فردی می‌دهد. این سند نامه‌ای از ابوالحسن حکیم (برادر کوچک حکیم‌الملک) به دوستش محمود افشار است. هر دو آنها عضو محفلی از ناسیونالیستهای جوان در سویس بودند که از جملهٔ کارهایش می‌شد از مبارزهٔ مطبوعاتی با قرارداد ۱۹۱۹ نام برد، مبارزه‌ای که یکی از رهبرانش شخص داور بود (نک: ف ۵). بعد از آن افشار به ایران آمده بود، ولی حکیم هنوز در سویس اقامت داشت. نامه را او در نوامبر ۱۹۲۳/آبان ۱۳۰۲ کمی بعد از انتصاب رضاخان به ریاست وزرا به رشتهٔ تحریر درآورده است.

حکیم می‌نویسد چارچوب سیاسی موجود در ایران قابلیت حل هیچ یک از مسائل مبرم «ایران... آن مردم فقیر ایران... آن گرسنگان از این سر تا آن سر ایران» را ندارد. او

به مقاله‌هایی که داور در روزنامه‌اش به طرفداری از دیکتاتوری می‌نوشت اشاره می‌کند و می‌گوید «در ایران ترتیب حکومت و قانون اساسی آن به عقیدهٔ من هم غلط است... برای ایران این‌گونه مشروطه غلط است و پیشرفت نخواهد کرد»:

> آنچه من تصور می‌کنم این است که ایران را با دیکتاتر باید نجات داد. به مشت مدتی بیدار کرد، به زور صاحب معارف کرد... به زور راه ساخت، به زور گردن شکسته و گردن کلفتها را در سر جاده‌ها مجبور به شکستن سنگ کرد و راهها را تسطیح کرد، به زور هوانورد آورد، به زور کارخانهٔ نخ‌سازی ایجاد کرد، به زور معادن نفط را هرطور است به موقع استفاده گذاشت. آنوقت وقتی که رعیت به زور زمین را به اصول جدید شخم کرد خودش ارزش آن را فهمیده، خودش به زور آزادی خواسته، دیگر عقب طرارها نمی‌دود. الخ.

ولی حکیم اختلاف نظری هم با داور دارد: «نظر من در این است که دیکتاتوری یک نفر بر ملتی غلط است و محال است که نتیجه بدهد، علی‌الخصوص که آن دیکتاتور عامی و بی‌سواد هم باشد». و ادامه می‌دهد:

> من دیکتاتور واحد را غلط می‌دانم. پس چه می‌خواهم؟... تشکیل یک Elite [هیأت نخبگان] را می‌خواهم. می‌خواهم اقلاً صد نفر بااراده... باعزم، باهمت جمع شوند... و آن روز با چماق... با شلاق، دست به هم داده... ترحم را دور گذاشته، دوای قطعی به درد ایران بکنند. آن روز که راه را باز کردند، آن روز شروع بکنند موافق فهم، شعور و احتیاج این مردم به اینها آزادی بدهند. **این آخرین چاره است، ولی ممکن است که ما دیکتاتور را از راه معکوس داشته باشیم. آن روز کوس رحلت دائمی ایران را باید کوفت**، ولی عرایض من هم شاید حرف باشد.[۵۳]

روشن است که منظور حکیم از «دیکتاتوری یک نفر» حکومت استبدادی است و «این‌گونه مشروطه» را مساوی هرج‌ومرج می‌داند. دلخواه او دیکتاتوری اروپایی‌ای بود که به دست نخبگان اداره شود، هرچند ــ درست مانند دموکراسی ــ در رأس آن نیز یک نفر قرار دارد. این حکومت به رضایت طبقات اجتماعی بانفوذ جامعه متکی می‌بود و چارچوب قانونی الزام‌آوری می‌داشت و استبدادی نبود. نظر خود داور نیز باید همین بوده باشد و قطعاً او هم وجود رضاخان را برای ایجاد چنین حکومت متمرکز مقتدری ضروری می‌دانسته است. او و همفکرانش به خواب هم نمی‌دیدند که حکومت

رضاخان در یک چشم به هم زدن چنان فردی و استبدادی شود که خود آنها را هم تارومار کند.

مبارزه برای ریاست‌جمهوری رضاخان

سردار سپه در اواخر اکتبر ۱۹۲۳/اوایل آبان ۱۳۰۲ رئیس‌الوزرا شد. چند ماه بعد در مارس ۱۹۲۴/اسفند ۱۳۰۲، درست پیش از نوروز، تبلیغات وسیعی برای اعلام جمهوری آغاز شد و از پیش معلوم بود نامزد ریاست جمهوری چه کسی است. غالب تجددخواهان، تمرکزطلبان، ناسیونالیستها و سوسیالیستها از آن حمایت می‌کردند، از جمله تدین، عدل‌المُلک، برادران بهرامی، ضیاءالواعظین، سلیمان‌میرزا، میرزاکریم‌خان رشتی و عارف قزوینی. بزرگترین سهم را در تبلیغات، خصوصاً در ولایات، ارتش داشت که عمدهٔ هزینهٔ مالی و نیروی انسانی آن را تأمین می‌کرد. در این میان مجلس جدید رسماً گشایش یافته و ارتش به اکثریت آن که طرفدار رضاخان بود چشم دوخته بود. رضاخان شخصاً به داور و لورن گفته بود ترتیبی داده است که داور به عنوان نمایندهٔ لرستان وارد مجلس شود.[۵۴] یک سال پیش از آن در فوریهٔ ۱۹۲۳/بهمن ۱۳۰۱ فرمانده لشکر خراسان به رئیس نظمیهٔ ایالت گفته بود رضاخان میل داشته که انتخابات مجلس تا حد امکان به تعویق بیفتد: «خود امیر لشکر هم اضافه کرد که ایران بدون مجلس راحت‌تر است».[۵۵]

ملک‌الشعرای بهار شعر طنزآمیز بلندی به نام «جمهوری‌نامه» دارد که پس از شکست تبلیغات جمهوری سروده و در آن به توصیف مراحل مختلف این مبارزهٔ تبلیغاتی و اشخاص دخیل در آن پرداخته است. اگرچه این شعر بدون امضا طبع و نشر شد، گمان می‌رفت کار میرزادهٔ عشقی باشد که شعرها و مقاله‌های گزنده‌تری علیه جمهوری با امضای خودش منتشر می‌کرد و طولی نکشید که به دست دو مأمور نظمیه به قتل رسید.[۵۶]

جمهوریت با مخالفت نه‌چندان آشکار رهبران مذهبی محافظه‌کار روبرو شد که با توجه به تحولات جدید در ترکیه از تشدید مدرنیسم و سکولاریسم بیم داشتند. هرچند روشن است که مخالفت گروه مدرس، و همچنین عشقی که در این مورد به آنها پیوست، از این رو بود که آن را محملی می‌دانستند برای اینکه رضاخان خودش را به

پادشاهی برساند و حکومت استبدادی برقرار کند. به عنوان مثال، بهار در «جمهوری‌نامه» سرود:

ضیاءالواعظین، آن لوس ریفو
کند ار بهر جمهوری هیاهو
چه جمهوری؟! عجب دارم من از او
مگر او غافل است از قصد یارو
که می‌خواهد نشیند جای قاجار
همان طوری که افشار [= نادرشاه][57]

و نیز در غزل موشّحی گفت:

در پردهٔ جمهوری، کوبد درِ شاهی — ما بی‌خبر و دشمن طماع زرنگ است[58]

مثل همیشه شایع شد که لندن هم آن را تأیید کرده و سفارت شوروی هم گول خورده و باورش شده که حرکتی مترقی است. عشقی این ادعا را از حد گذراند و قضیه را کلاً توطئهٔ انگلیسیها ارزیابی کرد.[59] حتی مردی پخته در سیاست مثل بهار نتوانست خود را از وسوسهٔ این نظریه در امان نگه‌دارد:

موافق گشته لندن این سخن را — که فوری خواست سِر پرسی لُرن را
بَرَد گر شومیاتسکی سوءظن را — فرستم پیش‌شان استاد فن را
همان مهتر نسیم رند عیار — کریم رشتی، آن شیاد طرار[60]

واقعیت این بود که لندن هیچ دخالتی در قضیه نداشت. لورن و سفارت بی‌طرف بودند، هرچند که احتمالاً دل لورن با جمهوریخواهان بود، چون پیشتر رضاخان آن را ربوده بود. سفارت شوروی و دولتشان خوشحال بودند زیرا رضاخان را نمایندهٔ دیکتاتوری بورژوادموکراتیک و مخالفانش را عمال فئودال مرتجع امپریالیسم انگلیس می‌دانستند.[61]

جمهوریخواهان شکست خوردند چون عجله کردند و نیز به این دلیل که مدرس

دستش را با مهارت بازی کرد. بعد از اینکه در مجلس از برادر فرج‌الله بهرامی سیلی خورد، بازار اعتصاب کرد و جلو مجلس تظاهرات بزرگی برپا شد. رضاخان به گارد مجلس دستور حمله داد و عده‌ای به خاک و خون افتادند. رئیس مجلس، مؤتمن‌الملک، شدیداً رضاخان را مؤاخذه کرد که به چه حقی دستور حمله به گارد داده در حالی که فرماندهی عالی گارد با رئیس قوهٔ مقننه بود.[۶۲]

شاه مخصوصاً پس از سفر جدیدش به اروپا محبوبیت خود را به شدت از دست داده و بین مردم به «احمد علاف» شهرت یافته بود. اما در پی این رویدادها دوباره محبوبیتش بالا رفت. او هم از فرصت استفاده کرد و برای مجلس تلگرافی فرستاد و به رضاخان اظهار بی‌اعتمادی کرد و نظر مجلس را در مورد تشکیل دولت دیگری جویا شد. رضاخان استعفا داد و به یکی از املاکش در حوالی دماوند رفت. گروه دموکراتهای مستقل (که در مجلس به فراکسیون تجدد معروف شده بود) اعلامیهٔ نگران‌کننده‌ای صادر کرد حاکی از آنکه کشور بدون رضاخان از دست رفته است.[۶۳] علی دشتی سرمقاله‌ای برای روزنامه‌اش نوشت زیر عنوان «پدر وطن رفت».[۶۴]

سران قشون در ولایات شروع به صدور اعلامیه‌های تهدیدآمیز کردند و دو تن از آنها، احمدآقا و حسین‌آقا، صریحاً از لشکرکشی به تهران سخن راندند. فراکسیونهای تجدد و سوسیالیست و همفکرانشان در مجلس که اکنون اکثریت را تشکیل می‌دادند به بازگشت رضاخان رأی دادند و هیأت عالیرتبه‌ای شامل مستوفی و مشیر و مصدق و سلیمان‌میرزا روانه کردند تا او را با تشریفات رسمی به تهران برگردانند.[۶۵]

رضاخان برگشت. از قضا در همین زمان علمای عظامی که به تازگی از عتبات تبعید شده و به ایران آمده بودند، اجازه یافته بودند که برگردند. رضاخان خبرش را نخستین بار پیش از استعفا با خوشحالی از لورن شنیده بود.[۶۶] حال فرصت را مغتنم شمرد و برای بدرقهٔ آنها به قم شتافت و آنها نصیحتش کردند که فکر جمهوری را از سرش بیرون کند. این کار را کرد و از آن پس با تلاش مضاعفی خود را پاسدار دین و آیین نشان داد. مجالس رسمی روضه‌خوانی برگزار کرد و در مراسم عزاداری شهیدان کربلا دسته به راه انداخت. و جایزه‌اش را گرفت: نه تنها برایش از خزانهٔ بقاع متبرکه هدایایی فرستادند که با تشریفات رسمی به او اهدا شد[۶۷] بلکه وقتی هم که در صدد اعلام پادشاهی خود و تأسیس سلسلهٔ پهلوی برآمد با صعودش مخالفت نکردند.

در ژوئیهٔ ۱۹۲۴/تیر ۱۳۰۳ حادثهٔ مضحک سقاخانه پیش آمد. یکباره در شهر پیچید که سقاخانه‌ای معجزه کرده است: شخصی «بابی» (یعنی بهایی) که در آب سقاخانه تف کرده یا زهر ریخته آناً کور شده است. تظاهرات و معرکه‌گیری در اطراف سقاخانه آغاز شد. نایب کنسول امریکا به تماشا رفت و عکس گرفت. جمعیت که نمی‌دانستند او کیست و چکاره است (فقط معلوم بود که مسیحی است) بر سرش ریختند و مجروحش کردند؛ و بعد در بیمارستان (شاید بر اثر جراحات بیشتر) مرد. حکومت نظامی اعلام شد و عده‌ای را دستگیر کردند.

افسانهٔ توطئه‌ای شکل گرفت که باورش کردند و بر سر زبانها افتاد و دهها سال حقیقت پنداشته شد. حکایت این بود که کل غائله را انگلیسیها طراحی کرده‌اند تا امتیاز نفت شمال به امریکاییها داده نشود. گویا به عقل سازندگان قصه نرسیده بود که در این صورت، لازم بوده که نایب‌کنسول امریکا خودش مأمور انگلیس بوده باشد و با از جان گذشتگی به خاطر اربابش خودش را به کشتن داده باشد. بعد از واقعه، هر یک از دو طرف بلافاصله دیگری را متهم به طراحی آن کرد.

دولت و هوادارانش گناه را به گردن مخالفان انداختند ــ خصوصاً دربار، بعضی از علمای تهران و احتمالاً مدرس و گروهش. مخالفان نیز آن را نقشهٔ دولت دانستند که هم آنها را (بخصوص در چشم خارجیها) بدنام کند و هم حکومت نظامی برپا سازد. دو هفته پیش‌اش میرزادهٔ عشقی، شاعر جوان آتشین‌مزاج، را دو مأمور نظمیه در روز روشن کشته بودند. ملک‌الشعرای بهار حادثهٔ سقاخانه و نظر مخالفان دولت را به تفصیل شرح داده و نظر دولتیان و طرفدارانشان را هم گفته است.[۶۸] در تلگراف بلندی از ولیعهد به برادرش احمدشاه در پاریس ــ که اخیراً به دست آمده ــ ادعا می‌شود که «قونسول امریکا را مردم نکشتند، نظامی ارمنی کشته. محرک حقیقی، آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است».[۶۹] البته این در مورد مرگ نایب‌کنسول است. اما سند ناقص است و فاقد قسمتهایی از گزارش ولیعهد است که شاید به محرک اصل واقعه اشاره داشته است. برخی از شعارهای تظاهرکنندگان به شکل نه‌چندان پوشیده‌ای علیه رضاخان بود.[۷۰] جملاتی که از متن تلگراف نقل کردیم، ظاهراً نایب‌السلطنه را همدل با تظاهرکنندگان نشان می‌دهد، هرچند روشن است که از قتل نایب کنسول خشنود نبوده است.

طراح غائله هر کس که بود، پیامدهای ناگواری برای مخالفان دولت داشت، هم در

درون و هم در بیرون مجلس، اگرچه مدرس و نمایندگان مخالف دیگر آن را محکوم کردند. حکومت نظامی اعلام شد و بسیاری از فعالان و هواداران مخالف روانهٔ زندان یا تبعید شدند. مدرس و گروهش طرح استیضاحی را به مجلس بردند. طرفداران سردار سپه چنان برآشفتند که در روز استیضاح، تظاهرات بزرگی علیه مدرس در بیرون مجلس به راه انداختند. رضاخان غضبناک وارد مجلس شد. ولی جو به قدری ملتهب بود که مخالفان دولت ناچار به ترک مجلس شدند؛ اما طرح را پس نگرفتند. با این همه، دولت رأی اعتماد گرفت؛ ولی فردای آن روز استعفا کرد و سردارسپه سه هفته بعد کابینهٔ جدیدش را معرفی کرد.[۷۱]

شیخ خزعل و آخرین سنگر مقاومت

خزعل‌خان، شیخِ محمّره (خرمشهر کنونی)، حاکم موروثی ایالت عربستان (خوزستان کنونی) بود. در سال ۱۲۹۳/۱۹۱۴ سر پرسی کاکس با شیخ خزعل به توافقی رسمی رسیده بود که به موجب آن او از منافع آنها در قلمرو نفوذ خود در خلیج فارس پاسداری می‌کرد و آنها حاکمیت او را تضمین می‌کردند. بسیاری از سیاستمداران در تهران او را دست‌نشاندهٔ انگلیس می‌دانستند. در سالهای هرج‌ومرج، قدرت او فزونی گرفته و حکمران بیش‌وکم خودمختار ایالت شده بود. پول داشت، حمایت طوایف را داشت و با انگلیس هم پیوند داشت. از این رو لقمه‌ای بود بزرگتر از سرجنبانان دیگر که از گلوی رضاخان به راحتی پائین نمی‌رفت. البته طبیعی بود که او هم از سیطرهٔ روزافزون رضاخان دلشوره بگیرد.

در نوامبر ۱۹۲۳ / آبان ۱۳۰۲ که شاه عازم اروپا بود و خزعل او را در مرز ایران بدرقه کرده بود، نگرانیش را از نیات سردار سپه چنان که با لورن در میان گذاشته بود به خزعل نیز گفته بود. بعد از آن، شاه در تلگرافی هم ــ به تاریخ آوریل ۱۹۲۴ /فروردین ۱۳۰۳ ــ که به آن اشاره کردیم به رضاخان ابراز بی‌اعتمادی کرده بود. در تابستان آن سال، خزعل گروهی از سران طوایف و سردمداران ولایات را ــ از جمله والی پشتکوه و شیوخ عشایر خمسه و بسیاری از رؤسای قبایل عرب منطقه ــ در ائتلافی برای مقاومت در برابر رضاخان گرد هم آورد. نام خود را «کمیتهٔ قیام سعادت» گذاشتند و تلگرافها و اعلامیه‌هایی به تهران فرستادند و خواستار حکومت مشروطه و بازگشت شاه شدند که

به زعم آنها مجبورش کرده بودند در اروپا بماند. به اجحافهای نظامیان و «فتل‌عام لرستان» اعتراض کردند و خواستار برکناری رضاخان شدند و ولیعهد را تنها مرجع مشروع دانستند. و این همه به نام قانون، عدالت، مشروطه، و «به نام نامی اعلیحضرت همایونی سلطان احمدشاه پادشاه مشروطه»:

عرایض کتبی و تلگرافی در پایتخت سانسور است و به مقامات نمی‌رسد. سهل است، هر بدبختی برای به دست آوردن حقوق غصب شدهٔ خود تظلم کند به یاغیگری و تمرد متهمش می‌نامند. معلوم نیست حکومت بر روی چه پایه و قاعده و قانون اداره می‌شود.

اینک صریحاً به آن ذوات محترم عرض می‌کنیم که حرکات قانون‌شکنانهٔ آقای سردار سپه ایل و طوایف بختیاری و عشایر جنوب را عصبانی نموده، دفع و رفع او را که یک نفر غاصب قانون‌شکنی بیش نیست استرحام می‌نماییم...

بر ما فرض است که آن را [مشروطه را] با خون و جان خود حراست کنیم و نگذاریم خائنین و جنایتکاران به رایگان بربایند و دستگاه استبداد و جور را دوباره بنیان نهند. بایست نگذاریم... رضاخان با اعمال خودسرانه اصول حکومت ملی را زیر پا گذاشته و مملکت را رو به قهقرا و استبداد... برد.

زنده‌باد شاهنشاه، پاینده باد ایران ــ ۲۹ میزان، ۱۵ صفر ۱۳۴۳[۷۲]

بیرون از محفل دربار و گروه مدرس، کمابیش همهٔ سیاستمداران و صاحب‌نظران، نیز دولت و سفارت شوروی، گمان می‌کردند اینها همه توطئهٔ انگلیس است برای براندازی رضاخان و تحمیل حکومتی ارتجاعی از عمال خودشان. در سالهای بعد که رضاشاه به تدریج محبوبیت خود را از دست می‌داد و خود او عامل انگلیس به شمار می‌رفت، این نظریه به تناسب آن اصلاح شد. حال گمان می‌رفت انگلیسیها خزعل را تحریک به شورش کرده‌اند و بعد خودشان او را تحویل رضاخان داده‌اند، چون اکنون این عامل خود را به بقیه ترجیح می‌داده‌اند. با همین تفکر، روزنامهٔ وزینی نوشت:

نقشهٔ سردار سپه و سیاست خارجیِ [یعنی انگلیسیِ] طرفدار او این بود که سروصدای شیخ را دربیاورند، در خوزستان فتنه‌ای راه بیندازند تا بتوانند به این وسیله به آن حدود قشون‌کشی کرده، شیخ را که مانع روی کار آمدن سردار سپه و حامی دربار و معتقد به برگرداندن احمدشاه است دستگیر کنند.[۷۳]

روایت مکّی از این نظریه جامعتر از بقیه است: انگلیسیها رضاخان را روی کار آورده بودند تا حکومت را متمرکز کند (چون به نفع آنها بود) و حالا داشتند بقیهٔ موانع حاکمیت اورا رفع می‌کردند. ولی برای اینکه شوروی شک نبرد و دخالت نکند، خزعل را اغوا به اقدام کردند و سپس حمایت خود را از او دریغ کردند و شیخ زمین خورد و شورویها هم کف زدند.

اما واقعیت این بود که مخالفان رضاخان دست به دست هم داده بودند تا با استفاده از مشروعیت شاه جلو رشد قدرت او را بگیرند. ترتیب دقیق وقایع و میزان مشارکت و التزام افراد را نمی‌توان به دقت تعیین کرد. اقدام ظاهراً از تهران آغاز شده زیرا پیش از اینکه اعلان شود، مدرس در نامه‌ای به تاریخ آوریل ۱۹۲۴/فروردین ۱۳۰۳ به خزعل می‌نویسد: «این نقشه البته در اینجا طرحریزی شده است، فقط این عمل باید با ملاحظه انجام شود».[۷۴] شیخ با مدرس و گروهش در مجلس تماس داشت؛ همین‌طور با قوام‌الدوله که از رهبران مخالفان در مجلس بود؛ و همچنین با ولیعهد.

شاه در مقطعی باید از این حرکت آگاه شده باشد، ولی معلوم نیست که خزعل یا کس دیگری از جناح او مستقیم از شاه درخواست حمایت کرده باشد. ولیعهد نامهٔ دلگرم‌کننده‌ای به خزعل نوشت به نام شاه و پاسداری از مشروطه و گفت که آورندهٔ نامه جزئیات مطلب را با شیخ در میان خواهد گذاشت.[۷۵] روی هم رفته به نظر می‌رسد که شاه و دربار هیچ یک شهامت آن را نداشته‌اند که با قاطعیت از این حرکت پشتیبانی کنند، اما اگر امکان موفقیت آن زیاد می‌شد ــ که نشد ــ با آن همراهی می‌کردند. در عوض، مدرس شهامت (و بی‌احتیاطی) لازم را داشت اما ابزارهای کارآمد را نداشت. در نامه‌ای با صراحت لهجهٔ همیشگیش به خزعل نوشت:

> من دو سه مرتبه این موضوع را به شما نوشته‌ام که اهالی تهران عموماً به شما بدنظر هستند و سوابق شما در مملکت خوب نیست و همهٔ مردم نسبت به شما حس تنفر و انزجار دارند. علیهذا اگر خواسته باشید سابقهٔ شما فراموش شود باید با کارهای خوب... گذشتهٔ خود را جبران نمایید. امروز هم همان موقع است که به معرض امتحان درآمده‌اید... البته این امتحان، اگر از آب درست بیرون آمد، قهراً تخفیف سیئات اعمال است... والاّ با حرف نمی‌شود مردم تهران را گول زد.[۷۶]

در جواب عریضه‌ای که از جنوب برای مجلس فرستادند، مجلس با قاطعیت از دولت اعلام حمایت کرد و در اواخر اکتبر/اوایل آبان در نامه و تلگرافی به امضای مؤتمن‌الملک، رئیس قوهٔ مقننه، از آنها خواست که بر دولت مرکزی نشورند.[۷۷] مشروطه‌خواهان ملی محترمی مانند مؤتمن از رضاخان دستور نمی‌گرفتند، اما نگران هرج‌ومرجی بودند که مشروطهٔ نوع ایرانی به وجود آورده بود و از هیچ اقدامی که قدرت مرکزی را تضعیف می‌کرد حمایت نمی‌کردند (نک: ف ۱ برای زمینه‌های ذهنی و فف ۲-۸ برای زمینه‌های عینی تفکر آنان).

رضاخان سریع دست به کار شد. با کمک سردار اسعد سوم، که از سرسپردگان او در میان خانهای بزرگ بختیاری بود، خیالش را از بابت بختیاریها جمع کرد و سپس راهی اصفهان شد.[۷۸] به خزعل تلگراف زد که یا باید رسماً از او عذرخواهی کند و دست از مخاصمه بردارد، یا پیه همه‌چیز را به تنش بمالد.[۷۹]

خزعل و همپیمانان باقیمانده‌اش می‌توانستند ۲۵,۰۰۰ نفر برای جنگ بسیج کنند، که کمتر از عده‌ای نبود که رضاخان می‌توانست به منطقه بیاورد. در واقع لشکری که اودر کوهپایه‌های لرستان گرد آورد بیش از ۱۵,۰۰۰ نفر نبودند. ولی خزعل بدون تأیید انگلیسیها جرأت اقدام نداشت و دولت انگلیس هم حاضر به جنگیدن برای خزعل نبود، جنگی که افکار عمومی در ایران و شاید همه جای دیگر، حتی در خود انگلستان، آن را محکوم می‌کردند. از قضا لورن نیز برای گذراندن ماه عسلش به مصر رفته بود و در بازگشت در بیت‌المقدس با انبوهی تلگراف روبرو شد. لبّ مطلبشان این بود که وزارت خارجه آمادگی حمایت قاطع را از شیخ ندارد و رضاخان هم می‌خواهد شیخ تسلیم شود.

لورن شتابان از بغداد به اهواز رفت و پس از گفتگوی فراوان، خزعل را راضی کرد که کوتاه بیاید و از رضاخان معذرتخواهی کند. در عوض قول داد که رضاخان را هم راضی کند که پیشروی سربازانش را در خوزستان متوقف کند. شیخ نامهٔ عذرخواهی خفتباری برای رضاخان فرستاد[۸۰] ولی سردار سپه که می‌دید خطر رفع شده است اعتنایی به درخواستهای لورن از جانب شیخ نکرد و مانع از پیشروی سربازانش در خوزستان نشد و خواست که شیخ بدون قید و شرط تسلیم گردد و مستقیم به تهران برود. وزارت خارجهٔ انگلیس از لجاجت رضاخان به شدت ناراحت شد، ولی کاری از دستش ساخته نبود به

جز استفاده از مهارت دیپلماتیک لورن توأم با تهدیدی توخالی. این شیوه موقتاً کارگر افتاد و رضاخان و شیخ خزعل در حضور لورن با یکدیگر دیدار و آشتی کردند. به رسم معمول، حتی به قرآن سوگند دوستی خوردند. رضاخان قول داد که خزعل حاکم اهواز بماند و لشکر دولتی در فصل بهار عقب‌نشینی کند. اما اندکی بعد از آنکه برای زیارت عتبات به عراق رفت و سپس پیروزمندانه به تهران بازگشت، زیر همهٔ حرفهایش زد و دستور داد خزعل را گرفتند و به تهران فرستادند. اموال و املاکش را ضبط کردند و در پایتخت نگهش داشتند تا سالیانی بعد که در خانه‌اش در تهران به قتل رسید.[۸۱]

انقراض قاجاریه

هنوز یک سال مانده بود تا سلسلهٔ قاجار برافتد و خاندان پهلوی پی افکنده شود. اکنون غلبهٔ رضاخان بر یاغیان و خوانین و سرجنبانان ولایات کامل شده بود، ولی مقاومتی هنوز در مرکز وجود داشت. در آن زمان جریان سیاسی را می‌شد این‌گونه پیش‌بینی کرد. جمهوریخواهی، دستکم در گام نخست، با حمایت ناسیونالیستها و تجددخواهان، نظر مثبت اتحاد شوروی و بی‌طرفی دولت انگلیس روبرو شده بود. چنانچه رضاخان می‌خواست شاه شود، امکان داشت که بخشی از هواداران تجددخواه ـ خاصه سوسیالیستها ـ و اتحاد شوروی و (به تصور خود او) انگلیس را با خود دشمن کند. اگر تظاهر به دینداریش را حفظ می‌کرد آسانتر می‌توانست علما را با خود همراه کند، چون آنها خطر را بیشتر در نظام جمهوری می‌دیدند تا در تشکیل سلطنت پهلوی. ولی در آن صورت سیاستمداران محبوبی از قبیل مستوفی و مشیر و مصدق نیز به مشروطه‌خواهان مخالف می‌پیوستند. این تصویری است که اکنون با اطلاعاتی که باگذشت زمان داریم به نظر درست می‌آید (و تنها خطای آن این است که انگلیس در واقع بی‌طرف ماند) اما در سال ۱۹۲۵/۱۳۰۴ نیز که حرکت برای تعویض سلطنت آغاز شد پیش‌بینی چنین چشم‌اندازی دشوار نبود.

سردار سپه روابط حسنهٔ خود را با سفارت شوروی و سفارت انگلیس حفظ کرد. شوروی او را رهبر مترقی نوسازی‌کننده‌ای می‌دید که به همین دلیل امکان نداشت با انگلیسها باشد، نشان به آن نشانی که بساط شیخ خزعل را برچیده بود.[۸۲] البته رضاخان می‌دانست که حفظ تفاهم با لورن به مراتب مهمتر است، تا حدی به این دلیل که انگلیس

هنوز گسترده‌ترین و قدرتمندترین حضور را در ایران و اطراف ایران داشت، اما بیشتر به دلیل اینکه او به عصای سحرآمیز انگلیسها معتقد بود، چنان که گمان می‌کرد آنها با کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ خود او را به قدرت رساندند.

از خیلی قبل در ژانویهٔ ۱۹۲۵/دی ۱۳۰۳ چند نفر از طرفداران رضاخان نظر لورن را دربارهٔ برکناری احمدشاه جویا شده بودند. لورن تصور کرده بود ــ چنان که به وزارت خارجه گزارش داد ــ که رضاخان «در این فکر است که سلطنت را به پیرمرد یا کودک صغیری بسپارد، ولی آن را برای خودش نمی‌خواهد». با وجود این در جواب طرفداران رضاخان، لورن «از اظهارنظر در موردی که دولت بریتانیا آن را امری کاملاً داخلی می‌داند خودداری کرده» بود.[۸۳] در وزارت خارجه ذیل گزارش لورن این یادداشت آمده است:

> شاه کاری نکرده است که شایستهٔ سپاسگزاری یا پشتیبانی دولت بریتانیا باشد. ما باید از هرگونه دخالت در توطئه‌های داخلی که سر پرسی لورن گزارش می‌کند اجتناب کنیم. رفتار او... کاملاً درست است.[۸۴]

رضاخان به تلاشهای خود برای ایجاد خاطرجمعی در روحانیت از بابت نیات خیر اسلامیش وسعت داد و به تماسهای خود با رهبران مذهبی مهم افزود. خاطراتی که به تازگی از خدمتگزار آن زمان او سلیمان بهبودی (که بعدها رئیس تشریفات دربار محمدرضاشاه شد) انتشار یافته است، وسعت و اهمیت این تماسها را نشان می‌دهد. میهمانان و میزبانان او صرفاً سیاستمداران معممی از قبیل سیدمحمد تدین و ضیاءالواعظین (بعدها سیدابراهیم ضیا) و سیدیعقوب شیرازی (بعداً انوار) نبودند که آشکارا از او هواخواهی می‌کردند. علمای پرنفوذی هم در میان آنها بودند مانند امام جمعهٔ خویی، حاج‌آقا جمال اصفهانی، سید محمد بهبهانی، سید ابوالقاسم کاشانی، حاج سیدنصرالله اخوی (تقوی)، آیت‌الله‌زادهٔ اصفهانی و آیت‌الله‌زادهٔ شیرازی.[۸۵]

مشروطه‌خواهان وجیه‌المله تا اینجا از مخالفت علنی با رضاخان پرهیز کرده بودند، ولی شواهدی از همان زمان در دست است که حکایت از آگاهی آنها از خطر دیکتاتوری نظامی و ناخرسندی آنها از بی‌اعتنایی به قانون می‌کند. با وجود این، اعتراض شدید مؤتمن‌الملک به حملهٔ گارد مجلس به مردم به دستور رضاخان استثنایی بود که قاعده را ثابت می‌کرد. از پیش از سقوط خزعل، رضاخان شورایی غیررسمی برای خود تشکیل

داده بود که هر هفته به طور مرتب در خانهٔ یکی از اعضای آن تشکیل جلسه می‌داد. اعضا عبارت بودند از: مستوفی، مشیر، مصدق، تقی‌زاده، دولت‌آبادی، علا، به علاوهٔ فروغی و مخبر. شش نفر اول نمایندهٔ مجلس بودند و به «منفردین» شهرت داشتند و گاه به نفع دولت رأی می‌دادند و گاه طرف مخالفان دولت را می‌گرفتند. دو نفر آخری خود در دولت بودند.[۸۶]

رضاخان می‌دانست که این افراد ـ بخصوص پنج نفر اولشان ـ از هر لایحه‌ای دفاع کنند، راهش را هم در مجلس و هم در کشور باز خواهد کرد. در نشستی در ژانویهٔ ۱۹۲۵/دی ۱۳۰۳، او صریحاً به مشاوران خصوصیش گفت که دیگر نمی‌تواند با شاه و ولیعهد کار کند و باید راهی برای عزل آنها پیدا کرد.[۸۷] همه یکه خوردند و در نشست بعد مشیرالدوله از جانب همگی گفت این کار با قانون اساسی مغایرت دارد. رضاخان با رنجش آشکاری نظر او را پذیرفت و سپس گفت که چون منصب خود را ایمن نمی‌بیند تقاضا دارد که مجلس رسماً او را فرمانده عالی قوا بنامد. آنها پذیرفتند و به مدرس هم قبولاندند. مدرس با مردانی چون مستوفی و مشیر قرابت سیاسی داشت و در مطالب اساسی با آنها مخالفت نمی‌کرد. وانگهی چون تاکتیک می‌دانست (اگرچه در استراتژی کمیتش می‌لنگید) شک نداشت که در صورت مخالفت با آنها بازنده او خواهد بود. با این همه موقعی موافقت کرد که رضاخان شخصاً به خانه‌اش رفت و درخواست حمایت از او کرد، زیرا به همان اندازه که سردار سپه حیله‌گر و تودار بود مدرس غرور و صراحت‌لهجه داشت. طرح قانونی در ماه فوریه/بهمن بدون مشکلی در مجلس به تصویب رسید.[۸۸]

اکنون مجلس با اعمال نفوذ مؤثر داور و تیمورتاش و فیروز (که دو نفر آخری یکی بعد از دیگری به دولت پیوسته بودند) کاملاً در اختیار رضاخان بود. داور با اینکه همیشه از رضاخان طرفداری می‌کرد، در مجلس پیشین با جناحهای گوناگون کار کرده بود. تیمورتاش و فیروز ـ بخصوص نفر دوم ـ از مدرس پیروی کرده بودند، اما بعد که معلوم شد «اسب برنده» ـ به قول لورن ـ رضاخان است اول تیمورتاش و سپس فیروز به او روی آوردند. داور و تیمورتاش و فیروز، با تشکیل یک مثلث جدید، سیاست مدنی و تقنینی کشور را با محوریت شخص رضاخان در دست گرفتند. این مثلث در سازماندهی و مدیریت اقدام در جهت خلع سلسلهٔ قاجار و تأسیس سلسلهٔ پهلوی نقش بی‌اندازه مهمی بازی کرد.

در آغاز تابستان ۱۳۰۴/۱۹۲۵ به نظر می‌رسید که دیگر هیچ مانعی بر سر راه صعود رضاخان به قلهٔ قدرت در کشور وجود ندارد. دربار، به سرکردگی ولیعهد، کاملاً از این حقیقت آگاه بود و همچون گذشته می‌کوشید پادشاه وحشتزده را به بازگشت ترغیب کند. یکی ـ دو ماه جلوتر، مخالفان دولت فرستادهٔ ویژه‌ای (رحیم‌زادهٔ صفوی) را روانهٔ فرانسه کرده بودند تا سعی کند ترس را از دل شاه برباید و او را راضی به بازگشت به ایران کند. نامه‌ها و پیغامهایی هم از ولیعهد و مدرس و گروهی دیگر برای او برده بود.[۸۹] شک نیست که اگر شاه برمی‌گشت، محور وحدت‌بخشی می‌شد برای عدهٔ کثیری، از جمله مشروطه‌خواهان ملی، که با زمامداری بلامنازع رضاخان موافق نبودند. البته شاید تأثیری در موقعیت فعلی او به عنوان رئیس دولت و فرمانده قشون نمی‌گذاشت، ولی بی‌گمان به تلاش او برای شاه شدن شکل دیگری می‌داد و از امکان موفقیت آن می‌کاست.

اعتماد لورن به حرف رضاخان یک بار دیگر او را به نتیجه‌گیری غلطی کشاند. در ماه ژوئیه/تیر به لندن تلگراف زد که دولت «برای حفظ سلطنت، کمابیش یکپارچه خواهان بازگشت او [شاه] است، با اینکه می‌داند به هیچ درد کشور نخواهد خورد». لورن فکر می‌کرد که ولیعهد «شخصیت قویتری دارد و ممکن است روزی او شاه شود». در وزارت خارجه اُلیفانت یادداشت کرد:

> شاه مرد مفلوک ذلیلی است که اظهارات مکررش را مبنی بر اینکه عنقریب به ایران بازخواهد گشت دیگر کسی باور نمی‌کند. برادر کوچک او ولیعهد به مراتب بهتر است؛ و از آنجا که ایرانیان فطرتاً سلطنت‌طلب‌اند، رضاخان اگر عاقل باشد در کنار ولیعهد کار خواهد کرد نه بر ضد او.[۹۰]

پس حتی در ماه ژوئیه/تیر هنوز وزارت خارجهٔ بریتانیا نمی‌دانست که رضاخان قصد دارد خودش شاه شود. دلیلش این بود که در کشوری مانند بریتانیا که مشروعیت مهمترین چیز برای حکومت است، بسیار دور از انتظار بود که شخصی با پیشینهٔ رضاخان، تنها چهار سال بعد از رهبری کودتایی نظامی در رأس دو هزار نفر قزاق، به فکر چنین کاری بیفتد. انگلیسیها از منطق تاریخ ایران و چرخهٔ «حکومت استبدادی ـ هرج‌ومرج ـ حکومت استبدادی» در آن بی‌خبر بودند و نمی‌دانستند که در این کشور «مشروعیت» به کسی تعلق می‌گیرد که قدرت را به دست می‌آورد (نک: ف ۱،

خصوصاً حکم مربوط به مسألهٔ مشروعیت در تاریخ ایران). نیز به همین سبب بود که در ماه نوامبر/آبان ۱۳۰۴ هنگامی که مجلس شورا بساط سلسلهٔ قاجار را برچید و رضاخان را تا اعلام نظر مجلس مؤسسان «رئیس موقت حکومت» خواند، لانسلوت اُلیفانت هنوز تردید داشت که او موفق شود. در یادداشتهایش نوشت:

> کسی که نظام سابق را به خاطر بیاورد باورش نمی‌شود شاهزاده‌های قدیمی و طرفدارانشان چنین غاصبی را به آسانی بپذیرند. ولو این کار در آغاز عملی به نظر برسد، تعجبی نخواهد داشت اگر واکنشی به دنبال بیاورد... روزهای سختی در پیش است.[۹۱]

الیفانت خبر نداشت ــ و شاید اصلاً تصورش را نمی‌کرد ــ که اتفاقاً همانها، اشخاصی مثل فرمانفرما و پسرش فیروز، رهبری بسیاری از «شاهزاده‌های قدیمی» را به دست گرفته و مبارزه برای سرنگونی احمدشاه و جانشینی رضاخان را پیش برده‌اند.

در نیمه‌های سپتامبر/اواخر شهریور هواداران شاه هنوز در صدد برگرداندن او به کشور به امید مقاومت در برابر اتفاقی بودند که به سرعت داشت اجتناب‌ناپذیر می‌شد. خود شاه برای رضاخان، به عنوان رئیس‌الوزرا، تلگرافی فرستاد و اطلاع داد که در ۲م اکتبر/۱۰م مهرماه با یک کشتی فرانسوی از راه بمبئی عازم ایران خواهد شد.[۹۲] ولی شاه تا مطمئن نمی‌شد که انگلیسها قصد براندازی او را ندارند برنمی‌گشت. از این رو تلگرافی به ولیعهد زد و «راهنمایی» خواست. ولیعهد پیغامی به سفارت انگلیس فرستاد و «نظر شخصی سر پرسی لورن» را جویا شد. هاوارد به قاصد پاسخ داد که لورن «از دخالت در این مسألهٔ کاملاً داخلی معذور است».

این جواب باید شاه را متقاعد کرده باشد که انگلیسها می‌خواهند دودمانش را سرنگون کنند، و باید بیشتر به همین دلیل بوده باشد که به ایران برنگشت. دهها سال بعد نیز سوءظن بیجای محمدرضاشاه به امریکا و انگلیس در مورد دخالتشان در انقلاب ۱۹۷۷-۱۹۷۹/۱۳۵۶-۱۳۵۷ سهم بزرگی در سقوط او داشت. باری، وزارت خارجه به طعنه دربارهٔ گزارش لورن نوشت:

> شاه دومرتبه ترس برش داشته و طبق معمول از ما راهنمایی می‌خواهد، که تازه اگر هم نظری بدهیم احتمالاً به آن ترتیب اثر نخواهد داد. کار سر پرسی لورن عاقلانه بود.[۹۳]

این یک ماه پیش از رأی مجلس به کنار گذاشتن قاجاریه و نشاندن رضاخان به جای آنها بود. در این میان «مثلث» جدید توانسته بود همهٔ جناحهای عمدهٔ مجلس را به جز گروه مدرس و منفردین با خود همراه کند. سلیمان‌میرزا و یاران سوسیالیست‌اش هرچند با خوشحالی از اعلام جمهوری حمایت کرده بودند، اکنون در مورد تأسیس یک سلسلهٔ جدید عذاب وجدان داشتند. در هر حال رضاخان با رأی مجلس «رئیس موقت حکومت» می‌شد، اما خود او به سلیمان‌میرزا قول داد که مجلس مؤسسان به او فقط عنوان شاه مادام‌العمر بدهد. لورن مثل همیشه با خوش‌بینی گمان می‌کرد این شاید اولین قدم به سوی اعلام جمهوری باشد، امیدی که اتحاد شوروی هم داشت.[۹۴] از این رو گروه سلیمان‌میرزا نیز در این رأی‌گیری سرنوشت‌ساز با جماعت همرنگ شدند و بعد از آن هم تنها کاری که از دست او برمی‌آمد این بود که در مجلس مؤسسان سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ از با تأسیس سلسلهٔ جدید مخالفت کند. او تنها ناطق مخالف بود (نک: ف ۱۱).[۹۵]

روز رأی‌گیری ۳۱ اکتبر/۹ آبان بود. پیش از آن در اواخر سپتامبر/اوایل مهرماه در تهران بلوای نان رخ داده و هر یک از دو طرف دیگری را متهم به ایجاد آن کرده بود. بخش فارسی رادیو مسکو آن را منفی ارزیابی کرده و معنیش این بود که آن را دسیسه‌ای علیه رضاخان پنداشته بود.[۹۶] مردم در جلو مجلس شعار داده بودند که «ما نان می‌خواهیم، شاه نمی‌خواهیم» و مدرس نصیحتشان کرده بود که فریاد بزنند «ما نان می‌خواهیم و شاه هم می‌خواهیم». درست بعد از این بلوای نان بود که ولیعهد نظر لورن را در مورد بازگشت شاه پرسید. دوباره طرفین یکدیگر را به باد حمله گرفتند. هنوز یکی ـ دو هفته نگذشته بود که در اجتماعاتی که در پایتخت برگزار شد و در تلگرافهایی که از ولایات به تهران سرازیر شد همه خواستار خلع سلسلهٔ قاجار شدند.

عصر روز ۲۹ اکتبر/۷ آبان بحثی طولانی در مجلس درگرفت دربارهٔ گزارش کمیسیون عرایض در مورد تلگرافهای رسیده از مردمی که خواهان عزل قاجاریه بودند. ملک‌الشعرای بهار نطق متین مستدلی در مخالفت ایراد کرد. اما به این دلیل نبود که آدمکشانی در آنجا قصد جان او را کردند و روزنامه‌نگاری طرفدار رضاخان را اشتباهاً به جای او کشتند. جوخهٔ مرگ را رئیس نظمیه، سرتیپ محمدخان درگاهی، بدون اینکه بداند بهار قصد سخنرانی دارد فرستاده بود.[۹۷] غرض ارعاب عمومی مخالفان بود. آن شب و شب بعدش داور هشتادوچهار نفر از حدود صد نمایندهٔ مجلس را به خانهٔ سردار

سپه کشاند و از یک‌یک آنها خواست که طرح مادهٔ واحده را امضا کنند، طرحی که در ۳۱ اکتبر/۹ آبان به مجلس تقدیم شد و به تصویب رسید. چند تن از جناح مدرس نیز بین آنها بودند.[۹۸] از میان دعوت‌شدگان، تنها دولت‌آبادی بود که معترض شد و امضا نکرد.[۹۹]

مدرس و منفردین کوشیدند به روشهای تأخیری متوسل شوند تا دفع وقت کنند، اما عملی نشد و حتی اگر می‌شد نتیجه نداشت. طبق آیین‌نامه، چون رئیس مجلس (مستوفی) استعفا داده بود، انتخاب رئیس جدید بر هر کار دیگری تقدم داشت. در واقع مستوفی برای همین استعفا داده بود که مجبور به ریاست در آن جلسه نباشد. اما بلافاصله معاون او (تدین) که از رهبران طرفدار رضاخان بود ریاست جلسه را عهده‌دار شد و اعتراض مدرس را رد کرد. مدرس با استفاده از رد شدن اخطار آیین‌نامه‌ایش جلسه را غیرقانونی اعلام کرد و بدون ایراد نطقی با عصبانیت صحن مجلس را ترک گفت. چهار نماینده‌ای که در مخالفت با مادهٔ واحده سخن گفتند، تقی‌زاده و مصدق و دولت‌آبادی و علا، همه از منفردین و از مشاوران خصوصی رضاخان بودند (بقیهٔ منفردین دخالت نکردند). همهٔ آنها در نطقشان از دستاوردهای رضاخان، خصوصاً نظم و امنیتی که در کشور برقرار کرده بود، قدردانی کردند. هیچ کدام سنگ قاجاریه را به سینه نزدند و مطلوبشان قانون و حکومت مشروطه بود.[۱۰۰]

اقدام مجلس از حمایت کامل ناسیونالیستها، تجددخواهان، سوسیالیستها (با تردیدی که گفتیم در مورد تأسیس یک سلسلهٔ جدید داشتند) و ارتش و رؤسای ادارات برخوردار بود. روحانیت نه له و نه علیه آن تبلیغ نکرد، اما عدهٔ زیادی از علما و بخصوص سیاستمدارهای معمم در مجلس مؤسسان که در ماه دسامبر/آذر تشکیل شد موافق آن رأی دادند (نک: ف ۱۱).[۱۰۱]

دشوار بتوان پی برد که تودهٔ مردم از آن تا چه اندازه حمایت کرده‌اند. ولی در انتخابات مجلس ششم، تنها انتخابات تهران (که در ژوئن ۱۹۲۶/خرداد ۱۳۰۵ برگزار شد) آزاد بود و حتی یک نماینده از میان کسانی که به تغییر سلطنت رأی داده بودند انتخاب نشد ــ حتی سلیمان‌میرزا که از دیرباز محبوب رأی‌دهندگان تهرانی بود. در عوض، گروهی رأی آوردند مثل مدرس و مصدق و تقی‌زاده که رسماً با آن مخالفت کرده بودند و گروه دیگری مانند مستوفی و مشیر و مؤتمن که مردم می‌دانستند با آن مخالف بوده‌اند.[۱۰۲]

واکنش در ولایات نیز از ذوقزدگی حکایت نمی‌کرد. سفارت انگلیس در تهران به کنسولگریهایش در شهرها و شهرستانها دستور داده بود بی‌طرفی خود را اکیداً حفظ کنند و موضوع را امری کاملاً داخلی و مربوط به خود ایرانیان تلقی کنند. فقط خواسته بود که واکنش مردم را در برابر این دگرگونی بزرگ گزارش بدهند. بر روی هم سیزده گزارش کوتاه واصل شد. در اصفهان «مردم هیچ علاقه‌ای نشان نمی‌دهند». در مشهد استقبال چندانی از جشنها نشد و مردم شهر تغییر سلطنت را «برد انگلیسها و باخت روسها» شمردند. در تبریز «تودهٔ مردم» بی‌اعتنایی نشان دادند. در شیراز با «استقبال سردی» روبرو شد و مردم می‌گفتند تلگرافهایی که از مجلس خواستار تغییر سلطنت شده‌اند «کار دارودستهٔ کوچکی» بوده است. در کرمان «هیچ کس جرأت ابراز عقیدهٔ مخالف را نداشت» اگرچه مردم خود قاجاریه را مقصر می‌دانستند و در عین حال از «تقویت بیشتر قوای نظامی» نگران بودند. در رشت «هیجانی برنینگیخت» و در بوشهر مخالفت خاموشی وجود داشت، ولی در یزد این تغییر «ظاهراً مقبول افتاده است». تنها در سیستان این خبر «همه را از نظامی و غیرنظامی به وجد آورد».[۱۰۳]

روی هم رفته به نظر می‌رسد که اهالی شهرها، به طور کلی، از سقوط قاجاریه افسوس نخورده‌اند اما از ظهور سلسلهٔ جدید هم خوشحال نشده‌اند. تازه این در زمانی بود که رضاخان/رضاشاه در اوج محبوبیت خود به سر می‌برد و گسترده‌ترین پایگاه را در طول دورهٔ کارش ـ ۱۹۲۱ تا ۱۲۹۹/۱۹۴۱ تا ۱۳۲۰ ـ داشت. در هر حال، نگارنده همچنان بر این نظر بیست سال پیش خود پای می‌فشارد که «رضاخان اگر در آن سالهای اول ناکام یا نابود شده بود، بی‌گمان امروزه همچون قهرمانی بزرگ که قربانی امپریالیسم و ارتجاع داخلی شده است، مورد ستایش قرار می‌گرفت».[۱۰۴] تاریخ ایران از این طنزینه‌ها بسیار دارد.

پی‌نوشتهای فصل ۱۰

1- See Homa Katouzian, "Nationalist Trends in Iran, 1921-26", presented in May 1976 to the Middle East Centre, St. Antony's College, Oxford, and subsequently published in *International Journal of Middle East Studies,* November 1979, p. 544. See also Katouzian, *The Political Economy of Modern Iran*, London and New York: Macmillan and New York University Press, 1981, p. 84.

برگردان فارسی: ***اقتصاد سیاسی ایران***، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، نشرمرکز، چ ششم، ۱۳۷۷، صص ۱۲۷-۱۲۸.

۲ـ برای مثال، نک: رضا نیازمند، ***رضاشاه، از تولد تا سلطنت***، بنیاد مطالعات ایران، واشینگتن و لندن، ۱۹۹۶؛

Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran*, New York: Exposition Press, 1975; See also Reader Bullard, *Letters From Tehran*, ed. E. C. Hodgkin, London and New York: I. B. Tauris, 1991.

او معتقد است که رضاشاه پیرتر از سن شناسنامه‌ایش نشان می‌داد. عبدالله مستوفی (***شرح زندگانی من***، ج ۳، زوّار، ۱۳۴۳) نیز عقیده دارد که رضاشاه هفتاد سال عمر کرده است.

۳ـ برای نمونه، نک: نیازمند، ***رضاشاه***؛ ملک‌الشعرای بهار، ***تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران***، ج ۱، جیبی، ۱۳۵۷؛ عبدالله مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۳. زمانی که اثر حاضر برای انتشار آماده می‌شد، زندگینامهٔ تازه‌ای دربارهٔ رضاشاه در تهران به بازار آمد. از پیشینهٔ خانوادگی و دوران کودکی او مطالب مهمی به جز آنچه در مآخذ پیشگفته آمده است در آن یافت نمی‌شود، ولی جزئیات تازه‌ای در آن مطرح شده است. مطالب تازهٔ کتاب براساس خاطرات **منتشر نشده** و خصوصاً قسمتهای مربوط به اوایل زندگی رضاخان بر پایهٔ خاطرات تیمسار حمزهٔ پسیان است. اشکال دیگر آن این است که به نظر می‌رسد برخی از نقل‌قولهای مستقیم از این خاطرات و بخصوص خاطرات پسیان را به نثر امروز بازنویسی کرده‌اند. نک: نجفقلی پسیان و خسرو معتضد، ***از سوادکوه تا ژوهانسبورگ***، ثالث، ۱۳۷۷.

۴ـ به ویژه، نک: مستوفی، همان؛ و نیازمند، ***رضاشاه***.

۵ـ به ویژه، نک: همان.

۶ـ نک: پسیان و معتضد، ***از سوادکوه تا ژوهانسبورگ***؛ و حسین مکی، ***تاریخ بیست‌سالهٔ ایران***، ج ۲، علمی، ۱۳۷۴.

۷ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۱، ص ۷۰.

۸ـ برای مثال نگاه کنید به فتوکپی نامهٔ نوشتهٔ خود رضاخان در سال ۱۲۹۷/۱۹۱۸ در: نصرالله سیف‌پور فاطمی، ***آیینهٔ عبرت***، ج ۱، لندن، نشرکتاب، ۱۹۸۹.

۹ـ نک: ابوالقاسم کحّال‌زاده، ***دیده‌ها و شنیده‌ها، خاطرات ابوالقاسم کحال‌زاده***، ویرایش مرتضی کامران، کامران، ۱۳۶۳، صص ۳۰۰-۳۰۸.

10- Dickson to Curzon, 14/5/21, 371/6427.

۱۱ـ نک: مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ***ظهور و سقوط سلطنت پهلوی***، ج ۲، ص ۱۵۱.

۱۲ـ این حرف را در خانهٔ مصدق زده بود، در یکی از نشستهای هفتگی که با مشاوران غیررسمی خود داشت، کمی پیش از اینکه عزم را جزم کند که شاه شود (نک: ادامهٔ مطلب در متن). نک: یحیی دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴، عطار و فردوسی، ۱۳۶۲، ص ۳۴۳؛ محمد مصدق، ***تقریرات مصدق در زندان***، یادداشتها از جلیل بزرگمهر، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایرانزمین، ۱۳۵۹.

13- British embassy in Washington to Sir R. Matkin, Foreign Office, 21/5/1953.

برای عکسی از این سند، نک: دکتر کریم سنجابی، ***امیدها و ناامیدیها***، لندن، نشرکتاب، ۱۹۸۹، ص ۴۴۹. برای آگاهی از تلاشهای دولت بریتانیا (به کمک شاه و ایرانیان محافظه‌کار) برای ساقط کردن دولت مصدق از لحظه‌ای که بر سر کار آمد، نک: «کوششهای سفارت انگلیس برای تعیین نخست‌وزیر ایران» در: محمدعلی همایون کاتوزیان، ***استبداد، دموکراسی و نهضت ملی***، چاپ دوم، نشرمرکز، ۱۳۷۵.

۱۴ـ نک: احمد امیراحمدی، **خاطرات نخستین سپهبد ایران**، ویرایش غلامحسین زرگری‌نژاد، مؤسسهٔ پژوهشها و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۳. روایت مکّی، که می‌گوید خودش آن را از زبان امیراحمدی شنیده، هولناک‌تر و بهت‌آورتر از خاطرات خود امیراحمدی است. نک: **خاطرات سیاسی حسین مکی**، علمی، ۱۳۶۸، صص ۹۲-۹۴.

۱۵ـ نصرالله سیف‌پور فاطمی، **آیینهٔ عبرت**، ج ۲، لندن، نشرکتاب، ۱۹۹۰، فصل ۵۵. جلال عبده، دادستان محکمهٔ متهمان به قتلهای سیاسی، که پس از کناره‌گیری رضاشاه تشکیل شد، گزارش مشروحی دربارهٔ قتل فیروز در سمنان و عاملان آن دارد. نگاه کنید به خاطرات او، در: **چهل سال در صحنه**، اهتمام مجید تفرشی، رسا، ۱۳۶۸، ج ۱، صص ۱۷۱-۱۷۲.

۱۶ـ نک: تقی‌زاده، **زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده**، کوشش ایرج افشار، علمی، ۱۳۷۲، ص ۳۶۴.

۱۷ـ در مورد آیرم، بی‌قیدی اخلاقی و دسیسه‌چینیهای محیلانهٔ او، نک: ابراهیم خواجه‌نوری، «آیرم» در: **بازیگران عصر طلایی**، جیبی، ۱۳۵۷. ملک‌الشعرای بهار شرح کار شنیع آیرم را به نظم کشیده است. نک: بهار، «کارنامهٔ زندان» در: **دیوان بهار**، کوشش محمد ملکزاده، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

۱۸ـ برای اطلاع از روایات مختلف طرز فکر و رفتار شاه به هنگام استعفا، نک: حسین مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، جج ۷ و ۸؛ غلامحسین میرزاصالح (ویراستار)، **رضاشاه**، طرح نو، ۱۳۷۲؛ باقر عاقلی، **ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰**، علمی، ۱۳۶۷؛ نصرالله انتظام، **خاطرات نصرالله انتظام، شهریور ۱۳۲۰ از دیدگاه دربار**، محمدرضا عباسی و بهروز طیرانی (ویراستاران)، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱.

۱۹ـ برای نمونه، نک: فاطمی، **آیینهٔ عبرت**، ج ۲، ف ۳۵؛ نیز نک: **خاطرات سردار اسعد بختیاری**، تصحیح ایرج افشار، اساطیر، ۱۳۷۲.

۲۰ـ نک: مخبرالسلطنه .(هدایت)، **خاطرات و خطرات**، زوّار، ۱۳۶۳، ص ۳۸۵؛ نیز نک: باقر عاقلی، **نصرت‌الدوله فیروز**، نشرنامک، ۱۳۷۳.

۲۱ـ نک: مکی: **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۳، ص ۵۹۱.

۲۲ـ نک: حسین مکی، **دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او**، علمی، ۱۳۶۴، ص ۱۳۰.

۲۳ـ مکی، همان، ص ۱۳۹.

۲۴ـ نک: ابراهیم فخرایی، **سردار جنگل**، جاویدان، ۱۳۵۷، صص ۳۸۹-۳۹۱ که عکسی دارد از سر بریدهٔ کوچک‌خان در معرض تماشا؛ «خاطرات سلیمان بهبودی» در: غلامحسین میرزاصالح (ویراستار)، **رضاشاه**، ص ۱۲. برای شرح مفصل سقوط جمهوری گیلان، نک: فخرایی، **سردار جنگل**؛ و

Cosroe Chaqueri, *The Soviet Socialist Republic of Iran*, Pittsburgh: Pittsburgh University Press, 1995.

۲۵ـ برای مثال، نک: محمد مصدق، **خاطرات مصدق**، کوشش ایرج افشار، علمی، ۱۳۶۵؛ جعفر مهدی‌نیا، **زندگی سیاسی سیدضیاءالدین طباطبایی**، مهدی‌نیا، ۱۳۷۰.

۲۶ـ روایات مختلفی از قیام پسیان در منابع وقت وجود دارد. برای نگرش سنتی، نک: علی آذری، **قیام کلنل محمدتقی پسیان**، صفی‌علی‌شاه، ۱۳۵۲. برای اطلاع از اسناد و مطالعات جدید، نک: مهرداد بهار، **دربارهٔ قیام ژاندارمری خراسان به رهبری کلنل محمدتقی‌خان پسیان**، معین، ۱۳۶۹؛ کاوهٔ بیات، **انقلاب خراسان**، مؤسسهٔ پژوهشها و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۰؛

Stephanie Cronin, "An Experiment in Revolutionary Nationalism: The Rebellion of Colonel Muhammad Taqi Khan Pesyan", April-October 1921, *Middle Eastern Studies*, 33, 4 October 1997;

and *The Army and the Creation of the Pahlavi State, 1910-1926*, London and New York: Tauris Academic Studies, 1997.

۲۷ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۲؛ مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۳؛
Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State.*

۲۸ـ مثلاً نگاه کنید به شعر تأثرانگیز عارف در رثای حبیب میکده در: **دیوان عارف**، کوشش سیف آزاد، امیرکبیر، ۱۳۴۲، صص ۲۶۳-۲۶۴.

29- Loraine to Foreign Office, 20/1/25, F. O. 371/10840.

۳۰ـ برای مثال، نک: بهار، **تاریخ مختصر احزاب سیاسی در ایران**، ج ۲، امیرکبیر، ۱۳۶۳؛ و مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۳.

۳۱ـ نک: افشارْ (کوششگر)، **زندگی طوفانی**، ص ۱۶۰.

۳۲ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۲؛ مستوفی، **شرح زندگانی**، ج ۳.

۳۳ـ نک: همان؛ مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۳؛ دولت‌آبادی، **حیات یحیی**، ج ۴.

۳۴ـ نک: «امیرطهماسبی» در خواجه‌نوری، **بازیگران عصر طلایی**؛ «اسماعیل‌آقا سیمکو» و «جعفرآقا شکاک» و «حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه» در مهدی بامداد، **شرح حال رجال ایران**، زوّار، ۱۳۷۱؛ احمد کسروی، **تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان**، امیرکبیر، ۱۳۷۱؛ مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**.

۳۵ـ امیراحمدی، **خاطرات**، ج ۱، صص ۲۶۱-۲۶۲. نیز نک:
Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State in Iran.*

۳۶ـ برای اطلاع از مضمون نامه‌های خصوصی لورن به دوستانش در وزارت خارجهٔ بریتانیا دربارهٔ اوضاع ایران، نک:
Gordon Waterfield, *Professional Diplomat, Sir Percy Loraine*, London: John Murray, 1973, ch. 7.

37- Loraine to Curzon, 21/5/23, F. O. 248/1369.

همین ارزیابی لورن را در گزارشهای بعدی او هم می‌بینیم:
23/5/23, 24/5/23, 28/5/23, F. O. 371/1369.

۳۸ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۱؛ و
Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State.*

۳۹ـ نک: محمد مصدق، **خاطرات مصدق**؛ بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۱؛ مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۱، ف ۲۸؛ باقر عاقلی، **میرزا احمدخان قوام‌السلطنه**، جاویدان، ۱۳۶۷، ف ۴؛ همو، **روزشمار تاریخ ایران**، نشرگفتار، ۱۳۷۴، ص ۱۶۵.

۴۰ـ نک: عاقلی، همان، ص ۱۶۶؛ بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۱.

۴۱ـ برای اطلاع از داستان کامل شورش لاهوتی، نک: کاوهٔ بیات، **کودتای لاهوتی، تبریز، بهمن ۱۳۰۰**، شیرازه، ۱۳۷۶. نیز نک: مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**؛ مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۲؛ و
Cronin, *The Army and the Creation of the Pahlavi State.*

۴۲ـ نک: بهار، **تاریخ مختصر**، ج ۱، ص ۲۰۹.

۴۳ـ برای متن کامل سخنرانی، نک: همان، صص ۲۳۰-۲۳۳.

۴۴ـ نک: متن سخنرانی، همان، صص ۲۳۳-۲۳۴.

45- See Homa Katouzian, "Nationalist Trends in Iran, 1921-1926"; also
عاقلی، **میرزا احمدخان قوام‌السلطنه**، ف ۵.

۴۶ـ برای نمونه، نک: ***کلیات مصور عشقی***، اهتمام علی‌اکبر مشیر سلیمی، چاپ اول، بی‌نا، بی‌تا؛ و ***دیوان فرخی یزدی***، کوشش حسین مکی، امیرکبیر، ۱۳۵۷.

47- Loraine to Curzon, ?/9/23 (minutes are dated 20/9/23), F. O. 248/1369.

۴۸ـ نک: علی‌اکبر سیاسی، ***گزارش یک زندگی***، لندن، سیاسی، ۱۹۸۸.

49- Loraine to Curzon, 2/10/23, F. O. 248/1369.

50- See the long document, "Terror activities against the War Minister (Sardar Sepah)", F. O. 248/1369.

ظاهراً برگردان آزاد گزارشهای جراید فارسی است.

۵۱ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲؛ مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۲؛ مستوفی، ***شرح زندگانی***، ج ۳؛ عاقلی، ***روزشمار***، صص ۱۷۹-۱۸۰.

52- Loraine to Curzon, 6/10/23, F. O. 248/1369.

۵۳ـ نک: محمود افشار، ***نامه‌های دوستان***، کوشش ایرج افشار، بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۵، صص ۱۴۷-۱۶۰. تأکیدها از ماست.

54- Loraine to Curzon, 2/10/23, F. O. 248/1369.

55- Colonel Prideaux in Meshed to the British Legation in Tehran, 12/2/23, F. O. 248/1369.

۵۶ـ نک: ملکزاده، ***دیوان بهار***، ج ۱، صص ۳۵۹-۳۶۶؛ ***کلیات عشقی***، کتابهای ششم و هشتم.

۵۷ـ ملکزاده، ***دیوان بهار***، ج ۱، ص ۳۶۱.

۵۸ـ نگاه کنید به مسمّط موشّح او، همان، صص ۳۵۷-۳۵۸.

۵۹ـ برای اطلاع از یک روایت کامل جمهوریخواهی به عنوان نقشهٔ انگلیس، نک: مشیر سلیمی، ***کلیات عشقی***، مثنوی جناب جمبول (John Bull) و جمهوری‌سوار، صص ۲۷۷-۲۸۰.

۶۰ـ نک: ملکزاده، ***دیوان بهار***، ج ۱، ص ۳۶۳.

۶۱ـ نیز نک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، ف ۵.

۶۲ـ نک: فاطمی، ***آیینهٔ عبرت***، ج ۲؛ مستوفی، ***شرح زندگانی من***، ج ۳؛ دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴؛ بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲؛ ملکزاده، ***دیوان بهار***، ج ۲.

۶۳ـ نگاه کنید به متن کامل اعلامیه در: بهبودی، ***رضاشاه***، ویرایش میرزاصالح، صص ۴۹۸-۵۰۱.

۶۴ـ نقل از بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، ص ۶۶۷.

۶۵ـ مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۲، ص ۵۷۶.

۶۶ـ دو ماه قبلتر خود او به لورن گفته بود خدا کند برگردند وگرنه موی دماغ من خواهند شد. نک:
Loraine to Foreign Office, 15/11/23, F. O. 248/1369.

۶۷ـ برای نمونه، نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲؛ و مکی، ***تاریخ بیست ساله***، جج ۲ و ۳. به ویژه نگاه کنید به نامهٔ مرجع نامی، میرزا حسین نائینی، در: مکی، ج ۳، ص ۴۶.

۶۸ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، صص ۱۱۵-۱۳۰.

۶۹ـ بخشی از نامه (که از متن لاتین تلگراف به فارسی ترجمه شده) موجود است در: فاطمی، ***آیینهٔ عبرت***، ج ۱، صص ۷۰۷-۷۰۸.

۷۰ـ به عنوان مثال «این بابی بی‌غیرت   یاغی شده با ملت». نیز نک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، ص ۱۳۴.

۷۱ـ نک: ابراهیم خواجه‌نوری، ***مدرس***، جاویدان، ۱۳۵۷؛ سید صدرالدین طاهر و دیگران، ***مدرس***، بنیاد انقلاب اسلامی ایران، ۱۳۶۶؛ بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲.

۷۲ـ برای اطلاع ار متن دو اعلامیهٔ آنها، نک: مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۳، صص ۱۰۳-۱۰۴.

۷۳ـ نقل از ***قیام ایران*** در: مکی، همان، ص ۱۷۹.

۷۴ـ مان، ص ۱۸۸.

۷۵ـ برای اطلاع از متن کامل نامه، نک: همان، صص ۱۸۶-۱۸۷.

۷۶ـ نک: همان، صص ۱۷۲-۱۷۳.

۷۷ـ برای متن کامل نامه و تلگراف، نک: مکی. ***تاریخ بیست ساله***، ج ۳، صص ۱۸۳-۱۸۴

۷۸ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، صص ۱۵۴-۱۵۵.

۷۹ـ بلافاصله بعد از ختم غائله، ***سفرنامهٔ خوزستان*** رضاخان فاتح به چاپ رسید که آن را بهرامی به اسم او نوشته بود. روایتی است پرطمطراق، شامل حمله‌های صریح به احمدشاه، با این حسن که بسیاری از تلگرافهای رد و بدل شده بین رضاخان و شیخ خزعل را نیز در بر دارد. متن کامل آن را حسین مکّی به چاپ رسانده است در ***تاریخ بیست ساله***، ج ۳، صص ۱۹۸-۳۱۴.

۸۰ـ برای آگاهی از متن تلگراف، نک: همان، ص ۲۴۵.

۸۱ـ داستان کامل سقوط خزعل مفصل است. برای اسناد آن در فارسی، نک: رضاخان، ***سفرنامهٔ خوزستان***؛ مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۳؛ و اسناد آن در انگلیسی، نک:

Waterfield, *Professional Diplomat*; Houshang Sahabi, *British Policy in Persia, 1918-1925*, London: Frank Cass, 1990

که هر دو از اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا نقل می‌کنند.

۸۲ـ برای مثال نگاه کنید به گزارشهای فارسی رادیو مسکو، در: مکی. ***تاریخ بیست ساله***، ج ۳، صص ۳۷۱-۳۷۶؛ و

E. H. Carr, *The Bolshevik Revolution*, Hamondsworth: Penguin, 1966, vol. iii.

83- Loraine to F. O. quoted in "PERSIA", Foreign Office minutes, 23/1/25, F. O. 371/10840.

84- Ibid.

۸۵ـ نک: خاطرات بهبودی در: میرزا صالح، ***رضاشاه***.

۸۶ـ نک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانهٔ طاهری، نشرمرکز، ۱۳۷۸.

۸۷ـ نک: دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴، ص ۳۳۸؛ بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، ص ۲۰۵؛ و

Foreign Office minutes, 23/1/25, F. O. 371/10840.

۸۸ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، صص ۲۰۳-۲۱۰، شامل متن طرح قانونی؛ مکی، ***تاریخ بیست ساله***، ج ۳، صص ۲۵۳-۲۶۳؛ دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴، صص ۳۳۸-۳۴۴.

۸۹ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، صص ۱۹۰-۲۰۰، برای متن گزارشهای ارسالی رحیم‌زاده به تهران.

90- "PERSIA", Foreign Office minutes, 7/7/25, F. O. 371/10840.

91- "PERSIA", Foreign Office minutes, 11/11/25, F. O. 371/10840.

۹۲ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، صص ۲۶۳-۲۶۴، برای متن تلگراف ۱۶ سپتامبر/۲۵ شهریور احمدشاه و تلگراف سه روز بعد رضاخان.

93- "PERSIA", Foreign Office minutes, 29/9/25, F. O. 371/10840.

94- "PERSIA", Foreign Office minutes, 11/11/25, F. O. 371/10840.

کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، ف ۵.

۹۵ ـ برای اطلاع از نطق سلیمان‌میرزا، نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۳، صص ۵۵۹-۶۰۱.
۹۶ ـ نک: بهار، ***تاریخ مختصر***، ج ۲، صص ۲۷۶-۲۷۷.
۹۷ ـ نک: همان؛ مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۳؛ دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴؛ فاطمی، ***آیینهٔ عبرت***، ج ۱. نیز نگاه کنید به اشعار شورانگیز بهار دربارهٔ سوءقصد، در: ملکزاده، ***دیوان بهار***، جج ۱ و ۲.
۹۸ ـ برای اطلاع از روایت یک شاهد عینی از ماجرا، نک: بهار، ***تاریخ مختصر*** ج ۲؛ و دولت‌آبادی، ***حیات یحیی***، ج ۴.
۹۹ ـ نگاه کنید به روایت خود او در همان‌جا.
۱۰۰ ـ برای متن کامل سخنرانیها، برای مثال، نک: مکی، ***دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او***.
۱۰۱ ـ برای اطلاع از فهرست کامل اعضای مجلس مؤسسان و همچنین صورتجلسات آن، نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۳.
۱۰۲ ـ برای فهرست نام نمایندگان جدید تهران، نک: عاقلی، ***روزشمار***، ص ۲۱۰.
103- Various consular reports to Loraine, 3-8/11/25, F. O. 248/1372.
۱۰۴ ـ نک: کاتوزیان، ***اقتصاد سیاسی***، ف ۳، پی‌نوشت ۱.

۱۱

رضاشاه و استبداد مدرن

رضاشاه در ۱۹۲۶/۱۳۰۵

برای بررسی خصوصیات حکومت رضاشاه، خوب است به اختصار مروری کنیم بر راهی که به استیلای دولت پهلوی بر ایران منتهی گردید. پس از مرگ ناصرالدین شاه تا یک ربع قرن، ایران جز نابسامانی و انقلاب و هرج‌ومرج به خود ندیده بود (نک: فف ۲-۹) تا اینکه کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ رخ داد و به سرعت در کشور نظم برقرار کرد و موجب رشد تجارت و سرمایه‌گذاری در ایران شد. احساسات ناسیونالیستی در میان جوانان شهری به طور اعم و خیل فزایندهٔ طبقهٔ متوسط جدید به طور اخص با خوش‌بینی به آینده همراه گردید.

انقلاب و تحولات بعدی روسیه ایران را ار سر پرنخوت‌ترین و خودخواه‌ترین قدرت استعماری منطقه نجات داده بود. اگر دست تقدیر یوغ نزاری را از گردن ایران برنداشته ـ ، بعید بود که تحولات بعد در ایران رخ دهد. تجربهٔ قرارداد ۱۹۱۹/۱۲۹۸ چنان نوک انگشتان انگلیسیها را سوزانده بود که سیاست مداخلهٔ قیم‌مآبانهٔ کِرزِن جای خود را به سیاست بسیار محتاطانه‌ای داده بود، سیاستی که می‌توان گفت ایران را بیش از کشوری حائل محسوب نمی‌کرد.[1]

پس از کودتا وزارت خارجهٔ انگلیس به حکومت جدید ایران روی خوش نشان نداد، با اینکه نورمن بسیار تلاش کرد سیدضیا را به آنها بقبولاند. براندازی ضیا را هم سفارت انگلیس نپسندید و نورمن رضاخان را «دهاتی زرنگ» توصیف کرد (نک: ف ۹). کمی بعد لورِن جانشین نورمن شد و در صدد برآمد روابط تنش‌آلود دو کشور را بهبود بخشد.

نتیجه‌ای که سریعاً به آن رسید این بود که دولت انگلیس نباید برای رضاخان مزاحمت ایجاد کند. کرزن با نظر مساعد لورن نسبت به رضاخان با احتیاط روبرو شد و حتی به او هشدار داد که رضاخان «ممکن است دل و زبانش یکی نباشد».[۲] لورن پافشاری کرد و مدعی شد که رضاخان تنها کسی است که می‌تواند هرج‌ومرج را در ایران از بین ببرد، که این هم به نفع ایران است و هم به سود بریتانیا. رفته‌رفته وزارت خارجه تغییر موضع داد و به قدرتگیری رضاخان گردن گذاشت. با این همه اگر شرایط جهانی و داخلی بریتانیا اجازه می‌داد، هنوز احتمالش زیاد بود که در برابر رضاخان از شیخ خزعل دفاع کند.

در اواخر سپتامبر ۱۹۲۶/اوایل مهر ۱۳۰۵ که دورهٔ مأموریت لورن به سر آمد، هارولد نیکولسون که سرپرستی سفارت انگلیس را تا ورود وزیر مختار جدید آر. اچ کلایو عهده‌دار شد، در گزارش بلندی که برای سِر آستین چمبرلِین وزیر خارجهٔ وقت بریتانیا فرستاد، تجدید نظری اساسی را در سیاست انگلیس پیشنهاد کرد. در حالی که او خدمات لورن را شایستهٔ قدردانی می‌دانست، اعتقاد داشت که برخی از پیش‌بینیهای او درست درنیامده‌اند. شاه جدید محبوبیت نداشت و «اینکه نظر ما را دربارهٔ شاه مساعد می‌دانند به عدم محبوبیت ما می‌افزاید». «نظر مجلس و ملیون [نسبت به شاه] منفی است و جمهوریخواهان ما را با رضاشاه همدل و همراه می‌دانند».

نیکولسون تیزهوشانه افزود: «ایرانِ سابق هرم سستی بود ایستاده بر قاعده‌اش؛ ایران کنونی هرم سستی است ایستاده روی سرش؛ بنابراین احتمال سقوط آن [بر اثر فشار نیروهای داخلی مخالف] بیشتر است». او می‌دانست که سیاست «مساعدت فعالانه» به نیروهای مخالف رضاخان با استقبال ایرانیان روبرو نخواهد شد. نیز می‌دانست که سیاست انگلیس نمی‌تواند یکباره از این رو به آن رو شود. فقط پیشنهاد می‌کرد موضعی انتقادی‌تر از موضع لورن اتخاذ گردد:

> ما با اعتقاد به توانایی شاه باید به بذل حمایت و مودت خود ادامه دهیم، اما در همان حال باید با احتیاط به دامنهٔ روابط دوستانهٔ خود بیفزاییم و به مجلس و خصوصاً حزب ملی [=ملیون] نیز نزدیک شویم.[۳]

تحلیل نیکولسون در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ که حکومت رضاشاه هنوز کاملاً استبدادی نشده بود، تحلیل هوشمندانه‌تر و دوراندیشانه‌تر مارتین هرتس را در سال ۱۳۴۳/۱۹۶۴

به خاطر می‌آورد که دورهٔ استبدادی حکومت محمدرضاشاه تازه آغاز شده بود (نک. فصل ۱، پیوست). هیچ یک از آنها مورد توجه قرار نگرفت، به دلایل بسیار، از جمله اینکه شق قابل اتکای دیگری وجود نداشت.

پاسخ چمبرلین به گزارش نیکولسون (که به کلایو مخابره شد) نیز مفصل و قاطع بود او مخالف هرگونه مداخله‌ای بود، ولو به صورت تأیید صرف. دولت بریتانیا «استقلال و اقتدار ایران را به رسمیت شناخته و می‌شناسد و بنابراین نه قادر و نه مایل است که در سیر وقایع ایران یا در شکل دادن به نهادها و سیاستهای آن کشور دخالت کند». حکومت فعلی ایران ممکن است مخالفانی در داخل داشته باشد، اما این به خود آنها مربوط است. هرچند مانع از آن نمی‌شود که «سفارت انگلیس در ایران عناصری را که صادقانه در جهت پیشرفت و آبادانی کشور قدم برمی‌دارند تشویق و تحریض کند». روابط ایران باهمسایگانش (خاصه اتحاد شوروی) نیز تا زمانی که ضدانگلیسی نباشد به خود ایران مربوط است:

> چنانچه ایران... زیر سلطهٔ قدرتی خارجی و یحتمل متخاصم رفت... ممکن است باعث شود که [دولت بریتانیا] سیاست فعالتری اتخاذ کند. با این همه نه طالب چنین سلطه‌ای برای خویش است و نه آرزومند قبول مسئولیتِ حتی یک وجب از خاک ایران. و شک ندارد که بهترین راه احتراز از چنین لغزشهایی اتخاذ سیاست حسن روابطی است که در بالا به آن اشاره شد.[۴]

چمبرلین ادامه داد که ممکن است سیر وقایع این سیاست عدم مداخله را کاملاً توجیه نکند، اما او «در صحت اصولی آن و مطلوبیت پایبندی به آن تا حد امکان تردید» ندارد:

> به همین دلیل است که من و متصدیان قبل از من با سیاست تمرکزگرایانه‌ای که رضاشاه در پیش گرفته است مخالفت نکرده‌ایم و دولت انگلستان به اعمال سلطهٔ مستقیم دولت مرکزی ایران بر عربستان [= خوزستان] اعتراض نکرده و حتی نیروهایش را از بنادر خلیج‌فارس خارج کرده است... باز به همین دلیل دولت بریتانیا حاضر شده که با نهایت بخشندگی به کاهش دعاوی مالی خود علیه ایران تن در بدهد.[۵]

این‌گونه بود چارچوب سیاست خارجی دولت انگلیس در مورد روابطش با ایران؛ اگرچه رفته‌رفته این باور در اذهان جای می‌گرفت که رضاشاه عامل مزدور انگلیس است

و اشاعه‌دهندگان آن اکثراً کسانی بودند که نارضایتی اصلیشان از او به سبب حکومت خودسرانه‌اش بود. از طرف دیگر خود شاه دست انگلیس را پشت هر رویداد ناگواری در کشور می‌دید. چند ماه پیش از این مکاتبات، سالارالدوله برادر محمدعلی‌شاه دوباره نیروی کردی بسیج کرده و از مرز کردستان عراق وارد ایران شده بود، همچون دفعات گذشته که عراق هنوز زیر سلطهٔ عثمانی بود. رضاشاه تردید نداشت که باز انگلیسیها برایش نقشه کشیده‌اند، با اینکه سالارالدوله را پس از عقب‌نشینی به خاک عراق دستگیر کردند.[۶]

نقش و قدرت انگلیس در ایران در عهد رضاشاه روزبه‌روز کمتر شد تا سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ که با اتحاد شوروی به ایران حمله کردند و حکومت رضاشاه را پایان بخشیدند.

برگردیم به سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶. رضاخان همهٔ مخالفان را از سر راه برداشته بود تا شاه شده بود. ارتش را به طو ِ کامل در اختیار داشت که تا حد زیادی آفریدهٔ خودش بود و کاملاً وفادار به او. اکثریت مجلس و اغلب روزنامه‌نگاران طرف او بودند و حمایت بسیاری از آنها هنوز از ته دل بود. اگر نه غالب، دستکم بسیاری از جوانان طبقات متوسط و بالا به یک دوران صلح و آبادانی و نوسازی چشم امید بسته‌بودند. او بتواره‌ای شده بود برای جوانان درس‌خوانده و فرنگ‌رفته‌ای مانند علی‌اکبر سیاسی که گفتیم (نک: ف ۱۰) با همفکرانش «کلوب ایران جوان» را پی افکندند اما شاه (وقتی که هنوز رئیس‌الوزرا بود) توصیه کرد که تعطیلش کنند چون خود او افکار آنها را عملی خواهد کرد.[۷]

مهمتر اینکه او تحسین، حمایت، نظر مثبت، یا دستکم رضا و تسلیم بخشهای بزرگی از نهادها و نخبگان جامعه را به دست آورد. سران اشراف قاجار یا فعالانه جانب حکومت راگرفتند و به آن پیوستند، یا منفعلانه تسلیم آن شدند. در تهران علمای بزرگی ...نند بهبهانی‌ها، آشتیانی‌ها، تیرهٔ امام جمعهٔ خویی، و در ولایات علمایی مثل ...الله‌زادهٔ خراسانی (مشهور به آقازاده) پسر آخوند ملاکاظم که در مشهد نفوذ فراو داشت، از تغییر سلطنت حمایت کردند. تجار بزرگ بازار که برخی از آنها مانند امین‌الضرب (مهدوی) و معین‌التجار (بوشهری) سیاستمداران مهمی هم بودند، از پیش طرف رضاخان راگرفته بودند.

با این همه، مستوفی و مشیر و مدرس و تقی‌زاده و گروهی دیگر مخالف تغییر

سلطنت بودند، زیرا پیش‌بینی می‌کردند که به نابودی حکومت مشروطه بینجامد. ولی با شخص رضاخان مخالفتی نداشتند. برخی از آنها حتی غرورشان را زیرپا گذاشتند و مدتی با او همکاری کردند، در حالی که بعضی دیگر سیاست را بوسیدند و کنار گذاشتند. بیشتر موکلان آنها در میان جوانان روشنفکر و تحصیل‌کرده به سرعت و بی‌سر و صدا تغییر را پذیرفتند و هستهٔ کارمندان اداری را در عهد رضاشاه تشکیل دادند.

ایرانیان، همچون بسیاری از ملل دیگر، در همرنگ جماعت شدن استادند. در اغلب موارد، تنها برای منافع مادی نیست؛ واکنشی هیجانی است نسبت به موج افکار عمومی، همراه با عادت به قبول یا ردکورکورانه، د عوض حمایت آگاهانه یا مخالفت سازنده. با این همه، در مورد رضاخان، یکباره انبوهی از مردم به نیروی تازه‌وارد نگراییدند. روندی آهسته شکل گرفت که نتیجهٔ اهتمام او به ایجاد امنیت در کشور بود، به علاوهٔ فقدان آشکار شق مقبولی در برابر حکومت جدیدِ باثبات و مقتدری که نوید نوسازی می‌داد.

مخبرالسلطنه مردی با عزت نفس بود. خاطراتش را موقعی نوشت که رضاشاه هیچ محبوبیتی نداشت و خود وی از منتقدان رضاشاه در اواخر حکومتش بود. با وجود این در سال ۱۳۰۵/۱۹۲۶ نوشت که شاه از من پرسید آیا «حالا [به من] ایمان آوردی؟ عرض کردم بلی!»[۸] ملک‌الشعرای بهار قصیده‌ای سرود به مناسبت جلوس شاه و در آن او را «قائد» ایران نامید، لقبی که بعدها در پاکستان به محمدعلی جناح دادند. کار بهار نان به نرخ روز خوردن نبود، چون در این صورت او می‌بایست دو ـ سه ماه جلوتر تغییر موضع می‌داد که برایش سود بیشتری داشت. ژست صمیمانه‌ای به نیت آشتی بود، چنان که خود شعر نیز به رغم لحن مثبت‌اش نشان می‌داد که تغییر عقیدهٔ شاعر بی‌قید و شرط نیست[۹] (نک: دنبالهٔ مطلب).

گویاترین سند منفرد دربارهٔ موقعیت رضاشاه در میان نخبگان جامعه در هنگام جلوسش صورتجلسات مجلس مؤسسان است. رأیگیری مخفی بود و با وجود این حتی یک نفر علیه طرح تغییر سلطنت رأی نداد. سه نفر رأی ممتنع دادند و دوازده عضو مجلس در زمان رأیگیری حضور نداشتند. این واقعه شباهت زیادی داشت با جریان مجلس بزرگی که نادرشاه افشار، صد و نود سال پیشتر، با دعوت رجال از سراسر کشور در دشت مغان تشکیل داده بود تا به فرمانروایی او مهر تأیید گذارند. به جز سلیمان‌میرزا که از تردیدش دربارهٔ درستی تأسیس یک سلسلهٔ جدید به جای انتخاب یک پادشاه

جدید سخن گفت، احدی در مخالفت با طرح صحبت نکرد و تقریباً همهٔ وقت مجلس صرف بحث در جزئیات و ظرایف قانونی آن شد.

از علمای طراز اول تهران امام جمعهٔ خویی، حاج‌آقاجمال اصفهانی و سیدمحمد بهبهانی عضو مجلس بودند، ولی مرتب در همهٔ جلسات حضور نداشتند و در رأیگیری هم شرکت نکردند. از علمای دیگر آیت‌الله‌زادهٔ خراسانی، آیت‌الله‌زادهٔ شیرازی ــ امام جمعهٔ شیراز ــ و سیدابوالقاسم کاشانی در جلسات حضور مرتب‌تری داشتند و اکثر آنها در رأیگیری شرکت کردند. کاشانی در بحثها هم فعال بود.

تجار بزرگ و بانفوذ هم در مجلس مؤسسان بودند، از جمله حاج‌محمدحسین امین‌الضرب و حاج‌محمدتقی بنکدار که در انقلاب مشروطه نیز نقش مهمی بازی کرده بودند. از دموکراتهای تندرو قدیم، سوای سلیمان‌میرزا، صادق صادق (مستشارالدولهٔ دوم) نیز حضور داشت که به ریاست انتخاب شد. یک عضو دیگر مجلس مؤسسان حاج‌محمدعلی بادامچی بود که یکی از دو ـ سه یار نزدیک خیابانی و یکی از سران قیام او بود (نک: ف ۵).[۱۰] یک مشروطه‌خواه پرآوازهٔ دیگر در مجلس مؤسسان میرزامهدی ملکزاده پسر ملک‌المتکلمین بود که به دستور محمدعلی‌شاه در «باغشاه» ک... بودندش.

دو عضو فعال و سرشناس «کمیتهٔ آهن» سیدضیا، سلطان‌محمدخان عامری و عدل‌المُلک (حسین دادگر) که بعد به کابینهٔ کوچک او نیز راه پیدا کرده بودند، نیز در این مجلس شرکت داشتند. همچنین پاره‌ای از کسانی که به تازگی از جناح مدرس جدا شده بودند، مانند شکرالله‌خان قوام‌الدوله و میرزا هاشم آشتیانی و سیدابوالحسن حائری‌زاده.

ملاکان و اعیان ولایات، در مجلس، مشتمل بودند بر قوام‌المُلک شیرازی، سردار فاخر (رضا حکمت)، مُشارالدوله (نظام‌الدین حکمت)، علی‌اصغر حکمت، مرتضی قلی‌خان بیات، محمدخان معظّمی، لطف‌الله لیقوانی و محمدولی‌خان اسدی (مصباح‌السلطنه) که از نزدیکان امیر شوکت‌المُلک (ابراهیم علم) بود. نمایندگان اقلیتهای مذهبی افراد سرشناسی بودند از قبیل ارباب کیخسرو (زردشتی)، آلکس آقایان و آلکساندر تومانیانس (مسیحی) و حییم، رهبر و نمایندهٔ جامعهٔ یهودیان ایران که بعدها به دلیلی نامعلوم به دستور شاه اعدام شد.

تعداد نمایندگان متجاوز از دویست و هفتاد نفر بود و بنابراین بسیاری از طرفداران کهنه‌کار رضاخان نیز در میان آنها بودند: داور، تیمورتاش، برادران بهرامی، رفیع، تدین، سیدیعقوب (انوار)، رهنما، برادرش رضا تجدد و دیگران.[۱۱] رضاخان نه هرگز قبل از آن توانسته بود و نه دیگر بعد از آن توانست چنین حمایت گسترده‌ای برای خود از رجال پرنفوذ کشور کسب کند.

شکست مصالحهٔ سیاسی

دورهٔ مجلس شورا به پایان رسیده بود و فروغی کفیل نخست‌وزیری بود که مجلس مؤسسان بررسی تشریفاتی طرح تغییر سلطنت را به انجام رساند. سپس شاه جدید فروغی را تا گشایش مجلس ششم در سمتش ابقا کرد. انتخابات مجلس در همه جا هدایت‌شده بود جز در تهران که گفتیم (نک: ف ۱۰) نمایندگانی را روانهٔ مجلس کرد که از تغییر قانون اساسی حمایت نکرده بودند. یکی از نمایندگان تهران وثوق بود که در دورهٔ پنجم حضور نداشت. انتخاب او برای دورهٔ ششم باید با کمک مدرس صورت گرفته باشد.

در این مقطع مدرس به فکر افتاد که با شاه جدید سر گفتگو را باز کند. مدرس هنوز طرفداران فراوان داشت و در صحنهٔ سیاست کشور وزنه‌ای بود. پیشتر نیز یکی ـ دو بار وارد معامله با رضاخان شده بود اما نتیجهٔ مطلوب نگرفته بود. این بار ابتدا با فیروز مذاکره کرد، سپس با تیمورتاش و آنگاه با خود شاه. سندی از این گفتگوها در دست نیست، ولی لورِن معتقد بود که شاه ادارهٔ حکومت نظامی تهران را «زیر فشار مدرس» برچیده است.[۱۲] شواهد نشان می‌دهند که مدرس امیدوار بوده به توافقی دست پیدا کند بر این مبنا که شاه ارتش و نیروهای انتظامی را داشته باشد، به علاوهٔ اختیار زیادی در دستگاه اداری کشور، اما بگذارد که مجلس نقش واقعی خود را ایفا کند. این شامل نقشی برای خود مدرس هم می‌شد در تعیین ترکیب کابینه.

بر سر کابینه‌ای به ریاست مستوفی توافق شد. وثوق به عنوان وزیرمالیه و تقی‌زاده به عنوان وزیر خارجه دو مقام مهم کابینه بودند. ولی تقی‌زاده ــ که در آن لحظه در برلن بود ــ پیشنهاد را رد کرد و برای مأموریتی رسمی به امریکا رفت. وزارت خارجهٔ انگلیس از انتخاب او خوشحال نشده‌بود، تا بعد که معلوم شد به‌هم خورده‌است. گمان کرده‌بودند

که «گویا باج سبیلی به روسها»ست.[۱۳] آنها علاوه بر اینکه او را طرفدار شوروی می‌دانستند «گذشتهٔ زنندهٔ» وی را هم به خاطر می‌آوردند:

> تقی‌زاده گذشتهٔ زننده‌ای داشته. ولی بار آخری که در سال ۱۳۰۳/۱۹۲۴ به لندن آمده بود به نظر می‌رسید که تبش کمی فروکشیده است. باید دید که باز هم طرف روسها را خواهد گرفت یا نه.[۱۴]

شک نیست که وثوق به پیشنهاد مدرس انتخاب شده بود، اما لورن گمان می‌کرد که وثوق به دلیل محبوبیت خودش انتخاب شده. بعید نیست که تقی‌زاده را هم مدرس توصیه یا تأیید کرده باشد، ولی معلوم نیست که واقعاً چرا پیشنهاد را رد کرد.[۱۵] لورن گزارش داد که شایعه است ــ و خود او هم معتقد است ــ که دولت مستوفی عمر زیادی نخواهد داشت و جایش را به دولتی به ریاست وثوق خواهد داد. بسیار بعید بود که شاه زیر بار این برود، حتی اگر لکهٔ قرارداد ۱۹۱۹/ ۱۲۹۸ هم وارد محاسبات نمی‌شد، زیرا وثوق شخصیت مقتدری داشت. ولی احتمال دارد که مدرس ابتدا وثوق را برای ریاست وزرا (نخست‌وزیری) پیشنهاد کرده باشد و بعد ناچار به عقب‌نشینی شده و مستوفی را معرفی کرده باشد.

مستوفی مایل به قبول نخست‌وزیری نبود و به مخبرالسلطنه گفت که بر اثر فشار مدرس ناچار به همکاری شده است.[۱۶] احتمالاً مدرس به آنها گفته که اگرچه بازی را باخته‌اند، نباید کاملاً ناامید شوند و از سیاست کناره بگیرند ــ کاری که برخی از آنها اندکی بعد کردند. به ملک‌الشعرای بهار که از محارم سیاسی او بود، گفته بود که باید برای احیای روابط دوستانه بکوشند و کاری کنند که شاه قدرت مطلق پیدا نکند. بعدها بهار نوشت:

> بعد از پادشاهی او مدرس خود را با امری واقع‌شده برابر یافت؛ گفت: این کار نباید بسود، ولی سستی و اهمال هموطنان کار خود را کرد. ما هم تا جایی که بشر بتواند تقلا کند سعی کردیم و حرف خود را گفتیم و کشته هم دادیم. دیگر دینی بر عهده نداریم و حالا باید با دولت و شاه موافقت کرد، بلکه خوب بشود و خدمتی کند... همین قِسم هم شد. مدرس و ما ترک مخالفت [با رضاشاه] کردیم.[۱۷]

مصدق این استدلال را قبول نداشت. پیشنهاد مستوفی را برای تصدی وزارت خارجه رد کرد و گفت با شاه نمی‌شود کار کرد.[۱۸] روشن نیست که این پیشنهاد، برای دولت موقتِ پیش از تشکیل مجلس بوده، یا برای دولت جدیدی که مستوفی در سپتامبر ۱۹۲۶/شهریور ۱۳۰۵ به مجلس نوپای ششم معرفی کرد. این دولت جدید که وثوق وزیر عدلیه و فروغی وزیر جنگ آن بود، به علت حضور این افراد در آن با مخالفت شدید مصدق روبرو شد، هرچند که نطق او بیشتر دربارهٔ وثوق و قرارداد ۱۹۱۹ بود (نک: ف ۵). در همین مباحثه بود که مدرس، در جوابش به مصدق، نشان داد که معامله‌ای کرده است:

ما با دست اینها می‌خواهیم بعد از این مدت خدمتهای بزرگ به مملکت بکنیم. بعد از این انقلابات می‌خواهیم به وسیلهٔ اینها کارهای مهم انجام دهیم. آقای وثوق‌الدوله به درد نمی‌خورند، اخویشان [قوام، که رضاخان تبعیدش کرده بود]. بنده به درد نمی‌خورم، برادرم. و هکذا فعلل و تفعلل.[۱۹]

سپس گریزی زد و از منطق سیاست تازهٔ خود دربارهٔ شاه پرده برداشت:

اگر موفق شدم خدمت به سلطان مشروطه کنم، می‌کنم. اگر موفق نشدم [= اگر مشروطه نماند] به جنگش می‌روم... امروز دستور ما قانون اساسی است. باید موافق آن عمل کنیم... حاکم ما قانون اساسی است. هرچه قانون اساسی گفته است باید کرد.[۲۰]

تاوانی که مدرس پرداخت محبوبیتش بود. اکنون به راحتی می‌شد او را در انظار به خاطر دفاعش از وثوق ملامت کرد ــ چنان که بعضی روزنامه‌ها کردند[۲۱] ــ و البته شاه هم بدش نمی‌آمد. با وجود این بیشتر بدین سبب محبوبیت خود را از دست داد که مردم با خام‌اندیشی سیاسی خویش گمان می‌کردند بر سر اصول خود سازش کرده است. در ایران قرن بیستم سازش در بهترین حالت «همکاری با دشمن» معنی می‌شد و در بدترین حالت «خیانت به دوست» (نک: ف ۲). ناراضیان دو راه بیشتر نداشتند: یا تسلیم بی‌قید و شرط و فروختن خود به طرف دیگر موقعی که شکست‌ناپذیر به نظر می‌رسید، یا تحمل شهادت اجتماعی و سیاسی و حتی جسمانی. پس جایی برای سیاست باقی نمی‌ماند. این نگرش ریشه در فرهنگ پیش‌سیاسی کهن ایران داشت، صرف نظر از شکلهای سیاسی و قانونی که جدیداً از اروپا اخذ شده بود (نک: ف ۱).

نطقهای بالا در همان سپتامبر / شهریوری ایراد شدند که مستوفی دولت جدیدش ر به مجلس معرفی کرده بود. در ماه نوامبر / آبان، نیکولسون پس از اشاره به سوءقصد به جان مدرس در گزارشش به چمبرلین نوشت او که به علت ترک مخاصمه‌اش با شاه محبوبیت خود را از دست داده بود اخیراً از وقتی که گفته است حکومت باید قانون اساسی را رعایت کند دوباره محبوبیتش را به دست آورده است:

در گزارش ۱۰م سپتامبر گذشته‌ام گفته بودم که چگونه مجلس ششم **به گمان اینکه مدرس عامل شاه است در مقابل تفوق او عکس‌العمل نشان داده بود.** ولی اخیراً او با اتخاذ موضع دموکراتیک غرورآمیزی توانسته است مقدار زیادی از نفوذش را دوباره به دست آورد و در نطقی گستاخانه گفته است من به سهم خود تنها تا زمانی از شاه حمایت می‌کنم که اعلیحضرت قانونی عمل کنند.[۲۲]

ولی شاه بدقولی کرد و نقشهٔ مدرس نگرفت. یکی ـ دو بار مستوفی در صدد استعفا برآمد اما با اصرار مدرس و دیگران به کارش ادامه داد. ولی سرانجام در اواخر مه ۱۹۲۷/اوایل خرداد ۱۳۰۶ بر سر استعفای خود باقی ماند و دیگر حاضر به بازگشت نشد. روزنامهٔ نیمه‌رسمی *ایران* از استعفای او اظهار تعجب و تأسف کرد.[۲۳] کمی بعد از کناره‌گیری، مستوفی با مصدق ملاقات کرد و برایش تعریف کرد که به جانشین‌اش مخبرالسلطنه گفته است: «قبول کار سبب شد که من تا چانه در لجن فرو بروم؛ شما سعی کنید که تا سر در لجن فرو نروید».[۲۴] اکنون به جرأت می‌توان گفت که وقتی رضاشاه با نخست‌وزیرِ بامناعت ولی انعطاف‌پذیر و بی‌طرفی چون مستوفی نتوانست کنار بیاید، بعید بود با کس دیگری بتواند کار کند.

بی‌گمان مدرس نیز همین طور فکر می‌کرد که با نخست‌وزیری مخبرالسلطنه (هدایت) بعد از مستوفی مخالفت کرد[۲۵] در نطقی طولانی فهماند که با ریاست وزرایی (نخست‌وزیری) شخص هدایت مخالف نیست، بلکه از اوضاع سیاسی به طور کلی ناخرسند است. در سخنرانیش جابه‌جا صحبت از «حکومت ملی» [به معنای دموکراسی] و «ارادهٔ ملت»، و بیان آن به وسیلهٔ نمایندگانشان در مجلس به میان آورد. گفت: «کابینه و تمام کارهایی که در مملکتی دارای حکومت ملی است باید مستقیم و یا غیرمستقیم به ارادهٔ ملت معین شود».[۲۶] و تأکید کرد: «هرکاری در مملکتِ

حکومتِ ملی می‌شود باید به ارادهٔ ملت باشد و باید مجلس شورای ملی رأی بدهد».[۲۷]

شکست دوبارهٔ تلاش برای مصالحه امکان داشت همچون موارد پیشین به رویارویی بینجامد. ولی مدرس دیگر در موقعیتی نبود که بتواند با رضاشاه دربیفتد و رهبران ملی دیگر نیز مایل به مبارزه نبودند. چند ماه پیش از آن در اواخر اکتبر ۱۹۲۶/اوایل آبان ۱۳۰۵ دو-سه جانی مزدور در صبح اول وقتی که سید برای تدریس عازم مدرسهٔ سپهسالار بود در صدد قتل او برآمده بودند، ولی او زنده ماند. فریاد اعتراض مردم بلند شد و در مجلس، دوست و دشمن از این واقعه ابراز انزجار کردند. حتی داور گفت که انگیزه‌اش باید سیاسی بوده باشد. چه آن زمان و چه بعد از آن، کمتر کسی ممکن بود باور کند که شاه اطلاعی از قضیه نداشته است.[۲۸] با این وصف، همکاری مدرس با دولت تا وقتی مستوفی نخست‌وزیر بود ادامه یافت.

انتخابات مجلس هفتم در سال ۱۹۲۸/۱۳۰۷ نقطهٔ پایانی بود بر ته‌ماندهٔ استقلال این نهاد، تا سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ که رضاشاه از سلطنت استعفا کرد. این بار انتخابات در تهران نیز فرمایشی بود. تیمورتاش پیشنهاد توافقی را به مصدق داده بود مبنی بر اینکه از دوازده نمایندهٔ تهران، شش نفر از «ملت» باشند و شش نفر از «دولت». شش نمایندهٔ «ملت» ــ که آنها را هم خود تیمورتاش پیشنهاد کرد ــ مستوفی و مشیر و مؤتمن و مدرس و مصدق و تقی‌زاده بودند. مصدق جواب داده بود که نمایندگان را باید رأی‌دهندگان انتخاب کنند.[۲۹] دست آخر، دولت نام سه نفر اول را در فهرست منتخبان تهران قرار داد، اما هر سه استعفا کردند. شایع بود که مدرس به رئیس شهربانی گفته است: «در دورهٔ ششم من قریب چهارده هزار رأی داشتم؛ در این دوره اگر از ترس شما کسی به من رأی نداد، پس آن رأیی که من به خودم دادم کجا رفت؟» این شایعه ولو ساختگی باشد نظر مردم را دربارهٔ انتخابات نشان می‌دهد.

کمی بعد مدرس دستگیر و به خواف تبعید شد. ده سال بعد او را به کاشمر بردند و بدون دلیل روشنی به دست گروه ویژه‌ای که شهربانی از تهران فرستاد به قتل رسید. مسئول قتل او، کاظم جهانسوزی، در رأس همان گروهی بود که عبدالحسین دیبا را هم کشتند. دیبا رئیس حسابداری دربار بود که شاه برکنارش کرد و به اتهام رشوه‌گیری

دادگاهیش کرد و سپس به ملایر تبعید شد. علت کشتن او هم معلوم نشد، جز اینکه شغل خود را در دربار مدیون تیمورتاش بود.[۳۰]

در سال ۱۳۰۷/۱۹۲۸ دیکتاتوری رضاشاه در حال تبدیل به اتوکراسی (یعنی قدرت مطلق اما هنوز نه استبدادی) بود، و سپس به سرعت جای خود را به حکومت استبدادی داد. البته از هنگام شکل‌گیری دیکتاتوری، که به دورهٔ رئیس‌الوزرایی رضاخان برمی‌گشت، انحراف روزافزون از بعضی اصول بنیادین قانون اساسی آغاز شده بود و حکومت دیکتاتوری تدریجاً به حکومت مطلق فردی (اتوکراتیک) شدت می‌یافت. اما چون هنوز کاملا فردی نبود شکل مشروطه را حفظ کرده بود و تفکیک قوا و بحثهای پارلمانی و نظارت و بازخواست هنوز به مقدار زیادی وجود داشت. فرق دیکتاتوری، حتی حکومت فردی، با حکومت استبدادی دقیقاً در همین است.

البته پیش از آن نیز رفتار استبدادی به ویژه در ایالات و ولایات وجود داشت، اما اصل بر این نبود و ــ در هر حال ــ تا دورهٔ هفتم مجلس هنوز به مرکز تسری نیافته بود. در سال ۱۳۰۸/۱۹۲۹ فیروز را که وزیر مالیه بود به هنگام ترک اجتماعی عمومی در کنار شاه بدون هیچ توضیحی غفلتاً دستگیر کردند و بردند. این نخستین نشانهٔ شوم آن بود که از این پس هیچ کس مصون از توقیف خودسرانه نیست. سقوط و قتل تیمورتاش در زندان به سال ۱۳۱۲/۱۹۳۳ این واقعیت را مسلم و استثناناپذیر ساخت. در همان زمان، طبیب قانونی به عباسقلی گلشاییان مدعی‌العموم تهران ــ بعد از اینکه جسد تیمورتاش را در زندان به طور رسمی با هم معاینه کردند ــ گفته بود او را سم خورانده‌اند.[۳۱]

سردار اسعد سوم نیز زود از پی او رفت: زندان و مرگ. دیگر حتی نیازی به محاکمه‌ای فرمایشی احساس نمی‌شد. در اوایل سال ۱۹۳۷/اواخر ۱۳۱۵ که داور از ترس سرنوشت مشابهی خودکشی کرد (فیروز را اندکی قبلش دوباره گرفته بودند و اندکی بعد کشتند) از این‌گونه رجالی که موقعیت اجتماعیشان را در وهلهٔ اول خود به دست آورده بودند، کمتر کسی در دولت و دربار باقی مانده بود.[۳۲] بسیاری دیگر از حامیان وفادار و ستونهای اصلی حکومت پهلوی نیز به قتل رسیدند، مغضوب شدند، به زندان افتادند یا تبعید شدند: عبدالحسین دیبا، محمدعلی فروغی، فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم)، حسین دادگر (عدل‌الملک)، تیمسار حبیب‌الله شیبانی، تیمسار امان‌الله جهانبانی، تیمسار امیرخسروی، قاسم صوراسرافیل و دیگران.

در سال ۱۹۴۱/۱۳۲۰ که متفقین به ایران حمله کردند، رضاشاه تنهای تنها بود. کمتر انسان باارزشی، اعم از نظامی یا غیرنظامی، درکنارش مانده بود که به او یا حکومتش تعهدی احساس کند. این تحولات را در بخش بعد بیشتر خواهیم شکافت.

برآوردی عمومی از حکومت رضاشاه

حکومت رضاشاه را از زوایای گوناگون می‌توان نگریست وکاوید، ولی در هر حال نباید واقعیتها را از نظر دور داشت. بلافاصله بعد از سقوط او، حمله‌ها متوجه «دیکتاتوری» او شد. مدتی بعد، خاصه از سال ۱۹۴۸/۱۳۲۷ که بحران نفت رو به فزونی نهاد، ارتباط او با بیگانگان مورد تأکید قرار گرفت، خصوصاً به دلیل آنکه کمتر کسی ـ از هر جریان سیاسی ـ در همدستی پنهانی او با انگلستان در عقد قرارداد نفتی سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ تردید می‌کرد. و باز مدتی بعد در دوران غلبهٔ احساسات ضدامپریالیستی ـ دورهٔ جنگ ویتنام، ابراز وجود جهان سوم، ظهور نظریهٔ وابستگی و مانند آنها ـ تصور رضاشاه به عنوان عامل اجنبی همه‌گیر و بی‌چون‌وچرا شد. از سوی دیگر، نظر رسمی این بود که رضاشاه ایران را از تجزیهٔ مسلم نجات داده و شکوه باستانی ایران را بدان بازگردانده و نوسازی اروپایی همه‌جانبه‌ای در کشور انجام داده است. اما هیچ یک از این آرا تاب تحلیل موشکافانه و بی‌طرفانه را نمی‌آورند، هرچند واقعیت این است که او ایران را از هرج‌ومرج رهایی بخشید و در راه نوسازی کشور، با نتایج خوب و بد، گام برداشت و قرارداد نفتی تازه‌ای منعقد کرد که به زیان کشور بود.

عامل اجنبی بودن او را پیش از این نشان دادیم که حقیقت نداشت. در مورد بقیه ـ نوسازی، ناسیونالیسم و «دیکتاتوری» ـ بسته به دو مقولهٔ مرتبط، ارزیابیها تفاوت می‌کنند: یکی نظر تحلیلگر دربارهٔ مسائل اساسی و دیرپای جامعهٔ ایران؛ و دیگری برآورد او از نتایج حکومت رضاشاه در زمینهٔ این مسائل و نیز مسائل جدیدتر نوسازی و عمران و توسعه.

ارزیابی ما در این جا مبتنی است بر جنبه‌های اجتماعی دیرپایی که در فصلهای گذشته (در چارچوب نظری مطرح شده در فصل اول) عنوان کردیم و نیز معنا و مفهوم نوسازی و توسعه‌ای که هم‌اکنون بیان خواهیم کرد. به این ترتیب تحت سه عنوان کلی، حکومت استبدادی، ناسیونالیسم و شبه‌مدرنیسم، به موضوع خواهیم پرداخت. در مورد

رضاشاه ــ و نیز دورهٔ آخر حکومت محمدرضاشاه (۱۹۶۳-۱۹۷۹/۱۳۴۲-۱۳۵۷) ــ این سه جنبه از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند، ولی نشان خواهیم داد که مهمترین آنها حکومت استبدادی است، زیرا اگر آن نبود جنبه‌های دیگر آثار مثبت بیشتر و آثار منفی کمتری بر جای می‌گذاشتند.

برای مثال، کافی است اشاره کنیم به ترکیهٔ دورهٔ آتاتورک که در آن ناسیونالیسم و نوسازی (مدرنیسم) به این دلیل نسبتاً موفقتر ازکار درآمد که آن‌کشور صاحب حکومتی شد نه استبدادی بلکه دیکتاتوری و اتوکراتیک، که مبتنی بر قانون بود و در آن حداقلی از نظارت و بازخواست مرعی بود و پایگاه اجتماعی مشخصی داشت (نک: دنبالهٔ مطلب). آتاتورک هنگامی پا به صحنه گذاشت که ترکیه، از نظر سیاسی، توسعه‌یافته‌تر از ایران بود. دیگر آنکه اگرچه نمی‌توان ادعا کرد که حکومت استبدادی رضاشاه اجتناب‌ناپذیر بود، واقعیت این است که در مورد او بیشتر از حکومت آتاتورک در ترکیه احتمال آن می‌رفت که به اینجا ختم شود. چنین نتیجه‌ای با نظریه و شواهد تاریخی که ما در فصل اول آوردیم همخوانی دارد. در هر حال به همین دلیل بود که ترکیهٔ عصر آتاتورک حتی نزد خرده‌گیرانش همیشه مشروعیت داشت، در حالی که شخص پایه‌گذار حکومت رضاشاه هنوز بر مسند قدرت بود که مشروعیتش را از دست داد.

حکومت استبدادی

از دید تحلیلی، حکومت رضاشاه در دههٔ ۱۹۲۰/۱۳۰۰ هرچند روزبه‌روز دیکتاتوری‌تر می‌شد، هنوز از چارچوب قانون اساسی بیرون نرفته بود. این نکته‌ای است باریک ولی بسیار مهم که نیاز به توضیح دارد. بی‌گمان هرنوع دیکتاتوری با قانون اساسی مصوب سال ۱۹۰۶/۱۲۸۵ و متممهای آن منافات داشت، زیرا آن قانون اساسی ماهواً دموکراتیک بود. در عین حال، حکومتِ مبتنی بر قانون اساسی، موسوم به مشروطه ــ در مقابل حکومت استبدادی ــ لازم نیست که حتماً دموکراتیک باشد. بنابراین حکومتهای اقتدارگرا یا دیکتاتوری، با اینکه غیر دموکراتیک‌اند، غیرمشروطه نیستند. در دیکتاتوری، قدرت متمرکز است و حکومت نمایندهٔ تودهٔ مردم نیست. ولی جمع حاکمی در قدرت شریک‌اند که (ولو غیرمستقیم) طبقات اجتماعی بانفوذ را نمایندگی می‌کنند. حکومت قائم به فرد نیست و اگرچه قوانین ممکن است سختگیرانه، محا کننده و

نخبه‌گرا باشند، همهٔ قوانین ـ اعم از اساسی و قضایی ـ معمولاً رعایت می‌شوند. بر همین مبنا دولت دستکم نزد برخی از طبقات اجتماعیِ (معمولاً قدرتمند) مشروعیت دارد. آنان با همهٔ تضاد منافعشان با یکدیگر به دولت وفادارند، زیرا منافع کلان خود را درگرو بقای آن می‌بینند. ترکیهٔ آتاتورک نمونهٔ یک دیکتاتوری نوین جهان سومی در زمان خود بود.

حکومت رضاشاه در آغاز دورهٔ هفتم مجلس [سال ۸-۱۳۰۷] به شکل زیر بود. هدایت (مخبرالسلطنه) نخست‌وزیر بود. مردانی مانند مثلث تیمورتاش و فیروز و داور، نیز فروغی، سردار اسعد سوم، تقی‌زاده، صارم‌الدوله (مسعود)، نواب (رهبر دموکرات پیشین) درحکومت بودند اما همهٔ آنها در دولت نبودند. در سال ۱۹۲۷/۱۳۰۶ پس از آنکه عدهٔ زیادی از علما در اعتراض به اجرای قانون نظام وظیفه در قم گرد آمدند، هدایت و تیمورتاش و امام جمعهٔ تهران و برادرش ظهیرالاسلام به قم رفتند و دل آنها را به دست آوردند و از وقوع بحران بزرگی جلوگیری کردند.[۳۳] ولی هشت سال بعد [۱۳۱۴] هنگامی که اجتماعی مذهبی در [مسجد گوهرشاد] مشهد به اجبار استفادهٔ همهٔ مردان از کلاه شاپو به دستور شاه اعتراض کردند، شاه فرمان داد بی‌رحمانه سرکوبشان کردند (نک: «شبه‌مدرنیسم» در همین فصل). رئیس‌الوزرا فروغی بود. محمدولی اسدی، پدر داماد فروغی و داماد امیر شوکت‌الملک علم، متهم به شرکت در تحریک مردم شد. او نیابت تولیت حرم امام رضا (ع) را داشت، مقامی که عزل و نصبش از اختیارات شاه بود. او را گرفتند و در یک دادگاه نظامی محلی برایش محاکمه‌ای فرمایشی ترتیب دادند و بلافاصله اعدامش کردند.[۳۴] او مباشر سابق و یار غار امیر شوکت‌المُلک (ابراهیم علم) بود که دخترش را به پسر اسدی داده بود. اسدی هم در مجلس شورا و هم در مجلس مؤسسان، در رأیگیری برای تغییر سلطنت، به نفع رضاخان رأی داده بود. این واقعه موجب سقوط و ذلت فروغی شد.

چند ماه بعد دستور آمد که دیگر هیچ زنی حق استفاده از چادر و حتی روسری را ندارد وگرنه تعقیب و توقیف خواهد شد. تنها مجاز بودند از کلاههای اشرافی گرانقیمتی که به همین منظور از اروپا وارد کرده بودند استفاده کنند. اینها نمونه‌هایی از شبه‌مدرنیسمی بودند که در همین فصل بدان بیشتر خواهیم پرداخت. ولی چیزی که آنها را امکانپذیر می‌ساخت قدرت استبدادی مطلقی بود که هیچ احدی در کشور یارای یک

کلمه انتقاد از آن یا حتی نصیحتی در مورد هیچ یک از تصمیمهای شاه را نداشت. هدایت (مخبرالسلطنه) در خاطراتش می‌نویسد:

در این دوره از وکلایی چند سلب مصونیت شد: جواد امامی، اسماعیل عراقی، اعتصام‌زاده و رضای رفیع [که همگی از طرفداران سابق رضاخان بودند که حال به زندان می‌افتادند]. کسی اسم شاه را بر زبان می‌آورد یقه‌اش را می‌چسبیدند که منظورت چه بود و گاهی هر محمل که می‌خواستند به آن می‌بستند و راه دخلی برای مأمورین بود.

شده بر بدی دست دیوان دراز ز نیکی نبودی سخن جز به راز

کار به جایی کشیده که شاه طالب ایمان به خودش است و کلمهٔ «خدا، شاه، میهن» شاهد مدعا.[۳۵]

دربارهٔ اختیارات و مسئولیت وزیران می‌گوید:

در دورهٔ پهلوی هیچ کس اختیار نداشت. تمام امور می‌بایست به عرض برسد و به آنچه فرمایش می‌رود رفتار کنند. و تا درجه‌ای اختیار نباشد مسئولیت معنی ندارد... و رجال صاحب اراده پیدا نمی‌شود.[۳۶]

قدرت شاه مطلق و استبدادی شد، اما حکومت استبدادی جدید از سه جنبهٔ مهم با حکومتهای استبدادی پیشین تفاوت داشت. اول اینکه فنّاوری نوین، اِعمال حکومت استبدادی را بسیار کاراتر و فراگیرتر از گذشته ساخت. پنهان شدن دیگر امکانپذیر نبود. نیروی پلیس مدرنی وجود داشت و مهمتر از آن ارتش ثابت مدرن و ژاندارمری؛ و همه گوش به فرمان شاه. حتی عشایر در زیستگاههای همیشگی خود دیگر احساس امنیت نمی‌کردند. سهل است، خلع سلاحشان کردند و در شرایط ناگواری از زادبومشان کوچشان دادند و وادار به سکونت در نواحی غریب و نامأنوس کردند. بیش‌وکم همهٔ بازماندگان اینان پس از استعفای رضاشاه به زندگی عشایری بازگشتند. یک پلیس سیاسی شهری [ادارهٔ کارآگاهی] نیز وجود داشت که کار عمده‌اش خبرچینی دربارهٔ شاه و سیاستهایش بود و کسی که مچش را می‌گرفتند عاقبت بدی پیدا می‌کرد. حتی در میان اعیان و اشراف، هر کس کوچکترین انتقادی از اوضاع می‌کرد جاسوس حکومت گمان می‌فت و با سکوت سنگین و تنش‌آلود شنوندگان روبرو می‌شد.

دومین تفاوت مهم حکومت استبدادی نوین با حکومتهای استبدادی پیشین در همین

بود که بعد از انقلاب مشروطه پدید آمده بود. از آنجا که اکنون مجموعهٔ نظام‌مندی از قوانین اداری و مدنی و جزایی و دستگاه قضایی و اداری بزرگی برای اعمال آنها وجود داشت، معمولاً موبه‌مو اجرا می‌شدند مگر آنکه ارادهٔ شاه موجب عدول از قانون می‌شد. اما چون نظام قضایی و اداری نوین برای دولت و ملت تازگی داشت، گاه از سر ناچاری برای اینکه کاری خلاف قانون صورت نگیرد به راههای عجیبی متوسل می‌شدند. برای مثال، یک بار که ملکه ـ زن بزرگ شاه و مادر ولیعهد ـ هوس کرد بستهٔ شکلاتی را بدون پرداخت عوارض گمرکی وارد مملکت کند، دولت ناچار به صدور تصویبنامه‌ای برای معافیت گمرکی در همین یک مورد شد.[۳۷] و از طرف دیگر چنان که گفتیم، در همان زمان، وزیران قدرتمندی بدون هیچ تشریفاتی در زندان به قتل می‌رسیدند.

مثالی که زدیم احتمالاً نمونه‌ای افراطی در یک مورد بی‌اهمیت بود. ولی به طور کلی مراحل قانونی، که در همهٔ موارد ـ اعم از اداری، مدنی یا جزایی ـ از مآخذ اروپایی الگوبرداری می‌شد، موبه‌مو طی می‌شدند. در سال ۱۳۱۳/۱۹۳۴ وزارت خارجه قادر به ترخیص مشروبات خارجی که برای پذیرایی مهمانان اروپایی وارد کرده بود نبود، زیرا وزارت مالیه ۹۰۰۰ تومان عوارض گمرکی برای آنها مطالبه می‌کرد که وزارت خارجه از عهدهٔ پرداخت آن برنمی‌آمد.[۳۸]

دستگاه اداری و دستگاه قضایی کشور پرخرج و وقتگیر بودند و تنها اقلیت کوچکی، شاید حداکثر ۵ درصد از کل جمعیت، بدانها دسترس داشتند. دیگر نمونهٔ روشن ناهمخوانی حکومت استبدادی با نوگرایی و نوسازی، وضعیت زندانها بود، خاصه در مورد زندانیان سیاسی. شکنجه و آدمکشی رسمی، هرگاه که شاه دستور می‌داد، یا اجازه می‌داد، یا استنباط می‌شد که تأییدش می‌کند، در زندانها انجام می‌گرفت. حال آنکه زندانها را مستشاران سوئدی ساخته و سازماندهی کرده بودند و نظام حقوق و وظایف زندانبانان و زندانیان و ملاقاتیها، نسبت به زمان خود، کاملاً انسانی و پیشرفته بود.[۳۹]

سومین تفاوت مهم آن با حکومتهای استبدادی سنتی این بود که دیگر هیچ امکان مشخصی برای میانجیگری یا خشم‌کاهی وجود نداشت. در فصل اول گفته بودیم که حکومتهای استبدادی سنتی، در درون خود، حفاظهایی در برابر تصمیمهای بی‌رحمانه و ناعادلانه، خاصه در مورد مرگ و زندگی، پدید آورده بودند. یکی از آنها پادرمیانی

شخصی سران و بزرگان بود که گاهی دستکم از شدت مجازات می‌کاست. دیگری تحصن ــ نه فقط در اماکن مقدس بلکه حتی در اصطبل دربار ــ بود که از طریق دفع‌الوقت باعث کاهش خشم یا بدگمانی فرمانروا می‌شد. در عهد ناصرالدین‌شاه بارها سفرای روس و انگلیس شفاعت مغضوبانی مانند عباس‌میرزای مُلک‌آرا را کردند (نک: ف ۱). ولی مؤثرتر از آن، حساسیتی بود که قاجارهای بعدی به احتمال خرده‌گیری اروپاییان بر مجازاتهای مکرر، سخت و ناعادلانه پیدا کرده بودند.

در حکومت استبدادی مدرن نه وساطت کارساز بود و نه تحصن. رضاشاه ــ برخلاف پسرش بعدها ــ چندان حساسیتی به این‌گونه واکنشهای اروپاییان نداشت که جایی برای آنها در نظر بگیرد. کمتر کسی جرأت می‌کرد از رضاشاه تقاضای گذشت کند، چون می‌ترسید که خشم و کج‌خیالی او متوجه خودش شود. هدایت ــ که هم رئیس‌الوزرا و هم پیرمرد محترم و بی‌آزاری بود ــ چند بار سعی کرد و تنها در موردی کوچک موفق شد جان کسی را نجات بدهد. هنگامی که زین‌العابدین رهنما و برادرش رضا تجدد، و فرج‌الله بهرامی و علی دشتی ــ بدون هیچ دلیل روشنی ــ دستگیر شدند، هدایت برای آنها درخواست بخشودگی کرد. هر چهار نفر برای به سلطنت رسیدن رضاخان بسیار فعالیت کرده و حامی وفادار حکومت او باقی مانده بودند. شاه به دو نفر اول اجازه داد که با هزینهٔ خودشان کشور را ترک کنند و به بغداد بروند و دو نفر دوم را تبعید کرد.[۴۰]

گفتیم که فروغی، موقعی که نخست‌وزیر بود، تلاش کرد جان اسدی را پس از غائله‌ای که در مشهد بر سر اجبار استفاده از کلاه شاپو به راه افتاد نجات بدهد، ولی خودش مغضوب و برکنار شد. در اوت ۱۹۴۱/مرداد ۱۳۲۰ که شاه درمانده بود و از او درخواست کمک کرد، هنوز از پادرمیانی او به خاطر نجات جان اسدی خشمگین بود و گفت فروغی «مرد امینی است، منتها آن اسدی او را خراب کرد».[۴۱] فرج‌الله بهرامی (دبیر اعظم) به عنوان رئیس دفتر و منشی مخصوص شاه، نویسندهٔ نطقهایش و آموزندهٔ احساسات و افکار ناسیونالیستی جدید به او، رضاخان را تا حد پرستش برای خود به عرش رسانده بود؛ اما بعد در مقام استاندار خراسان به دلیلی نامعلوم به دستور شاه برکنار شد و سپس ظاهراً براساس این گزارش دروغ که با سفارت آلمان تلفنی صحبت کرده است دستگیر شد. آن مورد کوچکی که گفتیم هدایت موفق شد، همین مورد بود. شاه اجازه داد که بهرامی تبعید شود. به هدایت گفت «نمی‌کشمش». این جمله را ــ

«نمی‌کشمش» ــ یک بار دیگر نیز به هدایت گفته بود، موقعی که دستور برکناری و بازداشت صارم‌الدوله استاندار فارس را داده بود، هرچند گویا در آن مورد هدایت پادرمیانی نکرده بود.[۴۲]

تقی‌زاده می‌نویسد موقعی که داور خاکسارانه خواست شفاعت تیمورتاش را بکند رضاشاه «نگاهی بهش کرد و گفت این گوشهایت را باز کن والاّ معدومت می‌کنم. رضاشاه تکیه کلام «معدوم» داشت. همین را به من راجع به صولت‌الدولهٔ قشقایی گفت... [گفت] اینها باید «معدوم» بشوند!»[۴۳]

این از فقدان تقریباً کامل امکان شفاعت در عهد رضاشاه در مقایسه با حکومتهای استبدادی سنتی. و اما تحصن، تنها یک بار در مشهد در اعتراض به اجبار استفاده از کلاه شاپو به کار رفت، که عاقبتش را گفتیم.

قرارداد نفتی سال ۱۹۳۳/۱۳۱۲ از هر محصول واحد حکومت استبدادی رضاشاه بیشتر به کشور و خود او لطمه زد. این موضوع به تفصیل مورد بحث راقم این سطور و نویسندگان دیگر قرار گرفته است.[۴۴] اینجا تنها می‌پردازیم به نقش تعیین‌کننده‌ای که تصمیم‌گیری استبدادی یا خودسرانه در انعقاد این قرارداد بازی کرد. اختلافات ایران با شرکت نفت ایران و انگلیس به دورهٔ ریاست وزرایی وثوق برمی‌گشت. اندکی بعد از آن در سال ۱۹۲۰/۱۲۹۹ در دولت مشیرالدوله، آرمیتاژ ـ اسمیت در مورد دعاوی معوقهٔ ایران با شرکت مذاکره کرد و به توافق رسید (نک: ف ۶). در دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ آگاهی به غیرعادلانه بودن امتیاز افزایش یافت؛ امتیازی که حاکم مستبد ضعیفی (مظفرالدین‌شاه) در دوره‌ای داده بود که مملکت و حکومت دستخوش هرج‌ومرج بود (نک: ف ۲).

مذاکرهٔ ایران با شرکت از اوایل عهد رضاشاه شکل منظمتری به خود گرفت. ابتدا مسئولیت کامل مذاکرات با تیمورتاش بود که با صداقت و مهارت آن را پیش می‌برد. سپس هنگامی که شاه به او سوءظن پیدا کرد، فیروز، داور، تقی‌زاده ــ و بعدها ــ فروغی و حسین علا نیز در جستجوی یک توافق جدید سهیم شدند. در مقطعی رئیس شرکت، سر جان (بعداً لرد) کَدمَن، ۲۰ درصدْ سهم از کل عملیات جهانی شرکت را در ازای تمدید دورهٔ امتیاز به ایران پیشنهاد کرد. ایرانیها نپذیرفتند و پیشنهاد سریعاً پس گرفته شد. کشاکش ادامه یافت تا سال ۱۹۳۲/۱۳۱۱ که شرکت، به شکل دور از انتظاری، مبلغ حق امتیاز ایران را حدود یک چهارم سال گذشته‌اش اعلام کرد.

شاه به شدت عصبانی شد و ـ شاید به درستی ـ فکر کرد که شرکت از این ترفند برای ترساندن او استفاده کرده است، هرچند شاید این کار برای تحریک شاه بود تا او را در تله‌ای که گذاشته بودند بیندازند. چشمهٔ اول رفتار استبدادی یا خودسرانه در این زمینه آن بود که او بدون هیچ مشورتی، مطالعه‌ای، یا مقدماتی به کابینه دستور داد امتیاز دارسی را لغو کند.[۴۵] بریتانیا موضوع را به جامعهٔ ملل برد و جامعهٔ مزبور به طرفین توصیه کرد برای دستیابی به توافقی با یکدیگر گفتگو کنند. کَدمَن به تهران آمد، ولی مذاکراتش با وزیران (که تقی‌زاده می‌گوید گزارشش را ساعت به ساعت به شاه می‌دادند) نتیجه‌ای به بار نیاورد. در صدد بازگشت به لندن بود که یکباره ـ نمی‌دانیم چرا ـ شاه نظرش برگشت و وانمود کرد که نمی‌داند چرا توافقی به دست نیامده است و از کدمن خواست که باز تلاش خود را بکند. توافق نهایی در حضور خود شاه به دست آمد و با پافشاری کدمن دورهٔ امتیاز سی‌وسه سال تمدید شد.[۴۶]

دومین تصمیم استبدادی یا خودسرانهٔ شاه در این زمینه آن بود که همان جا، بدون مشورت با وزرا و کارشناسان، موافقت خود را اعلام کرد، اگرچه تقی‌زاده می‌گوید شاه زیر بار تمدید امتیاز نمی‌رفت و عاقبت با اکراه رضایت داد.[۴۷] چنان که گفتیم، روشن نیست که به چه دلیل مشخصی از کدمن خواست که نرود و به تمدید دورهٔ امتیاز تن درداد. شک نیست که از تلافی‌جویی انگلیسیها می‌ترسیده. اما همان طور که تقی‌زاده هم می‌گوید[۴۸] معلوم نیست تلافی‌جویی آنها چه شکلی می‌توانست داشته باشد. شاید فقط خیال محض بوده است. ولی اگر واقعی هم بود ـ یعنی مثلاً انگلیس تهدید صریحی کرده بود ـ باز وقت بود که آن را بررسی کنند و بعد بهترین پاسخ ممکن را بدهند. ولی در هر حال اگر شاه خودسرانه امتیاز را لغو نکرده بود کل مسأله پیش نمی‌آمد، چرا که در آن صورت موردی برای تلافی‌جویی انگلیسیها وجود نمی‌داشت. تقی‌زاده می‌نویسد این تصمیم شاه مایهٔ افسردگی شدید من و داور شد.

این یک نمونهٔ روشن از زیانهای حکومت فردی است. وگرنه، نه امتیاز دارسی را شتابزده لغو می‌کردند و نه قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ را عجولانه منعقد می‌کردند. تا دهها سال بعد کمابیش همگان گمان می‌کردند اینها همه صحنه‌سازی بوده و در تمام این مدت رضاشاه برای انگلیسیها کار می‌کرده است. حتی عده‌ای بر این باور بودند که اصلاً انگلیسیها کودتای ۱۲۹۹/۱۹۲۱ را برای این ترتیب داده‌اند که روزی رضاشاه قرارداد

نفتی جدید را برایشان امضا کند. البته توضیحی برای این نداشتند که پس چرا دوازده سال صبر کردند و شش سالش را به مذاکرات بی‌ثمر گذراندند.

نمونهٔ برجستهٔ دیگری از رفتار خودسرانه یا استبدادی رضاشاه خریداری قهری زمینهای کشاورزی به کمترین بها بود. او اشتهای سیری‌ناپذیری به ملک و املاک داشت و غالب آنها را از زمینداران و تجار بزرگ و املاک خالصه (دولتی) می‌گرفت. شهرت او در این زمینه به جایی رسید که روزنامه‌ای فرانسوی او را جانور زمینخوار نامید. تقی‌زاده ــ برخلاف عدهٔ زیادی ــ دستکم در خاطراتش از اینکه رضاشاه املاک مردم را مصادره می‌کرد چندان ایراد نگرفته است. دلیلش شاید این بوده که خیلیها، از جمله خود شاه، این‌گونه خرده‌گیری بر او در مطبوعات فرانسه را زیر سر تقی‌زاده می‌دانسته‌اند. به هر تقدیر، او هم در خاطراتش می‌نویسد که شاه «همهٔ مازندران را گرفت. او دلش می‌خواست هرچه ملک مرغوب و ارزنده بود مال خودش بکند».[۴۹]

عباسقلی گلشاییان در یادداشتهایش می‌نویسد در اوت ۱۹۴۱/مرداد ۱۳۲۰ هنگامی که وزیر جنگ و رئیس ستاد ارتش گزارش پیشروی نیروهای شوروی در شمال ایران را به کابینهٔ جنگی رضاشاه می‌دادند «یک مرتبه یک عبارتی شاه گفت که حقیقتاً مایهٔ تأسف و تعجب گردید؛ گفت: پس املاک ما چه می‌شود؛ این نقاط که تمام املاک ماست».[۵۰] هنگامی که رضاشاه از سلطنت کناره گرفت و کشور را ترک کرد، صاحب حدود ده درصد از زمینهای کشاورزی ایران منجمله حاصلخیزترین اراضی تولید محصولاتِ فروشی بود، به طوری که ارزش و درآمد آنها از ده درصد کل آن در کشور تجاوز می‌کرد. در همان زمان اشعار و مقالات بی‌شماری علیه وی از سینه‌ها بیرون ریخت و در روزنامه‌ها و دیوانها جاری شد. در شعری بسیار کوتاهتر و ملایمتر از بقیه، ملک‌الشعرای بهار او را «رضای سارق» نامید.[۵۱] عشق مالکیت، همیشه، هم یک علت و هم یک معلول حکومت استبدادی در تاریخ ایران بوده است (نک: ف ۱).

علی دشتی اکنون سالها بود که دوباره مورد لطف شاه قرار گرفته و مثل بقیه با رضایت او نمایندهٔ مجلس شده بود. شاه تازه استعفا کرده و هنوز در کشور بود که دشتی، در نطق درازی در مجلس، او را متهم به سرقت جواهرات سلطنتی کرد (تصوری که رواج داشت ولی ظاهراً بی‌پایه بود) و گفت اموال ملت باید مسترد شود:

اگر ده روز بعد معلوم شد یک مبلغی از این جواهراتِ سلطنتی نیست، آیا دولت مسئولیت این کار را به عهده خواهد گرفت و آیا دولت و آقای فروغی و سایر آقایان وزرا و آقای وزیر دارایی‌شان متعهد می‌شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟

در مورد نقض مالکیت خصوصی گفت:

حق مالکیت یکی از شریفترین و قدیمترین حقوق جوامع متمدنهٔ بشری است... ولی در این بیست سال طوری تضییع شده که حدی بر آن متصور نیست... باید در این باب دولت به طور صریح و روشن تکلیف املاک مردم را معین نماید... تعجب در این است از بین بردن حق مالکیت و تزلزلی که در اصل مالکیت پیدا شده به دوایر دولت هم رسیده...

و در مورد ثروت شاه یادآور شد:

در این موضوع یک مطلب خیلی مهمتری هست که شاه تمام اموال منقول و غیرمنقولش را هبه کرده‌اند، ولی در مجلس فقط دولت راجع به اموال غیرمنقول صحبت کردند... از قراری که بنده شنیده‌ام و بین مردم هم شایع است که هفتاد میلیون ـ هشتاد میلیون موجودی دارند، ولی در حدود بیست و چهار میلیون تومان به اعلیحضرت شاه فعلی واگذار کرده‌اند... پولهایی که در خارج از ایران است چه می‌شود؟ بانکهای امریکا و بانکهای لندن و بانکهای آلمان که با این همه هبه‌نامه به شما پول نخواهند داد. اینها چه می‌شود؟[۵۲]

حکومت استبدادی به ناگزیر جوّ اجتماعی و روانی‌ای پدید می‌آورد که سخت آلوده به سوءظن است. این جو هم علت و هم معلول بینش توطئه‌گرانهٔ عمومی ـ پیش‌بینی‌ناپذیری و ناامنی، ترس و بی‌اعتمادی، در حاکم و محکوم ـ است که یکی از ویژگیهای زندگی در نظام استبدادی است (نک: ف ۱). شدت آن در عهد رضاشاه ظاهراً بیشتر از شدتش در دورهٔ مثلاً فتحعلی‌شاه یا ناصرالدین‌شاه بوده است، ولی این هم احتمالاً به علت اختلاف نسبی شرایط روز بوده نه به سبب تفاوتهای ذاتی این افراد.

سوءظن شدید رضاشاه شواهد بسیار دارد و آنچه ما تا اینجا از سرنوشت سیاستمداران و مقامات لشکری و کشوری گفته‌ایم تنها بخشی از آن است. اینک دو ... دیگر که تقریباً همزمان اتفاق افتاد. محمدحسن میرزای قاجار، ولیعهد سابق، از هنگام اخراجش از ایران در انگلستان رحل اقامت افکنده بود. پسر کوچکش حمیدمیرزا در

انگلستان به مدرسه رفته و یک بار در اجرای دانش‌آموزی نمایش ***طوفان*** شکسپیر نقش کالیبان را بازی کرده بود. روزنامهٔ ***دیلی میرر*** در گزارش آن نوشته بود «اگر سیاست در ایران وضعیت دیگری داشت شاید او اکنون ایفاگر نقش مهمتری بود».[۵۳]

رضاشاه از این نوشتهٔ بی‌منظور آن روزنامه چنین نتیجه گرفت که «انگلیسها» در صدد احیای سلطنت قاجاریه‌اند. مبارزهٔ مطبوعاتی شدیدی ــ که روزنامه‌ای آن را «طوفان احساسات» توصیف کرد ــ به طور ضمنی بر ضد انگلستان ولی با صراحت تمام علیه کل دودمان قاجار آغاز شد:

> خبر چاپ این پاراگراف ... در جراید تهران سیلی علیه سلسلهٔ قاجار جاری کرد با مضمونهایی از قبیل «سنگدلی آقامحمدخان خواجه، زندگی شهوانی فتحعلی‌شاه، تن‌پروری محمدشاه، لذتجویی ناصرالدین‌شاه، بی‌حالی و رخوت مظفرالدین‌شاه، وقاحت و خیانتکاری محمدعلی‌شاه و سرانجام تن‌آسانی و پول‌پرستی احمدشاه».[۵۴]

این سلاطین هم ملت را سرکوب کرده بودند و هم کشور را به بیگانگان فروخته بودند، ولی «فرمانروای بزرگی که هشت سال پیش به سلطنت رسیده و ایران را به قلهٔ عظمت و سعادتی که حق مسلمش بود بازگردانده» آن اوضاع را به کلی دگرگون کرده است.

افرادی از دودمان قاجار که در ایران به سر می‌بردند به وحشت افتادند و از نصرت‌السلطنه ــ عموی جوان و مورد علاقهٔ احمدشاه که در فصلهای گذشته از او یاد کردیم ــ خواستند که نامه‌ای از جانب همگی برای مطبوعات بنویسد و مجدداً به رضاشاه اعلام وفاداری کند. در نامه‌ای که در روزنامهٔ ***اطلاعات*** به چاپ رسید، شاهزادهٔ قاجار «اعلام کرد که هیچ فردی از دودمان قاجار در ایران کاری با سیاست ندارد و همگی سرسپردهٔ حکومت فعلی‌اند که ایران هرگز بهتر از آن نداشته است». اما این نامه هم نتوانست مبارزهٔ مطبوعاتی را متوقف کند و تا مدتی همچنان ادامه پیدا کرد.[۵۵]

مثال دیگر سرنوشت تقی‌زاده است. بعد از آنکه قرارداد ۱۳۱۲/۱۹۳۳ را بر خلاف میل خود امضا کرد، نه او و نه شاه نمی‌خواستند در دولت بماند و «پیش خود می‌گفتم یک روزی از دست رضاشاه از ایران می‌روم و دیگر برنمی‌گردم».[۵۶] شاه او را نمی‌خواست چون گاهی بدون اینکه اول از دربار بپرسد تصمیمهایی می‌گرفت.[۵۷] دوست نزدیک او باقر کاظمی (مهذب‌الدوله) که وزیر خارجه در کابینهٔ جدید بود، توانست مقام

وزیر مختاری ایران در پاریس را برای او درست کند. پس از مدتی کار در این مقام، چند روزنامهٔ فرانسوی مقاله‌هایی در انتقاد از اوضاع سیاسی ایران چاپ کردند و تقی‌زاده به دلیل اینکه نتوانست با اعتراض به دولت فرانسه جلو آنها را بگیرد ملامت شد. (مشابه آن یک بار دیگر در سال ۱۳۱۷/۱۹۳۸ اتفاق افتاد و دولت فرانسه توضیح داد که قادر به تنبیه روزنامه‌های متعرض نیست. رضاشاه به قدری عصبانی شد که همهٔ روابط ایران را با فرانسه، اعم از دیپلماتیک و غیره، قطع کرد و حتی دانشجویان ایرانی را پیش از اینکه مجال دهد درسشان را تمام کنند به ایران برگرداند).

تقی‌زاده ناچار کارش را رها کرد و برای درمان یک بیماری مزمن به برلین رفت. دیگر قصد بازگشت به ایران را نداشت و سرنوشت تیمورتاش و سردار اسعد و دیگران به یادش بود. در اواخر عمرش نوشت: «قصد باطنی شاه این بود که من بیایم به ایران؛ من هم نیامدم».[58] در آلمان دید که شایعهٔ مغضوب شدنش دارد او را از همه اعم از ایرانی و اروپایی منزوی می‌کند و حتی راه امرار معاشش را می‌بندد. یکی ـ دو نامه به رئیس دفتر مخصوص شاه نوشت و هربار جواب شنید که خیالش از بابت شاه راحت باشد.[59] اما واکنشها و رفتار دیگران در اروپا همچنان سرد ماند. با ناامیدی به دوست دیرینش فروغی ــ کمی پیش از آنکه خود او سقوط کند و دستش از همه جا کوتاه شود ــ نامه‌ای نوشت و خواهش کرد شخصاً با شاه صحبت کند و ببیند واقعاً نظرش چیست. فروغی این کار را کرد و نتیجه به همان بدی بود که تقی‌زاده گمان می‌کرد. ولی حالا غضب و سوءظن شاه یک علت دیگر هم داشت. فروغی نوشت که البته شاه از جنجال روزنامه‌های فرانسوی عصبانی است، ولی مزید بر علت:

> ... متأسفانه قضیهٔ مقالهٔ جنابعالی پیش آمد که در خصوص نهضتهای ادبی نگاشته بودید... این روش سوءظنها را تجدید و تبدیل به یقین نمود و نه تنها نسبت به خودتان احساسات را حدید و شدید کرده، بلکه موجب عتاب و خطاب به کسانی که مقاله را درج کرده و نقل نموده‌اند شد و هنوز دنبالهٔ آن خاتمه نیافته است.[60]

حالا شاه از چیز دیگری هم عصبانی بود که تقی‌زاده هیچ فکرش را نمی‌کرد. فرهنگستانی تأسیس شده بود برای پاکسازی زبان فارسی از لغات بیگانه و خصوصاً واژه‌هایی که ریشهٔ عربی داشتند. کمابیش همهٔ شخصیتهای فرهنگی جامعه (که برخی از

آنها وادار به عضویت در آن شده بودند) به دلایل صرفاً ادبی از طرز کار فرهنگستان ناراضی بودند. هر زمان که جانشینی برای لغتی به تصویب فرهنگستان می‌رسید، باید آن را به تأیید شاه هم می‌رساندند تا رسمیت پیدا کند.[۶۱] وزارت فرهنگ به تازگی اقدام به انتشار مجله‌ای ادبی و فرهنگی کرده بود و شخص وزیر، علی‌اصغر حکمت، به تقی‌زاده نامه‌ای نوشته و از او مقاله خواسته بود. تقی‌زاده مقاله را نوشته و در آن از طرز کار فرهنگستان انتقاد کرده بود. وزیر به قدری از مقالهٔ او خوشش آمده بود که ضمن چاپ آن در شمارهٔ بعد مجله برای خود او هم نامهٔ تبریکی فرستاده بود.[۶۲] حکمت شانس آورد که وقتی «طوفان احساسات» وزیدن گرفت در ایران نبود. در نتیجهٔ آن واقعه بازگشت تقی‌زاده به کشور غیرممکن شد. سپس کاری در دانشگاه لندن گرفت و بعد از استعفای شاه ابتدا وزیر مختار و بعد سفیر کبیر ایران در لندن شد.

شیوهٔ حکومت استبدادی، هم باعث اشتباهات بزرگی بود که منجر به حملهٔ متفقین به ایران شد و هم سبب تصمیمات غلط دیگری که وقتی فاجعه رخ داد گرفته شد. کوشش شاه برای اینکه از قدرت آلمان به عنوان رقیب متفقین ـ خاصه شوروی و انگلیس ـ استفاده کند تعجبی نداشت، و چنانچه با درایت و انعطاف عمل می‌شد احتمالاً نتیجه هم می‌داد. انگلیسیها رضاشاه را آزار داده و تحقیر کرده بودند و امتیاز ناعادلانهٔ دیگری را به ایران تحمیل کرده بودند. گذشته از این، چنان که تقی‌زاده هم می‌گوید، رضاشاه دست توطئه‌گر آنها را همه جا در کار می‌دید. به عنوان مثال، مدتها قبل از انعقاد قرارداد نفتی جدید، تقی‌زاده از او اجازه گرفته بود که بخشی از ذخایر ارزی کشور را به طلا تبدیل کند، اما شاه یکباره به وحشت افتاده بود که مبادا انگلیسیها مانع شوند یا طلا را در راه ایران مصادره کنند. هنگامی که تقی‌زاده گفته بود معامله سر گرفته و طلاها به مقصد رسیده، شاه خوشحال شده و نفس راحتی کشیده بود.[۶۳]

ولی ادامهٔ طرفداری از آلمان بعد از شروع جنگ و خصوصاً پس از حملهٔ آلمان به اتحاد شوروی (با همهٔ همکاری‌ای که تا آن زمان شوروی با آلمان کرده بود) نمی‌توانست فاجعه به بار نیاورد. بریتانیا و شوروی دو قدرت بزرگ منطقه بودند و وقتی در جنگ با آلمان متفق شدند، بهانه دادن به دستشان برای حمله به ایران نهایت حماقت بود. مطابق معمول، آن اشتباهات حیرت‌انگیز از حکومت فردی و اعتمادبه‌نفس بیش از اندازه‌ای که ایجاد می‌کند آب می‌خورد. آلمان در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به شوروی حمله کرد و متفقین

تقریباً درست دو ماه بعد به ایران هجوم آوردند. شاه تا لحظهٔ آخر دست روی دست گذاشت و بعد یکباره تصمیم به مقاومت گرفت و سپس با آتش‌بس و همکاری با متفقین موافقت کرد و سرانجام از ترس اینکه مبادا انگلیسیها او را تسلیم روسها کنند استعفا داد.[۶۴]

نه حملهٔ متفقین اجتناب‌ناپذیر بود و نه استعفای او. ترکیه سیاست واقعاً بی‌طرفانه‌ای در پیش گرفت و صحیح و سالم ماند، با اینکه در جنگ جهانیِ اول متحد آلمان بود و انگلیس و فرانسه شکست‌اش داده و پاره‌پاره‌اش کرده بودند و به اتحاد شوروی نیز سوءظن شدیدی داشت. ژنرال فرانکو جنگ داخلی اسپانیا را بیشتر با کمک آلمان و ایتالیا برده بود؛ با این حال در جنگ جهانی به رغم فشار شدید دول محور هیچ کمکی به آنها نکرد. راحت می‌توان حدس زد که اگر، با زیرکی تمام، بی‌طرفی کامل اسپانیا را حفظ نکرده بود کارش به کجا می‌کشید.

موقعی که متفقین وارد ایران شدند، البته رضاشاه دیگر تقریباً هیچ چاره‌ای جز استعفا نداشت. ترس شدید مردم از او یکباره جای خود را به آسودگی و تمسخر و توهین و حس انتقامجویی داد. حالا دیگر اگر متفقین هم می‌خواستند، بعید بود بتوانند او را بر اریکهٔ پادشاهی نگه‌دارند. فریاد اعتراض مردم را دیگر نمی‌شد خاموش کرد. نه فروغیِ وفادار به او و نه نمایندگان مجلس باور نمی‌کردند که سر قول مراعات مشروطیت بماند و بسیاری از آنها می‌ترسیدند که به محض آنکه خطر رفع شد عهدش را بشکند و تلافی مطالبات اصلاح‌طلبانهٔ آنها را سرشان دربیاورد.[۶۵] وانگهی به دلیل فشارهای مقاومت‌ناپذیری که در جهت احقاق حقوق پایمال شده وارد می‌آمد و مستقیم به شخص او مربوط می‌شد، امکان نداشت که دیگر بتواند نقش پادشاه مشروطه را بازی کند، حتی اگر دلش می‌خواست و متفقین هم نظارت می‌کردند. و چنانچه متفقین به زور سعی می‌کردند او را نگه‌دارند، نفرت مضاعف ملت را متوجه خود می‌کردند، زیرا هم به کشورشان هجوم آورده بودند و هم مانع از دفع شر او شده بودند. اتفاقاً تنها دلیل خرسندی و حتی سپاسگزاری ایرانیان از متفقین استعفای رضاشاه بود.

گلشاییان، رجلی که در عهد رضاشاه همواره مقامی عالی داشت و در زمان حملهٔ متفقین به ایران وزیر دارایی او بود، در یادداشتهای روزانه‌ای که آن زمان می‌نوشت می‌نویسد پیش از سرایت جنگ به ایران همه نگران بودند که بعد از مرگ رضاشاه یا به

قتل رسیدن او ــ چون به قدری منفور بود که کسی توقع نداشت زنده بماند ــ چه بر سر کشور (و خود آنها) خواهد آمد:

> چون هیچ‌کس تصور استعفا نمی‌کرد و با رویه‌ای که پیش گرفته بود تصور می‌رفت اگر به مرگ طبیعی نمیرد قطعاً کشته خواهد شد ولی البته به هر صورت از بین می‌رفت، مملکت دچار هرج‌ومرج و انقلاب عجیبی می‌شد به جز به این ترتیب [=استعفا به اجبار متفقین] که از حدود تصور همه خارج بود.[۶۶]

پس روشن است که وقتی گفتیم استعفای رضاشاه اجتناب‌ناپذیر نبود، منظور این بود که اگر اندکی مشروعیت داشت و از پایگاه اجتماعی معقولی در میان مردم برخوردار بود کناره‌گیریش ناگزیر نمی‌شد. با حمایت داخلی چه بسا می‌توانست اشتباههای سیاست جنگیش را هم پشت سر بگذارد، زیرا پس از ورود متفقین به ایران حاضر به همکاری با آنها شد و به نفع آنها هم نبود که او را برخلاف میل مردم ساقط کنند.

ناسیونالیسم رسمی

اصطلاح ناسیونالیسم در این سطور نه به معنای وسیع و متداول عشق به میهن و فرهنگ خودی و آرزوی استقلال و آبادانی آن است و نه حتی به معنی افتخار به دستاوردهای تاریخی آن (تا جایی که به تحقیر اقوام و مردمان دیگر و غفلت از معایب خود نینجامد). به عبارت دیگر مقصود از ناسیونالیسم در اینجا حب وطن یا میهن‌پرستی نیست ــ چنان که در شعر سِر والتر اسکات تجلی می‌یابد: «این جا میهن من، زادبوم من است». برعکس اشاره دارد به بینشی اروپایی که ریشه‌هایش در جنبش ضدروشنگری قرن هجدهم است و پس از تکامل در قرن نوزده و اوایل قرن بیستم نابترین بیان خود را در ایتالیای فاشیستی و آلمان نازی می‌یابد.

ناسیونالیسم رضاشاه دو جنبه داشت: فکری و عملی. البته او نظریه‌پرداز نبود و اطلاعات ابتدایی خود از تاریخ ایران باستان را از روشنفکران ناسیونالیستی گرفته بود که نزدیکترینشان به او فرج‌الله بهرامی بود، که گفتیم بعد برکنار و تبعید شد (نک: صص اخیر و ف ۱۰).

خاستگاههای فکری ناسیونالیسم جدید ایرانی را در بستر تاریخی آن به اختصار در

فصل ۳ مطرح کردیم. این ناسیونالیسم نشأت گرفته بود از: ۱) آگاه شدن به افکار ناسیونالیستی و تاریخ اروپا؛ ۲) آگاهی و توجه نوینی به تاریخ ایران باستان؛ و ۳) روان‌شناسی ستمدیدگان که ترکیبی از خشم و سرافکندگی را با آرمانهای مینوی و عقدهٔ خودبزرگ‌بینی یکجا جمع می‌کند.

ولی پیش از اینکه ناسیونالیسم تبدیل به مرامی رسمی شود، هنوز مفهومی ذهنی بود ـ نوعی بیان هنری از افتخارات باستان، ناکامیهای حال و آرزوهای بزرگ برای آینده. هنوز بیش از آنکه ناسیونالیسم حکومت‌کنندگان باشد به حکومت‌شوندگان تعلق داشت. موج نوِ پویایی بود که تکیه‌گاه عاطفی محکمی در میان روشنفکران متجدد ناراضی داشت.[۶۷] انگیزهٔ آن، احساس خشم و شرمساری از بابت افول فرهنگی و عقب‌ماندگی اقتصادی و ناتوانی سیاسی بود و قوّهٔ محرّکه آن، دستاوردهای واقعی و خیالی ایران باستان. از یک سو مخالف جهانخواری قدرتهای اروپایی بود و از سوی دیگر شیفته و فریفتهٔ فرهنگ و اقتدار اروپای جدید. از یک طرف، هنجارها و سنتهای موجود از جمله بسیاری از مواریث فرهنگی ایرانیان و حتی گاه شعر قدیم فارسی را تحقیر می‌کرد و چه بسا مایهٔ ننگ می‌دانست و از طرف دیگر دربارهٔ افتخارات ایران باستان خیالپردازی و احساس غرور می‌کرد. از بابت عوام‌الناس و آداب و رسومشان خجالت می‌کشید و از اینکه اروپاییان ممکن است کارهای «آنها» را پای «ما» بنویسند ناراحت بود، اما عاشقانه به کورش کبیر و «نژاد آریایی» می‌بالید. به این ترتیب، هم اروپایی‌پسند بود و هم ضدامپریالیست؛ هم خودشیفته بود و هم خودکم‌بین.[۶۸]

در تصور انسان نمی‌گنجد که ناسیونالیست روشنفکر جوانی مانند میرزادهٔ عشقی، تقی ارانی یا صادق هدایت قادر به رفتاری با دیگران بوده باشند که در قالب ناسیونالیسم رسمی رضاشاه با مردم شد (چنان که به اجمال خواهد آمد). عشقی در همان اوایل با آن درافتاد و جان خود را برسر آن گذاشت. ارانی به مارکسیسم گروید و در زندان مرد. هدایت از حکومت و دولت رویگردان شد و به مظاهر سخیف ناسیونالیسم رسمی حمله برد ـ خصوصاً به فرهنگستان رسمی (که انتقاد ملایمتر تقی‌زاده از کار آن پاک او را به دردسر انداخت) و «انجمن پرورش افکار» که برای دولت تبلیغ می‌کرد. افزون بر آن او به داستانپردازی غیرقابل انتشار علیه پرورش افکار و علیه حکومت پرداخت که نمونه‌اش داستان کوتاه «میهن‌پرست» است.[۶۹] این ناسیونالیسم رسمی با شبه‌مدرنیسم

آمیخته بود ــ در واقع دومی وجهی از اولی را تشکیل می‌داد ــ و به روشهای استبدادی و خودسرانه اعمال می‌شد.

ویژگیهای نظری و پیامدهای عملی این ناسیونالیسم رسمی به طور خلاصه از قرار زیر بود. در بعد فرهنگی ادعا می‌کرد که «ملت» ایران قوم واحد یکدستی است و زبان واحدی دارد.[۷۰] نشان خواهیم داد که این حقیقت ندارد. گذشته از آن، روایت حق‌به‌جانبی از تاریخ ایران را نشر می‌داد که صریحاً و مؤکداً ضدعرب و ضدترک بود، در حالی که احتمالاً در آن زمان در ایران تعداد ترک‌زبانان از فارسی‌زبانان بیشتر بود.

در این روایت از تاریخ ایران ــ جز در تبلیغات علیه قاجاریه ــ از سنت دیرینهٔ حکومت استبدادی تا مسائل جاری تاریخ ایران سخنی به میان نمی‌آمد. برای مثال، نسلهای جدید نمی‌آموختند که شاه عباس اول ــ که البته سلطان توانمندی بود و کشور را از هرج‌ومرج نجات داده بود ــ یک پسر سالم برای خود باقی نگذاشته بود تا بعد از مرگش جانشین او شود. یا نوه و وارث او در حرمسرا محصور بود تا زمانی که به سلطنت رسید و حکومتی نالایق و بیدادگر پدید آورد. و یا اینکه یک نوع مجازات در دورهٔ شاه‌عباس این بود که جلادان دستهٔ زنده‌خواران شخص محکوم را زنده زنده می‌خوردند. (البته منظور این نیست که تاریخ را باید با معیارهای امروزی عدالت و آداب و اخلاق نوشت. برعکس باید آن را به همان‌گونه که بوده نشان داد، نه به شکلی تبلیغاتی و سازگار با هنجارها و ارزشهای امروزی).

یک پیامد عملی اینها ــ که برآیند زننده‌ای از ناسیونالیسم و شبه‌مدرنیسم و استبداد حکومت بود ــ مبارزه با زبانهای دیگر (ایرانی و غیرایرانی)، تبعیض اقتصادی و اجتماعی علیه استانهای غیرفارسی‌زبان و یورش نظامی به زندگی و فرهنگ عشایری بود. در اواخر دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ دیگر اثری از یاغیگری و راهزنی عشایر بر جا نمانده بود و بسیاری از آنها را خلع سلاح کرده بودند. درست بعد از این مرحلهٔ برقراری آرامش، با زور عریان شروع به متلاشی کردن ایلها و سکنا دادن آنها در نواحی غریبه کردند که در اغلب موارد با مرگ و میر فراوان به انجام رسید. نظر مسئولان این کارها نسبت به عشایر بیش‌وکم همانند برخورد سفیدپوستان امریکا با سرخپوستان در قرن نوزدهم بود. سلطانعلی سلطانی، نماینده‌ای که در حکومت رضاشاه سالهای بسیار در مجلس حضور پیدا کرده بود، دو ـ سه ماه بعد از استعفای او در نطقی طولانی گفت:

> عشایر قشقایی و کوه‌گیلویه و بختیاری و امثال آنها... نه‌تنها اموالشان غارت شده و از هستی ساقط شده‌اند بلکه دسته دسته از این طوایف را بدون محاکمه اعدام کرده‌اند. تنها چندین دسته برادران کوه‌گیلویی مرا که به هیچ عنوانی در محاکم نظامی نتوانستند گناهی برای آنان پیداکنند به نام قصد فرار کشتند... از طایفهٔ بهمئی علاءالدینی کوه‌گیلویه در یک روز ۹۷ نفر را کشتند که یک نفرشان کودک سیزده‌ساله بود. ۴۰۰ نفر از این طایفه را در اهواز حبس کردند و قریب ۳۰۰ نفر آنها در زندان مردند... خوانین بویراحمدی را با دادن تأمین و سوگند یادکردن به طهران آوردند و به عنوان اینکه بر علیه مملکت قیام کرده‌اند کشتند... روشی که در خانه‌نشین کردن عشایر نشان دادند روش اعدام و افنا بود نه تربیت و اصلاح. و همین روش، جامعهٔ ایرانی را ناتوان و امید به وحدت ملی را ضعیف کرده است.

چون رئیس مجلس پیوسته حرف او را قطع می‌کرد، سلطانی با عصبانیت از پشت تریبون کنار آمد و در حالی که فریاد می‌زد «از بیخ و بن برکنده باد استبداد» از مجلس خارج شد.[۷۱]

ایران یک فلات پهناور و منطقهٔ وسیع فرهنگی است که اکنون چند کشور مستقل را در بر می‌گیرد، از جمله کشوری که به همینام موسوم است. این منطقهٔ وسیع همیشه در دست دولت یا امپراتوری واحدی نبوده. در ادواری هم که بوده است، همواره مردم نواحی مرکزی ایران بر آن حاکم نبوده‌اند. حکومت‌کنندگان زمانی سلوکیان یونانی بوده‌اند، زمانی اعراب مسلمان و زمانی دیگر مردمانی از تبار ترک و مغول، تا اینکه در آغاز قرن پانزدهم صفویان دوباره دولت واحدی در آن مستقر کردند. در قرن هجدهم باز تجزیه شد و در قرن نوزدهم سرزمینهایی را به قدرتهای خارجی باخت، تا آنکه در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم کمابیش در درون مرزهای کنونیش تثبیت شد.

گفتیم که ایران، از نظر جغرافیایی و تاریخی، یک منطقهٔ وسیع فرهنگی است که تمامی یا بخشهایی از چند کشور را در بر می‌گیرد. گروه زبانهای ایرانی ــ که فارسی جدید رایجترین آنهاست ــ زبانها و گویشهای زنده و مردهٔ فراوانی را شامل می‌شود، از اوستایی و سغدی و ختنی و پارتی و پهلوی باستان گرفته تا دَرِیِ قدیم و جدید، تاجیکی و فارسی و کردی. به جز دری و تاجیکی (که از قضا در بیرون مرزهای ایران کنونی به کار می‌روند) هیچ یک از این زبانها و گویشهای دیگر را فارسی‌زبان امروزی نمی‌فهمد. و

نکته اینجاست: فارسی‌زبان امروزی از دری و تاجیکی که در خارج از ایران کنونی به کار می‌روند سر در می‌آورد اما مثلاً کردی را که یکی از زبانهای ایرانی است و در داخل ایران به آن تکلم می‌شود نمی‌فهمد. سهل است، حتی لهجه‌های زبان خودش را که در استانهای کنار دریای خزر به کار می‌روند نمی‌فهمد.

بنابراین فرق است بین ایرانیّت به طور عام و فارسیّت به طور خاص؛ اگرچه حتی فارسیت نیز به سنت همگنی اشاره ندارد. از این روست تشابه‌ها و تفاوتهای موجود در فرهنگ ایرانی به معنای وسیع کلمه، که همهٔ مردمان سرزمین ایران در آن سهم دارند. زبانهای ایرانی در زمانهای مختلف و نواحی مختلف به کار رفته‌اند و چند شکل از زبان ترکی هم به آنها افزوده شده است. در ادوار بعد از اسلام، زبان مادری فرمانروایان ایران اغلب ترکی بود، ولی فارسی نیز تقریباً همیشه بدون استثنا در امور فرهنگی و دیوانی به کار می‌رفت. در واقع زبان مشترکی بود بین مردمانی که گاه از آسیای صغیر تا ترکستان و بنگال گسترده بودند.

قرائن فراوان از این ایرانیّت وسیع ـ که حتی در قرون تفرقهٔ سیاسی از برکت زبان و ادب فارسی زنده ماند ـ در ادبیات کهن فارسی موجود است. از آنجا که نقل همهٔ اسناد به مثنوی هفتاد من کاغذی خواهد انجامید، به ذکر دو مثال بسنده می‌کنیم. خاقانی، شاعر بزرگ قرن دوازدهم/ششم، در شروان یا شیروان قفقاز از مادری مسیحی به دنیا آمده بود که سخت به او دلبسته بود. هنگامی که خبر تاراج خراسان را شنید که در آن زمان بخشی از امپراتوری شرقی سلجوقیان بود و از زادگاه او به اندازهٔ اروپای مرکزی فاصله داشت، دست به قلم برد و در ماتم آن فاجعه دو قصیدهٔ غرا سرود.

مثال دوم از سعدی است. او در *گلستان* می‌نویسد وقتی که به کاشغر ـ از شهرهای خوارزم در آسیای مرکزی که اکنون در خاک چین است ـ رفته بوده، در جامع (یعنی مدرسه یا دانشگاه) شهر به پسری برخورده که «مقدمهٔ نحو زمخشری در دست داشت و همی‌خواند». سعدی با پسر مزاحی کرد و او «بخندید و مولدم پرسید، گفتم خاک شیراز، گفت از سخنان سعدی چه داری؟» شعری عربی برای پسر خواند و او «لختی به اندیشه فرورفت و گفت غالب اشعار او درین زمان به زبان پارسی است، اگر بگویی به فهم نزدیکتر باشد».

بامدادان که عزم سفر مصمم شد، گفته بودندش که فلان [خود] سعدی است. دوان آمد و تلطف کرد و تأسف خورد که چندین مدت چرا نگفتی منم تا شکر قدم بزرگان را میان خدمت ببستمی؟... بوسه بر سر و روی یکدیگر دادیم و وداع کردیم. (باب ۵، حکایت ۱۷)

تا قرن بیستم تکلم به زبانهای دیگری جز فارسی نه مایهٔ غرور به شمار رفته بود و نه اسباب خجالت ــ چه رسد به تحقیر و ایذا ــ اگرچه فارسی زبان ادبیات فاخر بود و کسانی از همهٔ گروههای زبانی ایران در اعتلای آن کوشیده بودند. ولی در دورهٔ رضاشاه و پیرو سیاستهای همه‌فارسی‌خواهانهٔ حکومت، موجودیت جوامع عربزبان جنوب غربی کشور یکسره انکار شد. طبع و نشر به زبان ترکی آذربایجانی یا سایر اشکال زبان ترکی و اشاعه و ترویج کتبی آن را قدغن کردند. زبان کردی را رسماً لهجه‌ای از فارسی خواندند و چاپ و انتشار به آن نیز ممنوع شد. فرمانداران و فرماندهان و مدیران را بیشتر از فارسی‌زبانان برمی‌گزیدند و بسیاری از آنها حتی در رده‌های پایین‌تر را مستقیم از تهران می‌فرستادند؛ و این جماعت گاه با مردم محل طوری رفتار می‌کردند که گویی سرزمین اشغال‌شده‌ای را اداره می‌کنند. تبعیض فراگیری علیه همهٔ استانها به سود تهران و علیه کلیهٔ استانهای غیرفارسی‌زبان به نفع فارسی‌زبانها وجود داشت.

این سیاستها اختلافات و سرخوردگیها و ناخرسندیهای فراوانی در سراسر کشور پدید آورد. برای نخستین بار در تاریخ ایران، غیرفارسی‌زبانها خود را قربانی تبعیضی می‌دیدند به سبب قومیت یا زبانشان. ضربهٔ سختی به ایرانیّت خورد که همیشه دوام آورده بود و زبان و ادب فارسی برایش دیرین‌ترین و نیرومندترین و گسترده‌ترین مجاری را فراهم کرده بود. از این رو هنگامی که در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ (مانند دهها سال بعد در ۱۳۵۷/۱۹۷۹) دریچهٔ قدرت کنار رفت، نیروهای گریز از مرکز عشیره‌ای و قومی و محلی و زبانی انفجارآسا وارد عمل شدند و وحدت و تمامیت فرهنگ و جامعهٔ ایرانی را در خطر افکندند.[۷۲]

کسانی از این سیاست دفاع می‌کنند و می‌گویند که این روش برای بنای دولت مبتنی بر یک ملت واحد (nation-state) ضرورت داشته است. اما این ادعا نه از جهت روشهای به‌کار رفته و نه از لحاظ نتیجه‌های به دست آمده تاب موشکافی را نمی‌آورد. گسترش بیشتر زبان فارسی در خطه‌های غیرفارسی‌زبان با ملایمت و رضایت بیشتر نیز قابل حصول بود

و تحقیر و ایذا لزومی نداشت. استقرار دولت مبتنی بر یک ملت واحد، از فرآورده‌های اروپای بعد از رنسانس بود. احتمالاً اولین نمونهٔ آن را انگلستان پدید آورد، ولی مردم وِیلز هرگز به علت سخن گفتن یا نوشتن به زبان خودشان مورد تحقیر و ایذا قرار نگرفته‌اند. همچنین ایتالیاییها هرگز اهالی تیرول جنوبی را، که به موجب پیمان صلح ورسای صاحب آن شدند، به خاطر تکلم به زبان آلمانی آزار نداده‌اند. اصولاً در هیچ کجای اروپای غربی، دولت واحد مرکزی را با انکار کامل موجودیت جوامع و زبانهای گوناگون بنا نکرده‌اند. هندوستان نیز با آزار و اذیت اقلیتهای قومی و زبانی تبدیل به دولت مرکزی جدید نشد؛ جدایی استقلال‌طلبانهٔ غالب مسلمانان آن تماماً دلایل مذهبی داشت.

این از روشهای ناسیونالیسم رسمی. در مورد نتیجه‌های آن نیز به ناخرسندی و احساس بیگانگی و ستمدیدگی اشاره کردیم، که منشأ تفرقهٔ شدید بود و هر زمان که شرایط اجازه می‌داد مکرر به شورشهای محلی و عشایری می‌انجامید. حساب یک دولت مرکزی مبتنی بر ملت واحد به کلی با کشوری که اجزایش را با روشهای خشونت‌آمیز از هم جدا کرده‌اند و برای انکار وجود اقوام و زبانهای گوناگون در آن به زور متوسل می‌شوند جداست. اشتباه گرفتن استقرار دولت مرکزی واحد به شیوهٔ اروپایی با آنچه در عهد دو پادشاه پهلوی در ایران اتفاق افتاد، از جمله، مشخصهٔ تلقی شبه‌مدرنیستی عمومی است که اغلب با تجدد و نو (مدرن)سازی خَلط می‌شد. این مختص رضاشاه تنها هم نبود. او مجری بینش نخبگان ناسیونالیست تجددخواه شد که به آن گرویده بود.

شبه مدرنیسم

من در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ یادداشت کوتاهی دربارهٔ مفهوم مدرنیسم و شبه‌مدرنیسم نوشتم. اصطلاح و مفهوم پست‌مدرنیسم هنوز پدید نیامده بود. من خود را پست‌مدرنیست نمی‌دانم، ولو تنها به این دلیل که این اصطلاح دارای معانی متفاوت و حتی متضادی است. ولی برخی از آرای انتقادی بعضی از نخستین پست‌مدرنیستها را در خور توجه جدی می‌دانم. به هر حال، چنان که از یادداشت زیر برمی‌آید، هنوز اثری از ساختگرایان و پساساختگرایان نخوانده بودم که دربارهٔ مدرنیسم نوشتم:

«مدرنیسم نگرش منسجمی است از علم و جامعه که به تدریج از تحولات اروپا در دو قرن گذشته پدید آمده است. این نگرشی کلی است که علم را تا حد قوانین تکنولوژیک یا مکانیکی عام تقلیل می‌دهد و پیشرفت اجتماعی را صرفاً به رشد کمّی تولید و تکنولوژی محدود می‌کند. از این لحاظ، نگرش مدرنیستی، نگرشی ایدئولوژیک نیست، زیرا برداشتی کلی و مکانیکی از علم و صرفاً کمی و تکنولوژیک از پیشرفت اجتماعی می‌تواند در چارچوبهای متضاد ایدئولوژیکی دنبال شود. در اینکه باورها و مسایل ایدئولوژیک از اهمیت زیادی برخوردارند جای تردید نیست، اما نظریه‌ها و سیاستهای متضاد و ایدئولوژیک منطقاً می‌توانند در چارچوب مفهوم و چشم‌انداز این مدرنیسم اروپایی ارائه شوند (و عملاً نیز چنین بوده است).

یک جنبه از مدرنیسم اروپایی (به معنای وسیع آن) که برای این بررسی بیشترین اهمیت را دارد، کاربرد نیندیشیده و غیرانتقادی نظریه‌ها، روشها، تکنیکها و آرمانهای برگرفته از تجربهٔ کشورهای پیشرفته است که اندیشمندان، سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و دیگر متفکران اروپایی (و امریکایی) در مطالعه و گزارش در مورد کشورهایی که امروزه جهان سوم نامیده می‌شود، به کار می‌بندند... این قضیه دو رو دارد: نخست، نگرش جهانشمول و مکانیکی نسبت به علوم جدید، به خودی خود منافات دارد با جستجوی ویژگیهای اجتماعی و تاریخی کشورهای در حال توسعه که با یاری روشهای علمی و ارزشهای مترقی می‌تواند به تحلیل ثمربخش مسایل مربوط و ارائهٔ راه‌حلهای مناسب بینجامد. دوم، نادیده انگاشتن ارزشها، تکنیکها، نهادها و زمینه‌های تاریخی جوامع در حال توسعه مولد نتایجی نامربوط است ـ همانند آزمونهای آزمایشگاهی که بر پایهٔ فرضیات نادرستی انجام گرفته باشد.

امروزه در میان روشنفکران غیراروپایی (و از جمله ایرانی) مد شده است که بگویند «بیگانگان» توانایی درک مشکلات فرهنگی و اجتماعی آنها را ندارند، هرچند جای تعجب است که معمولاً دامنهٔ این ادعا آن بیگانگانی را دربرنمی‌گیرد که به مشی ایدئولوژیک «صحیح» باور دارند... من با این روند جدید موافق نیستم و بخصوص هیچ دلیلی نمی‌بینم که چرا «بیگانگان»، از هر ملیتی که باشند، نتوانند مطالعات ثمربخشی در مورد کشورهای در حال توسعه داشته باشند. زیرا اگر مسأله تنها به تعصب مربوط شود، الزاماً به ملیت یک فرد وابسته نخواهد بود؛ و اگر، چنان که من معتقدم، مشکل در تعمیم

نامربوط دانش و تجربهٔ موجود باشد، پس هیچ دلیلی در دست نیست که هرکس نتواند با کاربرد مناسب روشها و ایده‌هایی که تاکنون در کشورهای پیشرفته به توسعهٔ علم و جامعه انجامیده است، به ارائهٔ نظریه‌ها و سیاستهای مناسب بپردازد. باز می‌گویم، ریشه‌های مشکل در باور داشتن ضمنی به همگونی تجربهٔ اجتماعی در همه‌جا و جهانشمول بودن قوانین اجتماعی نهفته است (هرچند خود این برخلاف روح اندیشه‌های بنیانگذاران علم و جامعهٔ مدرن است)، باوری که در کشورهای پیشرفته نیز مشکلاتی به بار آورده است».

این مطلبی بود که من در سال ۱۳۵۷/۱۹۷۸ دربارهٔ مدرنیسم نوشتم. به دنبال آن در مورد شبه‌مدرنیسم افزودم:

«در حقیقت، بسیاری از روشنفکران و رهبران سیاسی جهان سوم داوطلبانه اسیر برداشتی سطحی از مدرنیسم اروپایی، یعنی شبه‌مدرنیسم، شده‌اند. مدرنیسمی که ما به آن اشارهٔ کوتاهی داشتیم، محصول تحولاتی خاص در کشورهای پیشرفته است و در متن خود آن جوامع نیز قابل انتقاد است. شبه‌مدرنیسم جهان سوم، اما، ثمرهٔ این محصول است: خصلت بارز مردان و زنان این جوامع ـ قطع نظر از مرزهای صوری ایدئولوژیک ـ این است که در عین آنکه اندیشه و آرمانهای اجتماعیشان با فرهنگ و تاریخ جوامع آنها بیگانه است، برخلاف مدرنیستهای اروپایی، به ندرت از اندیشه‌ها، ارزشها و تکنیکهای اروپایی شناختی واقعی دارند. بدین‌سان، شبه‌مدرنیسم جهان سوم، عدم توجه مدرنیست‌های اروپایی به ویژگیهای جهان سوم را با عدم شناخت خود از تحولات علمی و اجتماعی اروپا و دامنه، حدود، الزامات و چگونگی پیدایش آن در خود جمع دارد. از این روست که تکنولوژی جدید (که آن را غالباً با علوم جدید یکی می‌انگارند) درمان قطعی و قادر به هر معجزه‌ای دانسته می‌شود که به محض خریداری و نصب می‌تواند همهٔ مشکلات اجتماعی ـ اقتصادی را یکسره حل کند. و از همین روست که ارزشهای اجتماعی و روشهای تولیدی سنتی همچون نهادهای ذاتی یا در حقیقت علل عقب‌ماندگی و سرچشمهٔ شرمساری ملی انگاشته می‌شوند و صنعتی شدن نه همچون یک هدف، که همچون شیئی پنداشته می‌شود و نصب یک کارخانهٔ ذوب آهن مدرن نه یک وسیله، که هدف غایی به شمار می‌آید».[۷۳]

اینها بود تعریف من از مدرنیسم و شبه‌مدرنیسم. از آنچه گفتیم پیداست که این شبه

مدرنیسم را، که بیش‌وکم در همهٔ جوانب اجتماعی و اقتصادی تأثیر می‌گذارد، در تاریخ بسیاری ازکشورهای جهان سوم ـ اگر نه اغلب آنها ـ می‌توان دید، اگرچه با تفاوتهایی در گرایش و با شدتهای متفاوت درکاربرد و تجربه. در ایرانِ دورهٔ پهلوی نیز هرگز تجربه‌ای یگانه نبوده، هرچند به طور طبیعی ویژگیهای محلی خود را داشته است. مهمترین آنها این بوده که با حکومت استبدادی آمیخته است.

مشروطه‌خواهان متجدد اواخر قرن نوزدهم و بعد از آن دو هدف عمده داشتند: حاکمیت قانون و نوسازی. تصور آنها این بود که وقتی قانون حاکم شد، نوسازی کار دشواری نخواهد بود (نک: فف ۱ و ۲). اگرچه تعبیر نوسازی یا مدرنیزه کردن حتی امروزه معنا و مفهوم چندان روشنی ندارد، این مشروطه‌خواهان نوگرا بی‌گمان خواستار نوسازی صنایع، ادارات، آموزش و پرورش، خدمات بهداشتی، شهرها، راهها و امثال آن بودند. ولی شاید بزرگترین موهبتهایی که حسرتشان را می‌خوردند اول راه‌آهن و دوم یک بانک ملی بود که نشانه‌های ترقی و «تمدن» به شمار می‌رفتند ـ و تمدن را تا چند دهه بعد از آغاز قرن بیستم مترادف با توسعه به شیوهٔ اروپای معاصر می‌گرفتند.

گام نخست را، به ویژه در آموزش و پرورش، پیش از انقلاب مشروطه برداشتند. سپس تا اوایل دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ گامهای بلندتری برداشته شد و چارچوب یک تشکیلات اداری نو، از جمله محاکم قضایی، پدید آمد و قانونگذاری برای امور اداری و قضایی و مدنی شکل گرفت. سرمایه‌گذاری خصوصی در صنایع جدید آغاز شد. پیشرفت در آموزش و پرورش سریعتر بود: تعداد مدارس پسرانهٔ جدید افزایش یافت و مدارس دخترانه پا به عرصهٔ وجود نهاد؛ آموزش عالی، خصوصاً در پزشکی و حقوق و علوم سیاسی، توسعه یافت. در این مورد، به عنوان بخشی از دستاوردهای مثبت انقلاب مشروطه، در فصل ۳ سخن گفتیم.

ولی هرج‌ومرج اجازه نداد از این جلوتر بروند و البته دستاورد کمی هم در آن هنگامه نبود. بعد دیدیم که رضاشاه به هرج‌ومرج پایان بخشید و کشور را از خطر تجزیه در امان نگه داشت. برقراری ثبات و امنیت به کشاورزی و بازرگانی کمک کرد و سرمایه‌گذاری را در صنایع شهری، چه صنایع سنتی چه صنایع جدید، مقبول و سودآور ساخت.

اما کار در این حد نماند، خصوصاً به این دلیل که حکومتی که نابسامانی را از بین برده بود از نخبگان ناسیونالیست تجددخواه تشکیل می‌شد. اطلاعات و آمار رشد اقتصادی

این دوره در منابع چندی موجود است و دیگر نیازی به طرح آنها در کتابی که بیشتر به تحلیل دولت و جامعه نظر دارد نیست.[۷۴] با استفاده از درآمد روزافزون فروش نفت که هرچند رقم سرسام‌آوری نبود به عنوان یکی از دو منبع اصلی ارز خارجی به کشور بسیار کمک می‌کرد، سرمایه‌گذاری دولتی فراوانی در صنایع و زیرساختها شد، اگرچه به بهای غفلت از کشاورزی و روستاها.

بانک ملی تأسیس شد و انحصار چاپ اسکناس را به دست آورد. نیز به عنوان بانکی دولتی، تأمین‌کنندهٔ خدمات بازرگانی شد. بعدها یکی ـ دو بانک دولتی دیگر مانند بانک سپه نیز به وجود آمدند. تا سال ۱۹۴۰ ساخت راه‌آهن سرتاسری ایران به پایان رسیده و ۱۵۰ میلیون دلار خرج برداشته بود. هیچ سود اقتصادی جبران این هزینهٔ هنگفت را نمی‌کرد. احداث جاده به جای آن با هزینهٔ ریالی به مراتب ارزانتر درمی‌آمد و موجب صرفه‌جویی ارزی چشمگیری می‌شد. ولی باید یادآوری کنیم که این طرح بزرگ صرفاً محصول هوس شاه نبود. همهٔ تجددخواهان ناسیونالیست راه‌آهن را نیازی حیثیتی و مایهٔ مباهات ملی می‌دانستند. حتی امروزه گاهی به دشواری می‌توان در مورد این طرح بخصوص با ایرانیان متجدد بحث کرد، زیرا ظاهراً ارزیابی انتقادی از این طرح اقتصادی را مساوی با نفی «تمدن» به طور کلی می‌گیرند. اما پیرو دوگانگی دیرینهٔ ملت و دولت در ایران، این نظرِ کاملاً بی‌اساس بر سر زبانها افتاد که رضاشاه راه‌آهن را به دستور مستقیم انگلیسیها برای استفادهٔ سوق‌الجیشی در صورت لزوم علیه اتحاد شوروی ساخته است. جالب اینکه بدانیم از خود انگلیسیها و روسها هم عده‌ای بودند که آن را زیر سر یکدیگر می‌دانستند. وزارت خارجهٔ انگلستان بر پایهٔ گزارشی از لورِن دربارهٔ گفتگویی که با شاه در مورد روابط ایران با انگلستان و شوروی کرده بود نوشت:

> این تصور که روسیه از ترس حملهٔ بریتانیا ممکن است با محور شمالی ـ جنوبی راه‌آهن مخالفت کند جنبهٔ دیگری به مسأله می‌دهد. اگر واقعاً این طور باشد، دیگر ما نباید بترسیم از اینکه طرح خط محمّره [خرمشهر کنونی] به تهران تله‌ای باشد که روسها گذاشته‌اند. هرچند، امتدادش از آنجا تا دریای خزر هنوز ممکن است خطرناک باشد.[۷۵]

ساخت راههای شوسهٔ جدید بین شهرهای بزرگ و بهسازی پاره‌ای از راههای موجود دیگر زودتر آغاز شده بود و در دههٔ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ ادامه یافت، اگرچه با سیری

نزولی. دانش‌آموزان مدارس دولتی کاملاً بر پایهٔ شایستگیهای علمی خود برای تحصیل در رشته‌های پزشکی، حقوق، مهندسی، علوم خالص، تاریخ و زبانهای خارجی به کشورهای اروپای غربی ــ بیشتر آلمان و فرانسه و بلژیک ــ اعزام می‌شدند. این برنامه نیز در دههٔ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ سیر نزولی یافت.اما در همین سالها دانشگاه تهران تأسیس شد و مدارس عالی موجود را ــ از قبیل «مدرسهٔ حقوق و علوم سیاسی» که پیش از انقلاب مشروطه به وجود آمده بود ــ با دانشکده‌های جدید در یک دانشگاه مرکزی گرد آورد. یک دانشکدهٔ تربیت معلم نیز به نام دانش‌سرای عالی از «اِکول نرمال» فرانسوی اقتباس شد.

مدارس ابتدایی و متوسطهٔ جدید با سرعت خوبی گسترش یافتند، ولی بیشتر در شهرها و شهرستانهای مهم. غالب آنها مدارس دولتی رایگان بودند و امکان تحصیل را برای طبقات فرودست شهری فراهم می‌آوردند، اما تنها برای کودکانی که ناچار به کار کردن برای تأمین زندگی خود نبودند، خاصه اگر ۱۰-۱۲ سالگی را پشت سر گذاشته بودند. طبقات متوسط شهری متجدد تقریباً بدون استثنا شروع به فرستادن دختران خود به مدرسه کردند و طبقات سنتی‌تر نیز تا حدودی از آنها پیروی کردند. اما باز جامعهٔ روستایی کشور تقریباً به تمامی از این روند برکنار ماند. اشکال عمده اینجا بود که کمابیش همهٔ سرمایه‌گذاری دولتی در آموزش علمیِ پرهزینه و کشدار صرف می‌شد و کار چندانی برای گسترش سوادآموزی صورت نمی‌گرفت. در پایان عهد رضاشاه، ایران هنوز ۸۵ تا ۹۰ درصد بی‌سواد داشت.

رشد جمعیت یکنواخت بود و نه چندان سریع. جابجایی جمعیت به آهستگی از روستاها به شهرها و با سرعت بیشتری از شهرهای کوچک به شهرهای بزرگ، مخصوصاً تهران، جریان داشت. در نتیجه اشتغال شهری افزایش یافت. پاره‌ای از این شهرها، دستکم به لحاظ ظاهر و تجهیزات اولیه، نوسازی شد اما به قیمت ویرانی غیرضروری بعضی از ساختمانها و سازه‌های قدیم ــ بیشتر از بیم آنکه به چشم اروپاییها عقب‌افتاده بیاید. ولی سطح بهداشت تا حدودی بالا رفت و خدمات درمانی گسترش یافت، اگرچه هنوز دور از دسترس غالب مردم بود.

ارتش با پیامدهای مثبت و منفی به سرعت رشد کرد و در زمان استعفای شاه یک نیروی هوایی کوچک و یک نیروی دریایی کوچکتر نیز داشت. همواره بخش بزرگی از

بودجهٔ کشور را می‌بلعید و بزرگتر از آن شده بود که برای حفظ آرامش در داخل کشور ضرورت داشت. با این همه، وقتی هم که موقع دفاع از مرزهای کشور فرارسید از عهدهٔ آن برنیامد. البته نیروهای متفقین بسیار قویتر بودند، اما فرار نیروهای خودی از برابر آنها و دستور عدم مقاومتی که سران ارتش، بدون اجازه، از تهران صادر کردند فاصلهٔ واقعیت و توهمات را در مورد ارتش شاه نشان داد.

دستگاه اداری دولت نیز که شالودهٔ آن قبل و خصوصاً بعد از انقلاب مشروطه شکل گرفته بود به سرعت رشد کرد. گسترش آن در دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ روی‌هم‌رفته برای توسعهٔ دولت و تمرکز آن در حد معقول لازم بود. اما در دههٔ ۱۳۱۰/۱۹۳۰ فراتر از آن رفت و تورم دستگاه اداری پابه‌پای تمرکز بیش از حد دولت افزایش یافت.

اصلاحات داور در دوایر و محاکم قضایی از فردی به توانمندی و تعهد او به خدمتگزاری بعید نبود. تنها اشکالی که داشت این بود که ساختار نو بیشتر به درد فرانسه می‌خورد تا ایران آن زمان. البته قوانین جدید لزوماً بیگانه نبودند زیرا بیشتر قوانین مدنی و بسیاری از قوانین جزایی به سنتهای موجود تکیه داشتند. اشکال از ساختار کلی، سلسله مراتب و روال کار بود که نظام قضایی جدید را هزینه‌بر، وقتگیر، پرت، و دور از دسترس عامهٔ مردم می‌ساخت. با این همه، یکی از برجسته‌ترین و بادوام‌ترین دستاوردهای این دوره بود.

چنانچه بپرسند «این تحولات سودمند بودند یا نبودند» پاسخ این است که «اگر راه دیگری وجود نداشت، آری، تقریباً همه سودمند بودند». ولی حتی در آن اوضاع و احوال، چنانچه علایق مرامی در روند تصمیم‌گیری دخالت نمی‌کرد، سیاستهای مفیدتر و مناسبتر پیدا می‌شد. به هر تقدیر شک نیست که در صنعت و زیرساختها ــ مانند حمل و نقل، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان ــ کشور در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱ به مراتب جلوتر از سال ۱۳۰۰/۱۹۲۱ بود.

در اواخر دههٔ ۱۳۰۰/۱۹۲۰ بود که دولتمداری به تدریج از اختیار خارج شد و بهره‌وری اقتصادی و عدالت اجتماعی را به عقب راند. خریداری و توزیع کالاهای اساسی، خصوصاً گندم، به انحصار دولت درآمد. پیامدهای آن برای قیمتها و در نتیجه درآمد کشاورزان و زمینداران روشن است. انتقال اجناس از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر در کشور و حتی از شهری به شهر دیگر مشمول عوارض شد. هر کس که می‌خواست به

شهر یا شهرستان مهمی وارد یا از آن خارج شود باید از شهربانی گذرنامه می‌گرفت. دو قانونی که در سالهای ۱۹۳۱/۱۳۱۰ و ۱۹۳۲/۱۳۱۱ به تصویب رسیدند تجارت خارجی را به انحصار دولت درآوردند و لذا هم موجب افزایش قیمتها به زیان مصرف‌کننده شدند و هم تجار را از دولت بیزار کردند. جایگزینی بخش تجاری با شرکتهای دولتی سرانجام مایهٔ دردسر فراوان شد ــ حتی برای خود داور، وزیر مالیهٔ شریف و قابلی که آنها را به وجود آورده بود.

گفتیم که شبه‌مدرنیسم، در ایران و کشورهای مشابه، وجه روان‌شناختی نیرومندی داشت که بازتاب ناواقع‌بینانهٔ دستاوردهای اروپاییان و ناشی از فهم نادرست ماهیت و علل و عوامل آن دستاوردها بود. در کشوری که حکومت استبدادی داشت، بسیار آسانتر می‌شد عنان را به دست شوق دیوانه‌وار همچشمی با اروپاییان سپرد، کمابیش بی‌هیچ قید و بندی.

دو مثال زیر، هم روان‌شناسی تصمیمهای شبه‌مدرنیستی را نشان می‌دهد و هم چگونگی استفاده از قدرت استبدادی را برای اجرای آنها. مثال اول دربارهٔ تدارک وان حمام و توالت فرنگی برای سنگ تمام گذاشتن در پذیرایی از مهمانان خارجی است. در نوامبر ۱۹۳۴/آبان ۱۳۱۳ وزیر مختار انگلیس ضمن گزارش داستانهای زیر افزود که «ممکن است به نظر برسد اصلاً ارزش آن را ندارند که گزارش شوند، ولی شاید با مشکلی که من برای دیدن وزیر خارجه و وقت گرفتن برای دیدار تودیع با شاه دارم بی‌ارتباط نباشند». داستان اول دربارهٔ توالت فرنگی برای مهمانان سوئدی بود:

> در حال حاضر توالت فرنگی هیجان زیادی در اینجا به وجود آورده است. این وسیلهٔ مفید را شاه احتمالاً در سفرش به ترکیه کشف کرده است. به هر صورت، ورود قریب‌الوقوع سفیر ویژهٔ بلژیک و ولیعهد سوئد و همسرش موجب جلب توجه اعلیحضرت به نامناسب بودن مستراح ایرانی شده است. چند روز پیش نایب رئیس تشریفات را بی‌مقدمه احضار کرده و دستور داده‌اند ترتیبی بدهد که در مسیر سفر کاروان سلطنتی سوئد، از مرز تا پایتخت، هرجا که احتمال توقف آنها می‌رود توالتهای فرنگی نصب کنند. روز بعدش کامیونی انباشته از کلیهٔ اثاث بهداشتی مربوطی که تهران در چنته داشته از پایتخت حرکت کرده است. اما درمانده بودند که این اختراعات پرآوازهٔ اروپایی را کجا نصب کنند.

داستان دوم وزیر مختار انگلیس در گزارش او از نظر بار روان‌شناختی آن شبیه داستان اول است، با این تفاوت که نمودار تحقیرآمیزترین رفتار استبدادی است با خاندان بلندپایهٔ قره‌گزلو، در واقع خانوادهٔ ناصرالمُلک همدانی، رئیس‌الوزرا و نایب‌السلطنهٔ فقید و پدرزن حسین علا:

هیأت بلژیکی هم مسألهٔ مشابهی به وجود آورد. خانوادهٔ قره‌گزلو با خویشاوندشان [حسین علا] وزیر مختار ایران در لندن، خانهٔ بزرگی در مرکز تهران دارند. شاه دستور داده خانه را در اختیار مسیو ایتیه و ۷-۸ نفر خانم و آقای همراهش بگذارند. اما قره‌گزلوها نه تنها باید خانه را تقدیم کنند، بلکه باید آن را از جیب مبارک خودشان برای افتخاری که نصیبش خواهد شد آماده کنند. باید وان و توالت فرنگی کار بگذارند و درِ ورودی خانه را نو و بزرگتر کنند. دو هفته است که لوله‌کشها به جان خانه افتاده‌اند و، اخیراً که یکی از کارمندان من آنجا رفته، باغ آن را سرتاسر مزین به شیرآلات و قطعات وان و توالت پراکنده در باغچه‌ها یافته است. ولی روز موعود نزدیک است و بلژیکیها احتمالاً به جز حمام ایرانی خانه، که در سردابی زیر در ورودی ساختمان قرار گرفته، جای دیگری برای شست و شوی خود پیدا نخواهند کرد.

گزارش وزیر مختار انگلیس با شرح دلمشغولیهای دیگر مقامات ایرانی در مورد مهمانان خارجی کامل می‌شود:

اسدخان، رئیس گشاده‌روی تشریفات، مستأصل شده و چیزی نمانده که مشاعرش را از کف بدهد. محموله‌های بزرگ ظروف چینی و بلوری که برای ضیافت سفارش داده‌اند در گمرک مانده و وزیر مالیه تا وزارت خارجه عوارض ورود آنها را نپردازد اجازهٔ ترخیصشان را نمی‌دهد. ۳۰۰۰ تومان مشروبات را هم در عوض ۹۰۰۰ تومانی که وزارت خارجه نمی‌داند از کجا بیاورد نگه‌داشته‌اند. علاوه بر همهٔ این نگرانیها بیچاره باید سوروسات پذیرایی شاه از وزرای مختار فنلاند و اتریش را هم که بی‌موقع برای تقدیم استوارنامه‌هاشان آمده‌اند فراهم کند. در مورد وزیر مختار فنلاند مشکلی که مزید بر علت شده این است که هیچ کس در تهران نُتِ سرود ملی فنلاند را نمی‌داند؛ فقط گویا کاردار دانمارک می‌تواند با سوت آن را بنوازد.[۷۶]

مثال دوم برمی‌گردد به ممنوعیت استفادهٔ زنان از چادر و روسری، که پیشدرآمدش درگیری خونین سربازان ــ بر سر کلاه شاپو ــ با بست‌نشینان در مشهد بود. گفتیم که برای

اعتراض به دستور استفادهٔ همهٔ مردان از کلاه شاپو اروپایی بود، در حالی که تصور غالب ــ و غلط ــ این است که برای اعتراض به ممنوعیت چادر بوده است.

آن زمان و تا مدتی بعد از آن رسم بود که مردها، صرف نظر از مرتبه و مقامشان، در انظار، حتی وقتی که در خانه بودند و مهمان داشتند، سرپوشیده ظاهر شوند. انواع و اقسام کلاهها و سربندها وجود داشت که شغل و مقام افراد را نشان می‌داد. در اوایل حکومت رضاشاه کلاه نظامی او (که اقتباس از کلاه سربازان ارتش و مأموران پلیس فرانسه بود) بین مسئولان دولتی و سیاستمداران ایرانی باب شد و برای افسران ارتش اجباری شد. همین کلاه را بعد برای همهٔ مردان اجباری کردند ولی رویهمرفته مشکلاتی به بار نیاورد. علما و وعاظ رسمی و سرشناس می‌توانستند از عمامه‌شان استفاده کنند.

ناگهان در تابستان سال ۱۳۱۴/۱۹۳۵ شاه دستور داد همهٔ مردها باید کلاه لگنی (شاپو) بپوشند، که کاملاً اروپایی بود و در ایران کمتر کسی نمونهٔ آن را دیده بود. واکنشی در برابر آن پدید آمد و مقاومت مسالمت‌آمیزی در مشهد با خونریزی سرکوب شد و اسدی را اعدام کردند و فروغی برکنار و خوار و خفیف شد (نک: صفحات قبل). مخبرالسلطنه (هدایت) با اینکه مدتی بود خود را کنار کشیده بود، هنوز گاه‌گداری خصوصی به دیدار شاه می‌رفت. او در خاطراتش نوشت:

> در ملاقات، روزی شاه کلاه [شاپو] مرا برداشت و گفت حالا این چطور است؟ گفتم فی‌الجمله از آفتاب و باران حفظ می‌کند، اما آن کلاه [پهلوی] که داشتیم اسمش بهتر بود. آشفته چند قدمی حرکت فرمودند، گفتند **آخر من می‌خواهم همرنگ [اروپاییها] شویم که ما را مسخره نکنند.** گفتم البته مصلحتی در نظر گرفته‌اند. در دلم گفتم زیر کلاه است که مسخره می‌کنند و تقلیدهای بی‌حکمت.[۷۷]

این نقل قول جای شک باقی نمی‌گذارد که تنها دلیل تعویض اجباری کلاهها این بوده که اروپاییها «ما را مسخره نکنند». پس سیاستی برای «رهایی» مردان ایرانی نبوده، چنان که عده‌ای می‌گویند برداشتن اجباری چادر و روسری زنان برای رهایی زنان ایرانی بوده است. تعویض کلاه مردها مقدمهٔ کشف حجاب زنان بود که هیچ کس جرأت نکرد علناً به آن اعتراض کند. ناگهان یک روز دستور دادند زنها باید چادرشان را کنار بگذارند. تأثیر

آن در اغلب زنان ایرانی ــ و تقریباً همهٔ آنهایی که چهل‌سالگی را پشت سر گذاشته بودند ــ به این می‌مانست که در سال ۱۳۱۴/۱۹۳۶ یکباره به زنان اروپایی دستور بدهند که با سینه‌های عریان به خیابان بروند. کشف حجاب موضوع تازه‌ای نبود. همهٔ روشنفکران متجدد و حتی عده‌ای هم که چندان متجدد نبودند، از دهها سال پیشتر خواستار برداشتن داوطلبانهٔ چادر شده بودند و شعرها و مقاله‌ها (به قلم کسانی مانند عشقی و ایرج) برای زمینه‌سازی قانونی و اجتماعی آن به رشتهٔ تحریر درآمده بود. ولی هیچ کس فکرش را هم نکرده بود که به زور عملی شود و حتی اجازهٔ استفاده از روسری هم داده نشود.

گروهی از زنان متجدد طبقهٔ متوسط قبلاً به میل خود چادرشان را در اجتماعات و مهمانیهای زیر سقف برداشته بودند و دختران بسیاری بدون چادر به مدرسه می‌رفتند. یک مسألهٔ مهم در مورد اکثر زنان شهری ایران این بود که اصولاً فرهنگ لباس پوشیدن بدون حجاب در انظار عمومی را نداشتند، بگذریم از اینکه هزینهٔ زیادی هم به گردنشان می‌گذاشت. همچنین عادت به آرایش مو نداشتند و بنابراین اگر لااقل می‌توانستند مویشان را با روسری بپوشانند کمتر خجالت می‌کشیدند.

شاید بدترین جنبهٔ دستور کشف حجاب از نظر خود زنان همین بود که حتی اجازه نداشتند روسری بپوشند. فقط کلاههای اروپایی وارداتی مجاز بود، که آن را هم تنها زنان اشراف، پول و فرهنگ استفاده‌اش را داشتند. دستور بود مهمانیهایی در هر کوی و برزن برگزار شود که مردها ناچار با زنان بی‌حجاب خود در آن شرکت کنند. مأموران شهربانی در کوچه و خیابان چادر و روسری را از سر زنها می‌کشیدند و پاره می‌کردند. خشونت اجتماعی و فرهنگی زیادی اعمال شد و در مواردی نیز دست به خودکشی زدند.[۷۸]

اگر منظور «رهایی زنان» بود، بدون خشونت رسمی بهتر نتیجه می‌داد و زنان آسانتر می‌توانستند پوشش سر خود را به تدریج کم کنند و بردارند. ولی به شیوه‌ای که اجرا شد، زخمهای عمیقی در روح زنان و اکثریت قریب به اتفاق مردم بر جای گذاشت. نتیجه آنکه بلافاصله بعد از استعفای رضاشاه، به جز زنان متجدد طبقهٔ متوسط، بقیه تقریباً همه دوباره چادر به سر کردند. پس انگیزهٔ اصلی کشف حجاب این بود که اروپاییها «ما را مسخره نکنند» و وسیلهٔ تحقق آن قدرت استبدادی بود.

رضاشاه در یک نگاه

معمول سیاست و تاریخ ایران است که موضوع رضاشاه، بعد از گذشت هفتاد سال از جلوس و پنجاه سال از مرگ او، هنوز رگهای گردن را متورم می‌کند. تلاش ما در اینجا ارائهٔ یک جمعبندی است، قطع‌نظر از آرای موافق و مخالفی که از عرصه‌هایی به جز تحلیل تاریخی و اجتماعی بی‌طرفانه آب می‌خورند.

تا مدتی بعد از انقلاب سالهای ۱۹۷۷-۱۹۷۹/۱۳۵۶-۱۳۵۷ کمتر فرد ایرانی، از هر صنف و طبقه، پیدا می‌شد که معتقد نباشد رضاشاه را انگلیسیها به پادشاهی رسانده‌اند و او به دستور خودشان امتیاز نفت را تقدیم آنها کرده است. حتی اگر کسانی پیدا می‌شدند ــ که بودند انگشت‌شماری ــ که می‌کوشیدند آن را توجیه کنند با این استدلال که قرارداد نفت اجتناب‌ناپذیر بوده و رضاشاه ثمرات مثبتی هم برای ایران داشته است، این گروه نیز باز معتقدبودند که ارباب او انگلیس بوده است. سالها پیش در ۱۹۷۶/۱۳۵۵ من نوشتم که رضاشاه مردی بسیار توانا بود و محصول هرج‌ومرجِ بعد از انقلاب مشروطه و ظهور ناسیونالیسم جدید ایرانی.[۷۹] در ۱۹۷۸/۱۳۵۷ اضافه کردم که رضاشاه هرگز عامل انگلیس یا هیچ قدرت دیگری نبود ــ و برعکس تقریباً از ابتدا ضدانگلیسی بود ــ و مردم از وقتی او را انگلیسی پنداشتند که با رفتار استبدادی و بی‌رحمانه‌اش آنها را از خود منزجر کرد.[۸۰]

مخالفان رضاشاه دهها سال او را «بچه مهتر» نامیده‌اند و ستایشگران او ــ که از چند سال بعد از انقلاب اخیر رو به فزونی گذاشته‌اند ــ شجره‌نامه‌ای با صاحبمنصبان نظامی خوشنام برای او فراهم آورده‌اند. ولی ظاهراً هر دو طرف اغراق کرده‌اند. در سطح جدیتری، منتقدان از زاویهٔ عدم مشروعیت به او تاخته‌اند، از این نظر که حکومت را غصب کرده و از تبار شاهان نبوده است. اما واقعیت این است که در متن جامعه و تاریخ ایران، که هرگز طبقهٔ بلاانقطاع آریستوکراسی نداشته و هر شورشی را همیشه توفیق آن توجیه کرده است (نک: ف ۱) رضاشاه غاصب نبود. وانگهی، مجلس مؤسسانی که سلسلهٔ پهلوی را در سال ۱۹۲۶/۱۳۰۴ با رأی مخفی و بدون حتی یک رأی مخالف تأسیس کرد، نمایندهٔ سردمداران جامعه و ایالات و ولایات بود. پس باز آنچه مشروعیت وی را از بین برد، رفتار استبدادی و بی‌رحمانهٔ او بود.

قدرت و محبوبیت او در سالهای نخست نه در گرو حمایت انگلیس بود (از قضا بیشتر روسیهٔ شوروی از او حمایت می‌کرد) نه در درجهٔ اول به دلیل وفاداری ارتش به او. از اینجا نشأت می‌گرفت که او رهبر تازه‌نفس بی‌تعارفی به نظر می‌رسید که ـ برخلاف سیاستمداران سنتی، اعم از محافظه‌کار یا ملی ـ می‌توانست هرج‌ومرج را از میان ببرد، کشور را از تجزیه نجات بدهد و صلح و ثبات به ارمغان آورد که توسعهٔ اجتماعی و اقتصادی بدون آن امکانپذیر نبود. غالب سیاستمداران خود بدان معترف بودند و به همین سبب از او حمایت می‌کردند.

ستایشگران وی غالباً او را با نادرشاه مقایسه کرده‌اند. البته شباهتی وجود دارد. حتی می‌توان گفت که درمقام مقایسه، او از نادرشاه سر است. برخلاف تصور رایج در ایران، نادر خود را نه یک رهبر ناسیونالیست بلکه کشورگشایی آسیایی همانند تیمور لنگ می‌دید (چنان که تیمور لنگ خود را با چنگیزخان قیاس می‌کرد) و آرزویش ایجاد امپراتوری پهناوری به مرکزیت و پایتختی مشهد بود. سپاهیان او سرزمینهای داخل و خارج ایران را چپاول کردند و مالیاتهای کمرشکن او ایران و ایرانی را خانه‌خراب کرد.[۸۱] نادر بی‌اندازه سنگدل بود و منفور از دنیا رفت. اما پس از چندی، هرج‌ومرج شدیدی که مرگ او به دنبال آورد و خود نتیجهٔ ناگزیر حکومت استبدادی بی‌رحمانهٔ وی بود، دست مردم را به دعا برای بازگشت او به آسمان بلند کرد. مانند نادرشاه، رضاشاه نیز هنگامی که از اریکهٔ قدرت سقوط کرد تقریباً یک دوست در مملکت نداشت؛ اما پس از چند سال هرج‌ومرج نسبی، دل مردم برای ثبات عهد او تنگ شد. هرج‌ومرج نسبتاً محدود بود زیرا ـ چنان که از گلشاییان نقل کردیم ـ شاه را نکشته بودند؛ خود استعفا کرده بود با فشار قدرتهای بزرگی که کشور را اشغال کرده بودند.

عجیب نیست که در عصر پهلوی چهرهٔ بسیار مثبت ولی نه‌چندان واقع‌بینانه‌ای از نادرشاه ترسیم کرده‌اند. اما رضاشاه علاوه بر قلع و قمع هرج‌ومرج برای کشور صلح و ثبات به ارمغان آورد که فعالیت اقتصادی خصوصی و دولتی را میسر ساخت، هرچند که بعدها دولت‌گرایی او نتایج منفی به بار آورد. سرمایه‌گذاریهای دولتی او، خصوصاً در ایجاد یک زیرساخت نوین و بازسازی اقتصادی و اجتماعی، نظیری در عصر نادر نداشت؛ اما رویکرد و روان‌شناسی و شیوهٔ شبه‌مدرنیستی آن غیرضروری و بی‌حاصل بود.

بیشتر کارهای بی‌اندازه نادرستی که در دورهٔ رضاشاه انجام گرفت ـ اعم از عقد قراردادی زیانبار، یا سرمایه‌گذاری کاملاً بی‌ارزشی، یا تحمیل اجباری کلاهی به مردان، یا منع زنان از پوشیدن روسری ـ اگر قدرت او استبدادی نبود قابل اجتناب بودند. چنانچه حکومت رضاشاه همچون در سالهای اولش مشروطه ـ ولو غیردموکراتیک ـ مانده بود او نیز اکنون در تاریخ ایران همان رهبر بزرگی شناخته می‌شد که آتاتورک در تاریخ ترکیه به شمار می‌رود.

گاه این پرسش مطرح می‌شود که روی‌هم‌رفته ایران بدون رضاشاه سود می‌کرد یا زیان می‌دید؟ پاسخ این است که اگر بدون او هرج‌ومرج و خطر تجزیه از بین نمی‌رفت، همان بهتر که او ظهور کرد و قدرت را در دست گرفت، زیرا حتی حکومت استبدادی بی‌رحم از هرج‌ومرج دایم بهتر است. اما کسانی که این پرسش را پیش می‌کشند به اصل مطلب توجه ندارند. رضاشاه البته کشور را از چنگ هرج‌ومرج و خطر تجزیه نجات داد و این البته ضرورت داشت؛ اما حکومت مقتدر نیازی به رفتار استبدادی و تبهکاری و بیدادگری نداشت. این رفتار دوباره سرچشمهٔ هرج‌ومرجی شد که پس از سقوط رضاشاه پدید آمد. حکومت مقتدر او در سالهای نخست سلطنتش شاید تنها راه نجات کشور از چنگال هرج‌ومرج و تجزیه بود، ولی حکومت استبدادی او هیچ ضرورت نداشت. برعکس، ویرانگر بود و هم به کشور و جامعه و هم به خود او آسیب فراوان رساند.

پی‌نوشتهای فصل ۱۱

۱ ـ نگاه کنید به تلگراف بلند هارولد نیکولسون به سِر آستین چمبرلین، در:
British Documents on Foreign Policy, vol. xiii, no. 447.
و تلگراف بلند چمبرلین به کلایو، در:
ibid, no. 458.

2- Gordon Waterfield, *Professional Diplomat, Sir Percy Loraine*, London: John Murray, 1973, p. 79.
نقل قول، مستقیم از تلگراف کرزن است به لورن.

3- Nicolson to Chamberlain, *BDFP*, vol. xiii, no. 447.

4- Chamberlain to Clive, ibid, no. 458.

5- Ibid.

6- Nicolson to Chamberlain, n. 7.

۷ـ نک: علی‌اکبر سیاسی، ***گزارش یک زندگی***، لندن: سیاسی، ۱۳۶۷/۱۹۸۸.

۸ـ نک: مخبرالسلطنه (مهدیقلی هدایت)، ***خاطرات و خطرات***، زوّار، ۱۳۶۳، ص. ۳۷۱.

۹ـ نگاه کنید به قصیدهٔ «دین و دولت» او، در: ***دیوان بهار***، ویرایش محمد ملکزاده، ج ۱، ۱۳۳۵، صص ۴۰۳-۴۰۵. نیز نگاه کنید به قصیدهٔ دیگرش «سپیدرود» (صص ۶۵۰-۶۵۳) که در اواخر آن به ستایش از شاه جدید می‌پردازد.

۱۰ـ برای آگاهی از گرایشهای رادیکال ـ دموکراتیک بادامچی، مثلاً نگاه کنید به مقالهٔ بلند او در ***ایرانشهر***، ش ۱۴، ۱۳۰۵/۱۹۲۶ (شمارهٔ ویژهٔ شیخ محمد خیابانی) که تجدید چاپ شده در: ***انتشارات ایرانشهر***، اقبال، ۱۳۵۱. نیز نک:

Homa Katouzian, "The Revolt of Shaykh Muhammad Khiyabani" IRAN, Journal of the British Institute of Persian Studies, 1999.

۱۱ـ برای صورتجلسات کامل مجلس مؤسسان، نک: حسین مکی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، علمی، ۱۳۷۴، ج ۳، صص ۵۴۷-۶۵۵.

12- Loraine to Chamberlain, 11/3/26, F. O. 371/11481.

13- Foreign Office minutes, 14/6/26, F. O. 371/11481.

14- Foreign Office minutes, 17/6/26, F. O. 371/11481.

۱۵ـ تقی‌زاده در خاطراتش می‌گوید آن موقع به عنوان رئیس هیأت نمایندگی ایران برای شرکت در جشن ۱۵۰مین سالگرد استقلال امریکا رهسپار فیلادلفیا بوده و بین راه برای دیداری با خانوادهٔ همسر آلمانیش به برلین رفته بوده:

تازه به برلن رسیده بودم که در طهران کابینهٔ جدیدی ایجاد شد به ریاست مستوفی‌الممالک. او مرا به وزارت امور خارجه انتخاب کرده و به مجلس هم معرفی کرده بود. تلگراف هم کرد که زود بیایید. پول عمده‌ای هم حواله کردند که برگردم. من مایل به برگشتن به ایران به این زودی نبودم، لذا عذر خواستم. گفتم نمی‌توانم. ولی اصرار کردند و پی‌درپی تلگراف می‌کردند که زود بیایید. مفتاح‌السلطنه که در غیاب من معاون وزارت خارجه بود از من برای کارها دستور می‌خواست و من دایماً رد می‌کردم. عاقبت تلگراف کردم که یا دستور دهید به امریکا بروم یا اصلاً به طهران هم نمی‌آیم. تا بالاخره موافقت کردند که من به مسافرت به امریکا مداومت بکنم و رفتم.

ولی مگر تقی‌زاده نمی‌توانست هم وزارت را بپذیرد و هم به امریکا برود؟! نک: ایرج افشار (کوششگر)، ***زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده***، علمی، ۱۳۷۲، صص ۲۰۵-۲۰۶.

۱۶ـ نک: مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۷۰.

۱۷ـ نک: مکّی، ***تاریخ بیست سالهٔ ایران***، ج ۵، صص ۱۴۴-۱۴۵. سلسله مقالهٔ بهار در ***خواندنیها*** تماماً در همین مأخذ تجدید چاپ شده است.

18- See Muhammad Musaddiq, *Musaddiq's Memoirs*, ed. and intro. Homa Katouzian, tr. S. H. Amin and H. Katouzian, London: Jebheh, 1988.

۱۹ـ نک: حسین مکی، ***دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او***، علمی، ۱۳۶۴، صص. ۲۰۴-۲۰۵.

۲۰ـ همان، ص ۲۰۵، تأکید از ماست.

۲۱ـ برای مثال نگاه کنید به مقالهٔ روزنامهٔ ***حبل‌المتین*** که همان‌جا، ص ۱۹۹، نقل شده است.

22- Nicolson to Chamberlain, 4/11/26, F. O. 371/11481. تأکید از ماست

۲۳ـ نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۴، ص ۲۷۰.

۲۴ـ نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت در ایران***، ترجمهٔ فرزانه طاهری، نشرمرکز، ص ۴۱.

۲۵ـ نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۴، صص ۲۷۲–۲۸۱.

۲۶ـ همان، ص ۲۷۳.

۲۷ـ همان، ص ۲۷۸.

۲۸ـ در مورد این سوءقصد، نگاه کنید برای مثال به: ابراهیم خواجه‌نوری، «ترور مدرس» در: ***سیدحسن مدرس***، جاویدان، ۱۳۵۸. برای آگاهی از متن سخنرانیهای در محکومیت آن در مجلس، نک: حسین مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۴، صص ۱۸۷–۲۱۷.

۲۹ـ نک: کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت***، ف ۳؛ نیز حسین کی‌استوان، ***سیاست موازنهٔ منفی***، ج ۱، ص ۲۲؛ و ایرج افشار (ویراستار)، ***مصدق و مسألهٔ حقوق و سیاست***، زمینه، ۱۳۵۸، صص ۱۱۵–۱۱۶.

۳۰ـ نگاه کنید به نطق مجلس شیخ‌الاسلام ملایری (در ۱۳۲۰) در مورد چگونگی قتل مدرس، در: خواجه‌نوری، ***مدرس***، برای جزئیات در مورد مدرس و دیبا، نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۴. نیز نک: جلال عبده ــ که در دادگاه جوخه‌های رسمی مرگ، مدعی‌العموم بود ــ ***چهل سال در صحنه***، اهتمام مجید تفرشی، رسا، ۱۳۶۸.

۳۱ـ گلشاییان در یادداشت مورخ مهر ۱۳۱۲ خود دربارهٔ این حادثه می‌نویسد بعد از اینکه با دکتر قزل‌ایاغ زندان را ترک کردیم و به دیوان جزا رفتیم:

> دیدم دکتر قزل‌ایاغ به‌قدری ناراحت است که روی صندلی افتاد. قندداغ خواست، خورد. بعد از مدتی مکث و تأمل گفت یک چیزی می‌گویم، اما قسم بخور که به کسی نگویی. گفتم چیست؟ گفت تیمورتاش نمرده، بلکه او را مسموم کرده‌اند. این حرف در نظر من غریب آمد. بعد گفت اشتباه نکردم، مسلم است او را کشته‌اند. گفتم پس چرا تصدیق کردید که به مرگ طبیعی مرده؟ گفت می‌خواهی من هم مثل او بشوم؟ خداحافظی کرد و رفت. عصر بیچاره گرفتار حملهٔ سختی شده بود. فردا که به عیادت او رفتم التماس کرد مبادا این حرف به جایی گفته شود، که دودمان من به باد خواهد رفت... این امر یادداشت شد ولی نمی‌دانم اگر روزی این یادداشت به دست اشخاص غیر بیفتد چه به روزگار من و دکتر بیچاره خواهد آمد.

نک: «یادداشتهای گلشاییان»، صص ۵۱۹–۵۲۰.

۳۲ـ منابع دربارهٔ این رویدادها فراوان‌اند. برای نمونه، نک: «تیمورتاش» و «داور» در: ابراهیم خواجه‌نوری، ***بازیگران عصر طلایی***، جیبی، ۱۳۵۷؛ ایرج افشار (کوشش‌گر)، ***زندگی طوفانی، خاطرات سیدحسن تقی‌زاده***، علمی، ۱۳۷۲؛ نصرالله سیف‌پور فاطمی، ***آیینهٔ عبرت*** ج ۲، لندن: جبهه، ۱۳۶۹؛ ابوالحسن ابتهاج، ***خاطرات ابوالحسن ابتهاج***، ج ۱، لندن: علیرضا عروضی، ۱۳۷۰؛ مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، جج ۵ و ۶.

۳۳ـ برای اطلاع از مشروح وقایع، نک: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۴، صص ۳۷۹–۴۱۴. روایت بحثهای دولت و ادارهٔ بحران، در: مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، صص ۳۷۵–۳۷۸.

۳۴ـ برای نمونه، نک: باقر عاقلی، ***ذکاءالملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰***، علمی، ۱۳۶۷؛ مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۶؛ و پی‌نوشتهای بعد.

۳۵ـ مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، ص ۳۹۷، تأکید از ماست.

۳۶ـ همان، ص ۴۰۲. نیز نک:

Homa Katouzian, "The Pahlavi Regime in Iran" in H. E. Chehabi and Juan J. Linz, eds., *Sultanistic Regimes,* Baltimore and London: The Johns Hopkins University Press, 1998.

ترجمه‌اش را در شمارهٔ اخیر اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی چاپ کرده‌اند.

37- See Reza Sheikholeslami, "In the Reign of Reza Shah Pahlavi", Courts and Countries VII-VIII, in *Encyclopaedia Iranica.*

38- British Minister to the Foreign Office, 3/11/34, F. O. 248/1393.

۳۹ـ نک: محمدعلی همایون کاتوزیان (ویراستار)، **خاطرات سیاسی خلیل مکی**، چاپ دوم، انتشار، ۱۳۶۷؛ نیز:

Ervand Abrahamian, *Tortured Confessions, Prisons and Public Recantation in Modern Iran,* Berkely: University of California Press, 1999.

۴۰ـ نک: مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**، ص ۴۱۲.

۴۱ـ نک: «یادداشتهای عباسقلی گلشاییان» در **یادداشتهای دکتر قاسم غنی**، ویرایش سیروس غنی، لندن: غنی، ۱۹۸۴/۱۳۶۳، ص ۵۴۹.

۴۲ـ نک: مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**، صص ۳۸۳ و ۴۱۲. نیز در مورد سرنوشت بهرامی، نک: سیف‌پور فاطمی، **آینهٔ عبرت**، ج ۲، ف ۴۲.

۴۳ـ نک: تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**، صص ۲۳۲-۲۳۳.

۴۴ـ برای مثال، نک: مصطفی فاتح، **پنجاه سال نفت ایران**، چهر، ۱۳۳۵؛ ابوالفضل لسانی، **طلای سیاه یا بلای ایران**، امیرکبیر، ۱۳۵۷؛ محمدعلی همایون کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، نشرمرکز، ۱۳۷۷؛ **مصدق و مبارزه برای قدرت**، مرکز، ۱۳۷۸؛

R. W. Ferrier, *The History of the British Petroleum Company,* vol. 1, *The Developing Years 1901-1932*, Cambridge: Cambridge University Press, 1982.

۴۵ـ برای آگاهی از رویدادهای منجر به لغو امتیاز، به ویژه نک: مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**؛ و تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**.

۴۶ـ به ویژه نک: تقی‌زاده، همان؛ و فاتح، **پنجاه سال نفت**.

۴۷ـ نک: تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**؛ و مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۵.

۴۸ـ تقی‌زاده، **زندگی طوفانی**، ص ۲۴۱.

۴۹ـ نک: همان، ص ۳۶۵.

۵۰ـ نک: «یادداشتهای گلشاییان»، ص ۵۶۲. یادداشتهای گلشاییان مأخذ منحصربه‌فردی است برای پیگیری وقایع و سنجش حال و هوای جامعه در زمان هجوم متفقین به ایران در سال ۱۳۲۰/۱۹۴۱، مخصوصاً به این دلیل که آنها را شاهد عینی محتاط و معتدلی که از وزیران منصوب شاه بود نوشته است.

۵۱ـ نک: محمدعلی همایون کاتوزیان، «طنز دورهٔ هدایت»، **ایران‌شناسی**، بخش دوم، زمستان ۱۳۷۷. از این سروده‌ها زیاد بود. برای نمونه نگاه کنید به آنهایی که مکی نقل کرده است در **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۸، خصوصاً قصیده‌ای از حمیدی شیرازی به نام «تاجداری دگر و سیم‌پرستی دگر است»، صص ۱۶۰-۱۶۲.

۵۲ـ برای متن نطق طولانی دشتی در مجلس (۱۳۲۰/۷/۱) نک: «دشتی» در خواجه‌نوری، **بازیگران عصر طلایی**، صص ۱۸۷-۱۹۱. نگاه کنید به یک نطق طولانی دیگر او در مجلس، علیه فساد و استبداد، در: مکی، **تاریخ بیست‌ساله**، ج ۸، صص ۱۵۱-۱۵۶. او تنها نمایندهٔ مجلس نبود که از این شکایتها و سوءظنها داشت. نیز نک: همان، صص ۱۷۶-۲۴۴؛ و عاقلی، **ذکاءالملک فروغی**، صص ۱۴۴-۱۷۸.

53- R. H. Hoare (Tehran) to Sir John Simon (London), 1/2/1934, F. O. 248/1392.

54- Ibid.

55- Ibid.

۵۶ـ نک: تقی‌زاده، ***زندگی طوفانی***، ص ۲۴۲؛ نیز مخبرالسلطنه، ***خاطرات و خطرات***، ص ۴۰۱.

۵۷ـ نک: تقی‌زاده، ***زندگی طوفانی***، صص ۵۵۶-۵۶۱ در پیوستها، در مورد نامه‌های اخطار و تحذیر رئیس دفتر شاه به تقی‌زاده در زمینهٔ این تصمیمات.

۵۸ـ نک: همان، ص ۲۶۲.

۵۹ـ نک: همان، صص ۵۶۲-۵۶۸ در پیوستها، در مورد مکاتبات تقی‌زاده و رئیس دفتر شاه، حسین شکوه (شکوه‌الملک).

۶۰ـ نگاه کنید به متن کامل نامهٔ او، جواب فروغی و جواب تقی‌زاده به او در ***زندگی طوفانی***، صص ۵۶۹-۵۷۶ در پیوستها.

۶۱ـ برای اطلاع از انتقاد خشم‌آلود صادق هدایت از «فرهنگ» جدید آنها، نک: صادق هدایت، «فرهنگ فرهنگستان» در ***علویه‌خانم و ولنگاری***، امیرکبیر، ۱۳۴۲. مخبرالسلطنه می‌گوید وقتی برای واژهٔ نوساختهٔ‌ای معادل بهتری پیشنهاد کرده بوده، گفته‌اند دیگر فرهنگستان آن را به تصویب شاه رسانده و نمی‌شود تغییرش داد. و می‌افزاید «بعضی اختیارات [اختراعات؟] فرهنگستان، حقیقت، مفتضح بود و در شهر مسخره می‌شد». نک: ***خاطرات و خطرات***، ص ۴۱۱.

۶۲ـ نگاه کنید به نامهٔ ستایش‌آمیز حکمت به تقی‌زاده، در: ***زندگی طوفانی***، ص ۵۹۳.

۶۳ـ همان، ص ۲۴۶.

۶۴ـ چند مأخذ عالی دست اول دربارهٔ هجوم متفقین و استعفای شاه وجود دارد که اگر در کنار یکدیگر و با دید انتقادی مطالعه شوند تصویر واقع‌بینانه‌ای از وقایع از طرف ایرانی قضایا به دست می‌دهند. از میان آنها می‌توان اشاره کرد به: عاقلی، ***ذکاءالملک فروغی*** و ***خاطرات محمد ساعد مراغه‌ای*** (نامک، ۱۳۷۳)؛ «یادداشتهای گلشاییان»؛ محمدرضا عباسی و بهروز طیرانی (ویراستاران)، ***خاطرات نصرالله انتظام: شهریور ۱۳۲۰ از دید دربار***، اسناد ملی ایران، ۱۳۷۱؛ و مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، جج ۷ و ۸. نیز روایت و تحلیلی اجمالی از موضوع، در: کاتوزیان، ***مصدق و مبارزه برای قدرت***، فف ۳ و ۴. تنها مأخذ انگلیسی دست اول، که شرح و برآوردی از وقایع را نیز در بر می‌گیرد، گزارش سالانهٔ ریدر بولارد وزیر مختار انگلیس است:

Reader Bullard to Anthony Eden, 26/5/42, F. O. 371/34-31443.

65- See Reader Bullard, ibid.

نیز نگاه کنید به متن کامل گزارش فروغی به ملت (۱۳۲۰/۷/۱۴) در: مکی، ***تاریخ بیست‌ساله***، ج ۸، صص ۱۷۹-۱۸۵.

۶۶ـ نک: «یادداشتهای گلشاییان»، ص ۶۰۴.

۶۷ـ در سرتاسر کلیات دیوان اشعار عارف قزوینی، محمدرضا عشقی، فرخی یزدی و وحید دستگردی پراکنده است، ولی بازتاب آن را در آثار تقریباً همهٔ شاعران و نویسندگان و روزنامه‌نگاران معاصر، حتی ملک‌الشعرای بهار، می‌توان یافت.

68- See Further, Homa Katouzian, *Sadeq Hedayat, The Life and Legend of an Iranian Writer*, London and New York: I. B. Tauris, 1991, Chapter 5: and

مصدق و مبارزه برای قدرت، ف ۱۸.

69- See Katouzian, *Sadeq Hedayat*, Ch. 6; and

صادق هدایت و مرگ نویسنده، چ ۲، نشرمرکز، ۱۳۷۴، ف ۳.

۷۰- نک: کاتوزیان، «ملت، ملی، ملی‌گرا و ناسیونالیسم» در **استبداد، دموکراسی و نهضت ملی**، چ ۲، نشرمرکز، ۱۳۷۵.

۷۱- برای متن کامل سخنرانی، نک: «صورتجلسات مجلس در روز یکشنبه ۲۳ آذر ۱۳۲۰» در: کوهی کرمانی، **از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعهٔ آذربایجان**، ج ۱، کوهی، بی‌تا، ۲۲۲-۲۲۹.

72- See Further, Homa Katouzian, "Problems of Political Development in Iran: Democracy, Dictatorship or Arbitrary Rule", *British Journal of Middle Eastern Studies*, May 1996.

۷۳- هر دو نقل قول در مورد مدرنیسم و شبه‌مدرنیسم از: کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی**، صص ۱۴۶-۱۴۷.

74- See, for example, Julian Bharier, *Economic Development in Iran 1900-1970*, London: Oxford University Press, 1971;

کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، فف ۶ و ۷؛

Amin Banani, *The Modernisation of Iran*, Stanford: Stanford University Press, 1961; Donald Wilber, *Riza Shah Pahlavi, The Resurrection and Reconstruction of Iran*, New York: Exposition Press, 1975;

سعید نفیسی، **تاریخ معاصر ایران: از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ تا بیست‌وچهارم شهریور ماه ۱۳۲۰**، فروغی، ۱۳۴۵.

75- Foreign Office minutes, 2/3/26, F. O. 371/11481.

76- British minister (Tehran) to the Foreign Office, 3/11/34, 248/1393.

۷۷- مخبرالسلطنه، **خاطرات و خطرات**، ص ۴۰۷، تأکید از ماست.

۷۸- برای اسناد زورگویی و ایذای رسمی در این زمینه، نک: سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، **واقعهٔ کشف حجاب**، مؤسسهٔ پژوهشها و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۱.

79- See "Nationalist Trends in Iran, 1921-1926", *International Journal of Middle East Studies*, 1979.

۸۰- نک: کاتوزیان، **اقتصاد سیاسی ایران**، فف ۵ و ۶.

81- See Lawrence Lockhart, *Nadir Shah*, London: Luzac, 1938. See further his *The Fall of the Safavid Dynasty and the Afghan Occupation of Persia*, Cambridge: Cambridge University Press, 1958.

کتابشناسی

برخی از کتب انگلیسی که در پی‌نوشتها به آنها ارجاع داده شده به فارسی ترجمه شده‌اند. مشخصات کتاب‌شناختی آنها به قرار زیر است:

خاطرات سرّی آیرونساید، به انضمام ترجمهٔ متن کامل ***شاهراه فرماندهی***، ادموند آیرونساید، مترجمان احمد تدین و داود حیدری، تهران: رسا، ۱۳۷۳.

ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، ترجمهٔ کاظم فیروزمند و حسن شمس‌آوری و محسن مدیرشانه‌چی، نشرمرکز، ۱۳۷۷.

انقلاب آقای دورینگ در علم، یا آنتی‌دورینگ، فریدریش انگلس، مترجم؟، تهران: روزبه، ۱۳۷۰.

ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، یوسیف استالین، ؟، ؟، ؟.

انقلاب ایران، ادوارد گرانویل براون، ترجمهٔ احمد پژوه (مبشر همایون)، تهران: معرفت، ۱۳۳۸.

چهار مقاله دربارهٔ آزادی، آیزایا برلین، ترجمهٔ محمدعلی موحد، خوارزمی، ۱۳۶۸.

ایرانیان در میان انگلیسیها، دنیس رایت، مترجم منوچهر طاهرنیا، تهران: آشتیانی، ۱۳۶۴.

اختناق ایران، ادوارد مورگان شوستر، ترجمهٔ ابوالحسن موسوی شوشتری، با تصحیح و مقدمه و حواشی و اسناد محرمانهٔ منتشرنشده در ایران توسط فرامرز برزگر و اسماعیل رائین، تهران: صفیعلیشاه، ۱۳۶۸.

تاریخ روسیهٔ شوروی: انقلاب بلشویکی، ادوارد هلت کار، ترجمهٔ نجف دریابندری، تهران: زنده‌رود، ۱۳۷۱.

ارتش و حکومت پهلوی، استفانی کرونین، ترجمهٔ غلامرضا علی‌بابایی، تهران: خجسته، ۱۳۷۷.

تاریخ اروپا از انقلاب فرانسه تا زمان ما، هربرت فیشر، ترجمهٔ وحید مازندرانی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶.

مالک و زارع در ایران، آن. ک. س. لمتون، ترجمهٔمنوچهر امیری، بنگاه ترجمه و نشرکتاب، ۱۳۳۹.

ایران در قرون وسطا، دیوید مورگان، ترجمهٔ عباس مخبر، طرح نو، ۱۳۷۳.

انقراض سلسلهٔ صفویه و ایام استیلای افاغنه در ایران، لارنس لاکهارت، ترجمهٔ مصطفی‌قلی‌عماد، تهران: مروارید، ۱۳۶۸.

خرد و انقلاب، هربرت مارکوزه، ترجمهٔ محسن ثلاثی، تهران: نقره، ۱۳۶۷.

انقلاب انگلیس، کریستوفر هیل، ترجمهٔ علی کشتگر، تهران: روزبهان، ۱۳۵۷.

کارل مارکس، دیوید مک‌له‌لان، ترجمهٔ عبدالعلی دستغیب، تهران: پرسش، ۱۳۷۹.

فهرست اعلام

مطالعات جدید درباره‌ی دولت، سیاست و جامعه‌ی ایران غالباً بر پایه‌ی نظریه‌هایی انجام گرفته است که برای مطالعه‌ی جامعه‌ی اروپایی پدید آمده‌اند و همین باعث ناکامی آن نظریه‌ها در تبیین برخی از پدیده‌ها و رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران شده است. دکتر همایون کاتوزیان با توجه به این واقعیت، نظریه‌ای جدید و متفاوت در این زمینه عرضه کرده است که تناوب پیوسته‌ی استبداد و هرج و مرج را ویژگی تاریخ سیاسی ایران می‌شمارد. در کتاب حاضر، این نظریه به طور تفصیلی و کامل و با تحلیل شواهد تطبیقی از تاریخ ایران و اروپا در زمینه‌ی چگونگی مالکیت، قانون، مشروعیت، عصیان، تحرک اجتماعی، و غیره عرضه شده است. سپس این نظریه، به عنوان الگوی جامعه‌شناسی تاریخی ایران، در مورد رویدادهای پایان قرن نوزدهم ایران به کار بسته می‌شود و شواهد فراوانی از رویدادهای این دوره نسبتاً کوتاه در تأیید آن دیدگاه به دست می‌آید. نظریه‌ی یاد شده نیز به نوبه‌ی خود در فهم و تحلیل وقایع و تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در این دوره راهگشاست.

از دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان با نشر مرکز

استبداد، دموکراسی و نهضت ملی
دولت و جامعه در ایران
قیام شیخ محمد خیابانی
✓ **هشت مقاله در تاریخ و ادب معاصر**
نامه‌های خلیل‌ملکی
اقتصاد سیاسی ایران
چهارده مقاله در ادبیات، اجتماع، فلسفه و اقتصاد
نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران
درباه‌ی بوف کور هدایت
خشت خام (شعر)
سعدی، شاعر عشق و زندگی
گلچین سعدی

ISBN: 978-964-305-540-0
9789643055400

۹۸۰۰ تومان